تخلقوا باخلاق الله
بتوفیق خالقی که اخلاق یکی از صفات خاص اوست و بتائید مصطفی که انک لعلی خلق عظیم مخصوص باو
درین ایام سعادت انجام نسخهٔ اکسیر اعظم کتابی باخلاق منتظم سراسر افادت موسوم به
هو
لا اله الا الله محمد رسول الله
کیمیای سعادت
من تالیفات علامهٔ دوران فهامهٔ زمان سرور ارباب کمالات حالی و مقالی امام غزالی معتمد الکلام ملقب بحجة الاسلام
حسب ایمای واقف اسرار ربانی حافظ محمد عظیم الدین احمد تاجر کتب بتصحیح مولوی حشمت علی … محمد ممتاز زینت رقم

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارگان آسمان و قطره باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذره های زمین
و آسمان مران خدای را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست و
از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن
بعجز از حقیقت معرفت وی منتهای معرفت صدیقان ست و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی
نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبران ست و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرت است و منتهای
سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است و
دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است نصیب همه چشمها از ملاحظه جمال ذات وی خیرگی است
و ثمره همه عقلها از نظر بعجایب صنع وی معرفت ضرورت ست هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند
تا چگونه است و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند تا هستی وی بچیست و بکیست
تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست و همه بدایع و غرایب حکمت اوست
و پرتو جمال حضرت او و هرچه هست از وست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت
نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو هستی وی ست و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که سید پیغمبران است
و راه نمای و راه بر مومنان است و امین اسرار ربوبیت است و گزیده و برداشته حضرت الهیت است
و بر جمله یاران و اهلبیت وی که هر یکی از ایشان قدوه امت است و پیدا کننده راه شریعت است اما بعد
بدانکه آدمی را ببازی و بیهوده نیافریده اند بلکه کار وی عظیم است و خطر وی بزرگ چه اگر وی ازلی نیست

ابدی است واگرچه کالبد وی خاکی و سفلی است حقیقت روح وی علوی و ربانی است و گوهر وی اگرچه در
ابتدای آمیخته و آویخته بصفات بهیمی و سبعی و شیطانی است چون در بوتهٔ مجاهده نهی ازین همه شرها و آلایش
پاک گردد و شایستهٔ جوار حضرت ربوبیت شود و از اسفل السافلین تا اعلی علیین همه نشیب و بالا کار اوست
و اسفل السافلین وی آن است که در مقام بهایم و سباع و شیاطین فرود آید که اسیر شهوت و غضب شود
و اعلی علیین وی آنست که بدرجهٔ ملائکه رسد چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردند
و وی پادشاه ایشان گردد چون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگی حضرت الهیت گردد و این شایستگی
صفت ملائکه است و کمال درجهٔ آدمی است و چون ویرا لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد از مطالعه
آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد و نظاره کردن اندران جمال بهشت وی شود و آن بهشت که نصیب شهوت
چشم و شکم و فرج است نزدیک وی مختصر شود و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است ممکن نگردد
ویرا ازین نقصان بدرجهٔ کمال رسانیدن الا بمجاهده و معالجه و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفا و پاکی
بزر خالص رساند بغایت دشوار بود و هر کسی نشناسد همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت
بصفا و نفاست ملائکه رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از بنیاد
نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیا است که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست و این کتاب را بدین معنی
کیمیای سعادت نام کردیم و نام کیمیا بوی اولی تر چه تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و زردی نیست و
ثمرهٔ آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست مدت دنیا خود چند است و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات
بهایم و صفات ملائکه چند است که از اسفل السافلین تا اعلی علیین و ثمرهٔ این کیمیا سعادت ابدیست که
مدت ویرا آخر نیست و انواع نعیم ویرا نهایت نیست و هیچ کدورت را بصفای نعیم وی راه نیست پس نام
کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است ⁂ **فصل** ⁂ بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینهٔ هر پیرزنی نیابند بلکه در خزانهٔ بزرگان
و ملوک یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جای نیابند بلکه در خزانهٔ ربوبیت یابند و خزانهٔ خدای عز و جل
در آسمان جواهر فرشتگانست و در زمین دل پیغمبران پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده
باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل حال وی پنداری و کمالی باشد و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود
و قلابی وی آشکارا گردد و پندارهای وی رسوا شود و فرا وی گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ
فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و از رحمتهای بزرگ خداوند تعالی یکی آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را صلوات الله علیهم
بخلق فرستاد و برای این کار تا نسخهٔ این کیمیا در خلق آموزند و با ایشان بگویند که گوهر دل را در بوتهٔ مجاهده چون باید نهاد
و اخلاق ذمیمه که خبث و کدورت دل از وست از وی چون باید زدود و اوصاف حمیده را بوی چون باید کشید و
برای این بود که چنانکه حق تعالی به پادشاهی و پاکی خود تمدح کرد بفرستادن انبیا صلوات الله علیهم اجمعین نیز

مدح کرد و منت نهاد و گفت یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوْسِ الْعَزِیْزِ الْحَکِیْمِ
هُوَ الَّذِیْ بَعَثَ فِی الْاُمِّیّٖنَ رَسُوْلًا مِّنْهُمْ یَتْلُوْا عَلَیْهِمْ اٰیٰتِهٖ وَیُزَکِّیْهِمْ وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتٰبَ
وَالْحِکْمَةَ وَاِنْ کَانُوْا مِنْ قَبْلُ لَفِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم
است از ایشان پاک کند و یعلمهم الکتاب والحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس و خلعت ایشان گرداند و
مقصود از کیمیا آنست که از هر چه نبی باید و آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و بهر چه می باید و آن
صفات کمال است آراسته و پیراسته شود و سر جمله کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد
چنانکه اول رسول را صلی الله علیه وسلم تعلیم کرد و گفت وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیْلًا
و معنی تبتیل آن بود که از همه چیزها گسسته گردد و بکلی خود را بوی دهد جمله و فذالک این کیمیا این است و
تفصیل وی دراز است اما عنوان وی معرفت چهار چیز است و ارکان وی چهار معاملت است و هر رکنی را
از وی ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را شناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد
و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار
معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانی است اما ارکان معامله مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو
بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گذاردن فرمان حق است که آنرا عبادات گویند و رکن
دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آن را معاملات گویند و اما آن دو که بباطن
تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد و کبر و عجب که این
اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن دست باخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت
و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن اول عبادات است و آن ده اصل است اصل اول در اعتقاد اهل سنت اصل دوم
در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم در حج اصل
هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم در آداب معاملات
و این نیز ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در آداب کسب
و تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم در آداب سفر
اصل هشتم در آداب سماع و وجد اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت
راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت
نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل سوم در علاج شره سخن و آفات زبان اصل چهارم در علاج بیماری
خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی
جاه و حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم

در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است * اصل اول در توبه و بیرون آمدن
از مظالم * اصل دوم در شکر و صبر * اصل سوم در خوف و رجا * اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم
در نیت و اخلاص و صدق * اصل ششم در محاسبه و مراقبه * اصل هفتم در تفکر * اصل هشتم در توکل و توحید
اصل نهم در محبت و شوق خدای تعالی * اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت این است فهرست
ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت و ما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای
فارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارت بلند و مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را دریابد چه اگر
کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد ورای این باید که از کتب تازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین
و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق
اند که این معنی بپارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان در نتوان گذاشت ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان
و برالتماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد و از شوائب ریا و کدورت تکلف و خالص گرداناد امید رحمت و برا
و راه صواب گشاده گرداناد و میسر گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان گفته آید بمعاملت وفا کرده شود
که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود و نعوذ بالله منها **عنوان کتاب**
در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن خویشتن است بدانکه کلید معرفت ایزد تعالی
معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق سبحانه تعالی
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ گفت نشانهای خود در عالم
و در نفوس ایشان با ایشان نمایم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیک تر از تو نیست
چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا که گویی من خود را می شناسم و غلط میکنی که چنین شناختن
کلید معرفت حق را نشاید که ستور از خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سر و روی و دست و پای و گوشت
و پوست ظاهر بیش نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشم آید در کسی
افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابر اند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود
چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه بچه کار آمده و ترا برای چه کار آفریده اند و سعادت
تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران
و بعضی صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت
گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی را ازین
غذای دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشنی کردن است اگر تو ستوری
شب و روز جهد آن کن تا کار شکم و فرج راست داری و غذای ددگان و سعادت ایشان زدن و کشتن و خشم

را ذن است و غذای دیوان شر انگیختن و مکر و حیله کردن است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت
و نیکبختی خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهدهٔ جمال الهی است و آز و خشم و صفات بهایم
و سباع را بایشان راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را بمشاهدهٔ
آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم
و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و شب
و روز مسخر گیرند یا برای آنکه تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که ترا پیش نهاده اند ایشان را مسخر گیری و از یکی
مرکب خویش سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزل گاه باشی ایشان را بکار
داری تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را در
زیر پای آوری و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت خواص از آن حضرت الهیت
است و عبارت عوام ازین بهشت و جملهٔ این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و هر که
این را نشناسد نصیب وی از راه دین قشور بود و از حقیقت دین محجوب بود ٭٭

فصل ٭ اگر خواهی
که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو چیز یکی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند که آنرا بچشم ظاهر توان دید
و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند و دل گویند و جان گویند و آنرا به بصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان
دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه جز آن است همه تبع وی است و لشکر و خدمتگار وی است و ما آنرا
نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را همی خواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه
نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ که آنرا قدری نباشد که آن ستوران
را و مرده را نیز باشد و آنرا بچشم ظاهر توان دید و هر چه آنرا باین چشم توان دید ازین عالم باشد که آنرا عالم
شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و براه گذر آمده است و آن گوشت
ظاهر مرکب و آلت وی است و همه اعضای تن لشکر او اند و پادشاه جملهٔ تن اوست و معرفت خدای تعالی
و مشاهده جمال حضرت وی صفت وی است و تکلیف بر وی است و خطاب با وی و ثواب و عقاب با وی است
و سعادت و شقاوت اصلی وی را است و تن اندرین همه تبع وی است و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات
وی کلید معرفت خدای تعالی است جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهری عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان
است و معدن اصلی وی حضرت الهیت است و از آنجا آمده است و بآنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است
و بتجارت و حراثت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراثت بشناسی ان شاء الله تعالی عز و جل ٭

فصل ٭ بدانکه معرفت
حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است پس لشکر وی بشناسی پس علاقهٔ وی

با این لشکر شناسی این صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی وی را چون حاصل میشود و باین سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میخواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراز کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هرچه آن را بچشم بتوان دید فراموش کند هستی خود را بضرورت می شناسد و از خویشتن باخبر بود و اگر چه از کالبد و زمین و آسمان و هرچه در وی است بیخبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی بازستانند و وی برجای باشد و نیست نشده باشد *

فصل *

اما حقیقت دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است که وی را بکاوند و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم شرح نکرده چنانکه حق تعالی گفت وَیَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بیش ازین دستوری نیافت که بگوید که روح از جمله کارهای الهیست و از عالم امر است أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ عالم خلق جداست و عالم امر جدا هرچه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود آنرا عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای اینست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جملهٔ خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را بوی راه نبود پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیمست غلط کردند و کسانی که گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض بخود قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع وی است عرض چگونه بود و کسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نپذیرد اما چیزی دیگر است که آنرا روح گویند و قسمت پذیر بود ولیکن آن روح ستوران را نیز باشد اما این روح که ما آنرا دل می گوئیم محل معرفت خداست عزوجل و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتداء رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه دین مجاهده است چون کسی مجاهدت بشرط کند خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جمله آن هدایت است که حق تعالی گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و کسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را باید دانست که کسی که لشکر را نداند جهاد نتواند کرد *

فصل

بدانکه تن مملکت دل است و اندرین مملکت دل را لشکرها

است مختلف وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب
سعادت است و سعادت او در معرفت خدای تعالی است عز و جل و معرفت خدای تعالی وی را بمعرفت صنع خدای تعالی
حاصل شود و این از جمله عالم است و معرفت عجایب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد است
پس معرفت صید وی است و حواس دام وی است و کالبد مرکب وی و حمال دام وی است پس وی را بکالبد بدین
سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و اندر
خطر هلاک است از درون بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آتش و آب و بسبب قصد دشمنان و ددگان
و غیر آن پس وی را بسبب گرسنگی و تشنگی به طعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب او را بدو لشکر حاجت
بود یکی ظاهر چون دست و پای و دندان و دهان و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و وی را
بسبب دفع دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم
و شهوت و چون ممکن نبود که چیزی را که نبیند طلب کردن و دشمنی را که نبیند دفع کردن وی را بادراکات حاجت
افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است و
منزلگاه آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها کاری است خاص
و اگر یکی مختل شود کار آدمی مختل شود در دین و دنیا و جمله این لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و او امیر و
پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود
و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد و همه را بطوع و طبع فرمان بردار او
کرده اند تا تن را نگاه دارد و چندانکه زاد خویش را برگیرد و صید خود حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت
خویش بپاشد و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند
کرد و در هیچ فرمان بلکه بطوع و رغبت فرمان بردار باشند **فصل** شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است
و آنچه مقصود است بمثالی معلوم شود بدانکه تن چون شهری است و دست و پای و اعضا چون پیشه وران شهر اند
و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون شحنه شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است
و پادشاه را باین همه حاجت است تا مملکت راست کند ولیکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن و
فضول و تخلیط گر است و هر چه وزیر عقل گوید بمخالفت او بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در
مملکت مال است همه بهانه خراج بستاند و این غضب که شحنه است شریر و تند و تیز است و همه کشتن
و شکستن دوست دارد و همچنان که پادشاه شهر مشورت همه با وزیر کند و عامل دروغ زن طمع را مالیده
دارد و هر چه او بر خلاف وزیر گوید نشنود و شحنه را برو مسلط کند تا او را از فضولی باز دارد و شحنه را نیز
کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت به نظام

بود همچنین پادشاه دل چون کار با مشاورت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و عقل را
مسخر ایشان نگرداند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر
عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود

فصل

ازین جمله که رفت دانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند
و طعام و شراب علف تن است و تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی
عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجایب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را برای
دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الوهیت را ببیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم
دل است و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت الهی آفریده اند پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم درگاه
الهیت است و آنچه حق تعالی گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ معنی وی اینست پس دل
را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند تا از عالم خاک سفری کند باعلی علیین
اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که پادشاه وار بر صدر مملکت بنشیند و حضرت الهی
را قبله و مقصود سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پای و اعضای
خدمتگاران و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شحنه و از حواس جاسوسان سازد و هر یکی را بعالمی دیگر
موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان جملهٔ اخبار
نزد او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب برید
میستاند و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر
مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن باغی شده بر پادشاه
و پای از طاعت او بیرون نهاده و راه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود و ویرا بسوی صلاح
باز آرد و قصد کشتن او نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بجد اطاعت آورد
تا در سفری که پیش دارد یار باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و نه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت
گذارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خود بیابد و اگر بخلاف این کند و موافقت راهزنان و دشمنان که باغی
گشته اند برخیزد کافر نعمت باشد و شقی گردد و نکال عقوبت آن بیابد

فصل

بدانکه دل آدمی را با هر یکی
ازین لشکر که در درون وی است علاقتی است و او را از هر یکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشد
که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که او را به سعادت رساند و جملهٔ آن اخلاق اگرچه بسیار است اما چهار جنس اند
اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائک چه بسبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده اند کار بهایم
کند چون شره بر خوردن و جماع کردن و بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و شیر و گرگ کند چون زدن و کشتن و در

خلق افتادن بدست و زبان و بسبب آنکه در وی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند
کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند کار ملایک کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز
کردن از کار زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت
حق تعالی در کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت گوی در پوست آدمی چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی
و ملکی که سگ که نکوهیده و مذموم است نه برای صورت و دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در وی ست
که در مردم افتد و خوک نیز نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و زشت
و حقیقت روح سگی و خوکی این معنی ست و در آدمی همین ست و همچنین حقیقت شیطانی و ملکی این معنی ست که گفته
آمد و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار و انوار فرشتگان ست تلبیس و مکر شیطان کشف میکن تا او رسوا شود
و هیچ فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز هست لیکن خدای
تعالی مرا بر وی نصرت داد تا او مقهور من گشت و مرا هیچ شر نتواند فرمود و نیز وی را فرموده اند که این خنزیر
حرص و شهوت را و کلب غضب را با دب و زیر دست عقل دار تا جز بفرمان او نه خیزند و نه نشینند اگر چنین
کند او را ازین اخلاق و صفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت او گردد و اگر بخلاف این کند و کمر خدمت
ایشان بر بندد در وی اخلاق پدید آید که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یا در بیداری
بمثالی کشف کنند خود را بیند کمر خدمت بسته پیش سگی یا خوکی یا دیوی و کسی که مسلمانی را اسیر گرداند
در دست کافری معلوم ست که حال وی چه باشد پس آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو اسیر
کند حال وی فاحش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند و حساب برگیرند شب و روز کمر خدمت بسته اند
در مراد و هوای نفس خود و حال ایشان بحقیقت اینست اگرچه بصورت بآدمی میمانند و فردا در قیامت این
معنی آشکارا شود و صورت برنگ معنی باشد تا آنکس را که شهوت و آز بر وی غالب بود بر صورت خوک بینند
و آنکس را که خشم بر وی غالب بود بر صورت سگ یا گرگ بینند و برای این ست که کسی که گرگی بخواب بیند
تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوکی بیند تعبیر آن مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مرگ است بآن
قدر که بسبب خواب ازین عالم دور تر شد صورت تبع معنی شد تا هر کسی را بآن صورت بینند که باطن
او چنانست و این سری بزرگ است که این کتاب شرح آن را احتمال نکند.

فصل

چون
دانستی که در باطن این چهار قهرمان و کارفرمای است مراقبت باش حرکات و سکنات خود را تا ازین چهار
در طاعت کدامی و بحقیقت شناس که از هر حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن در دل تو بماند
و در صحبت تو بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد
اگر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حرص و چاپلوسی

وخسیسی وحسد وشماتت وغیر آن پدید آید واگر او را مقهور کنی وبه ادب وزیر دست داری در تو صفت قناعت
وخویشتن داری وشرم وآرام وظریفی وپارسائی وکوتاه دستی وبی طمعی پدید آید واگر کلب غضب را طاعت
داری در تو تهور وناباکی ولاف زدن وبارنامه کردن وکبر وبزرگ خواستن خویشتن وافسوس کردن واستخفاف
کردن وخوار داشتن مردم ودر خلق افتادن پدید آید واگر این سگ را با دب داری در تو صبر وبردباری و
عفو وثبات وشجاعت وساکتی وشهامت وکرم پدید آید واگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ
وخوک را از جای برمی انگیزد وایشانرا دلیری کند ومکر وحیله می آموزد طاعت داری در تو صفت گربزی
وخیانت وتخلیط وبدانذولی وفریفتن وتلبیس پدید آید واگر او را مقهور داری وتلبیس او وفریفته نشوی
ولشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی ومعرفت وعلم وحکمت وصلاح وحسن خلق وبزرگی وریاست پدید آید
واین اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد وتخم سعادت تو بود واین افعال که از وی اخلاق
پدید آید وی را معصیت گویند وآنچه اخلاق نیکو از ان پدید آید آن را طاعت گویند وحرکات وسکنات آدمی
ازین دو حال خالی نیست ودل همچو آئینه روشن است واین اخلاق زشت چون دودی وظلمتی بود که بآن
میرسد وآنرا تاریک می گرداند تا حضرت الهیت را نه بیند ومحجوب شود واین اخلاق نیکو چون نوریست که بدل
میرسد ووی را از همه ظلمت ومعصیت می زداید وبرای این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی
هر زشتی نیکوی بکن تا آن را محو گرداند ودر قیامت دل را باشد که بصحرای قیامت آید روشن یا تاریک فلا ینجو
الا من اتی الله بقلب سلیم ودل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از ان آئینه روشن
بباید که همه عالم در وی بنماید اگر آنرا چنانکه باید نگاه دارند واگر نه زنگار گیرد وچنان شود که از ان دیگر آئینه
نیاید چنانکه حقتعالی گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون **فصل** همانا گوئی که چون
در آدمی صفات سباع وبهائم وشیاطین وملائکه است بچه دانیم که اصل وگوهر فرشتگان است ودیگران غریب
وعارض اند وبچه دانیم که او برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند برای دیگر صفات بدانکه
این بآن شناسی که دانی که آدمی شریف تر وکامل تر است از بهائم وسباع وهر چیزیرا که کمالی داده باشند
که آن نهایت درجه او بود وی را برای آن آفریده باشند مثال این آنکه اسپ از خر شریفتر است که خر را برای
بار کشیدن آفریده اند واسپ را برای دویدن در جنگ وجهاد در زیر سوار چنانکه میباید می دود وپوید واورا
قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر وکمال زیاده داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید اورا
پالانی سازند تا بدرجه خر افتد واین هلاک ونقصان او باشد همچنین گروهی پندارند که آدمی را برای خوردن
وخفتن وجماع کردن آفریده اند وهمه روزگار درین بسر برند وگروهی پندارند که ایشانرا برای غلبه واستیلا
ومقهور کردن ودیگر چیزها آفریده اند چون عرب وترک وکرد واین هر دو خطا است چه خوردن

و جماع کردن بشهوت باشد و این خود ستوران را داده اند و خوردن شتر بیش از خوردن مردم است و جماع گنجشک
بیشتر از جماع مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریفتر بود و غلبه و استیلا بغضب باشد و این سباع را داده اند
پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند هست و زیاده از آن کمال داده اند که آن عقل است که بآن خدای را
بشناسد و جمله عجایب صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگان است و بدین
صفت او بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخر او بند تا هرچه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت وسخر لکم
ما فی الارض جمیعا پس حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف او بآنست و دیگر صفات غریب و عاریت
است و ایشانرا به مدد و چاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون بمیرد نه غضب بماند و نه شهوت او بماند
و بس یا جوهری روشن و نورانی و آراسته بمعرفت حق تعالی بر صفت ملائکه بود لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق
الملأ الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
یا تاریک و نگونسار تاریکی بآنکه زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگونساری بآنکه آرام گرفته باشد با شهوت
و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان گذاشته باشد و روی دل او سوی این جهان باشد که شهوت و
مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس سر وی زیر و نگونسار بود و معنی آنکه گفت ولو ترا
اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم این باشد و کسی که چنین بود با شیاطین در سجین بود و معنی سجین
هر کسی نداند و برای این گفت وما ادراک ما سجین ۝ **فصل** عجایب عالمهای دل را نهایت نیست
و شرف وی بدانست که عجیب تر از همه است و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از
روی علم دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله خلق آنرا توانند دانست
و دیگر آنست که پوشیده تر است و هر کسی نشناسد و آن عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت جمله
علمها و معرفت صنعتهاست تا بآن جمله صنعتها بداند و هرچه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه
و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با آنکه او یک جزو است که قسمت نه پذیرد این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم
در وی چون ذره باشد در دریا و در یک لحظه در فکرت و حرکت خود از ثری بعلی شود و از شرق بغرب شود و با آنکه
در عالم خاک بازداشته شده است همه آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و بمساحت بگوید
که چند گز است و ماهی را از قعر دریا بحیله بیرون آورد و مرغ را از هوا بزمین آورد و حیوانات با قوت را چون
شتر و پیل و اسپ مسخر خود کند و هرچه در عالم عجایب علمهاست همه پیشه وی است و این جمله علمها که هست او را
از راه پنج حواس حاصل آید و بدین سبب که ظاهر است همگنان راه بوی دانند و عجیب تر آنست که از درون
دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات که
آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی را محسوس دانند و این

خود مختصر است ولی اصل است و راه علم از جهت حواس دانند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه از درون
دل روزنی دیگر است علوم را دو چیز است یکی خواب است که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن در درونی
گشاده شود و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود ببیند و بشناسد یا روشن
چنانکه خواهد بود یا بمثالی که به تعبیر حاجت افتد و ازینجا که ظاهر است مردمان پندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت
اولیتر بود و همی بیند که در بیداری غیب نه بیند و در خواب بیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین
کتاب ممکن نیست اما این قدر بباید دانست که مثل دل چون آیینه است و مثل لوح محفوظ چون آیینه دیگر که صورت
همه موجودات در وی است چنانکه صورتها از یک آیینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری همچنین صورتها از لوح
محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد و تا به محسوسات مشغول
بود از مناسبت عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهر وی است از مطالعه
ملکوت پیدا آمدن گیرد ولیکن اگرچه حواس بسبب خواب فرو ایستد خیال برجای خود بماند و بآن سبب
بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و صریح و مکشوف نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود چون بمیرد
نه خیال ماند نه حواس آن گاه کارها بی غطا و بی خیال باشد و با وی گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ
فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و گویند رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ
و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد که آن
نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نه داند که از کجا آمد و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از محسوسات نیست
و بدین سبب بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که آنرا برای این عالم آفریده اند
لاجرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم و تا ازان فارغ نشود بآن عالم راه نیابد **فصل** گمان مبر که
روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را
ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و نابایست این جهان پاک کند و جایی خالی بنشیند
و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را بعالم ملکوت مناسبت دهد تا آنکه الله الله بر دوام میگوید
بدل نه بزبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود و از همه عالم بی خبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از
خدای تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن بروی گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند
او در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو او را پدید آید و پیغمبران را دیدن گیرد و از
ایشان فایدها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد کارهای
عظیم بیند چنانچه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت زویت لی الارض فاریت مشارقها
و مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ همه اندرین حال

بوده است بلکه علوم انبیا همه ازین راه بود نه از راه حواس و تعلم و بدایت این همه مجاهده بوده چنانکه خدای
تعالی گفت وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی از همه چیزها پاک گسسته شو و بکلی خود را بوی ده و بتدبیر
دنیا مشغول مشو که آن کار خود راست کند خداوند رب المشرق والمغرب لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا
چون او را بوکیلی گرفتی تو فارغ شو و با خلق میامیز وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا
این همه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغله محسوسات
و راه صوفیان این است و این راه نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلم راه علما است و این نیز بزرگ
است لیکن مختصر است باضافت با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت
بر دلهای ایشان میرسد و درستی این راه هم بتجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم به برهان عقلی اگر ترا بذوق
این حال حاصل نشده است و بتعلیم نیز حاصل نشود و به برهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از آن نبود که باین
ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجائب عالمهای دل است
و باین شرف دل آدمی معلوم شود. **فصل** گمان مبر که این به پیغمبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان
در اصل فطرت شایسته است چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از آن آئینه سازند
که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند و ویرا تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا
و شهوات و معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجه رین و طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود
كل مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین
عبارت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ چنانکه اگر کسی گوید هر عاقلی که با وی گوئی دو از یکی بیشتر است گوید بلی
این سخن راست بود و اگر چه هر عاقلی این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون همه باین تصدیق آگنده
بود و همچنانکه این فطرت همه آدمیان است معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیان است چنانکه گفت وَلَئِن
سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و گفت فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا و برهان عقل و
تجربه معلوم شده که این به پیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم آدمی است قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ لیکن
کسی که او را این راه گشاده شد اگر صلاح خلق جمله ویرا بنمایند و بآن دعوت کند آنچه او را نموده اند آنرا شریعت
گویند و او را پیغمبر گویند و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را ولی گویند و حالات
او را کرامات گویند و واجب نیست که هر کرا این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی
هست که او را بدعوت مشغول نکند یا بآن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود
یا بدان سبب که دعوت را شرائط دیگر بود که در آن ولی موجود نبود و پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامات
اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهده تعلق دارد و اختیار را با آن راه هست لیکن نه هر که کارد درود و نه

هر که

هر که رود برسد و نه هر که جوید یابد ولیکن هر کاری که عزیزتر بود شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن نادرتر بود و این
شریفترین درجات آدمیست در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهده و بی پیری پخته راه رفته راست
نیاید و چون این هر دو باشند تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل او را بدین سعادت حکم نکرده باشند بدین مراد
نرسد و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین است ✤ **فصل** ✤ نموداری از شرف
جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را نیز شرفی هست که آن
هم از خاصیت ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن اینست که همچنانکه عالم اجسام مسخر اند ملائکه را تا بدستور
ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد انگیزند و حیوانات را
در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و هر جنسی ازین کارها گروهی از ملائکه موکل اند دل آدمی نیز
که از جنس جوهر ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر ویند . عالم خاص هر کسی تن وی است
و تن مسخر دل است چه معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و اراده در انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت
بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود و این باران است
و چون صورت شهوت در دل پدید آید باد پیدا شود و بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن
کند آن قوتی که در زیر زبان است بخدمت برخیزد و آب بر گشتن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد و این
پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست و تن مسخر دل است ولیکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها
شریفتر و قویتر باشد و بجوهر ملائکه ماننده تر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردد تا اگر هیبت وی مثلا
بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون همت در بیماری بندد بهتر شود و اگر در تندرستی بندد بیمار شود
و اگر اندیشه در کسی بندد تا بنزدیک او آید حرکتی در باطن او پدید آید و اگر همت در آن بندد که باران آید باید
این همه ممکن است ببرهان عقلی و معلوم است بتجربه و آنکه آنرا چشم زدگی گویند و سحر هم گویند ازین بابست در جمله
تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر تا نفسی که حسود باشد مثلا ستوری نیکو بیند بحکم حسد هلاک آن توهم کند
آن ستور در زمان هلاک شود چنانکه در خبر است که العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر پس این نیز از عجائب
قدرتهاست که در دل هست و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند
و اگر نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را
ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزه همه از خاصیت قدرت دل آدمی است اگر چه میان این همه فرق
بسیار است که این کتاب احتمال بیان آن نکند ✤ **فصل** ✤ کسیکه این جمله که رفت نداند او را
از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بصورت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمی است
و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف

افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس او در اجسامی که خارج از تن وی است
اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد تا فسادی نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل
شود بتعلم حاصل شود او را بی تعلم از باطن خود و چون روا باشد که کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها
بخاطر خود او را بی تعلم روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد و این
را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا + هر کرا این سه خاصیت حاصل باشد وی
از پیغمبران بزرگ یا اولیاء بزرگ بود و هر کرا یکی از اینها بود هم بدین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار
است چه کس باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کس باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه وسلم بآن
بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون ایزد تعالی خواست که خلق را به نبوت او راه دهد تا متابعت
او کنند و راه سعادت از وی بیاموزند از این هر سه خاصیت هر کسی را نمودار بداد خواب نمودار یک خاصیت
و فراست راست نمودار دیگر و خاطر راست در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بچیزی که او را
از جنس آن نباشد چه هر چه او را نمودار نبود خود او را صورت آن مفهوم نشود و از بهر این است که هیچکس حقیقت
الهیت بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله برهان روشن گفته
ایم و مقصود آنست که اکنون ما روا بداریم که بیرون از این سه خاصیت انبیاء و اولیاء خاصیتها باشد که ما را
از آن خبر نیست که با ما نمودار آن نیست پس چنانکه میگوییم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگوییم
که رسول صلی الله علیه وسلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی است پس از آدمیان قدر
پیغمبر پیغمبر شناسد و ما را این قدر بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردندی که کسی بیفتد
و حرکت نکند و نه بیند و نه شنود و نه گوید و بداند که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود این نمی تواند
دانست هرگز ما این باور نداشتمی که آدمی هر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حق تعالی بَلْ كَذَّبُوا
بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ و گفت وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ
و عجب مدار که انبیاء و اولیاء را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نبود و ایشان را از آن لذتها و حالتهای
شریف باشد همی بینی کسی که او را ذوق شعر نباشد بآن سبب لذت وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او را معنی
آن تفهیم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نباشد و همچنین اکمه هرگز معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند پس عجب مدار
از قدرت حق تعالی که بعضی از مدراکات پس از درجه نبوت آفریند و پیش از آن کس را از آن خبر نباشد

فصل از این جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم شد که چیست و همانا که شنیده باشی
از صوفیان که گویند علم حجاب است از این راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این حق است چه محسوسات و هر علمی که از راه
محسوسات حاصل شود چون بآن مشغول باشی از این حال حجاب بود و مثل دل چون حوضیست و مثل حواس چون جوی

جوی که آب از آن بحوض همی آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید تدبیر آن بود که این آب را جمله از آن بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بر بندی تا آب در آن نیاید و قعر حوض میکنی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض بآن آب که از بیرون در آمده مشغول باشد ممکن نبود که آب از درون آن بر آید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از بیرون در آمده خالی نشود اما عالم اگر خود را خالی کند از علم اموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب او نباشد و ممکن بود که این فتح او را بر آید همچنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را حجاب نشود و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلائل آن چنانکه در جدل و مناظره گویند آموخت و همگی خود را بآن داد و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام و هرچه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را حقیقتی مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او گردد و بحکم آنکه این پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب او نبود و چون این فتح بر آید او را درجه وی بکمال رسد و راه او ایمن تر و درست تر بود از کسی که قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک مایه شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی آنکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی شنوی که او بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این مباحیان و مطوقان بی حاصل که درین روزگار پیدا آمده اند هرگز ایشان را خود این حال نبوده و لیکن عبارتی چند فرا از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را می شویند و بفوطه و سجاده و مرقع می آرایند و آنگاه علم و علما را مذمت می کنند ایشان کشتنی اند که شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق چون صاحب حالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل او چون کسی باشد که شنیده باشد کیمیا از زر بهتر بود که از آن زر بی نهایت آید چون گنجهای زر پیش او نهند دست بآن نبرد و گوید زر چه بکار آید و آن را چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آن است زر نستاند و کیمیا را خود هرگز نادیده باشد و نادانسته بود مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من خود گفتم که کیمیا از زر بهتر طرب می کند و لاف می زند پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیا است و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا بر صاحب زر فضل

است و رجا و لیکن اینجا دقیقه دیگر هست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از آن بیش از صد دینار زر حاصل
نیاید او را فضلی نباشد بر کسی که او را هزار دینار زر باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است
و حقیقت آن در روزگار بسیار یافت نیاید و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان فلانی بود کار
صوفیه نیز همچنین بود حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدانی
که هر کسی را که از حال صوفیان اندک چیزی پدید آید او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند
که از اوائل این کار چیزی بر ایشان پدید آید و آنگاه از آن باز مانند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودائی و خیالی
بر ایشان غالب شود و آنرا حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که این کاری است و از وی چنین باشد و چنانکه در خواب
حقیقت هست و اضغاث احلام هست در آن حال نیز همچنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که در آن حال چنان
کامل شده باشد که هر علمی که بدین تعلق دارد و دیگران را بتعلم بود او خود بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس
باید که باصل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان داری و بسبب این طوفان روزگار اعتقاد در ایشان تباه
نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن میکند بدانکه از بی حاصلی میکند **فصل** همانا گوئی که چه معلوم شود که سعادت
آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بآن معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت
و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آن است که مقتضی طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی آنست
که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آن است که بآرزوی خود رسد و لذت غضب در آنست
که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است
همچنین لذت دل در آنست که خاصیت اوست و وی را برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارهاست
که خاصیت دل آدمی است اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات به پنج حواس بهائم را نیز هست و برای
این بود که آدمی هر چه نداند در طبع او تقاضای تجسس آن بود تا بداند و از هر چه داند بدان شاد باشد و تبجح
کند و بآن فخر آورد اگر چه در چیزی خسیس باشد چون شطرنج مثلا اگر کسی آن را داند و گویند تعلیم مکن
صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب دانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که
لذت دل در معرفت کارهاست دانی که هر چند معرفت بچیزی بزرگتر و شریفتر بود لذت بیشتر باشد و چه
آنکس که او از اسرار وزیر خبر دارد بآن شاد بود و اگر اسرار ملک و اندیشه او در تدبیر مملکت بداند بآن
شادتر بود و آن کس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود از آن که علم شطرنج
داند و آنکس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد لذت بیش از آن یابد که داند که چون باید
باخت و همچنین هر چند معلوم شریفتر علم شریفتر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریفتر از حق
تعالی نیست چه شرف همه چیزها باوست و پادشاه و ملک همه عالم وی است و همه عجایب عالم آثار

صنع اوست پس هیچ معرفت از این معرفت شریف‌تر و لذیذتر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظارهٔ حضرت
ربوبیت نباشد و مقتضی طبع دل آنست برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی خاصیتی است که او را برای آن
آفریده اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی بود بیمار که در وی تقاضای
غذا باطل شده باشد که گل از نان دوستتر دارد و اگر او را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت
فاسد برود او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل او غالب تر شد از شهوت
معرفت الهی او بیمار است اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوت و لذات محسوسات
به تن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل باشد و لذت معرفت که بدل تعلق
دارد بمرگ اضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت برجای خود بماند بلکه روشن تر
بود و لذت اضعاف آن شود که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این تمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا
کرده آید **فصل** این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر دل در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین
شرح خواهد در کتاب عجائب القلوب گفته ایم و ازین هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس نگردد بتمامی که
این همه شرح بعضی از صفات دل است و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن اوست و در آفرینش تن نیز
عجائب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است و در تن
آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است هر یکی بر شکلی و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و تو از همه بی خبر باشی و این
مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما اینکه چشم را از ده طبقه
مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن او مختل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه در
دیدن بآن حاجت است و مقدار چشم خود پیداست که چند است و شرح علم آن در مجلدهای بسیار گفته اند
بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که احشای باطن چون جگر و سپرز و زهره و کلیه و غیر آن برای چیست جگر
برای آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند برنگ خون تا شایستهٔ آن شود
که غذای هفت اندام شود و چون خون در جگر پخته شود از آن دردی بماند و آن سودا شود و طحال برای آنست
تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد پدید آید و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی
بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود و کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا
خون بی صفرا و بی سودا با قوام بعروق رود اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یرقان و علتهای
صفرائی پدید آید اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتهای سودائی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب
در خون بماند استسقا پدید آید همچنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن
مختل شود بلکه تن آدمی با مختصری او مثالیست از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری

ازان هست استخوان چون کوه است و عرق چون باران و موی چون درختان و دماغ چون آسمان و حواس چون
ستارگان و تفصیل این درازست بلکه همهٔ اصناف آفرینش را در وی مثالی است چون خوک و سگ و گرگ و
ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته اند بلکه از هر پیشه وری که در عالم است در وی نموداری هست
آن قوت که در معده هست چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه طعام صافی را بجگر فرستد و ثقل را بامعا
رساند چون عصار و آنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند چون رنگریز و آنکه خون را در سینهٔ زنان شیر سفید گرداند
و در انثیین نطفهٔ سفید گرداند چون گازر و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد بخویشتن چون جلاب است
و آنکه در کلیه آب از جگر می کشد و در مثانه می ریزد چون سقا است و آنکه ثقل را بیرون اندازد چون کناس است
و آنکه صفرا و سودا را برانگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون
رئیس عادل است و شرح این نیز دراز است و مقصود این است که بدانی که چند قوتهای مختلف است در باطن تو
همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشان را ندانی و شکر او
که ایشان را بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر بشکر او
مشغول باشی و آنرا که چندین هزار پیشه وران در درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از شغل
بازنایستند تو او را یاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضا را آنرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و خلق ازان
غافل باشند و نخوانند و آنکه خواند برای آن خواند تا در علم طب استاد شود و علم طب خود مختصر است و اگر چه
بآن حاجت است براه دین تعلق ندارد اما کسی که نظر در این برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی ببیند
وی را سه صفت از صفات الهی ضرورة معلوم شود یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص
قادری است بر کمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت او راه نیست و هر چه خواهد تواند کرد و هیچ کار در جهان عجب تر
ازان نیست که از قطرهٔ آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود
دوم آنکه عالمی است که علم او محیط است بهمه کارها که اینچنین عجایب با این همه حکمتهای عجیب ممکن نگردد الا
بکمال علم سوم آنکه لطف و عنایت و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هر چه می بایست او آفریدن
هیچ باز نگرفته بلکه آنچه بضرورت می بایست چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوان است بداد و آنچه بآن
حاجت بود اگر چه ضرورت نبود چون دست و پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت
بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادت زینت بود و بدان وجه نیکوتر بود هم بداد چون سیاهی موی و سرخی
لب و کوژی ابرو و همواری مژهٔ چشم و غیر آن و این لطف و عنایت نه بآدمی کرد و بس بلکه با همه آفریدهای
دیگر کرد تا پشه و زنبور و مگس که هر یکی را آنچه بایست داد و با این همه شکل ایشان را و ظاهر ایشان را به نقشها و
رنگهای نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه و این

سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طبیب را بآن حاجت است و همچنانکه عجایب شعر و تصنیف و
صنعت هرچند بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود همچنین عجایب صنع ایزد تعالی
مفتاح علم است بعظمت صانع جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس ولیکن مختصر است باضافت بعلم
دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب
مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب ولیکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بآسانی خویشتن را به تمامی
نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست و کسی که خود را نشناسد و دعوی شناختن دیگر کند
چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند و این زشت
بود و هم عجب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده
اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن نکنی و آنرا ضایع گذاری و ازان غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود جهد
آن کن که دل خود را باز جوئی و از میان شغلهٔ دنیا بیرون آوری و او را بکمال شرف خود رسانی که شرف
و عز او در آن جهان پیدا خواهد شد که شادیی بیند بی اندوه و بقائی بیند بی فنا و قدرتی بیند بی عجز و معرفتی
بیند بی شبهه و جمالی بیند بی کدورت اما درین جهان شرف او بآنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن
عز و شرف حقیقی برسد وگرنه ازوی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری
و رنج و درد و اندوه است و هر چه او را راحت و لذت در آن است زیان کار اوست و هر چه او را منفعت کند
با تلخی و رنج است و کسی که شریف و عزیز بود یا بعلم بود یا بقدرت و قوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر
در علم وی نگری ازوی جاهل تر کیست که اگر یک رگ در دماغ او کژ شود در خطر هلاک و دیوانگی بود و نداند که
از چه خاسته و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت
او نگاه کنی ازوی عاجزتر کیست که با مگسی برنیاید و اگر پشه را بر وی مسلط کنند در دست او هلاک شود و اگر
زنبوری نیش فرا وی کند بی خواب و بیقرار شود و اگر در همت او نگری بیک دانگ سیم که او را زیان آید متغیر شود
و اگر یک لقمه ازوی درگذرد در وقت گرسنگی مدهوش شود و ازین خسیس تر چه باشد و اگر در جمال صورت
او نگری پوستی است بر روی مزبله کشیده و اگر دو روز خود را نشوید رسوائیها بر روی ظاهر گردد که از خود سیر شود و گند
ازوی برخیزد و رسواتر و گنده تر ازوی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حمال نجاست و روزی دو بار
از خود بشوید روزی شیخ ابوسعید میرفت با صوفیان بجائی رسید که چاه طهارت جای پاک می کردند و آن نجاست
بر راه بود همه بایستادند و بیک سوی گریختند و بینی بگرفتند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این
نجاست با من چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت می گوید من دیروز در بازار بودم همه کیسهای خود بر من همی
میفشاندید تا مرا بدست آوردید و من یک شب با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا از شما می باید گریخت

با شما از من و بتحقیق چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است و روز بازار او فردا
خواهد بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افگند از درجهٔ بهائم بدرجهٔ فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا و
شهوت دنیا آرد فردا سگ و خوک بروی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند و او در عذاب بماند
پس آدمی چون شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس ازین وجه
هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خود شناختن که درین
کتاب بیش ازین احتمال نکند **عنوان دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی** * بدانکه در کتب پیغمبران
گذشته معروف است که با ایشان گفتند اعرف نفسك تعرف ربك و در آثار و اخبار معروف است که من عرف
نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل آنست که نفس آدمی چون آئینه ایست که هر که در وی نگرد حق را بیند و بسیار
خلق در خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس لابد است شناختن آن از وجهی که آن آئینه معرفت است و این
بر دو وجه است یکی غامض تر است که بیشتر عوام نه اند و فهم ایشان احتمال آن نکند و هر چه عوام فهم نتوانند
کرد صواب نبود گفتن آن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست که آدمی از هستی خود هستی ذات حق
بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در مملکت خود که آن تن و اعضای اوست تصرف حق
در جملهٔ عالم بشناسد و شرح این آنست که چون اول خود را به هستی شناخت و میداند که پیش ازین به سالی چند نیست
بود و از وی نه نام بود نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ
شَیْئًا مَّذْکُوْرًا ۝ اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ اَمْشَاجٍ نَّبْتَلِیْهِ فَجَعَلْنٰهُ سَمِیْعًا بَصِیْرًا ۝
و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است قطرهٔ آب گنده دران نه عقل نه
نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود یک
صفت پس این همه عجائب در وی پدید می آید او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد چون بضرورت بشناسد
که اکنون که بدرجهٔ کمال است از آفریدن یک موی عاجز است داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجز تر و ناقص
تر بود پس بضرورت او را از هست شدن ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجائب تن خود
نگرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن بیند و بشناسد که
قدرتی بکمال است که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کامل تر باشد که از چنان قطرهٔ
آب حقیر مهین چنین صورتی بکمال و با جمال پر بدائع و عجائب بیافریند و چون در عجائب صفات خود و منافع
اعضای خود نگرد که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند از اعضاء ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان
و از اعضاء باطن چون جگر و سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و به همه چیزها
محیط است و میداند که از چنین عالمی هیچ چیز غائب نتواند بود چه اگر همهٔ عقل عقلا در هم زنند و ایشان را

عمرهای دراز دهند و اندیشه کنند تا یک عضو را از جمله این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر
از این که هست نتوانند اگر خواهند مثل که دندان را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز آفریده است
تا طعام را ببرد و دیگرها را سر پهن تا طعام را آس کند و زبان در بر آن چون مجرفه آسیا با آن گرد طعام را با آسیا
می اندازد و قوتی که زیر زبانست چون خمیر گر دا آب ریز پیدا نوقت کجا باید چندانکه باید آب می ریزد تا طعام تر شود
و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید نیکوتر از این و همچنین دست
که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دورتر و به بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان
کار میکند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و آنرا دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد
مغرفه و خواهد قبض کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار
دارد اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا همه در یک صف بود یا سه
از یکسو و دو از یکسو یا اینکه پنج است شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد دو باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند
و گویند همه ناقص بود و کاملتر آنست که خدای تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط
است و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست هر چند کسی که این حکمتها بیشتر
داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خود نگرد اول باعضا آنگاه بطعام و لباس
و به مسکن و حاجت طعام وی به باران و باد و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا اصلاح آورد و حاجت صنعتهای
آن بالات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات به هدایت و معرفت که چون سازند
و آنگاه نگاه کند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین انواع که ممکن شود
اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس در نیامدی یا نتوانستی ساخت یا ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت و عنایت
ساخته بیند ازینجا وی را صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا بآنست و آن لطف و عنایت و رحمت است
بهمه آفریدها چنانکه گفت سبقت رحمتی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که شفقت خدای تعالی بر بندگان
بیشتر از شفقت مادرست بر فرزند شیرخواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفاصیل
اجزاء و اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجایب حکمتها و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید
و در اجتماع آنچه میبایست بضرورت یا به حاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطف و رحمت
حق تعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آئینه و کلید معرفت حق تعالی باشد ❊ **فصل** چنانکه صفات
حق تعالی از صفات خود بدانست و ذات او از ذات خود بدانست تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و
تقدیس خویش بداند چه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدای تعالی آنست که پاک و مقدس است از هر چه
در وهم و خیال آید و منزه است از آنکه او را بجائی اضافت توان کرد اگرچه هیچ جای از تصرف

او خالی نیست و آدمی تواند این در خود می بیند که حقیقت جان او که ما آنرا دل گفتیم منزه است از آن که در
وهم و خیال آید که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود پس او رنگ نبود و هر چه ویرا
رنگ و مقدار نبود بهیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی درآید که چشم آن را دیده باشد یا جنس آن را
دیده باشند و جز الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبیع تقاضا
کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه شکل است خرد است یا بزرگ و چیزی که این صفات را بآن راه نبود
سؤال در چگونگی آن باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونگی را بآن راه نبود در حقیقت
خود نگر که حقیقت تو که محل معرفت است قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن راه نیست و اگر کسی
پرسد که روح چگونه چیز است جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را باین صفت دانستی بدانکه حق
تعالی باین تقدیس اولی تر است و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بی چون و بیچگون و ایشان خود چنین
اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی در تن خود طلب کند هزار چیز بیند بی چون و بیچگون چه در خود خشم
بیند و درد و عشق بیند و لذت بیند و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون
نبود این سؤال را بآن راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون
و چگونه است عاجز آید و سبب این آنست که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسه چشم حاصل شده
است آنگاه از هر چیزی نصیب چشم می جوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز مثلا چشم را در آن نصیبی
نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه
است از نصیب گوش همچنین آنچه بحاسه دل دریابند و بعقل بشناسند منزه است از نصیب جمله حواس و چونی
و چگونگی در محسوسات بود و این را تحقیقی و غوری هست که در کتب معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب
این کفایت بود و مقصود از این آنست که آدمی از بی چونی و بی چگونگی خود بی چونی و بی چگونگی حق تعالی
بتواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است و پادشاه تن است و هر چه از تن آن را چونی و چگونگی
هست همه مملکت اوست و او بیچون و بیچگونه است همچنین پادشاه عالم بیچون و بیچگونه است و هر چه چون و چگونه
دارد از محسوسات همه مملکت اوست و دیگر نوع از تنزیه آنست که او را بهیچ جای اضافت نکنند و جان را
بهیچ عضوی اضافت نتوان کرد که نتوان گفت که جان در دست است یا در پای یا در سر یا در جای
دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است و او قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال
بود که فرود آید چه آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه بهیچ عضو اضافت نتوان کرد هیچ عضو
از تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او پادشاه همه است چنانکه
همه عالم در تصرف پادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند

و تمامی این نوع از تقدیس بآن آشکارا شود که خاصیت و سر روح آشکارا بگوییم و اندران رخصت نیست و تمامی
این که ان الله خلق آدم علی صورته بآن آشکارا شود والله اعلم ۞ **فصل** ۞ چون ذات حق تعالی معلوم شد
و صفات وی و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بمکان معلوم شد و کلید
همه معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر ماند و آن معرفت پادشاهی راندن است در مملکت که چگونه است
و بر چه وجه است و کار فرمودن او ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و راندن کارها بر دست ملائکه و فرستادن
فرمان از آسمان بر زمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بستن کارهای اهل زمین با آسمانها و کلید
ارزاق بآسمان حواله کردن که این جمله چگونه است و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی و این را معرفت
افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است و تو
چون ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش در مملکت خود چون میرانی نخواهی دانست که پادشاه عالم چگونه میراند
اولا خود را بشناس و یک یک فعل خود را بدان مثلا چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی
در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید این دل ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است
و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند که حمال قوتهای حس
و حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را نیز بود و مرگ را بان راه بود و آن روح دیگر که ما آنرا دل نام
کردیم این بهایم را نبود و هرگز نمیرد که محل معرفت حق تعالی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت
بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ باعصاب پیوندد که از دماغ
بیرون آمده و بجمله اطراف رسیده و در انگشتان بسته چون رشتها و آن را از ساعد که باریک و نحیف بود توان دید
پس اعصاب بجنبد پس سر انگشت را بجنباند پس انگشت قلم را بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خزانه
خیال است بر کاغذ پیدا آید بمعاونت حواس خصوصا چشم از بهر آنکه حاجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول
این کار رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق تعالی که عبارت از آن ارادت
آید و چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پیدا آید انگاه بواسطه آن بدیگر جایها رسد اول اثر ارادت حق تعالی
بر عرش پیدا آید انگاه بدیگران رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این اثر بدماغ رساند
و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته
خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است
در حکم ولایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت
بسم الله که آن مراد تست و فعل تو خواهد بود در خزانه اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پیدا
آید صورت هرچه در عالم پدید خواهد آمد اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوت

لطیف در دماغ است که اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست و انگشت را بجنبانند و انگشت قلم را بجنباند همچنان
جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بر روابط و اوتار عصاب
انگشت را بجنباند آن جواهر لطیف که ایشان را ملائکه گویند بواسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان عالم
سفلی طبایع امهات عالم سفلی را بجنبانند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
است و چنانکه قلم مداد را بجنباند و پراگنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید این حرارت و برودت
آب و خاک را و امهات این مرکبات را بجنبانند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بران پراگنده کنند
یا جمع کنند همچنین رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست حافظ شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند
چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد و اگر یبوست نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت
خود بسر برد صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانهٔ خیال بود پدید آید بمعاونت حاسهٔ چشم همچنین چون
حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کردند بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن
درین عالم پیدا آید بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول جمله کار تو از دل برخیزد آنگاه
بهمه اعضای پراگند اول کارهای عالم اجسام در عرش پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول پذیرنده دل است
و دیگران همه دون او نیند دل را بخواص اضافتی دهند تا پندارند که تو ساکن دلی همچنین چون استیلا بر همه
بواسطهٔ عرش است پندارند که او ساکن عرش است و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست
شد تدبیر همه مملکت تن توانی کرد همچنین چون ایزد تعالی با فرینش عرش بر عرش مستولی شد و عرش را راست
باستاد و مستولی شد تدبیر همه مملکت ساخته شد و عبارت ازان چنین آمده ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ
یُدَبِّرُ الْاَمْرَ و بدانکه این همه حقیقت است و اهل بصیرت را مکاشفه ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته
اند بحقیقت که ان الله خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه پادشاهی را جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی
که ترا پادشاهی داده بودی بر مملکت خود و خود نسخهٔ مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم بتو داده بودی
هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد و
نمودار مملکت خود و از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دلست اسرافیل تو ساخت و از دماغ
کرسی تو ساخت و از خزانهٔ خیالات لوح محفوظ تو ساخت و از چشم و گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت
و از قبهٔ دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستارهای تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت
دل ترا بیچون و بیچگون بیافرید و بر همه پادشاه کرد آنگاه ترا گفت زینهار از خود و پادشاهی خود غافل مباش که
آنگاه از آفریدگار خود غافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربک

فصل

پس ازین جمله که شرح موازنه کرده آمد میان پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالک الملک بدو علم عظیم

اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا را و بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها
بدل و این علمی دراز است که تحقیق آن درچنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان
و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی با ایشان و این نیز علمی دراز است و مقصود ازین اشارت
آنست تا آنکه زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بلید بود این
مقدار نداند که چگونه غافل و مغبون است و از مطالعه چنین حضرتی با این همه جمال و بها محجوب است و از جمال
حضرت الهیت خود خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته شد ازان جمله که خلق نتوانند شناخت خود چیست ؛

فصل آن بیچاره محروم طبیعی و منجم که کارها بطبایع و نجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است
که بر کاغذ میرود و کاغذ را بیند که سیاه میشود و بران نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود
و گوید حقیقت این کار شناختم و فارغ شدم این نقش قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ خبر نداشت از محرکا
جز درجه بازپسین پس مورچه دیگر بیاید که چشم او فراخ تر بود و مسافت دیدار او بیشتر کشد گوید غلط کردی که
من این قلم را مسخر می بینم و ورای آن چیزی دیگر می بینم که این نقاشی او میکند و بدین شاد شود و گوید
حقیقت این است که من دانستم که نقاشی انگشت می کند نه قلم و قلم مسخر است و این مثال منجم ست که نظر او
بیشتر کشید و دید که طبائع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند و بدرجاتیکه ورای
آن بود ره نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و ازان خلاف خاست
میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی
کردند و چیزی بیرون ازان نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان
بسته گشت و در عالم ارواح که آن عالم انوار است همچنین عقبها و حجب بسیار است بعضی در درجه او چون درجه
کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این مراتب معراج کسانی ست که ملکوت آسمان با ایشان نمایند
چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد وَكَذٰلِكَ نُرِيْٓ اِبْرٰهِيْمَ مَلَكُوْتَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ تا آنجا که گفت اِنِّيْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ و برای این
بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان لله سبعین الف حجاب من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من
ادرکه بصره و شرح این در کتاب مشکاة الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم ازانجا طلب باید کرد و مقصود
آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حواله کرده است راست گفته که اگر ایشان در میان
اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودی لیکن خطا ازین وجه کرده که چشم او مختصر بود و یاری نداد و در اول منزل
فرود آمد و ازان اصلی ساخت نه مسخری و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود از جمله چاکران بازپسین
است که در صف النعال باشند و منجم که ستاره را در میان اسباب آورده است گفت که اگر نه چنین ؛

بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی درین عالم از اوست و زمستان و
تابستان برابر بودی چه گرمی تابستان از آن است که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و در زمستان دور
شود و آن خدای که در قدرت اوست که آفتاب را گرم و روشن آفرید چه عجب که زحل را سرد و خشک آفرید
و زهره را گرم و تر این در مسلمانی هیچ قدح نکند لیکن منجم غلط از انجا کرد که او نجوم اصل و حوالگاه ساخت
و مسخری ایشان ندید و ندانست وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ و مسخر او باشد که او را
بکاری دارند پس ایشان کارگرانند نه از جهت خود بلکه بکار داشتگانند از جهت عمّال فرشتگان چنانکه اعصاب
مستعمل است در تحریک اطراف از جهت قوتی که در دماغ است و کواکب هم از چاکران بازپسین اند اگرچه بدرجه نقیبان اند
و بصفت عمّال اند نه چون چهار طبع که ایشان مسخرات بازپسین اند چون قلم در دست کاتب ❊ فصل بیشتر خلاف
درمیان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشند ولیکن بعضی نه بینند و پندارند که همه دیده اند
و مثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آنرا بشناسند پس
پندارند که ویرا بدست توان شناخت و دست برسانند یکی را دست بگوش آید و یکی را بر پای و یکی را بر دندان و
چون بدیگر نابینایان رسند وصف آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستون است
و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمودی است و آنکه بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی است آن همه راست گویند از وجهی
و همه خطا کردند از آن وجه که پندارند که جمله پیل را دریافتند و نیافتند همچنین منجم و طبیعی هر یکی را چشم بر یکی از چاکران
حضرت الهی افتاد و از سلطنت و استیلا او عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست ندانستند تا کسی که او را راه بار
داد بدید و نقصان همه بدید و ورای آن دیگری بدید گفت که این زیر حکم دیگری بود و آنکه در زیر بود خدای را
نشاید لا احب الآفلین ❊ فصل مثال کواکب و طبائع و بروج و فلک الکواکب که بر دوازده قسمت است
و عرش که ورای همه است از وجهی مثال پادشاهی است که او را حجره خاص باشد که وزیر خاص او آنجا نشیند و گرد
آن حجره رواقی بود به دوازده پالکانه و بر هر پالکانه نایبی از آن وزیر نشیند و هفت نقیب سوار گرد این دوازده
پالکانه می گردند از بیرون و فرمان نایبان وزیر که از وزیر بایشان رسیده باشد می شنوند و چهار پیاده دورتر از این
هفت نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان بایشان رسد و چهار کمند در دست
این چهار پیاده نهاده تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت می فرستند و گروهی را از حضرت دور میکنند
و گروهی را خلعت میدهند و گروهی را عقوبت می کنند عرش چون حجره خاص است و مستقر وزیر مملکت است
که آن فرشته مقرب ترین است و فلک الکواکب آن رواق است دوازده برج آن دوازده پالکانه است
و نایبان وزیر فرشتگان دیگر اند که درجه ایشان دون درجه فرشته مقرب ترین است و هر یکی عملی دیگر مخصوص
است و هفت ستاره همچون هفت سوار است که نقیبان اند همیشه گرد این دوازده پالکانه

میگردند واز هر یکی فرمانی از نوع دیگر بایشان میرسد وانکه او را چهار عنصر خوانند چون آب وآتش وخاک
وهوا چون چهار پیاده اند که از وطن خود سفر نکنند وچهار طبائع چون حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست
چون چهار کمند است در دست ایشان مثلا چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند واندوه وبیم بروی
مستولی شود ونعمتهای دنیا بر دل او ناخوش گردد واو را اندوه عاقبت کار خویش بگیرد طبیب گوید که این
بیماریست واین علت را مالیخولیا گویند وعلاج این طبیخ افتیمون است وطبیعی گوید که اصل این علت از
طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود وسبب این خشکی هوای زمستانست تا بهار نیاید ورطوبت بر هوا
مستولی نشود او را اصلاح نیاید ومنجم گوید که این سوداست که او را پیدا شده وسودا از عطارد خیزد که او را
با مریخ مشاکلتی افتد نا محمود تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا بتثلیث ایشان نرسد این حال باصلاح نیاید
وهمه راست گویند ولیکن ذلک مبلغهم من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت بسعادت وی حکم کردند دو نقیب جلیل
وکاردانرا که ایشانرا عطارد ومریخ گویند تا از آن فرستادند تا پیادهٔ از پیادگان درگاه که آنرا هوا گویند
کمند خشکی بستاند ودر سر دماغ افگند وروی او را از همه لذات دنیا بگرداند وتازیانه بیم واندوه وبزمام
ارادت وطلب او را بحضرت الهی دعوت کند این نه در علم طب بود ونه در علم طبیعت ونه در علم نجوم بلکه این
از بحر علوم نبوت بیرون آید که محیط است بهمه اطراف مملکت وبهمه عمال ونقبا وچاکران حضرت وشناخته است
که هر یکی برای چه شغل اند وبچه فرمان حرکت کنند وخلق را کجا میخوانند واز کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه
گفت راست گفت ولیکن از سر پادشاه مملکت واز جملهٔ سپهسالاران خبر نداشت همچون روستائی که
بدرگاه پادشاهی رسید وخیل وحشم را دید وغلامی را دید که بردایر دمی گفت بیامد وگفت من پادشاه را دیدم
راست گفت که نسبت درگاه به ملک کرد ولیکن این حال معکوس بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده
نه ملک بود وحق تعالی بدین طریق ببلا وبیماری وسودا محبت خلق با حضرت خود خواند ومیگوید که آن نه
بیماری است که این کمند لطف ماست که اولیاء خود را بآن بحضرت خود می خوانیم که ان البلاء موکل بالانبیاء
ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران در ایشان منگر که ایشان آن ما اند مرضت فلم تعدنی در حق
ایشان آمده پس این مثال پیشین منهاج پادشاهی آدمی در درون تن خود است واین مثال نیز منهاج
مملکت ویست بیرون تن خود وباین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید ازین سبب بود که معرفت
نفس را عنوان اول ساختیم ❊ **فصل** ❊ اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر بشناسی که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه او بشناختی معنی
سبحان الله شناختی وچون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی او شناختی که همه اسباب ووسائط مسخر اند
ویرا چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم جز وی نبود حمد وشکر جز او را

نبود و چون بشناختی که جز او هیچ کس را از سر خود فرمان نیست و معنی لا اله الا الله شناختی اکنون وقت
آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه که دانسته از حق تعالی هیچ ندانسته که خدای تعالی *
بزرگتر این و آن است و بزرگتر از آن ست که خلق او را بقیاس توانند شناخت و معنی آن بود که او از دیگری
بزرگتر است که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب
چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از آنست
که بقیاس عقل آدمی او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاکست
از مشابهت همه صفتها تا با آدمی چه رسد و معاذ الله که پادشاهی او چون پادشاهی آدمی بود بر تن خود یا صفات
وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار است تا ترا چیزی از جمال حضرت الهیت بر قدر
عجز بشریت حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که کودکی از ما پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن
چگونه است با وی گوییم همچون لذت گوی و چوگان باختن که او جز این لذت نداند و هر چه او را نبود بقیاس آنرا
نتواند شناخت بلکه او آنرا نتواند شناخت که نمودار آن وی را باشد و معلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان
زدن هیچ نسبت ندارد و لیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام از وجهی چنین برابر باشند
بدین سبب این نمودار معرفت کودکان را شاید کار این نمودار و این مثالها همچنین میدان پس حق را بکمال
حقیقت جز حق نشناسد * **فصل** شرح معرفت حق تعالی دراز است و در چنین کتاب راست نیاید
و این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق را طلب تمامی این معرفت چندانکه در وسع آدمی باشد که تمامی
سعادت با آن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه سعادت آدمی در
معرفت حق ست از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی ست آنست که چون بمیرد
مرد کار وی با حق خواهد بود و الیه المرجع و المصیر و هر که را قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که *
دوستدار او باشد و هر چند دوستر دارد سعادت وی بیشتر بود از آنکه لذت و راحت در مشاهده محبوب بیشتر بود
و دوستی حق تعالی بر دل وی غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر که کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند
و چون ذکر او بسیار کند از دوستان او شود و برای این بود که حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام و گفت انا بد
اللازم فالزم بدک یعنی چاره تو منم و سر و کار تو با منست یک دمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل آنگاه
غالب شود که بر عبادات مواظبت نماید و فراغت عبادات آنگاه پیدا آید که علائق شهوات از وی گسسته
شود و علائق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بدارد پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت و
و بجای اوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است و عبادت

ازان فلاحست چنانکه حقتعالی گفت قد افلح المؤمنون و گفت قد افلح من تزکی و ذکر
اسم ربه فصلی و چون همه عملها آنرا نشاید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و از همه شهوات
ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع
شود پس بعض شهوات دست بیشتن است و بعضی کردنی پس حدی باید که این را ازان جدا کند و این حد از دو حال
خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد و بنظر خود اختیار کند یا از دیگری فراگیرد و محال بود که اورا
باجتهاد و اختیار خود باز گذارند چه هوا که بروی غالب بود همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد و هرچه مراد او
دران بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که زمام اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و
هر کسی آنرا نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند پس بضرورت متابعت شریعت و ملازمت حدود احکام
ضرورت راه سعادت باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حدود شریعت درگذرد بتصرف خود در خطر هلاک افتد
و بدین سبب گفت حق تعالی و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه **فصل** کسانی که از اهل
اباحت اند و از حدود حکم خدای تعالی دست داشته اند غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهی ست
که بخدای تعالی ایمان ندارند که وی را از گنجینه وهم و خیال طلب کردند و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند و
حواله کارها بطبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه حکمت
و ترتیب از خود پیدا آمده یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است چون طبیعی خود از خود بیخبرست تا بچیزی دیگر
چه رسد و مثل ایشان چون کسی ست که خطی نیکو بیند و پندارد که از خود پدید آمده بی کاتبی قادر و عالم و مرید
یا خود همیشه همچنین نبشته بوده و کسی که نابینایی او باین حد بود از راه شقاوت نگردد و وجه غلط طبیعی و منجم از
پیش یاد کرده آمد وجه دوم جهل گروهیست که بآخرت نگرویدند که پنداشتند که آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر
که چون بمیرد نیست شود و با وی خود نه عتاب بود و نه حساب و نه عقاب و نه ثواب و سبب این جهل است بنفس خود که
از خود همان میدانند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی است آنرا نشناسد که آن ابدیست و هرگز نمیرد
ولیکن کالبد وی از وی باز ستانند و آنرا مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم جهل
کسانی ست که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف ولیکن معنی شریعت نشناخته اند
و گویند که خدای را عز و جل بعبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج که او پادشاه است و از عبادت
خلق مستغنی ست و طاعت و معصیت نزد او برابر است و این جاهلان در قران نمی بینند که میگوید و من
تزکی فانما یتزکی لنفسه و من جاهد فانما یجاهد لنفسه و من عمل صالحا فلنفسه
این مدبر جاهل است بشریعت که می پندارند که معنی شریعت آنست که کار برای خدای باید کرد نه برای خود

واین همچنان است که بیماری پرهیز نکند و گوید طبیب را از آن چه که من فرمان او برم یا نبرم این سخن راست
است ولیکن او هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک او در پرهیز ناکردن است و طبیب او را
دلالت کرده بود و دلیل را از آن چه زیان اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است
بیماری دل سبب شقاوت آن جهان است و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تنست طاعت و معرفت و پرهیز
از معصیت سبب سلامت دلست و لا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم وجه چهارم جهل کسانی است
هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند که شرع میفرماید که دل از شهوت و خشم و ریا پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را
ازین آفریده اند و این همچنانست که کسی خواهد که سیاه را سفید کند پس مشغول شدن باین طلب محال بود و این
احمقان ندانستند که شرع این نفرموده بلکه فرموده است که خشم و شهوت را ادب کنید و چنان دارید که بر عقل
و بر شریعت غالب نباشد و سرکشی نکند و حدود شریعت را نگاه دارد و از کبائر دور باشد تا صغائر را از وی
عفو کنند و این ممکن است و بسیا کسان باین رسیده اند و رسول صلی الله علیه وسلم نفرموده که خشم نباید و شهوت
نباید خود نه زن داشت و میگفت من چون شما بشرم اغضب کما یغضب البشر همچون بشر خشمگین شوم و حق تعالی
فرموده است والکاظمین الغیظ ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که او را خشم نبود وجه پنجم جهل کسانی
است بصفات حق تعالی که گویند خدا کریم و رحیم است بهر صفت که باشیم بر ما رحمت کند و ندانند چنانکه کریمست
شدید العقاب است و نمی بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد در جهان با آنکه رحیم و
کریمست و نمی بینند که تا حراثت و تجارت نکنند مال بدست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب
دنیا تقصیر نکنند و نگویند که خدای تعالی کریم است و رحیم بی حراثت و تجارت خود روزی بدهد با آنکه خدای
تعالی روزی را ضمان می کند و میگوید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و کار آخرت
بعمل حواله میکند و میگوید وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست
ندارند هر چه در آخرت گویند بسر زبان باشد و تلقین شیطان بود و اصلی ندارد وجه ششم جهل کسانی باشد که بخود
مغرور شوند و گویند ما بجای رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله شده است و نجاست نپذیرد
و بیشتر این احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد و ریا و رعونت ایشان
بشکند همه عمر در عداوت او باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان در گذرد جهان بر ایشان تنگ
و تاریک شود و این ابلهان هنوز در مردی دو قله نشده اند که بدین چنین چیزها باک ندارند این دعوی ایشان
را کی مسلم بود و بس اگر کسی مثل چنان باشد که عداوت و خشم و شهوت و ریا گرد او نگردد هم مغرور است باین
دعوی که درجهٔ او از درجهٔ انبیاء علیهم السلام در نگذرد و ایشان بسبب خطائی و زلتی نوحه کردندی
و گریستندی و بعذر مشغول شدندی و صدیقان صحابه از صغائر حذر کردندی بلکه از بیم شبهتی

از حلال گر بخت، سبب این حمق بچه دانسته است که در حوال شیطان نیست و درجهٔ او از درجهٔ ایشان درگذشته
و اگر گوید که پیغامبران چنین بودند لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق می کردند چرا وی نیز برای نصیب خلق نهان
نکند که می بیند که هر که او را بیند تباه شود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم
را زیان میداشت و اگر زیان نمیداشت خود را چرا در عقوبت تقوی میداشت و یک خرما که از صدقه بود از دهان
بیرون آورد و بینداخت اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی که همه را مباح بودی خوردن آن و اگر زیان
میداشت چرا این احمقان را قدحهای نبیذ زیان ندارد آخر درجهٔ او فوق درجهٔ پیغمبر علیه السلام نیست و بیش از آن
نیز درجه صد قدح شراب فوق درجهٔ یک خرما است پس چون خود را بپایی بنهد که صد خم شراب او را بنگرداند
و پیغمبر را بکوزه آب مختصر بنهد که یک خرما او را بگرداند وقت آن باشد که ابلیس با سبلت او بازی کند و ابلهان
جهان او را مضحکه سازند چه دریغ بود که عقلا حدیث او کنند و بروی خندند اما بزرگان دین آنانند که بشناسند
که هر که هوا اسیر و زیردست او نیست او هیچ کس نیست بلکه ستوری است پس بشناسند که نفس آدمی مکار و فریبنده
است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من زبردستم پس باید که از وی برهان خواهد و بر راستی آن هیچ
برهان نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطوع همیشه تن در دهد راست می گوید و اگر بطلب
رخصت و تاویل و حیله مشغول شود او بندهٔ شیطان است و دعوی ولایت می کند و این برهان تا دم آخر از وی
می باید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و بدانند که تن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز
اول درجهٔ مسلمانی است و جهت هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گروهی باشند که ایشان
ازین شبهتهای گذشته هیچ نشنیده باشند و لیکن گروهی را بینند که ایشان براه اباحت میروند و فساد
میکنند و سخن مزرق میگویند و دعوی تصوف و ولایت می کنند و جامهٔ ایشان میدارند او را نیز آن
خوش آید که در طبع او بطالت و شهوت غالب بود و در فساد بد بدان که فساد کنند و نگوید مرا از آن عقوبتی خواهد
بود که آنگاه آن فساد بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این تهمت و این حدیث است و نه
تهمت را معنی داند و نه حدیث را این مردی بود غافل بر شهوت و شیطان بروی کام یافته و او سخن بصلاح
نیاید که سبب شبهت او نه از سخن افتاده و بیشتر این قوم ازین جمله باشند که حقتعالی گفت إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ
قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَن يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا
پس معامله با ایشان بشمشیر باشد نه بحجت و سخن این مقدار کفایت بود در شرح نصیحت و غلط اهل اباحت درین
عنوان از آن که گفته اند که سبب جمله این یا جهل است بنفس خود یا جهل است بحق یا جهل است برفتن راه از خود
بحق که آن را شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع باشد دشوار بود زائل شدن آن و بدین
سبب است که گروهی نیز بی شبهتی راه اباحت روند و گویند ما منجم ایم و اگر با ایشان گوئی که منجم

در چه چیزی نتوانند گفت که ایشان را خود نه طلب بوده باشد نه شبهه و مثل ایشان چون کسی بود که با طبیب
گوید من بیمارم و نگوید با وی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست پس جواب وی
آن باشد که او را گویند هر چه خواهی متحیر مباش ما درین که تو آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم
است و هر چه خواهد تواند کرد و شک مباش و این معنی او را بطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده
آمد **عنوان سوم** در معرفت دنیا بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه گذری است مسافران را
بحضرت خدای تعالی و بازاریست آراسته بر سر بادیه نهاده تا مسافران از آن زاد خود برگیرند و دنیا و
آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ است و آن نزدیک تر است آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است
آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند
ولیکن شایسته آنست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند چنانکه شایسته حضرت الهیت
گردد بآن معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت باشد و منتهی سعادت وی بهشت او آنست و او را برای این
آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و این بمعرفت حاصل آید و
معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجایب صنع الهی است و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است
و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس بدین سبب بدین عالم خاک و آب افتاد
تا ازین عالم زاد برگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و معرفت جمله آفاق که مدرک
است بحواس تا این حواس با وی باشد و جاسوسی او می کند گویند که وی در دنیاست چون این حواس را
وداع کند و وی بماند و آنچه صفات ذات وی است و بس گویند بآخرت رفت پس سبب بودن آدمی
در دنیا این است **فصل** پس او را بدنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد
و غذای او حاصل کند دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت
و محبت حق تعالی است که غذای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و ازین پیدا
کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب هلاک دل او آنست که بدوستی چیزی که جز حق تعالی باشد مستغرق
شود و تعهد تن برای دل می باید که تن فانیست و دل باقی و تن دل را همچون شتر است حاجی را در راه
حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگر چه حاجی را بضرورت تعهد شتر باید کرد بعلف و جامه
تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج او برهد لیکن باید که تعهد او بقدر حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف
دادن و آراستن وی ایستد و تعهد وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد همچنین آدمی اگر همه روزگار در
تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب هلاک از او باز دارد از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا
بسه چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خوردنی غذاست و پوشیدنی جامه و مسکن آنکه

گرما و سرما و اسباب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول
دنیا خود اینست و غذای دل معرفت است هر چند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از حد خود زیاده
بود سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرده تا متقاضی او باشد در طعام و جامه و
مسکن تا تن او که مرکب اوست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است که بر حد خود نایستد و زیاده
خواهد و عقل را آفریده اند تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حدود وی
پیدا کنند لیکن این شهوت باول آفرینش نهاده اند در کودکی که بآن حاجت بود و عقل را پس از آن آفریده
اند پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی گشته و سرکشی میکند با عقل و شرع که پس از آن بیایند تا مگر
او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول کند و باین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن
برای چه میباید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس
ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای آن
بشناسی و بدانی **فصل** بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان
چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت
میباید و معادن چون مس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل
و تن را باین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب آن مشغول میدارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار
آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک بود چون
حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بآن مشغولی دل پیدا آید تا خود را فراموش کند
و همت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلها
که ضرورت آدمی است سه چیز است زرگری و جولاهگی و بنائی لیکن هر یکی را ازین فروع اند بعضی ساز آن میکنند
چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاهه می کنند و بعضی آنرا تمام می کند چون درزی که کار جولاهه تمامی
میرساند و این همه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراز پیدا
آمد و چون این همه پیدا آمد ایشان را معاونت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی همه کارهای خود نتواند کرد پس
فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر میکند و آهنگر کار هر دو میکند همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس معاملتی
میان ایشان پدید آمد که از آن خصومتها خاست که هر یکی بحق خود رضا ندادند و قصد یکدیگر کردند پس بصنعتی
دیگر حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت
فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند و این هر یکی پیشه است اگر چه چون پیشه کاران تعلق
بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و در هم پیوست و خلق در میان آن خود را گم

گردند و ندانستند که اصل اول این همه سه چیز بیش نیست طعام و جامه و مسکن این همه برای این سه
میباید و این سه برای تن میباید و تن برای دل میباید تا مرکب وی باشد و دل برای حق میباید پس خود را و حق را
فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود با تعهد شتر آورد پس
دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که در وی بر سر دو پای نباشد و چشم وی همه بآخرت نباشد و مشغله
دنیا بیش از قدر حاجت در پذیرد او دنیا ناشناخته باشد و سبب این جهل آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت از آن حذر کنید چون دنیا بدین جادویست واجب بود
مکر و فریب آن دانستن و مثال کار او خلق را روشن گردانیدن پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی

فصل مثال اول بدانکه اول جادوئی دنیا آنست که خود را بتو چنان نماید که تو پنداری که او خود با تو قرار
گرفته و ساکن است و نه چنان است که او بر دوام از تو گریزانست لیکن بتدریج و ذره ذره حرکت می کند و مثال
او چون سایه است که در آن نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو همچنین بر دوام میرود بتدریج
و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیاست که از تو میگریزد و ترا وداع میکند و تو از آن بی خبر مثال دوم دیگر سحر وی
آنست که خود را بدوستی بتو مینماید تا ترا عاشق خود کند و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و بکسی دیگر نخواهد شد
وانگاه ناگاه از تو بدشمن تو شود و مثل او چون زنی نابکار مفسده باشد که مردان را بخود غره میکند تا عاشق
گرداند وانگاه بخانه برد و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفه خود بر صورت پیرزنی گفت چند
شوهر داشته گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نه همه را بکشتم گفت پس عجب از این
احمقان دیگر که می بینند که با دیگران چه می کنی وانگاه در تو رغبت کنند و عبرت نگیرند اللهم اعصمنا من
سحرها مثال آخر دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خود آراسته دارد و هر چه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل
بظاهر او نگرد و غره شود و مثل او چون پیرزنی زشت بود که روی در بندد و جامهای زیبا در پوشد و پیرایه
بسیار بر خود کشد هر که از دور او را بیند بروی فتنه می شود و چون چادر از وی باز کشد پشیمان میشود
که فضایح او بیند و در خبر است که دنیا را بروز قیامت بیاورند بر صورت عجوزه زشت سبز چشم دندانهای
او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند نعوذ بالله این چیست بدین فضیحت و زشتی گویند این آن
دنیاست که بسبب این حسد و دشمنی می ورزیدید با یکدیگر و خونها ریختید و رحم قطع کردید و بوی غره
شدید انگاه او را بدوزخ اندازند گوید بار خدایا کجا اند دوستان من که با من بودند پس حقتعالی بفرماید
تا ایشان را نیز با او بدوزخ برند نعوذ بالله منها * مثال آخر کسی که حساب برگیرد که تا چند بوده است
از ازل که دنیا نبود و تا ابد چند است که نخواهد بود و این روزی چند در میان ازل و ابد چیست
و بداند که مثل دنیا چون راه مسافری است که اول او مهد است و آخر او لحد و در میان وی منزلی

چندست معدود هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی و او
بر دوام میرود یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیش و او ساکن نشسته گوئی که همیشه اینجا خواهد بود *
تدبیر کارها می کند که تا ده سال بآن محتاج نباشد و او تا ده روز در زیر خاک خواهد بود * مثال دیگر بدانکه مثل
اهل دنیا در لذتی که می یابند با آن رسوائی و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی ست که طعام خوش
و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معدهٔ او تباه شود و آنگاه قی کند و فضیحتی از معده و نفس و قضای حاجت خود
می بیند و تشویر میخورد و پشیمان می شود که لذت گذشت و فضیحتی ماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل آن
گنده تر و رسواتر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان کندن پدید آید که
هر که را نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کندن رنج فراق
او بیشتر بود و از آن کسی که اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت
دلست و دل بر جای خود باشد و نمیرد * مثال دیگر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند
که شغل آن دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود عیسی علیه
السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون خورندهٔ آب دریاست که هر چند بیش خورد تشنه تر میشود و می خورد
تا هلاک شود و هرگز تشنگی از وی نرود و رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید همچنانکه روا نباشد که کسی
در آب رود و تر نگردد روا نبود که کسی در کار دنیا رود و آلوده نگردد * مثال دیگر مثل کسی که در دنیا
در آید چون مثل کسی ست که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد
برای مهمانان و ایشان را می خواند گروهی پس از گروهی پس طبقی زرین پیش او نهد و مجمری سیمین
با عود و بخور تا وی معطر شود و خوش بوی گردد و طبق و مجمر بگذارد تا دیگر قوم برسند پس هر که رسم وی داند
و عاقل باشد عود و بخور برافکند و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بدل خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسی
که ابله بود پندارد که این طبق و مجمر و عود و بخور بوی میدهند تا خود ببرد چون بوقت رفتن از وی
باز ستانند رنجور و دل تنگ شود و فریاد در گیرد دنیا نیز چون مهمان سراییست سبیل بر مسافران
تا زاد برگیرند و در آنچه در سراییست طمع نکنند * مثال آخر مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا
و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت
و طهارت بیرون آیند و کشتیبان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار ببرد و جز بطهارت بچیزی
مشغول شود که کشتی تعجیل بخواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراگنده شدند گروهی که عاقل تر بودند
سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جایی که خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گروهی دیگر
در عجائب آن جزیره عجب ماندند و بنظاره باز ایستادند و در آن شکوفهای نیکو و مرغان

آن خوش آواز و سنگ ریزهای منقش و ملون می‌نگریستند چون باز آمدند در کشتی جای فراخ نیافتند جای تنگ
و تاریک نشستند و رنج می‌کشیدند و گروهی دیگر بنظاره اقتصار نکردند و ازان سنگ ریزهای نیکوی عجیب
لون برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ نشستند و آنرا بر گردن نهادند و چون دو
روز برآمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی ناخوش ازان آمدن گرفت و جای نیافتند که بیفگنند
پشیمانی خوردند و بار و رنج آن بر گردن می‌کشیدند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیر شدند و همچنین نظاره کنان
میشدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتی بان نشنیدند و در ان جزیره می‌بودند تا بعضی هلاک
شدند از گرسنگی و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مومنان پرهیزگار است و گروه بازپسین مثل
کافران است که خود را و خدای را و آخرت را فراموش کردند و همگی خود بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا
علی الآخرة و آن دو گروه میانگی مثل عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا
نداشتند گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار جمع کردند تا گران بار شدند **فصل**
باین مذمت که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هر چه در دنیاست مذموم است بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از
دنیاست چه علم و عمل در دنیاست و نه از دنیاست که آن در صحبت آدمی بآخرت رود اما علم خود بعینه
با وی بماند و اما عمل اگرچه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفا جوهر دل که از ترک
معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل آید پس این جمله باقیات
صالحات است که حق تعالی گفت وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ و لذت علم و لذت
مناجات و انس بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیاست و نه از دنیاست پس همه لذتها
مذموم نیست بلکه لذتیکه بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه برو قسم است یکی آنست که اگرچه آن از دنیا
است و پس از مرگ نماند ولیکن معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و
قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود و این شرط راه آخرت است هر که از دنیا باین مقدار قناعت کند و قصد
او ازین فراغت کار دین بود وی از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود ازان نه کار دین بود
بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود درین عالم و نفرت گرفتن ازان عالم و برای این گفت رسول
صلی الله علیه وسلم الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها الا ذکر الله وما والاه گفت دنیا و هرچه در آن است ملعون است الا
ذکر خدای تعالی و آنچه معاونت آن کند اینقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود و باقی در قسم سوم
از ارکان معامله که آنرا عقبات راه دین گویند بگوییم ان شاء الله تعالی **عنوان چهارم** در معرفت آخرت
بدانکه حقیقت آخرت نشناسد همچنین تا حقیقت مرگ اول نشناسد و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت
آن زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خود است که بعضی از شرح

گفته اند بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح دیگر کالبد روح چون سوار است و کالبد چون مرکب و این روح را بواسطهٔ کالبد حالتی است در آخرت که بهشتی و دوزخی هست و وی را بسبب آن شود نیز حالتی هست بی آنکه قالب را در آن شرکتی و دخلی باشد و برای قالب نیز بهشتی و دوزخی هست و سعادتی و شقاوتی و ما نعیم و لذت دل را که بی واسطهٔ قالب باشد نام بهشت روحانی می کنیم و رنج و الم و شقاوت او را که بی قالب بود آتش روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر است حاصل آن اشجار و انهار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آن است و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این هر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم همگنان آنرا دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا گفته ایم و اینجا بر آن اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کس نشناسد و اینکه گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون دل روزنیست بعالم ملکوت که از آن روزن این معنی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را که این راه گشاده شود او را یقین روشن به سعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده بل همچنانکه طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی هست درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و آنرا اسباب است چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود باین مشاهده که دل را یعنی روح آدمی را سعادتی است و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است و جهل و معصیت زهر آنست و این علمی ست بغایت عزیز و بیشتر کسانیکه ایشانرا علما گویند ازین غافل باشند بلکه این را منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را در شرح و تحقیق این برهان کتب است بتازی و درین کتاب چندان گفته آید که کسی که زیرک بود و باطن او از آلایش تعصب و تقلید پاک بود این راه باز یابد و کار آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق با آخرت ضعیف و متزلزل است

فصل اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی آن چیست بدانکه آدمی را دو روح است یک روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پاره است که در سینه از جانب چپ نهاده است و وی چون بخاری لطیف است از اخلاط باطن حیوان و آن را مزاجی معتدل حاصل آمده است و وی از دل بواسطهٔ عروق ضوارب که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جملهٔ اندامهای رسد و این روح حمال قوت حس و حرکت است و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از آن قوت بصر پذیرد و گوش از وی قوت شنیدن پذیرد و همه حواس همچنین و مثل او چون چراغی است که در خانه گردانیده آید هر کجا رسد دیوارهای

خانه ازان روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوار پیدا می آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت
بینائی و شنوائی و جمله حواس ازین روح در اعضای ظاهر پدید می آید اگر در بعضی از عروق سده و بندی
افتد آن عضو که بعد ازان بند بود معطل شود و مفلوج گردد و دران حس و قوت و حرکت نباشد و طبیب جهد
آن کند که آن سده بگشاید و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن
چنانکه اگر روغن باز گیری چراغ بمیرد و چون غذا باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و
همچنانکه اگرچه روغن بود فتیله چون روغن بسیار کشد تباه شود و نیز روغن نه پذیرد همچنین دل نیز بروزگار
دراز چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی بر چراغ زنی بمیرد اگرچه روغن و فتیله بر جای باشد
چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل میباشد چنانکه شرط است معانی لطیف
را چون قوت حس و حرکت قبول می کند از انوار ملائکه سماوی بدستوری ایزد تعالی چون آن مزاج از وی
باطل شود بغلبه حرارت یا برودت یا بسببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون آینه که تا روی آن راست
و نیکو باشد صورتها قبول میکند از هرچه صورت دارد و چون درشت شود و زنگار بخورد آن صورت قبول
نکند نه بآن سبب که صورتها هلاک شد یا غایب گشت لیکن از ناشایستگی قبول آن باطل شد همچنین شایستگی
این بخار لطیف معتدل که آنرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود قبول
نکند فیضهای حس و حرکت را چون قبول نکند اعضا از اعطای انوار آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود
گویند بمرد معنی مرگ حیوانی این بود و بهم آورنده این اسباب تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفریده ایست
از آفریدگان خدای تعالی که او را ملک الموت گویند و خلق از وی نام دانند و حقیقت آن شناختن دراز
است اینمعنی مرگ حیوانات ست اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر است چه او را این روح که حیوانات را باشد هست
و روحی دیگر هست که ما آنرا روح انسانی نام کردیم و دل نام کردیم در بعضی از فصول گذشته و آن نه از جنس
این روح است که جسمی است چون هوای لطیف و چون بخاری پخته و صافی شده و نضج یافته اما این روح
انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرود آید و چنانکه حقتعالی یکیست و قسمت
نپذیرد معرفت هم یکی باشد و قسمت نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه قسمت
ناپذیر فرود آید پس فتیله و آتش چراغ و نور آن هر سه تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی
و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوئی با آن اشارت نتوان کرد
روح انسانی لطیفست باضافت بروح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود چون از روی
لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغست و فرع آن و چون چراغ باطل شود آن
باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه او اصل است و بباطل شدن او باطل نشود بلکه اگر

مثال آن خواهی تو که تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی بچراغ تا این
مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون این
روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی برجای خود بماند ولیکن بی آلت و بی مرکب شود و [illegible]
مرکب سوار را ضایع و معدوم نگردانند ولیکن بی آلت کنند و این آلت که او را داده اند برای آن داده اند
تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیر اوست تا از بار آن برهد و آنکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرگ تحفه و هدیه مومن است این بود که کسی که دام برای صید دارد
و بار آن می کشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت او باشد و اگر والعیاذ بالله پیش از آنکه صید
بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این الم و حسرت اول عذاب
قبر بود ٭ **فصل** ٭ پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود او برجای خویش باشد ٭
زیرا که او نه دست و نه پای است بلکه دست و پای آلت اوست و وی مستعمل آنست و چنانکه حقیقت تو
تو نه دست و نه پای است همچنین نه پشت است نه شکم نه سر نه این قالب تو بلکه اگر همه مفلوج شود روا باشد
که تو برجا باشی و معنی مرگ این است که جمله تن مفلوج شود و چه معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو
ندارد که طاعتی که میداشت بصفتی میداشت که آنرا قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ
روح حیوانی بآن میرسید چون در عروقی که مسالک آن روح است سده افتاد قدرت بشد و طاعت
متعذر شد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد بواسطه روح حیوانی میدارد پس چون مزاج او تباه
شود طاعت ندارد و آنرا مرگ گویند و تو برجای خود باشی اگرچه طاعت دار برجای خود نیست و حقیقت
تو نی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده
که آن همه بخار متحلل شده باشد و از غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس تو بی تو نه
باین قالب است قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم بود
یکی بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم راست نیاید و این بمرگ باطل شود
و یکی بود که قالب را درین شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی
بآن این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات این است و اگر بدل این جهل بود بحق
تعالی این نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود و مَن کانَ
فی هٰذِهٖ اَعمیٰ فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعمیٰ وَ اَضَلُّ سَبِیلًا پس بهیچ حال تو حقیقت مرگ نشناسی
تا این دو روح را نشناسی تا این دو روح را نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر نشناسی ٭ **فصل** ٭ اکنون
بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است

خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال مزاج این از تفاوت
مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و برای اینست مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار
طبع در روح نگاه دارد تا بآن شایسته شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفته
ایم و آن از این عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جواهر ملائکه است و هبوط او باین عالم غریب است نه از
طبیعت ذات اوست لیکن این غربت وی را برای آنست تا از بهر زاد خود برگیرد چنانکه حق تعالی گفت
قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۝ و آنکه حق تعالی گفت إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ
وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي اشارت باختلاف عالم این دو روح است که یکی را با طین حواله کرد و از اعتدال مزاج
او باین عبارت کرد که گفت سویته او را راست و مهیا کردم و اعتدال این بود آنگاه گفت ونفخت فیه من روحی
این را بخود اضافت کرد و مثال این آن بود که کسی خرقه کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه نزد
آتش برد و نفخ کند تا آتش در آن آویزد و چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدالیست و علم طب اسباب اعتدال
آن بشناسد تا بیماری از وی دفع کند و او را از هلاک برهاند همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل
است اعتدالیست که علم اخلاق و ریاضت که از شریعت بشناسد اعتدال آن را نگاه دارد و آن سبب صحت
او باشد چنانکه بعد از این در میان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی
نشناسد ممکن نیست که آخرت را بحقیقت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس
شناختن نفس خود کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت آخرت است و اصل دین ایمان
بالله و الیوم الآخر است و بدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار او صفات او که اصل
آنست نگفتیم که رخصت نیست در گفتن آن که افهام هر کس احتمال نکند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت
بآن موقوفست جهد آن کن که خود بطریق مجاهده و طلب بشناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن
نداری چه بسیار کس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند باور نداشتند و طاقت سماع آن نداشتند
و انکار کردند و گفتند این [illegible] ممکن نیست و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع در حق آدمی
چون داری بلکه آن صفت در شان حق تعالی خود صریح نه در قرآن است و نه در اخبار هم برای این سبب
است که چون خلق بشنوند انکار کنند و انبیا را فرموده اند که کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند
که طاقت آن بدارند و بعضی از انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی که خلق آن را فهم نکنند مگویید آن مقدار گویید
که بدانند که اگر فهم نکنند انکار کنند و ایشان را زیان دارد

فصل

از این جمله دانستی که حقیقت جان آدمی
قائمست بذات خود نه بقالب و در قوام ذات خود و صفات خاص خود از قالب مستغنی است و معنی مرگ

نیستی اوست بلکه معنی آن انقطاع تصرف اوست از قالب و معنی حشر و بعث و اعادت نه آنست که او را بعد
از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بآن معنی که قالبی را مهیای قبول تصرف او کنند یکبار
دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان تر بود چه اول هم قالب می بایست آفرید و هم روح و این
بار روح بر جای خود است یعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز بر جای خود و جمع آن آسان تر بود از اختراع
آن از آنجا که نظر ماست اما از آنجا که حقیقت است صفت آسانی را بفعل الهی راه نیست چه جای که دشواری
نباشد آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب است
اگرچه اسب بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن با جزای غذای
دیگر و او همان بود پس کسانی که این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند
و از آن تکلف مستغنی بودند که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یکی شود آن را
بکدام باز دهند و اگر عضوی از وی ببرند و آنگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد
یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بی دست و پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آنرا با دیگر اعضا درین
عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و ازین جنس ترهات گویند و جواب بتکلف گویند و بدینها حاجت
نیست چون حقیقت اعاده دانستی که بهمان قالب محتاج نیست و این اشکال از آن خاست که پنداشتند
که تو ای تو و حقیقت تو این قالب است چون بعینه این بر جای نباشد آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال
افتادند و اصل این سخن بخلل است **فصل** همانا گویی که مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی
بمرگ معدوم شود آنگاه او را با وجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هر که از پی سخن دیگران رود نابینا باشد
و کسی که این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب
حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ
بجای خود باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجید میگوید
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ
اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ میگوید مپندار که کسانی که در راه ما کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بخلعتهای که از
حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام از آن حضرت روزی می ستانند اما در حق اشقیا کافران بدر چون ایشانرا
بکشتند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را آواز داد و ندا کرد و گفت ای فلان و ای فلان من وعدها که از حق تعالی
یافته بودم در قهر دشمنان وی همه را حق یافتم و حق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شما را داده بود و عقوبتهای بعد از مرگ
حق یافتید یا نه گفتند ایشان مشتی مردار اند با ایشان چرا سخن میگویی گفت بخدایی که نفس محمد در دست قدرت
وی است که ایشان این سخن شنواترند از شما لیکن از جواب عاجزاند و هر کس که تفحص کند از

اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود منقطع داند که
نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگردد و قبر یا غاریست از غارهای
دوزخ یا روضه ایست از روضهای بهشت پس تحقیق بدان که بمرگ هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود
لیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطه دماغ و عصبها است باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه از اینجا
رفتهٔ و بدان که چون اسب بمیرد سوار اگر جولاه بود وقفیه نگردد و اگر با بصر بینا بود و بینا بگردد ولیکن پیاده گردد و پس
قالب مرکب است چون اسب و سوار تو ئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محسوسات خود غائب شوند و
بخود فرو روند و در ذکر خدای مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشانرا بذوق
مشاهده افتد چه آن روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال مزاج نگردیده لیکن چون پاسبیده بود و خوف خدای
در وی پیدا آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان را بخود مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده
باشد پس آنچه پس از مرگ دیگرانرا مکشوف خواهد شد ایشان را اینجا مکشوف شود و چون بخود باز آیند و بعالم
محسوسات افتند بیشتر آن بود که از آن چیزی یاد نمانده باشد لیکن اثری از آن مانده بود و اگر حقیقت بهشت
بوی نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی آن با وی مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی عرض
کرده باشند گرفتگی و خستگی آن با وی مانده باشد و اگر چیزی از آن در ذکر وی مانده باشد از آن خبر باز دهد
و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد بمثالی باشد که آن مثال در حفظ بهتر مانده باشد از آن خبر
باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در نماز دست دراز کرد و گفت خوشهٔ انگور را از بهشت بر من عرض کردند
خواستم که باین جهان آورم و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔ انگور محاکات آن باشد آنرا باینجهان توان آورد
بلکه این خود محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت این شناختن دراز است و نزا طلب کردن
اینجا نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی راهمگی آن گیرد که بداند که خوشهٔ انگور از بهشت چیست
و چون بود که او وید و دیگران ندیدند و دیگری را نصیب از این واقعه بیش از آن نبود که گوید او دست
بجنبانید پس الفعل القلیل لایبطل الصلوة کردار اندک نماز را تباه نکند و در تفصیل این نظر دراز کند و پندارد
که علم اولین و آخرین خود اینست و هر که این بدانست و قناعت کرد و بآن دیگر مشغول نشد او
خود معطل است و از علم شریعت معرض و مقصود آنست که گمان نبری که رسول صلی الله علیه وسلم از
بهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرئیل که این معنی نیز چون
دیگر کارها شناخته لیکن رسول الله صلی الله علیه وسلم بهشت را بدید و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان
دید بلکه او بآن عالم شد و ازین عالم غائب شد و این یک نوع از معراج وی بود اما غائب شدن بدو
وجه است یکی بمردن روح حیوانی و یکی بنا رسیدن آن اما درین عالم بهشت نتوان دید چنانکه

هفت آسمان و هفت زمین در پوست پسته نگنجد یک ذره از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسهٔ سمع
معزول است از آنکه صورت آسمان و زمین دران پدید آید چنانکه اندر چشم همه حاسهٔ این جهان از همه ذرات
بهشت معزول است و حواس آن جهان خود دیگر است ٭ **فصل** اکنون وقت آن است که معنی عذاب
قبر بشناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسند و روحانی نشناسد
الا کسی که خود را شناخته بود و حقیقت روح خود دانسته که وی قایم است بذات خود و از قالب مستغنی است در
قوام خود و پس از مرگ او باقی است که مرگ او را نیست نگرداند لیکن دست و پای و چشم و گوش و جملهٔ حواس از وی
باز ستانند و چون حواس از وی بستدند زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده و ستور و سرای و خویش و پیوند بلکه
آسمان و زمین و هر چه آنرا بدین حواس توان یافت از وی باز ستانند اگر این چیزها معشوق او بود و همگی
خود را بآن داده باشد در عذاب فراق آن بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و درینجا معشوق نداشته
باشد بلکه آرزومند مرگ باشد براحت افتاده و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده باشد و انس بذکر
حق تعالی یافته بود و همگی خود را بآن داده باشد و اسباب دنیا بروی منغص میداشت و مشغول میگردانید
چون بمرد بمعشوق خود رسید مزاحم و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا
ممکن بود که کسی که خود را بداند و بشناسد که او باقی خواهد بود و داند که مراد و معشوق او در دنیا است و
آنگاه در شک باشد که چون از دنیا برود در رنج و عذاب خواهد بود از فراق محبوبات خود چنانکه رسول
صلی الله علیه و سلم گفت احبب ما احببت فانک مفارقه و یا چون داند که محبوب او حق تعالی است و دنیا
را و هر چه دران است دشمن دارد الا آن مقدار که زاد وی است در شک تواند بود که چون از دنیا برود از
رنج برهد و براحت افتد پس هر که این بشناسد او را در عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و متقیان را
نیست بلکه دنیاداران راست و کسانی را که همگی خود بدنیا داده اند و بدین معنی این خبر معلوم شود
که الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین ٭ **فصل** ٭ چنانکه اصل عذاب قبر بشناختی
که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را کم بر قدر
آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آن کس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل دران بسته است
نه چنان بود که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد
و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که اسپی از آن او ببردند عذاب و رنج بر دل
وی کمتر از آن بود که گویند ده اسپ بردند و اگر همه مال او بستانند رنج او بیشتر از آن بود که
یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند
و ملک و مال و زن و فرزند و هر چه در دنیا است همه را غارت کنند و او را ٭

تنها بگذارند معنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گسستگی و بستگی او بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه
وجهی او را مساعدت کند و همگی خود بآن دهد چنانکه حق تعالی گفت ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ
الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ عذاب او سخت عظیم بود و عبارت از آن چنین آمد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت دانید که در چه
معنی این آیت فرود آمده که مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت
عذاب کافر در گور آن است که نود و نه اژدها بر وی مسلط گردانند یعنی نود و نه مار که هر ماری را نه سر بود و او را
می گزند و می لیسند و در وی می دمند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت
بمشاهده بدیده اند و احمقان بی بصیرت چنین گویند که ما در گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست
است بایستی بدیدی این احمقان باید که بدانند این اژدها در ذات روح مرده است و از باطن او جان بیرون
نیست تا دیگری ببیند بلکه این اژدها را اندرون وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و ندانسته و باید
که بداند که این اژدها مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرهای وی بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم
وی ست و اصل طینت این اژدها از دوستی دنیا است و آنگاه سرهای آن منشعب می شود و پدید آن اخلاق
بد که از دوستی دنیا منشعب می شود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه
و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و بسیاری سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن
بنور نبوت توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها
در میان جان کافر متمکن است و پوشیده نه بسبب آن که جاهل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه همگی خود بدنیا
داده است چنانکه حق تعالی گفت ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ و گفت
أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيٰوتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون او
بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر بودی که آخر یک ساعت دست از وی بداشتی لیکن چون متمکن
است در میان جان وی آن خود از عین صفات اوست چگونه از آن بگریزد چنانکه کسی کنیزکی بفروشد
آنگاه عاشق او شود آن اژدها که میان جان او می گزد هم عشق اوست که در دل او پوشیده بود و او
نمی دانست تا اکنون که فراز خم وی ایستاده همچنین این نود و نه اژدها در درون او بود پیش از مرگ و او را
از آن خبر نبود تا اکنون زخم آن پدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت او بود تا معشوق بهم بود و همان سبب
رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی در فراق رنجور نشدی همچنین دوستی دنیا و عشق آن که سبب
راحت است همان سبب عذاب شود و عشق جاه دل وی را می گزد چون اژدها و عشق مال چون ماری و عشق
خانه سرای چون کژدمی و هم برین قیاس میکن چنانکه عاشق کنیزک در فراق میخواهد که خود را در آب و آتش
افکند یا ورا کژدمی گزد تا از درد فراق برهد همچنین آنکه او را در گور عذاب بود خواهد که عوض این رنج

این کژدم و مار بودی که درین جهان مردمان دانند چه اینها زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان
جان کنند و از اندرون کنند و هیچ چشم ظاهر آن را نه بیند پس بحقیقت هر کسی سبب عذاب خود با خود می برد
ازین جای و آن در اندرون وی است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم انما هی اعمالکم ترد الیکم
گفت آن عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم
الیقین بودی خود دوزخ را می بیندی کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ
لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ و برای این گفت اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ
گفت دوزخ با ایشان محیط است و با ایشان بهم است و نگفت که محیط خواهد بود **فصل** همانا گوئی که از ظاهر
شرع معلوم است که این اژدها را ببیند بچشم سر و این اژدها که در میان جان باشد و دیدنی نیست بدانکه این
اژدها دیدنی است ولیکن مرده بیند و کسانی که درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که از آن عالم باشد
بچشم این عالم نتوان دید و این اژدها مرده را متمثل باشد تا همچنان می بیند که درین عالم بیند ولیکن
تو نه بینی چنانکه خفته بسیار بیند که او را مار می گزد و آنکه در برابر نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را
موجود است رنج آن او را حاصل و در حق بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نه بیند از رنج او هیچ کم
نشود و چون خفته بخواب بیند که وی را ماری می گزد آن زخم دشمنی است که بروی ظفر خواهد یافت و آن
رنج روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین عالم خواهستد مار باشد و باشد که چون
آن دشمن ظفر یابد وی گوید بتعبیر خواب خود دیدم که شکل ماری مرا گزیدی و این دشمن کام خود بیافتی
بر من که این عذاب بر دل وی از آن رنج که بر تن باشد از مار عظیم باشد پس اگر گوئی که این مار معدوم
است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجود است که معنی موجود یافته
بود و معنی معدوم نایافته و هر چه یافته تو شد در خواب تو آن را می بینی آن موجود است در حق تو اگر چه
خلق دیگران را نتوان دید و هر چه تو آن را نمی بینی نایافته و ناموجود نیست اگر چه همه خلق آن را
می بینند و چون عذاب بسبب عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نه بیند در آن
چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود و از آن برهد پس آنرا خیالی نام کنند اما مرده در آن
بماند که مرگ را آخر نیست پس با وی بماند و همچون محسوسات این عالم بود در ثبات و در شریعت نیست
که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشند عموم خلق با این چشم ظاهر توانند دید تا در عالم شهادت
باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که بخسپد و حال این مرده وی را کشف کنند او را در میان مار و کژدم
بیند و انبیا و اولیا در بیداری نیز بینند که آنچه دیگران را در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم محسوسات ایشان را
از مشاهده کارهای آنجهانی حجاب نکند پس این اطناب با آن می رود که گروهی از احمقان بابن

مقدار که در گور نگرند و چیزی نه بینند باین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این از آن است که راه
فرا کار آنجهان ندانند **فصل** همانا گوئی که اگر عذاب قبر از جهت علاقهٔ دل است باین عالم هیچکس ازین خالی
نیست که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود و هیچکس ازین نرهد جواب آنست
که این نه چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرت گاه و آسایش گاه
نمانده باشد و آرزومند مرگ باشند و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر
باشند نیز دو گروه باشند گروهی باشند که با آنکه این اسباب را دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند
پس اگر چنان بود که خدای تعالی را دوستتر دارند ایشان را نیز عذاب نبود و مثل ایشان چون کسی باشد
که سرای دارد در شهری که آنرا دوست دارد و لیکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ از آن دوستتر دارد
چون او را منشور سلطان رسد بریاست شهری دیگر او را از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد چه دوستی
سرای و خانه و شهر در آن دوستی ریاست که غالب است ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر آن نماند پس
انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشان را بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی بود چون به
دوستی خدای تعالی پیدا آید و لذت انس وی آن همه ناچیز گردد و این لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان
ازین ایمن باشند اما کسانیکه شهوت دنیا را دوستتر دارند ازین عذاب نرهند و بیشتر آن باشند
و برای این گفت خدای تعالی وَاِنْ مِّنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا
ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِيْنَ اتَّقَوْا این قوم مدتی عذاب کشند پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا
فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده بود باز پدید آید و مثل او چون کسی بود که وی
سرای دوستتر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر و لیکن آن دیگر را نیز
دوست دارد چون او را از دوستتر دور کنند و بآن دیگر افتد مدتی در فراق آن رنجور باشد آنگاه
او را فراموش کند و خو فرا این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بوده به مدت دراز باز پدید آید
اما کسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد او در آن عذاب بماند چه دوستی او بآن بود که از وی
باز ستدند بهیچ اسلوب از آن خلاص نیابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است این است و
بدانکه هر کسی دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوستتر دارم و این مذهب همه جهان است
بزبان و لیکن این را محکی و معیاری است که بآن بشناسند و این آن بود که هرگاه که نفس و شهوت او را
چیزی فرماید و شرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مایلتر بیند خود او را دوستتر
میدارد چنانکه کسی دو شخص را دوست دارد و یکی را دوستتر میدارد چون میان ایشان خلاف
افتد خود را بجانب دوستتر مایلتر بیند بدین بشناسد که او را دوستتر میدارد

چون چنین بود گفتن بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه
وسلم که همیشه گویند کان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت می کنند تا آنگاه که صفقهٔ دنیا
را بر صفقهٔ دین اختیار کنند چون چنین کنند خدای تعالی ایشان را گوید دروغ می گوئید که گفتن لا اله
الا الله با چنین معامله دروغ باشد پس ازین جمله بشناختی که اهل بصیرت بمشاهدهٔ باطن ببینند که از عذاب قبر
که خواهد رست و بدانند که بیشترین خلق بخواهند رست ولیکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه
در علاقه با دنیا تفاوت بسیار بود * **فصل** همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند
که اگر عذاب قبر این باشد ما ازان ایمن ایم که ما را با دنیا علاقه نیست و هستی و نیستی آن نزد ما یکی است و این
دعوی محال باشد و تا نه آزمایند ندانند اگر چنانست که هر چه که او راست از وی ببرد و هر قبولی که او را
هست بدیگری شود از قران او و هر مریدی که او راست از وی برگردد و او را ندامت کند و در دل او
هیچ اثر نکند و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند و قبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست
بوده باشد که گوید من باین صفتم و معذور بود و تا ندزدند و از وی برنگردند نداند پس باید که مال از خود
جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار کس باشد که پندارد که او را با زن و
کنیزک هیچ علاقه نیست چون طلاق داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل او پوشیده بود پدید آمد
و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه
نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت جای حاجت باشد و آن را دوست ندارد و می خواهد که ازان
برهد پس باید که حرص او بر طعام بمعده رسانیدن همچنان بود که بر فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت
است و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر
حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود
و از خود حجت و برهان خواهد بر این معنی بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خود اگر نفس او را
طاعت دارد درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر چنین بود تن بعذاب قبر بنهد که عفو
ایزد تعالی دررسد * **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم و بروحانی آن خواهیم
که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
این باشد که این آتشی باشد که استیلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن اوفتد آن را جسمانی
گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش
تشویر و خجالت و رسوائی سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید گشتن و این هر سه
آتش کاران با جان و دل بود نه با تن ولابد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که ازین جا

با خود ببرند و معنی آن بمثالی که ازین عالم بعبارت خواهیم بگوییم تا معلوم شود اما **صنف اول** آتش فراق
شهوات دنیا است و سبب این در عذاب قبر گفته آمد که عشق و ابستگی بهشت دل است تا با معشوق بود و چون
بی معشوق بود دوزخ است پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است والدنیا جنة الکافر و در آخرت در دوزخ است
که معشوق او را از وی باز ستدند پس یک چیز هم سبب لذت است و هم سبب رنج ولیکن در دو حال مختلف و مثال
این آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه به تمتع
نیکورویان از کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید
و او را بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل مملکت او را سگبانی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان وی را بکار می
دارد و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانه او هرچه عزیزتر بود بدشمنان او دهد نگاه کن که این مرد
را چه رنج برین باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان
او افتاده و او را می سوزد که میخواهد که او را بیکبار هلاک کنندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنندی
تا ازین رنج برهیدی این مثال یک آتش است و هرچند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و حیلها
تر بوده باشد این آتش تیزتر باشد پس هرکه را تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد
عشق او صعب تر باشد و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین
جهان توان یافت چه رنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان متمکن نشود که حواس و شغلهای
این جهانی دل را مشغول می دارد و این شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی متمکن نشود و
برای این بود که رنجور چون چشم و گوش بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده
گردد و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت چون از خواب درآید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود
که جان صافی شده باشد در خواب پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند هرچه بوی رسد اثر بیش کند
تا اگر آواز خوش شنود که از خواب درآید اثر آن بیش بود و سبب این صفای دل باشد از اثر محسوسات
و هرگز تمام صافی نگردد درین جهان و چون بمیرد مجرد و صافی شود از اثر محسوسات آنگاه رنج و حسرت
او عظیم متمکن شود و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیا است بلکه این آتش را به هفتاد
آب شسته اند آنگاه بدنیا فرستاده اند **صنف دوم** آتش شرم و تشویر از رسواییها بود
و مثال این آن بود که پادشاهی شخص حقیر و خسیس را برگزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و او را در حرم
خود راه دهد تا هیچ کس از وی حجاب نکند و خزانهای خود باو سپارد و در همه کارهای خود بر وی اعتماد
کند پس وی چون این نعمتهای بیابد در باطن باغی و طاغی شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل و حرم
او خیانت و فساد کند و بظاهر امانت به پادشاه می نماید پس یکروز در میان آن فساد که در حرم او میکند

نگاه کند پادشاه را بیند که از روزنی می نگرد و او را می بیند و بداند که هر روز همچنین می دیده است تا خبر برای
آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را بیکبار و زنکال کند و هلاک گرداند تقدیر کن که درین حال چه آتش
تشویر ازین رسوائی در دل و جان او افتد و تن او بسلامت بود و خواهد که درین حال بزمین فرو رود
تا ازین آتش فضیحت و رسوائی برهد پس همچنین تو درین عالم کارها می کنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید و
روح و حقیقت آن زشت و رسوا است چون حقیقت آن در قیامت ترا مکشوف شود رسوائی تو آشکارا
گردد و تو با آتش تشویر سوخته گردی مثلا امروز غیبت می کنی و فردا در قیامت خود را چنان بینی که کسی درین
جهان گوشت برادر خود می خورد و می پندارد که مرغ بریان است چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد
میخورد بنگر که چگونه رسوا گردد و چه آتش بدل وی رسد روح و حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده
است فردا آشکارا شود و برای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده می خورد تعبیرش آن بود که غیبت می
میکند و اگر تو امروز سنگی در دیوار می اندازی و کسی ترا خبر کند که این سنگ از دیوار بخانه تو می افتد و چشم
فرزندان تو کور میکند در خانه روی و چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو
افتد و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند در قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت
و روح حسد اینست که تو قصد می کنی بدشمن که او را زیان نمی دارد و بتو باز میگردد و دین تو هلاک می کند و طاعتها
ترا که نور چشم تو در آن جهان آن خواهد بود بدیوان او نقل میکنند تا تو بی طاعت بمانی و طاعت تو فردا
بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت تو است و فرزندان سبب سعادت
نیستند پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق گردد و هر چیزی که بیند بصورتی بیند که در خود معنی آن باشد
فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب با آن عالم نزدیک است کارها در خواب بصورتی باشد
موافق معنی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت و گفت در خواب دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بدهان
مردان و فرج زنان می نهادم گفت تو موذنی و در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز می کنی گفت چنین است
اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرض کردند که بانگ نماز بصورت آوازی
و ذکریست در رمضان روح و حقیقت آن منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب
این همه نمودار از قیامت بنموده اند و ترا خود از هیچ خبر آگاهی نه و ازین معنی است که در خبر آمده که روز
قیامت دنیا را بیارند بصورت پیرزنی زشت چنانکه هر که او را ببیند گوید نعوذ بالله منک گویند این آن
دنیاست که شما خود را در طلب این هلاک می کردید چندان تشویر خورند که خواهند که ایشان را بآتش
برند تا از شرم آن برهند و مثال آن رسوائیها چنان است که حکایت کنند که یکی از ملوک
پسر خود را عروسی داده بود و پسر ملک آن شب که پیش عروس خواست رفت شراب

بسیار خورد چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد بجایی
میرفت تا بجایی رسید که خانه دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که باز یافت خانهٔ عروس چون در شد قومی را دید
خفته هر چند آواز داد کس ورا جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی را دید چادری نو بروی کشیده بود
گفت این عروس است در بروی خفت و چادر از وی باز کرد بوی خوش بدماغ او رسید گفت این بیشک
عروس است که بوی خوش بکار داشته و با وی بمباشرت در آمد و زبان در دهان او می کرد و رطوبت ها
از آن بوی میرسید پنداشت که او را مجمری کنند و گلاب بوی می ریزند چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد آن
حجره دخمهٔ گبران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آن که چادر نو داشت که پنداشت که عروس است
پیرزنی بود زشت که دوران نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او می آید و آن رطوبتها که بوی رسیده
بود همه نجاستهای او بود و چون نگاه کرد جملهٔ اندام خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آن دهان
وی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید که پدر وی
بادشاه و لشکر وی ویرا ببینند در آن حال تا درین اندیشه بود که بادشاه با حشمتان لشکر بطلب او آمده
بودند و او را در میان آن فضیحتها دیدند خواست که بزمین فرو شود در آن ساعت تا از آن فضیحتها برهد
پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا را هم باین صفت بینند و اثری که از ملابست شهوات در دل
ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه بسیار
تر و عظیم تر که تمامی صعوبت کار آن جهان درین جهان مثال نیابد و لیکن این نموداری اندک بود و شرح
یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بیخبر و این آتش شرم و تشویر گویند **صنف سوم**
آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینائی
و جهل بود که از این جهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتعلم و مجاهده بزدل صافی نکرده باشد
تا جمال حضرت الهی در وی بنماید پیش از مرگ چنانکه در آئینه روشن نماید بلکه زنگار معصیت و شهوات دنیا دل
او را تاریک کرده باشد تا در نابینائی بماند . و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی تا قومی در شبی تیره جایی
رسیدند که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یاران تو گویند که چندانکه توانی ازین بردار که ما شنیده
ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسی از ایشان چندانکه تواند بردارد و تو هیچ برنگیری و گوئی که این حماقتی
تمام باشد که بنقد رنج بر خود نهم و بار گران می کشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان بار کشند
و از آنجا بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با حمقی گرفته بر ایشان افسوس
همی داری و میگوئی هر که را عقل و زیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که احمق باشد او خود
خرمی سازد و بار می کشد بر طمع محال خود بروشنائی رسد نگاه کنند آن همه یاقوت سرخ بود و

مروارید خوش آب و قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت می خورند که چرا بیشتر برنداشتیم
و نیز از غبن آن هلاک می شوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفروشند و ولایت روی
زمین بایشان بگیرند و نعمتها چنانکه خواهند می خورند و آنجا که خواهند می باشند و ترا برهنه و گرسنه بسپارند
و بندگی گیرند و کار می فرمایند و هر چند تو گوئی که از این نعمت مرا نصیبی دهید قوله تعالی اَفِیضُوا عَلَینَا
مِنَ المَاءِ اَو مِمَّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ قَالُوا اِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَهُمَا عَلَی الکَافِرِینَ گویند
نه تو دوش بر ما می خندیدی امروز ما بر تو می خندیم اِن تَسخَرُوا مِنَّا فَاِنَّا نَسخَرُ مِنکُم کَمَا تَسخَرُونَ پس
مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق تعالی اینست و این جواهر مثال طاعتها است و تاریکی مثال
دنیا و کسانی که جواهر طاعت بر نداشتند که گفتند که در حال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه که در شک است فردا فریاد
کنند که اَفِیضُوا عَلَینَا مِنَ المَاءِ الآیه و چرا حسرت نخورند که فردا چندان انواع سعادت بر اهل معرفت
و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابله یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند
چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت نه بمساحت و مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن
شادی و لذت است چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار است در قیمت و در روح مالیت نه در وزن و مساحت

فصل چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم تر است از آن آتش
که بر کالبد بود چه کالبد را از درد آگاهی شود تا اثر آن بجان نرسد پس درد کالبد بجان رسد و بآن عظیم گردد
پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیم تر بود و این آتش از میان جان خیزد از بیرون در نیاید
و علت همه دردها آن بود که چیزی که مقتضای طبع بود ضد آن بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد است
که این ترکیب باوی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون جراحت از یکدیگر جدا شود ضد آن پدید آید و دردمند
شود و جراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای درشود و از یک دیگر جدا کند پس از هر جزوی
دردی دیگر یابد از این سبب درد آتش صعب تر بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون ضد وی
متمکن شود درد آن در میان جان عظیم تر باشد و مقتضی طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او و چون نابینائی
که ضد آن بود در وی متمکن گردد درد آن را نهایت نباشد و گرنه آنستی که دلها در این عالم بیمار شود و پیش از مرگ
هم درد نابینائی بیافتی لیکن چنانکه دست و پای تاسیده شود خدری و در وی پدید آید تا اگر آتش بوی
رسد در حال نداند چون خدر از وی بشود درد آتش بود بیکبار دردی عظیم بیابد همچنین دلها در دنیا
تاسیده شده باشد و آن خدر بمرگ شود پس بیکبار این آتش از میان جان برآید و از جای دیگر نیاید که
خود همراه برده و در درون دل او بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آن را ندید اکنون که عین الیقین پدید
آمد بدانست کَلَّا لَو تَعلَمُونَ عِلمَ الیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الجَحِیمَ این بود سبب آنکه شریعت دوزخ

و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرده آن بود که همه خلق بشناسند و فهم کنند اما این را با هر که بگویی آن را حقیر
داند و صعوبت و عظمت آن در نیابد چنانکه اگر کودکی را گویی چیزی بیاموز اگر نیاموزی ریاست و ولایت پدر تو
نماند و از آن سعادت دور مانی این خود فهم نکند و این را در دل او اثری عظیم نباشد اما اگر گویی استاد گوش تو
بمالد ازین بترسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است باز ماندن از ریاست پدر حق است کودکی را که
ادب نیاموزد همچنین دوزخ جسمانی حق است و آتش باز ماندن از حضرت الهی حق است و دوزخ جسمانی در
جنب دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست

فصل

همانا که گویی این شرح و تفصیل مخالف آنست که علما می گویند و در کتب آورده اند چه ایشان گفته اند که این کارها
جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش پیدا کرده آمد که صحبت
و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست است لیکن ایشان از محسوسات
بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا آنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که بیشترین خلق در نیابند
و هر چه جسمانی است جز به تقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع معرفت حقیقت
روح است و دانستن آن راهی است از طریق بصیرت و مشاهدهٔ باطن و باین کسی رسد که از وطن خود
مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط راس وی بود نایستد و سفر راه دین پیش گیرد و باین وطن نه شهر
و خانه می خواهم که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی
است آن را قرارگاهی است که از آنجا پدید آمده و وطن وی آنست و ازین جا او را سفری است و او را
در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است آنگاه مخیلات
آنگاه موهومات آنگاه معقولات و معقولات منزل چهارم اوست و از حقیقت خود درین عالم چهارم
خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توان کرد و آن آنست که آدمی تا در عالم محسوسات
بود درجهٔ او چون درجهٔ خفاش است که خود را بر چراغ میزند چه او را حس بصر هست لیکن خیال و حفظ
نیست که او از ظلمت بگریزد و روزنی طلب کند پندارد که چراغ روزنی است خود را بر روزن می زند چون
درد آتش بیابد آن درد در حفظ او نماند و در خیال او نایستد که او را خیال و حفظ نباشد و باین درجه
نرسیده از آن سبب خویشتن را دیگر بار بر چراغ می زند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات بودی
چون یکبار دردناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار بزنند دیگر بار که چوب ببینند
بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلی است اما منزل دوم مخیلات است
و تا آدمی درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نداند که از آن می باید گریخت و لیکن چون
یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون باین درجه رسید با گوسفند

واسپ برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گوسفند که هرگز گرگ را ندیده باشد و اسپ که
هرگز شیر را ندیده باشد چون ببینند بگریزند و بدانند که دشمن است اگرچه از گاو و شتر و پیل که بشکل عظیم‌تر اند
نگریزند و این دیداری است که در باطن او نهاده اند که بآن دشمن خود را ببینند و با این همه از چیزی که فردا
خواهد بود حذر نتوانند کرد چه این در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است چون آدمی باینجا رسد
از حد جملهٔ بهایم در گذرد و تا اینجا به بهایم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد و چیزها ببیند که
حس و تخیل و وهم را بآن راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح و حقیقت کارها از صورت
جدا کند و حد و حقیقت هر چیزی که جملهٔ صورتهای آن چیز را شامل بود دریابد و چیزها که درین عالم توان دید
بی نهایت نبود چه هر که در محسوسات بود جز در اجسام نبود و اجسام جز متناهی نتواند بود و تردد و روش
او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است که همه کس تواند و روش او در عالم رابع در محض ارواح
و حقایق کارها بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد او در موهومات چون بودن است در کشتی که درجهٔ
آن میان آب و خاک است و ورای درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوف
است که مثل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند که عیسی علیه السلام
برآب برفت گفت راست است ولو ازداد یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقین او زیاده شدی بر هوا
برفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و آخر منازل خود باشد که بدرجهٔ ملایک رسد پس از
آخر درجات بهایم تا اعلی درجات ملایک منازل معراج آدمی است و نشیب و بالا کار اوست و او در خطر آنست
که باسفل السافلین فرو رود و یا باعلی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ
عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ
اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا چه هر چه جماد است درجهٔ وی خود نگردد که او بی‌خبر است پس بی‌خطر بود و ملایک در علیین
اند و ایشان را نزول از درجهٔ خود راه نیست بلکه درجهٔ هر کسی بر وی وقف است چنانکه گفت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ
مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ ۝ و بهایم در اسفل السافلین اند ایشان را ترقی راه نیست و آدمی در وسط هر دو است
و در خطر گاهیست چه او را ممکن است که بترقی بدرجهٔ ملایک رسد و یا بنزول بدرجهٔ بهایم آید و معنی تحمل امانت
تقلد عهدهٔ خطر بود پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق
این سخن نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم اند
و مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و مخیلات که منزل گاه اولست وطن و مستقر خود سازد هرگز او را
حقایق ارواح کارها مکشوف نگردد و در و حالی نشود و ارواح کارها و احکام روحانیات نداند
بآن سبب بود که شرح این در کتابها کمتر بود پس بر این مقدار اقتصار کنیم از شرح

معرفت آخرت افهام بیش ازین احتمال نکند بلکه بیشتر افهام خود این مقدار هم احتمال نکند والله اعلم

فصل گروهی از ابلهان که آنرا نه قوت آنست که کارها ببصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند که از
شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر ایشان غلبه
کند و موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آنرا
تزیین کند و پندارند که هر چه آمده است در صفت دوزخ برای هراس آمده و هرچه در بهشت گفته اند همه غرور است
باین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند و در کسانی که شریعت ورزند بچشم
حقارت و حماقت بنگرند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته اند و چنین احمق را کجا قوت آن باشد که او را چنین
اسرارها ببرهان معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تامل کند و با او گویند اگرچه غالب
ظن تو آنست که این صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و همه حکما و علما و اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو
با چندین احمقی و غرور این حال بدانستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت
ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانسته اگر چنانست که هیچ
گونه غلط خود روا ندارد و گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود همچنان دانم که روح را حقیقتی نیست و بر انقضای
نتواند بود و هیچ راحت و رنج نتواند بود نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی نا امید
باید بود که او از آن قوم است که حق تعالی گفت وَاِنْ تَدْعُهُمْ اِلَى الْهُدٰى فَلَنْ يَهْتَدُوْا اِذًا اَبَدًا و اگر
گوید محال بودن این مرا محقق نیست اگرچه این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست
و ظن غالب نیز معلوم نیست بکاری ضعیف چرا خود را همه عمر در حجره تقوی کنم و از لذت باز ایستم با وی
گوییم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر
چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دهان
درین طعام کرده تو دست باز کشی اگرچه گمان آن بود که او دروغ می گوید و برای آن همی گوید تا وی
بخورد ولیکن چون ممکن بود که راست می گوید با خود گویی نخورم رنج این گرسنگی سهل است و اگر بخورم
نباید که راست گفته باشد و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر هلاک باشی تعویذ نویسی گوید
یک درم سیم بده تا ترا تعویذی نویسم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ کشم که تو بهتر شوی هرچند غالب ظن تو آن
بود که آن نقش با تندرستی هیچ مناسبت ندارد ولیکن گویی باشد که راست گوید و ترک یک درم گفتن سهل است
و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج بقول وی بکشی و
دل گویی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل است پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و بیست
و چهار هزار پیغمبران و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی

ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک بر خود نهند تا از آن رنج که عظیم‌تر است باشد که خلاص یابد و رنج و زیان اندک
باضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از ابد که آن را آخر نیست چندان است
بداند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند و من در چنان
عذاب ابد بمانم چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند
و معنی ابد آن باشد که اگر همه عالم پر کاورس کنی و مرغی را گوئی تا هر هزار سال یکدانه بر گیرد و آن کاورس
باخر رسد و از ابد هیچ کم نشود پس در چنین مدتی عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان
کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن
و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود و اگرچه با رنج بود و اگرچه بگمان بود که خلق عالم برای بازرگانی در دریا نشینند
و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار کشند همه بگمانی می‌کشند اگرچه او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف است پس اگر
بر خود شفقت برد باحتمال برین فرا گیرد و برای این بود که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدی مناظره
کرد و گفت اگر چنانست که تو می‌گوئی هم تو رستی و هم ما و اگر چنان است که ما می‌گوئیم ما رستیم و تو آویختی و در عذاب ابد
بماندی و این سخن که امیرالمؤمنین گفته بقدر ضعف فهم آن ملحد گفته نه بآن که خود در شک بود و لیکن دانست که آنچه
راه یقین است فهم آن احتمال آن نکند پس این است تنها که هر که در عالم جز بزاد آخرت مشغول است بغایت احمق است
و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو نگذارد که درین اندیشه کنند اگرنه آنکه
که به یقین میدانند و آنکه بگمان غالب میدانند و آنکه بگمان ضعیف میدانند بر همه واجب است بحکم عقل که ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و
احتیاط گیرند والسلام علی من اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان مسلمانی
از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت
آخرت بعد ازین ارکان معاملات
مسلمانی آغاز کنیم
ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دانستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دانستی
بارکان معاملهٔ مسلمانی مشغول باید شد از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است
و در بندگی او و اصل شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه
ظاهر خود را بعبادت آراسته داری و این رکن عبادات است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را
با ادب داری و این رکن معاملات است سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مهلکات
است چهارم آنکه دل خود را باخلاق پسندیده آراسته داری و این رکن منجیات است رکن اول در عبادات
و درین رکن ده اصل است اصل اول در درست کردن اعتقاد اهل سنت است اصل دوم در مشغول شدن
بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نماز گذاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل
ششم در روزه است اصل هفتم در حج گذاردن است اصل هشتم در قران خواندن است اصل نهم در ذکر و تسبیح
است اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت نگاه داشتن است اصل اول در اعتقاد اهل سنت حاصل
کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجبی بروی آنست که معنی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله که بزبان گفت
بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بآن راه نبود و چون باور کرد و دل وی بران قرار گرفت چنانکه شک را
بدان راه نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر همه
مسلمانی که رسول صلی الله علیه وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهات و جواب آن نفرموده
بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت کرد و درجهٔ عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابد است که قومی باشند
که ایشان را سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شبهتی افگند تا عامی از راه بیفتد
ایشان را زبان آن باشد که آن شبهه را دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایت بود
در هر شهر که یک دو کس را این صفت باشد بس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنه و بدرقهٔ اعتقاد او
باشد اما حقیقت معرفت را خود راهی دیگر است ورای این هر دو مقام و مقدمهٔ آن مجاهده است تا کسی راه
مجاهده و ریاضت تمام نرود بآن درجه نرسد و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن که زیان آن بیش از سود
بود و مثال او چون کسی بود که پیش از پرهیز کردن دارو خورد بیم آن باشد که هلاک شود چه آن دارو بصفت
اخلاط معدهٔ او گردد و از آن شفا حاصل نیاید و در بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نمودار است
و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر کسی که
او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر بهیچ چیز مشغول نخواهد بود مگر بطلب حق تعالی
و آن کاری دشوار و دراز است پس بدانچه غذای جملهٔ خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت

است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت او خواهد بود **پیدا کردن اعتقاد**
بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگاریست که آفریدگار همه عالم و هرچه در عالم است اوست و یکیست که او را شریک
و انباز نیست و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود
او را آخر نیست و هستی او در ازل و ابد واجب است که نیستی را بآن راه نیست و هستی وی بذات خود است که ویرا
بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیزها بوی است **تنزیه** او
در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و بهیچ چیزها مانند نیست و هیچ
چیز مانند وی نیست او را صورت نیست و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هرچه در خیال آید و
بخاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او از آن پاک است که این همه صفت آفریدهای ویست و وی بصفت هیچ آفریده
نیست بلکه هرچه وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار آن است و خردی و بزرگی و مقدار را بآن راه نیست
که اینهمه صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست و او را با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست
بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست و هرچه در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او مسخر
است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارنده
او نیست بلکه عرش و حمله عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند و امروز هم بآن صفت است که
در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفریده و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست
که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدای را نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند
این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدای را نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزه است درین
جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگون دانند او را در آنجهان بیچون
و بیچگونه بینند که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست **قدرت** و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها
قادر است و توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هرچه خواست کرد
و هرچه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه در قبضه قدرت وی مقهور و
مسخر اند و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست **علم** و وی دانا است بهمه
دانستنی است و علم او بهمه چیزها محیط است و از علی تا ثری هیچ چیز بی دانش او نرود چه همه از وی رود و از
قدرت او پدید آید بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشه دلها و ذرهای هوا در علم وی همچنان
مکشوف است که عدد آسمانها **ارادت** و هرچه در عالم است همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز از اندک
و بسیار خورد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و رنج
و راحت و بیماری و تندرستی نرود الا به تقدیر و مشیت وی و بقضا و حکم وی اگر همه عالم بهم آیند از جن و انس و شیاطین

و ملایکت تا از عالم غیب ذره بجنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند بخواست وی همه عاجز باشند و نتوانند
بلکه خلق اگر خواهند در وجود نیاید و هرچه او خواست که بشود هیچ چیز دفع آن نتواند کرد و هرچه هست و هرچه
بود و هرچه باشد همه بتقدیر و تدبیر اوست سمیع و بصیر و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است بینا و شنواست
بهرچه دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک در شنوای وی برابر بود و تاریکی و روشنائی در بینائی
وی برابر بود آواز پای مورچه که در شب تاریک بود از شنوای وی بیرون نبود و رنگ و صورت کرمی
که در تحت الثری بود از دیدار وی بیرون نبود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوای وی نه بگوش چنانکه دانش وی
بتدبیر و اندیشه نبود و آفریدن او هم بآلت نبود * کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هرچه
خبر داده راست است و وعد و وعید وی حق است و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن وی است و وی چنانکه
زنده و بینا و دانا و شنوا و توانا است گویا است با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان
و لب و دهان نیست چنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که اواز پذیر نیست سخن حقتعالی
پاک تر و منزه تر است ازین صفت و قرآن و توریت و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن وی است و سخن وی
صفت وی است و همه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است و در دل ما معلوم
و بر زبان ما مذکور و علم ما آفریده و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات نخستین همچنین قدیم است
و در دل ما محفوظ و بر زبان ما مقرو و در مصحف مکتوب و محفوظ نا مخلوق و حفظ ما مخلوق و مقرو نا مخلوق
و قرات ما مخلوق و مکتوب نا مخلوق و کتابت ما مخلوق * افعال عالم و هرچه در عالم است همه آفریده وی است
و هرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر عقل همه عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت
را صورتی ازین نیکوتر بیندیشند یا بهتر ازین تدبیر کنند یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند
که بهتر ازین باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینائی باشد که در
سرای رود و هر قماشی بر جای خود باشد و وی نه بیند چون بر آنجا می افتد می گوید که این چرا بر راه نهاده
اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هرچه آفرید بعدل و حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان
آفرید که می بایست و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل و این هر دو
بر وی محال است پس هرچه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدل است و ظلم خود از وی
ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود
که با وی مالک دیگر خود محال بود که هرچه هست و بود و تواند بود همه مملوک اند و مالک وی است و بس بی همتا
و بی انباز * آخرت اما عالم که آفریده از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام
منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین

عالم باشد و آخر آن مدت اجل او باشد که زیادت و نقصان را بآن راه نباشد و چون اجل در آید جان از تن
جدا کنند و در قیامت که روز حساب و مکافات است جان را باز بکالبد دهند و همه را برانگیزند و هر کسی
کردارهای خود ببیند در نامه نبشته که هر چه کرده باشد همه با یاد وی دهند و مقدار طاعت و معصیت او را معلوم
گردانند بترازوی که شایستهٔ آن کار باشد و آن ترازو بترازوی این جهان نماند و آنگاه همه را بر صراط گذر
فرمایند و صراط باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد
بآسانی بران صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بدوزخ افتد و بر صراط همه را
بدارند و بپرسند از هر چه کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مرائیان را تشویر و خجلت
و فضیحت کنند و گروهی را بی حساب به بهشت برند و گروهی را بآسانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و آخر
جملهٔ کفار را بدوزخ فرستند که هرگز خلاص نیابند و مطیعان مسلمان را به بهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ
بفرستند هر که شفاعت انبیا و بزرگان را دریابد عفو کنند و هر کرا شفاعت نبود بدوزخ برند و بر مقدار گناه وی
عقوبت کنند و باخر به بهشت برند پیغمبر و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی
سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت وی و آدمی آن را از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت
خود پیغمبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل حکم بکمال سعادت ایشان کرده بود ازین راز
آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا کنند تا هیچ
کس را بر خدای حجت نماند پس بآخر همه رسول ما را صلی الله علیه و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجهٔ کمال
رسانید که هیچ زیادت را بآن راه نبود و بدین سبب وی را خاتم انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق
را از جن و انس بمتابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و
اصحاب دیگر پیغمبران کرد صلوات الله علیهم اجمعین ○ **اصل دوم** در طلب علم بدانکه رسول صلی الله
علیه و سلم چنین گفته که طلب العلم فریضة علی کل مسلم یعنی علم فریضه است بر جملهٔ مسلمانان و همه علما خلاف
کرده اند که این علم چه علمست متکلمان گویند که این علم کلام است که معرفت حق تعالی بدین حاصل آید و فقها
میگویند که علم فقه است که حلال از حرام بدین جدا توان کرد و محدثان میگویند که علم کتاب و سنت است که اصل
علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که این علم احوال دلست که راه بنده بحق تعالی دل ویست و هر یکی
ازین قوم علم خود را تعظیم میکنند و اختیار ما آنست که بیک علم مخصوص نیست و این همه علمها واجب نیست لیکن
این را تفصیلی هست که این اشکال بآن برخیزد بدانکه هر که مثلا چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ این همه
علمها آموختن بروی واجب نشود بلکه دران وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله
بداند و این بدان بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بآن معنی که

بدلیل بداند که آن واجب نیست ولیکن قبول کند و باور دارد و جملهٔ آن بتفصیل نیز واجب نیست اما از جمله
صفات حق تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند
و بداند که او را خدای هست باین صفت و از جهت وی مطالبست بر زبان رسول وی صلی الله علیه و
سلم که اگر طاعت کند بسعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد چون این دانست بعد
ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد
دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که چون چاشتگاه مسلمان شود چون وقت
نماز پیشین در آید واجب بود بروی طهارت آموختن و نماز آموختن آن مقدار که فریضه بود ازین هردو
و اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلا نماز شام رسد آنگاه علم آن بروی واجب شود
که بداند که آن سه رکعت است و پیش ازان واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزه رمضان بروی
واجب شود این قدر که بداند که نیت کردن واجب است و از وقت صبح تا فرو رفتن آفتاب خوردن و مباشرت
کردن حرام است و اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة دران وقت واجب نشود ولیکن آن وقت که سالی
بآن گذشته بود واجب شود که بداند که زکوة آن چندست و بکه می باید داد و شرط آن چیست و علم حج
واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمرست و همچنین هر کاری که پیش آید دران وقت
علم آن واجب میشود مثلا چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر
چیست و در حال حیض صحبت کردن مباح نیست و بعد از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه بآن تعلق
دارد و اگر مثلا پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر بازرگان بود باید که علم ربوا بداند بلکه واجب
شود که جملهٔ شروط بیع بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را درّه میزد
و بطلب علم می فرستاد و میگفت که هر که فقه بیع نداند نباید که در بازار بود که آنگاه ربوا و حرام خورد و وی را
خبر نباشد و همچنین هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی ببرد و چه بدان
نشاید که بکند و چه مقدار از دارو در جراحتها عمل کند و امثال این و این علمها بحال هر کسی بگردد و بر بزاز
واجب نبود که علم پیشهٔ حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم بزاز بداند مثال علم کارهای کردنی اینست
اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود ولیکن بحال هر کسی بگردد و اگر کسی باشد که اهل آن بود که دیبا پوشد یا جای
بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جای بود که بغصب ستده باشند یا مالی حرام در دست دارد
واجب شود بر علما که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام ازان چیست تا دست ازان بدارد و اگر جای
باشد که با زنان مخالطت دارد بروی واجب باشد که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و نظر بر که
روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگردد که کسی که در معرض کاری دیگر باشد بروی

واجب

واجب نبود که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب بود مثلا که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است ٭ یکی باحوال دل تعلق دارد و یکی باعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود که بداند که حقد و حسد و کبر حرام است و گمان بد بردن حرام است و مثال این و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچ کس ازچنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن بی علم راست نیاید اما علم بیع و سلم و اجاره و رهن و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایت است و فرض عین برکسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق از آن خالی نتوانند بود اما جنس دوم که باعتقاد تعلق دارد آن بود اگر در اعتقاد او شکی پدید آید بروی واجب بود که آن شک از دل دور کند هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش یا در اعتقادی که شک دران روا نبود پس ازین جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هرکسی برابر نیست بلکه باحوال و اوقات بگردد ولیکن هیچکس از نوعی از حاجت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ مسلمانی نیست که طلب علم بروی فریضه نیست یعنی طلب علمی که بعمل آن حاجتمند بود ٭ **فصل** چون معلوم شد که بر هرکسی آموختن آن علم واجب است که بر راه معامله وی است و آنستی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و بنادانی بکند و نداند که در آن خطر است و بدان معذور نباشد هرگاه که حاجت بآن غالب بود و نادر نباشد مثلا کسی در حال حیض یا بعد از آن پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است معذور نباشد و با وی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چرا دست داشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاه معذور بود ٭ **فصل**

چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر پیشها چه متعلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا میراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حراست مال او بود و سبب عز او بود در دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود و دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد لیکن او را قناعتی باشد که بآنچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند و مسلمانی که درویشان پیش از توانگران به پانصد سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود ٭

سوم کسی بود که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه کفایت وی باشد بی آنکه ویرا طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از وی از سلطان که از وجه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر که را مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و معلم بدست خواهد آورد اولی آن بود که بکسب مشغول شود و چون از علمی که فرض عین است بپرداخت که این چنین کس شیطانی گردد از شیاطین انس و خلق بسیار بوی تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد که وی حرام می ستاند و همه حیلتها می کند بطلب دنیا بوی اقتدا کند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس اینچنین دانشمند هر چند کمتر بهتر پس آن اولی تر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم ویرا از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته اند که تعلمنا العلم لغیر الله فابى العلم ان یکون الا لله علم نه برای خدا آموختیم ولیکن علم خود ما را براه خدای برد جوابش آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را براه خدای برد و نگاه با ستان در باطن ایشان بود که کاره بودند سفره خود را بدنیا و بزرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند که با ایشان اقتدا کنند چون علم آن بود که حال روزگار چنان بود و همه دار نوان بود که ایشان بصفت علم گردند و علم تبع ایشان نگردد اما این علمها که درین روزگار معهود است چون خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات و این معلمان که درین روزگار اند که همه علمهای خود دام دنیا ساخته اند مخالطت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا نگرداند و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر جای کسی باشد که به تقوی آراسته بود و راه علمای سلف دارد و به تعلیم علمی مشغول باشد که دران تخویف و تحذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهده این کس همه کس را نافع باشد تا بتعلم چه رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر بود و علم سودمند آن باشد که ویرا حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید و جهل و حماقت کسانیکه ایشان روی بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و ریا و حسد و عجب و حرص و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن بداند این علم کسی را که بدنیا حریص بود همچون آب باشد تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول شدن این کس بفقه و خلاف و کلام و اذ همچون بیماری باشد که چیزی خورد که علت ویرا زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت و تشوف و مکر و طلب جاه در دل افگند و هر چند که بیشتر خواند آن در دل محکم تر میشود و چون

مخالطت دارد با قومی از متصوفه که بآن مشغول می باشند چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن توبه کند بردی دشوار باشد **فصل** سوم در طهارت حق تعالی میگوید اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ خدای تعالی پاکان را دوست دارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت الطهور شطر الایمان پاکی نیمه ایمان است و گفت بنی الدین علی النظافة بنای مسلمانی بر پاکی است پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی را است که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است ٭ طبقه اول پاکی سر دل است از هر چه جز حق تعالی است چنانکه حق تعالی گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و مقصود ازین آنست که تا چون دل از غیر حق تعالی خالی شود به حق تعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمه لا اله الا الله بود و این درجه ایمان صدیقان است و پاکی از غیر حق تعالی یکنیمه ایمان است تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حق تعالی آراسته نشود طبقه دوم پاکی ظاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود با خلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه ایمان متقیان است و پاکی از اخلاق مذموم یکنیمه ایمانست طبقه سوم پاکی جوارح و اندامهای تن است از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته شود با دب و فرمان برداری در همه کارها و این درجه ایمان پارسایان است و پاکی اندامها از جمله حرامها یک نیمه ایمان است طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جمله تن آراسته شود برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجه پاکی مسلمانان است که فرق میان مسلمان و کافر در معامله باین نماز است و این پاکی نیز یکنیمه ایمان است پس باین وجه معلوم شود که در همه طبقهای ایمان پاکی یکنیمه ایمان است و بحکم آنکه نیمه پیشین آنست گفت بنی الدین علی النظافة بنای دین بر ویست پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بآن آورده اند و جهد همه دران کنند درجه بازپسین طهارتهاست لیکن از آنکه آسان تر است و نفس را نیز دران نصیب است که پاکیزگی خوش باشد و نفس براحت شود و همه کس نیز آن بینند و پارسائی او بآن بدانند بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را دران هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بران نه افتد که آن نظاره گاه حق است نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کسی دران رغبت نکند **فصل** این طهارت ظاهر اگر چه درجه بازپسین است فضل آن نیز بزرگ است لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بآن راه ندهد چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد و این احتیاطها که عادت صوفیان است از چوب داشتن و ازار بسر گرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست دران نکند همه نیکو است و کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند نرسد که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرطی و ایشان را

نیز رسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض اصلا چه آن احتیاطها نیکوست ولیکن شش شرط
شرط اول آنکه سبب روزگار بردن دران از کاری فاضل‌تر ازان باز نماند چه اگر کسی را قدرت آن باشد
که تا موختن علمی مشغول شود یا بتفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت عیال
او باشد یا کفایت وی بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بردن در احتیاط
طهارت او را ازینها باز دارد نشاید که باین احتیاطها مشغول شود که این همه مهمتر است از احتیاط طهارت و
ازین سبب بود که صحابه هرگز بچنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای
مهمتر ازین مشغول بودندی و برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی
و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی دل
کردندی نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفیا نرا بروی اعتراض نرسد و کسی که از کاهلی دست
ازین احتیاط بدارد او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضل‌تر شرط
دوم آنکه خود را از ریا و رعونت نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای او منادی میکند که من پارسام
که خود را چنین پاک می دارم و او را دران شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابه دیگر طهارت کند
ترسد که از چشم مردم بیفتد باید که خود را بیازماید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و راه رخصت سپرد و در سر
تدارک احتیاط بکند اگر نفس او درین منازعتی کند بداند که آفت ریا بآن راه یافته اکنون بروی واجب بود
که پای برهنه برود و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون
حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط بروی واجب بود ترک احتیاط کردن شرط سوم آنکه گاه گاه بر راه
رخصت می رود و احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از مطهره مشرکی طهارت کرده
و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند و کسی که در
خفتن میان خود و میان خاک هیچ حجاب نکردی او را بزرگ تر داشتندی پس چون سیرت ایشان را مهجور
کند و ناشایست دارد و نفس او را مساعدت نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط
شرفی یافته است و هم باشد که دست ازین بدارد شرط چهارم آنست که هر احتیاطی که رنج دل مسلمانان از آن
باشد دست ازان بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن
کند که دست وی بگیرد در سلام یا معانقه کند و دست و روی وی عرق دارد او خود را فراهم گیرد این
حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار احتیاط مبارک‌تر و فاضل‌تر بود و همچنین
اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و از آفتابه وی طهارت کند و از کوزه وی آب خورد نشاید که منع کند
و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه و سلم آب زمزم خواست عباس رضی الله عنه گفت دستها

بسیار دران آب کرده اند و شورانیده اند باش تا ترا دلوی خاص طلب کنم و آب بر چشم گفت نه که من برکت
دست مسلمانان دوستر دارم و بیشترین قاریان جاهل این دقایق نشناسند و خود را بهم گیرند از کسی که احتیاط
نکند و او را برنجانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست بآفتابه و جامه ایشان
دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومی که چنین
کنند تکبری در سر ایشان پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را از کسی
بهم گیرند تا او را برنجانند و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگرانرا بدنام کنند چنانکه صحابه
آسان فرا گرفته باشند فرا گیرند و اگر کسی در استنجا بسنگ اقتصار کند این خود از کبایر شناسند
و این همه از خبائث اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن ازین خبائث فریضه است که این
همه سبب هلاک است و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه هم این احتیاط در خوردنی
و پوشیدنی و گفتنی نگاه بدارد که آن مهم تر است و چون از مهم تر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط
برای رعونت است یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد و انگاه
تا دست و دهان نشوید نماز نکند و این مقدار نداند که هر چه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است
بی ضرورت چرا می خورد و اگر پاک است دست چرا می شوید پس در جامه که عامیان شسته باشند نماز نکنند و طعامی
که در خانه عامی پخته باشد چرا می خورد و احتیاط در پاکی لقمه مهمتر است و بیشتر این قوم در خانه بازاریان
طعام پخته خورند و بر جامه ایشان نماز نکنند و این نه نشان صدق بود در این کار شرط ششم آنکه این احتیاط
بمنکرات و منهیات ادا نکند چنانکه بر سه بار زیاده کند در طهارت که بار چهارم نهی است یا طهارت دراز کند
و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و
اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن بر شود یا بسبب آن روزگار
کسب او فوت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست مباح
نگردد یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد
غصب کرده باشد از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه چنین صف پیوسته
نتوان داشت و سنت آنست که دوش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمان حذر می کند چنانکه از
سگ و نجاستها حذر کنند و این نشاید و همچنین منکرات بسیار است که قرای جاهل بسبب احتیاط
ارتکاب کنند و ندانند **فصل** چون دانستی که طهارت ظاهر جدا است از طهارت باطن و طهارت
باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از هر چه
جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از

حدث وجنابت و یکی آنکه از فزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن **قسم اول** طهارت از نجاست بدانکه هر چه
خدای تعالی آفریده از جمادات همه پاک است مگر شرابی که مستی کند که اندک و بسیار آن پلید است و هر چه جانوراست
همه پاک است مگر سگ و خوک و آن جانوری که بمیرد پلید است مگر چهار چیز آدمی و ماهی و ملخ و هر چه او را خون
در تن روان نیست چون مگس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هر چه در باطن جانوران استحالت گردیده
شود همه پلید است مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هر چه گردیده نباشد
چون عرق و اشک پاک است و هر چه پلید است با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب دشواری
یکی اثر استنجا که بعد از آنکه سه سنگ بکار داشته باشد باید بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد دوم گل
شاه راه اگر چه دران نجاست بیقین می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی
که بیفتد یا ستوری جامه او تباه کند که آن نادر بود و معفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود و آن مقدار که از آن
حذر نتوان کرد معفو بود چون با موزه نماز گذارد آنگاه که موزه در زمین مالد چهارم خون کیک که بر جامه
تو و بر جامه دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود و اگر چه دران عرق کرده باشد * پنجم خوناب که از بثرات
بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین ریم و رطوبتی روشن که از بثرات جرب بیرون آید
مگر آنکه بزرگ باشد و از آن ریم بیرون آید آن همچون دمل باشد و نادر بود و شستن آن واجب بود و اگر
اثری بعد از شستن بماند امید داریم که معفو باشد اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد باید
بشستن خون آن را پس اثری بماند و خطر بود در شستن آن نماز قضا باید کرد که این عذر نادر است
فصل هر جایی که نجس بود و یک بار آب بران گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بران بود *
آنگاه می باید شست تا عین بر رود و اگر بشست و بمالید و باری چند بناخن بزد و با این همه رنگ و بوی بر جای
بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی آفریده است پاک است و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار
بحدث بکار داشتی که این پاک است نه پاک کننده * دوم آنکه در نجاست بکار داشتی که آن پاک و پاک کننده
نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بسبب نجاست نگشته باشد پاک بود سوم آنکه کمتر از دویست و
پنجاه من باشد و پلیدی دران افتد اگر چه متغیر نشده پلید است بمذهب امام شافعی اما آنکه دویست
و پنجاه من باشد تا متغیر نشود بنجاستی که دران افتد پلید نشود * چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن
بگردیده باشد بچیزی پاک که آب را از آن نتوان نگاه داشت چون زعفران و صابون و اشنان
و آرد و جز آن که این پاک است نه پاک کننده اما اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد **قسم**
دوم طهارت حدث است و دران پنج چیز بباید دانست آداب قضای حاجت و استنجا و وضو و غسل
و تیمم * **فصل** اول در آداب قضای حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود

واگر تواند در پیش دیواری رود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند و قبله را
پس پشت نکند و روی بقبله نکند مگر که در بنایی باشد که آن روا بود و لیکن اولی تر آن بود که قبله بر چپ و
راست بود و جایی که مردم آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار نه نشیند
و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند و در زمین سخت و برابر باد بول نکند تا ترشح بوی باز نیاید و ایستاده
بول نکند الا بعذری و جایی که آنجا وضو و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون در
طهارت جای رود پای چپ فرا پیش نهد و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای بر آن نوشته
بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث
المخبث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی و ابقی فی جسدی
ما ینفعنی **فصل دوم** در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون
فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جایی نهد که پلید نباشد آنگاه میراند تا بموضع نجاست و آنجا میگرداند و
نجاست میبرباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را همچنین سه سنگ بکار دارد و اگر پاک نشود دیگر بکار دارد تا طاق
بود آنگاه سنگی بزرگتر بدست راست بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بر آن سنگ فراز آورد و سه بار
بر سه جای باید یا دیواری فراز آورد و بسه جای و بدست چپ بجنباند نه براست و اگر بدین قناعت کند کفایت
باشد و لیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب و چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد
و بجای دیگر رود که آب بوی نه پشنجد و بدست راست آب میریزد و بدست چپ می مالد تا بکف دست چندانکه
بداند که هیچ اثر نماند چون دانست آب بسیار نریزد و تیره نکند که آب بباطن رسد لیکن بوقت استنجا خود را سست
فرو گذارد و هر چه باین مقدار آب بآن نرسد آن از باطن است و آن را حکم نجاست نیست تا وسوسه
را بخود راه ندهد و همچنین هر استبرا سه بار دست بزیر قضیب بیرون آورد و سه بار بجنباند و سه گام برود و سه
بار تنحنح کند و بیش ازین خود را رنجه ندارد که وسوسه بآن راه یابد و اگر چنین کرده باشد و هر زمان میپندارد
که پس از استنجا تری پدید آمد آب بر ازار پای ریزد تا با خود گوید که از آن است که رسول صلی الله علیه و سلم
چنین فرموده است برای وسواس چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار بمالد یا بر زمین آنگاه بشوید
تا هیچ بوی بر آن نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق و حصن فرجی من الفواحش
فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود سواک کند و ابتدا از جانب راست کند
زبر آنگاه زیر آنگاه بجانب چپ همچنین و درون دندان همین ترتیب آنگاه بزبان و کام فراز آورد
و مسواک کردن مهم دارد که در خبر است که یک نماز بمسواک فاضلتر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت
کند بوقت مسواک که راه گذر ذکر حق تعالی پاک میکند و هیچ وقت که حدث کند از وضو دست

بدارد که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و بهروقت که وضو کند از مسواک دست ندارد و اگر وضو نکند و دهان
که در دهان وی تغیری پدید آمده بسبب آنکه ناشسته خفته باشد یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بوی‌ناک
خورده باشد مسواک کردن سنت است پس چون فارغ شود بر بالای نشیند و روی بقبله آرد و بگوید *
بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون * و سه بار هر دو
دست بشوید و بگوید اللهم انی اسالک الیمن والبرکة واعوذ بک من الشوم والهلکة و نیت استباحت نماز
بکند یا نیت رفع حدث و نیت نگاه دارد تا بوقت روی شستن آنگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام افکند
مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک وتلاوت کتابک آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد
و بگوید اللهم ارحنی رائحة الجنة وانت عنی راض آنگاه سه بار روی بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم
تبیض وجوه اولیائک و هر موی که بر روی است آب تا بن آن برساند مگر که موی محاسن بسیار و کثیف بود
آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند و تخلیل آن باشد و هر چه از جانب روی است
از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراز آرد تا آنچه در درون گوشه
چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند بزیر بازو
نزدیکتر بود فاضل‌تر بود و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا آنگاه دست چپ همچنین بشوید
و انگشتری بجنباند تا آب بزیر آن در رود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من
وراء ظهری پس هر دو دست تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و میبرد تا بقفا و آنگاه بجای خود
آورد تا هر دو روی موی تر شود و این یکبار بود و سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید
اللهم غشنی برحمتک وانزل علی من برکاتک واظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش
را مسح کند و سه بار انگشت در سوراخ گوش کند و ابهام بپشت گوش فرود آورد و بگوید اللهم اجعلنی من
الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه پس گردن را مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتی من النار واعوذ بک
من السلاسل والاغلال پس پای راست سه بار بشوید تا میان ساق و میان انگشتان تخلیل کند بانگشت
کهین دست چپ از سوی زیر و ابتدا از کهین پای راست کند و ختم بکهین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی
علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و پای چپ همچنین بشوید و بگوید اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی
علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین و چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
اشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین
و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی که تازی نداند تا داند که چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت کند و ذکر
خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهان و خطاها که بر وی رفته باشد و چون ذکر نبود جز آن

جای که آب باران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد که در خبر
است که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این
نظاره گاه خلق است که پاک کرد و نظاره گاه حق تعالی دل است چون او را بتوبه از اخلاق ناپسندیده
پاک نکند مثل او چون کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه سرایی که جای
نشست پادشاه است پلید بگذارد ❊ **فصل** بدانکه در وضو شش چیز کراهت است سخن گفتن و دست
بر روی زدن و دست برافشاندن و بآبی که بآفتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار ریختن و
بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بآن نیت تا گرد بران ننشیند یا دوست داشتن تا اثر عبادت
بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت بود و از خنور سفالین
طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس ❊ **فصل** چهارم در غسل بدانکه هر که صحبت کند
یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر وی واجب شود و فریضه غسل آنست که همه تن بشوید
و آب باصل موها برساند و نیت رفع جنابت کند و اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید
و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنتها کند و در پای شستن تاخیر کند
تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست بزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که
بآن دست رسد بمالد و جایها که برهم نشسته باشد جهد کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت
نگاه دارد ❊ **فصل** پنجم در تیمم کسیکه آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی با رفقا بخورد یا بر راه آب ددی
باشد یا کسی که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد الا بزیادت از قیمت یا جراحتی یا بیماری
دارد که اگر آب بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز درآید آنگاه جای طلب
کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست بران زند چنانچه که گرد برآید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت
نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان موها رسد پس انگشتری بیرون کند
و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان از یکدیگر گشاده پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتان دست
چپ نهد پس انگشتان چپ پشت ساعد دست راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس
ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست همچنین بر دست چپ براند پس کف هر دو دست برهم
بمالد پس انگشتان بمیان یکدیگر درگذارد و بمالد چون چنین کند بیکضرب کفایت بود و اگر این نتواند روا باشد
که زیاده کند چنانکه غبار بهمه دست رسد تا از رنج چون بدین تیمم یک فریضه بگذارد و چندانکه خواهد سنت
بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد ❊ **قسم سوم** طهارت از فضلات تن است و آن
دو نوع است نوع اول شوخها است چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد و این نشانه آب

وکل وگرمابه بازالت باید کرد و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول صلی الله علیه وسلم جدا نبودی و پاک
داشتن خود از شوخها سنت و دیگر آنچه در گوشه چشم گرد آید در وقت وضو بانگشت پاک باید کرد و دیگر آنچه
در گوش باشد چون از گرمابه برآید آنرا تعهد باید کرد و دیگر آنچه در بینی و بن دندان بود از زردی و بمسواک
و مضمضه و استنشاق برود و دیگر آنچه بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه و آنچه در سر ناخن بود و آنچه
بر همه تن بود ازالت این همه سنت است و بدانکه هر جای که شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ آب را
منع نکند از پوست مگر که بسیار شود و در زیر ناخن بر خلاف عادت انگاه باشد که منع کند و پاکی ازین شوخها
باب گرم و گرمابه سنت است **فصل** هر که در گرمابه شود بر وی چهار چیز واجب شود و ده سنت و واجب
در عورت وی که از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بسودن از دیدن فراتر
بود و دو در عورت دیگران که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بر وی حسبت کند چون نهی نباشد
که اگر نکند عاصی باشد و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما در
گرمابه نشسته بود روی بدیوار کرده و چیزی بچشم باز بسته و بر زنان نیز همین واجب است و نهی آمده است زنان
را بگرمابه گذاشتن الا بعذری ظاهر اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا بوقت نماز
آراسته باشد نه برای چشم خلق و سیم اجرت گرمابه بان از پیش بدهد تا او را دل خوش بود و آب ریختن وی و
بداند که چه باو رسد پس پای چپ فرا پیش نهد که در رود و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم چه گرمابه جای شیطان است پس جهد کند که گرمابه
خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود و زود در خانه گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود در وقت طهارت
کند و از بر دست نشوید و آب بسیار نریزد و چندان ریزد که اگر گرمابه بان بیند کراهت ندارد و چون در رود سلام
نکند و اگر دست بگیرد روا باشد و اگر کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن
خواند آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذه کند باواز بلند روا بود و وقت آفتاب فرو رفتن و میان نماز
شام و خفتن بگرمابه نرود که این وقت انتشار شیاطین بود و چون در خانه گرم رود از آتش دوزخ یاد کند
و یک ساعت زیاده ننشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چیز
نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد و اگر تاریکی بیند ظلمت گور یاد کند و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ
یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آوازی هولناک شنود از نفخه صور
یاد آورد و اگر رد و قبولی بیند در کاری از رد و قبول روز قیامت یاد آورد و سنتهای شرع اینست
اما از جهت طب گفته اند که هر ماهی یک نوبت آهک بکار بردن سودمند بود و چون بیرون خواهد
آمد آب سرد بر پای ریزد تا از نقرس ایمن شود و در سر نخیزد و آب سرد بر سر نریزد و چون در تابستان

اگر نا به بیرون آید و نجس پید بجای شیر بیشتر کار کند **فصل** اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن و آن هفت است اول موی سر است و ستردن آن اولی تر و بپاکی نزدیک تر مگر اهل شرف را اما بعضی ستردن و بر جای موی پراگنده گذاشتن بر عادت لشکریان مکروه است و از آن نهی آمده دوم موی سبلت با لب راست داشتن سنت است و فرو گذاشتن نهی است سوم موی زیر دست در هر چهل روز کندن سنت است چون در ابتدا عادت کند آسان باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر تا خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورت است و از الهٔ آن بستردن یا بنا یک سنت است باید که از چهل روز تاخیر نکند پنجم ناخن باز کردن است تا شوخ در آن گرد نشود و پس اگر گرد آید طهارت باطل نشود چه رسول صلی الله علیه وسلم در دست گروهی آن شوخ بدید و بفرمود تا ناخن باز کنند و قضای نماز نفرمود و در خبر است که ناخن چون دراز شود نشستگاه شیطان بود و باید که ابتدا بآن انگشت کند که فاضل تر است و دست راست از چپ فاضل تر و آن انگشت که اشارت شهادت بوی بود فاضل تر است پس ابتدای بدو کند و آنگاه از جانب راست و میشود تا باز بوی رسد و هر دو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند پس از انگشت شهادت دست راست بگیرد و میرود تا بکهین دست راست پس از کهین دست چپ ابتدا کند تا بابهام راست ختم کند ششم ناف بریدن است و آن در وقت ولادت بود هفتم ختنه کردن مردان را و زنان را **فصل** محاسن چون دراز شود روا بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرا زند تا از حد بیرون نرود و ابن عمر رضی الله عنهما و جمعی از تابعین چنین کرده اند و گروهی گفته اند که باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز مکروه است اول خضاب سیاه کردن که در خبر است که این خضاب اهل دوزخ و خضاب کافران است و اول کسی که این کرده فرعون بوده و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بدترین پیران آنانند که خود را بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان آنانند که خود را به پیران مانند کنند و سبب این نهی آن است که این تلبیسی است بغرض فاسد دوم خضاب به سرخی و زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران با ایشان دلیر نشوند و بچشم ضعف و پیری با ایشان ننگرند این سنت است و باین غرض بعضی از علما بسیاهی نیز خضاب کرده اند اما اگر این غرض نبود همه تلبیس بود و روا نباشد سوم سفید کردن محاسن بگوگرد تا پندارند که پیر شده و حرمت او بیش بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم و عقل بود نه بپیری و جوانی انس رضی الله عنه می گوید که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت و در همه موی وی بیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از محاسن ببرد و از پیری ننگ دارد و این حیا نیست

که از نوری که خدای تعالی بوی داده ننگ میدارد واین از جهل بود هفتم کندن موی بحکم هوس وسودا
در ابتدای جوانی تا بصورت بی ریشان نماید واین از جهل باشد که خدای را فرشتگان اند وتسبیح ایشان
اینست که سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب پاکست آن خدای که مردان را به محاسن
وزنان را بگیسوی بیاراست ششم محاسن را بناحق پیراکردن چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیک نماید وبوی
رغبت بیش کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید وزلف از بنا گوش فرو گذارد زیاده از انکه عادت اهل
صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سفیدی آن نگرد که خدای دوست ندارد کسی را که بچشم عجب
در خود نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت دهم آنکه شولیده بگذارد برای
اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود بآن نمی پردازد که موی شانه کند واین مقدار کفایت بود در احکام طهارت

اصل چهارم در نماز

بدانکه نماز ستون دین مسلمانی وبنیاد دین است وپیش رو وسید همه عبادات
است وهر که این پنج نماز فریضه بشرط خود وبوقت خود بجای آورد عهدی بسته آمد او را با حق تعالی که در
امان وحمایت آن باشد وچون از کبایر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج نماز کفارت آن باشد
ورسول صلی الله علیه وسلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن است که بدر سرای کسی میگذرد واو هر
روز پنج بار خود را بآن میشوید ممکن بود که بروی هیچ شوخ بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه
را همچنان ببرد که آب شوخ را ورسول صلی الله علیه وسلم گفت نماز ستون دین است هر که دست بداشت دین
خود را ویران کرد وازوی پرسیدند که از کارها کدام فاضلتر است گفت نماز بوقت خود بپای داشتن و
گفت که کلید بهشت نماز است وگفت خدای تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نگردانید بعد از توحید
دوست تر از نماز واگر چیزی ازین دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی وایشان همه در نماز
باشند گروهی در رکوع وگروهی در سجود وگروهی ایستاده وگروهی نشسته وگفت هر که یک نماز بعمد ترک کرد
کافر گشت یعنی نزدیک شد تا آنکه اصل ایمان او مختل شود چنانکه گویند هر کرا در بادیه آب ضایع شد هلاک
گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد وگفت اول چیزی که در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام
باشد وبشرط بود بپذیرند ودیگر اعمال تابع آن شود چنانکه بوده بپذیرند واگر ناقص بود بر روی وی
باز زنند با همه اعمال دیگرش وگفت هر که طهارت نیکو کند ونماز بوقت خود بگذارد ورکوع وسجود
تمام بجای آورد وبدل خاشع ومتواضع گردد نماز او میرود تا بعرش سفید وروشن ومیگوید خدای تعالی
ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی وهر که نماز بوقت خود نکند وطهارت نیکو نکند ورکوع وسجود وخشوع
تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا باسمان سیاه شده ومیگوید خدای تعالی ترا ضایع گرداناد چنانکه
مرا ضایع کردی تا آن گاه که خدای تعالی خواهد آن گاه نماز وی را چون جامه خلق در هم پیچند وبر روی

وی باز زنند و گفت بدترین دزدان آنست که از نماز بدزدد کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبد
است و آنرا حقیقتی و سری است که آن روح نماز است و ما نخست ظاهر آن بگوییم اول آنست که چون از طهارت
تن و جامه بپردازد و عورت بپوشاند جای پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان هر دو قدم بمقدار
چهار انگشت گشاده کند و پشت راست بدارد و سر پیش افگند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست بایستاد
قل اعوذ برب الناس بخواند بر اندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و آنگاه اگر ممکن است که کسی بوی
اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید باواز و اگرنه بر اقامت اقتصار کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بگوید که
ادا میکنم نماز فریضه پیشین مثلا خدایرا و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد برابر گوش چنانکه
سر انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمه گوش بود و کف دست برابر دوش بود و چون بدین جای قرار
گرفت الله اکبر بگوید آنگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست راست بالا نهد و انگشت شهادت و میانگی از
دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بساعد چپ حلقه کند و دست فرو نگذارد
که آنگاه باز بسینه برد بلکه در فرود آوردن بسینه برد که درست تر اینست و در میان این دست نیفشاند و پیش
بیرون نیارد و بجوانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی بعد از الله اکبر پیدا آید یا الفی بعد از باء
اکبر چنانکه گوید اکبار که این همه کار موسوسان و جاهلان باشد بلکه چنانکه بیرون نماز این کلمه میگوید بی تکلف
و مبالغه در نماز همچنان بگوید و چون دست برهم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة
و اصیلا آنگاه وجهت وجهی بخواند و بعد از ان سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله
غیرک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد بر خواند
و تشدیدها بجای آورد و در حروف مبالغه نکند چنانکه شولیده شود و فرق میان ض و ظ بجا آورد
و اگر نتواند روا باشد و چون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته باخر سوره لیکن اندک بایستد آنگاه سورتی
دیگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد و در نماز بامداد و دو رکعت پیشین از شام و خفتن آواز بردارد مگر که ماموم
بود و پس تکبیر رکوع گوید چنانکه باخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد و درین تکبیر چنانکه در ابتدا
تکبیر میکند تا بحد رکوع رسد و کف هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان در راستی قبله فرو گذارد از
هم گشاده و زانو بر زانو در نیارد بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد چون تخته چنانکه صورت
جملگی وی چون لامی باشد و دو بازو از هر دو پهلو دور دارد و زن بازو از پهلو باز نگیرد و چون چنین
راست بایستاد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و اگر امام نباشد هفت بار بگوید یا ده بار نیکو
تر بود آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست برآورد و بگوید سمع الله لمن حمده و بر پای آرام گیرد
و بگوید ربنا لک الحمد ملاء السموات والارض و ملاء ما شئت من شیء بعده و در دوم رکعت نماز بامداد دعای

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و بسجود کند چنانکه آن عضو که بزمین نزدیکتر است پیشتر بزمین نهد اول زانو آنگاه
دست آنگاه پیشانی و بینی و دو دست برابر دوش بزمین نهد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین ننهد
و میان بازو و پهلو و ران و شکم گشاده دارد و زن جمله اعضا بهم باز نهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی
و بحده سه بار و اگر امام نباشد زیاده گوید اولی تر بود پس تکبیر گوید و از سجود بر آید و بر پای چپ نشیند و دو
دست بر دو ران نهد و بگوید رب اغفر لی و ارحمنی و ارزقنی و اهدنی و اجبرنی و اعف عنی و عافنی و آنگاه دیگر
سجود کند همچنین بعد از آن بنشیند نشستنی سبک و تکبیر گوید و بر خیزد و دیگر رکعت همچون اول بگذارد
و اعوذ بالله پیش از الحمد بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شد بتشهد بنشیند بر پای چپ همچنانکه درمیان
دو سجود و دو دست همچنان بر ران نهد و لیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کند الا انگشت شهادت
که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله و ابهام نیز اگر فرو گذارد
روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب راست و سرین چپ بر زمین نهد
و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند تا
آخر دعای معروف بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و روی بر جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای
وی بود یک نیمه روی وی بیند آنگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و باین هر دو سلام نیت بیرون آمدن
از نماز کند و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان کند **فصل** چند کار در نماز کراهت است نماز کردن در
وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضای حاجت و هر مشغولی که از خشوع باز دارد و دو پای
بهم باز نهادن چست و یک پای از جای برگرفتن و در سجود بر سر پای نشستن و بر هر دو سرین نشستن و هر دو زانو
تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بستن بر جامه
و دست فرو گذاشتن و از هر سوی نگریستن و انگشت طرقانیدن و اندام خاریدن و خمیازه کشیدن و با موی
محاسن بازی کردن و سنگریزه راست کردن برای سجود و بوقت سجود تکلف کردن در زمین و انگشتان درهم
گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جمله چشم و دست و همه اعضا باید که با ادب باشد و بصفت نماز بود تا نماز
او تمام باشد و زاد آخرت را شاید اما از اینها که گفتیم فریضه بیش از چهارده چیز نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن
الحمد و رکوع و آرام گرفتن در آن و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن در آن و سجود و آرام گرفتن در آن و نشستن
میان دو سجده و تشهد آخر و صلوة فرستادن بر رسول صلی الله علیه و سلم و سلام دادن چون این قدر بکند
نماز درست بود و بآن معنی که شمشیر از وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که کنیزکی بهدیه
پیش ملکی برند زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس در خطر بود که پذیرفته نباشد پیدا کردن
حقیقت روح نماز بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح آنست

و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون
آدمی مرده باشد کالبدی بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده
و گوش و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت با آن نباشد همچنان بود که چشم دارد لیکن بینایی
ندارد و گوش دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود
از نماز راست داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت و تعظیم
چنانکه فرموده وَأَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِذِكْرِي نماز برپای دار برای یاد کرد مرا و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بسا کسی که نصیب وی از نماز جز رنج و ماندگی نبود و این از آن باشد که بکالبد نماز گذارد و
بدل غافل بود و گفت بسیار کس باشد که نماز گذارد و از نماز او شش یکی یا ده یکی بیش ننویسند و آن مقدار
نویسند که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی وداع خواهد کرد یعنی که با این نماز خود را
و هوای خود را وداع کن بلکه هر چه جز حق است آن را وداع کن و همگی خود را بنماز ده و برای این بود که
عائشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه وسلم با ما حدیث می کردی و ما با وی چون وقت نماز
در آمدی گوئی هرگز ما را نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی بعظمت خدای تعالی
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبود حق تعالی در آن ننگرد و خلیل علیه السلام
چون نماز کردی جوش دل وی از دو میل بشنیدندی و رسول صلی الله علیه وسلم چون در نماز شدی دل وی
می جوشیدی چنانکه دیگ مسین پر آب بر آتش بجوشد و آواز میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی
شد لرزه بروی افتادی و گونه وی بگردیدی و گفتی آمد وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه
کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری
رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز
عمداً نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ وی کیست ایستاده او را نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی و بیشترین علما اگر چه
گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر و فارغ باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده
اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی آن باشد که شمشیر از وی برخاست اما از او آخرت را بان مقدار
شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر بیش حاضر ندارد امید آنست که حال او
بهتر بود از حال کسی که نماز اصلا نکند ولیکن بیم آن نیز بود که حال او بدتر بود زیرا که کسیکه بتهاون بخدمتی
حاضر آید باشد که تشدید بر وی بیش بود از کسی که اصلا نیاید و از این سبب حسن بصری میگوید که این نماز بعقوبت
نزدیکتر بود بلکه در خبر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ فایده از نماز نبود مگر دوری
از خدای تعالی پس از این جمله دانستی که نماز تمام با روح آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد

و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود او را از روح جز رمقی نبود چون زنده که در وی نفسی بیش نمانده باشد ۞

پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که
در وقت که بشنوی مشغول گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون
بانگ نماز بشنیدندی آنکس که آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نیاوردی و کفشگر اگر درفش فرو
برده بودی برنیاوردی و از جای بجنبانیدندی و باین منادی ندای روز قیامت یاد کردندی و بدانستندی
که هر که در وقت بشتابد باین فرمان از منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر چنانست که دل خود را
بشادی و رغبت آگنده بینی باین منادی بدانکه در آن منادی همچنین باشی **طهارت** و سر طهارت آنست
که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی غلاف است و روح این طهارت پاکی دل است بتوبه و پشیمانی
و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما تن جای صورت
نماز است **عورت پوشیدن** معنی آن اینست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی و روح و
سر آن آنست که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان
کرد جز بآنکه باطن از آن پاک کنی و پاک بآن شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که باز بسر آن نروی
التائب من الذنب کمن لاذنب له توبه گناه را ناچیز کند اگر نتوانی باری از خجلت و بیم و شرم پرده سازی
و برروی آن عورات فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته گنهکار
که با دل پر تشویر پیش خداوند خود باز آید و سر از پیش برنیارد از فضیحتهای خود **استقبال قبله**
معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند و یک جهت شود و سر آن آنست که روی
دل از هرچه در هر دو عالم است بگرداند و به حق تعالی مشغول گرداند تا یک صفت گردد و چنانکه قبله ظاهر یکی
است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چو دل در وادی اندیشها روا باشد چنان بود که روی
ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله
علیه و سلم که هر که در نماز بایستد و هوای وی و روی وی و دل وی همه با حق تعالی بود او از نماز باز گردد
چنانکه آن روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن
صورت نماز را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت و روح نماز را باطل کند
بلکه اولی ترچه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غلاف است و غلاف را چندان قدری نبود
قیام ظاهرش آنست که شخص پیش حق تعالی بایستی سر در پیش انداخته بنده وار و سر آن آنکه دل از همه حرکتها فرو
ایستد و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و در آنوقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی یاد کند
در آن وقت که همه سرها آشکارا شود و بروی عرض کنند و بداند که اکنون همه اسرار در این وقت نزد حق تعالی

آشکار است و هر چه در دل وی است و بوده است میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و محیط انکه
اگر کسی از اهل صلاح درین وقت در روی نظاره می کند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را با دب دارد و از هیچ
جانب ننگرد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرد و انگاه
از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش ازین که از بندهٔ بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب
نظر او با دب باشد و از نظر ملک الموت باک ندارد و آسان فرا گیرد و برای این بود که ابو هریره گفت یا رسول الله
شرم از حق تعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار و
بسبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگریختی پنداشتی
که جمادی است و هر که را عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت و میداند که ناظر است بوی همه اطراف وی خاشع
گردد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم کسی را دید که در نماز دست بمحاسن میکرد گفت اگر دل وی
بخشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی **رکوع و سجود** بدانکه ظاهر آن تواضع است بتن
و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه داند که روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست بر خاک
که از آن خوار تر چیزی نیست تا بداند که اصل وی از خاک است و مرجع او بخاک خواهد بود تکبر در خور اصل خود
کند و ناکسی و بیچارگی خود بشناسد همچنین در هر کاری سری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز
جز صورت نصیب وی نیست **پیدا کردن** حقیقت قرات و اذکار نماز بدانکه هر کلمه که در نماز باید
گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم باشد و باید که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر
آن است که خدای بزرگتر از آن است که وی را بعقل و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد
و اگر داند لیکن در دل او چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق نبود با وی گویند این سخن راست است
و تو دروغ میگوئی و هر گاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن چیز نزد وی بزرگتر باشد
و معبود و الله وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حق تعالی گوید افرأیت من اتخذ الهه هواه
و چون گفت وجهت وجهی معنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل وی
درین وقت بچیزی دیگر نگرانست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ
بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که
مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که چنین شود
و چون الحمد بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر
است و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اهدنا گوید
باید که دل وی بصفت تضرع و زاری بود که سوال هدایت میکند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قرات

همین باید که باشد چنانکه می‌داند و دل بصفت معنی آن میگردد و شرح این دراز بود واگر خواهد که از حقیقت
نماز نصیب یابد باید که چنین باشد واگر نه بصورت بی‌معنی قناعت کرده باشد * **پیدا کردن علاج
دل تا حاضر شود** * بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود
آنست که جایی نماز کند که چیزی می‌بیند یا می‌شنود که دل بآن مشغول میشود و دل تبع گوش و چشم باشد
و علاج این آن بود که نماز جایی خالی گذارد که هیچ آواز نشنود واگر جایی تاریک باشد بهتر بود یا چشم برهم نهد
و بیشترین عابدان عبادت را خانه ساخته اند خرد و تاریک که در جایی فراخ دل پراگنده باشد و ابن عمر رض
هرگاه که نماز کردی مصحف و شمشیر و هر قماشی که داشتی همه از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم
از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پراگنده باشد و این دشوارتر و صعب‌تر است و این از دو گونه بود
یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن بود که اول آن کار تمام کند و دل را از آن
فارغ کند وانگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء
گفت چون طعام و نماز بهم رسد پیشتر طعام بخورید و همچنین اگر کسی سخنی دارد اول بگوید و دل از آن
اندیشه خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیکساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراگنده باشد که
بر دل غالب شده باشد بعادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که میخواند میدارد و معنی
آن می‌اندیشد تا باین اندیشه آنرا دفع کند و این تسکین اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کار
قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین دفع نشود تدبیر آن مسهل خوردن بود تا ماده علت را
از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که ترک آن چیز بگوید که اندیشه از آن هست تا برهد واگر نخواهد هرگز از آن
اندیشه نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل او چون کسی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که مشغله
گنجشکان نشنود و چوبی برگیرد و ایشان را میراند و در حال باز می‌آیند اگر خواهد که از آن برهد تدبیر آن بود که
درخت از بیخ برکند که تا درخت باشد نشیمن گنجشکان بود و همچنین تا شهوت کاری بر دل مستولی شده باشد
اندیشه پراگنده بضرورت با وی می‌باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم را جامه نیکو آوردند بهدیه و
بر آن علمی نیکو بود در نماز چشم وی بآن علم افتاد چون نماز بگذارد جامه را بیرون کرد و بخداوند او باز داد و جامه
کهنه بپوشید و همچنین نعلین او را دوالی نو کردند چشم وی در نماز بر آن افتاد و بچشم او نیک آمد بفرمود تا بیرون
کردند و دوال کهنه باز آوردند و یکبار نعلین نو ساختند و بچشم نیکو آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم خدای
را تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم و بیرون آمد و اول سائلی را که دید باو داد و طلحه رضی الله عنه در
نخلستان خود نماز میکرد مرغی دید نیکو در میان درختان می‌پرید و راه نمی‌یافت دلش بآن مشغول شد
ندانست که چند رکعت کرد پس به نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از دل خود شکوه کرد

انگاه کفارت آن را آن نخلستان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این
دانسته اند و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل
راه یافت تا آنکه در نماز شود دل از آن خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده
و خالی کرده باشد و این بآن بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده
و مقصود وی از آن قدر نیز فراغت بود بعبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید
که در نوافل افزاید و دل حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل جبران فرایض است
پیدا کردن سنت جماعت رسول صلی الله علیه وسلم گفت یک نماز بجماعت چون بیست و هفت نماز است
تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان بود که نیمه شب احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند
چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد و فرمود هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود
او را دو برات بنویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و ازین سبب بود که هر گاه از سلف تکبیر اول فوت شدی
سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سعید بن مسیب می گوید بیست سال است
تا بانگ نماز نشنیدم الا که از پیش بمسجد آمده بودم و بسیار از علما گفته اند کسی را که عذری نبود و نماز تنها گذارد
درست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت و آداب امامت و اقتدا باید نگاهداشت اول آنست که امامت
نکند الا بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند حذر کند از امامت و چون از وی درخواهند بی عذری منع
نکند که فضل امامت بزرگ است و از مؤذنی بیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز
نگاه دارد و باول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آن بیش بود و صحابه
چون دو تن حاضر شدندی انتظار سوم نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی
و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز دیر تر آمد انتظار او نکردند و عبد الرحمن بن عوف پیش شد
چون رسول صلی الله علیه وسلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده بود چون نماز تمام کردند ایشان بهراسیدند
از آن رسول صلی الله علیه وسلم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامت برای حق کند باخلاص
و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت امامت بکند تا ثواب
یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرائت در نماز جهری باواز خواند و سه سکته
بجای آورد یکی چون تکبیر کند و جهت وجهی میخواند و ماموم بفاتحه مشغول شوند دوم چون فاتحه خوانده
باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون سوره
تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ نخواند از
پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نگوید

و انس رضی الله عنه گوید هیچ کس یک نماز تر و تمام نماز تر از رسول صلی الله علیه و سلم نبود و سبب این است که در
جماعتها کسی باشد که ضعیف بود و یا شغل دارد و باید که ماموم از پی امام رود نه با وی تا پیشانی امام بر زمین نرسد
او بسجود نرود و تا امام بحد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر عمدا در پیش شود نماز باطل
شود و چون سلام باز دهد چندان پیش نشیند که بگوید اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یعود السلام
فحینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت ربنا وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه سبک برخیزد و روی
با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برنخیزند که مکروه است **پیدا کردن فضل نماز آدینه** بدانکه روز آدینه
روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید مومنان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سه جمعه بعذری
دست بداشت اسلام را پس پشت انداخت و دل او زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی در هر روز آدینه
ششصد هزار نفر از آتش دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ را هر روز بوقت زوال آفتاب بتابانند در این وقت
نماز مکنید مگر در روز آدینه که در این روز نتابانند و فرمود هر که روز آدینه فرمان یابد وی را مزد شهیدی بنویسند
واز عذاب گور نگاه دارند **شرائط جمعه** بدانکه هر چه در نمازهای دیگر شرط است در جمعه شرط است
و بیرون از این شش شرط دیگر است خاص این نماز شرط اول وقت است تا اگر امام مثلا سلام پس از وقت
نماز دیگر دهد جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نه بندد و در میان
خیمها نه بندد بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در
مسجد نباشد درست بود شرط سوم عدد است که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر
ازین عدد کمتر باشد در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعت است که اگر این
قوم هر یکی تنها نماز کنند درست نبود اما اگر کسی رکعت آخر دریابد نماز او درست بود اگرچه در دوم رکعت تنها
بود و یکی رکوع رکعت دوم در نیابد باید که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه
دیگر نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان بزرگ بود که در یک مسجد نگنجد یا دشوار بود و اگر
نتوانند دو جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشند شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز
و هر دو فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه است و برپای بودن در خطبه فریضه است و در خطبه اول
چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلوة بر رسول و وصیت بتقوی و اوصیکم بتقوی الله
کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه است لکن عوض آیت قرآن دعا فریضه است
و این نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست داشتن از آن بعذر
گل و باران و بیماری و بیمارداری چون بیمار را دارنده دیگر نبود ولیکن اولی آن بود که نماز پیشین بعد از آن
کنند که مردم از جمعه فارغ شده باشند آداب جمعه باید که در جمعه ده سنت و ادب نگاه دارد اول آنکه

روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سپید راست کردن و شغلی که باشد از پیش
برداشتن تا بامداد بگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و استغفار
مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم است و در مقابله آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته
اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است تا آن نیز مقتضی غسل باشد هر دو را در روز آدینه دوم آنست
که بامداد بغسل مشغول شود اگر زود به مسجد خواهد شد و اگر نه تاخیر اولیتر و رسول صلی الله علیه وسلم الغسل جمعه
فرموده است بفرمانهای مؤکد تا گروهی از علما پنداشتند که این غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی
را سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر کسی درین روز جنب باشد
چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر آب بخود فرو ریزد و اگر بیک غسل هر دو نیت
بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو بسایت مسجد آید و پاکیزگی
بآن بود که موی بسترد و ناخن برگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرمابه شده باشد و این بجای آورده
باشد کفایت بود و آراستگی بآن بود که جامه سفید بپوشد که خدای تعالی از جامها جامه سفید را دوستر دارد
و بوی خوش بکار دارد بر نیت تعظیم مسجد و نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد
چهارم بگاه شدن است بمسجد جامع که فضل این بزرگ است و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی
و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت ابن مسعود دیگر روز بجامع شد و سه کس پیش از وی
آمده بودند با خود عتاب می کرد و میگفت که تو در درجه چهارم باشی کار تو چون باشد و چنین گفتندی که اول
بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و چون جهودان و ترسایان روز شنبه و یکشنبه بگاه
بکلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشان است تقصیر کنند چگونه باشد و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که در ساعت اول ازین روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد و اگر در دوم
ساعت رود چنان باشد که گاوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفندی قربان
کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایهٔ مرغی و چون خطیب بیرون آید
فرشتگان که این قربان می نویسند صحایف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز فضل
نماز هیچ نیابد پنجم آنکه پای بگردن مردم ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبر است که کسیکه چنین کند در قیامت
از وی پلی سازند تا مردم بروی میروند و رسول صلی الله علیه وسلم کسی را دید که چنین میکرد چون نماز بگزارد گفت
چرا تو نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بر گردن مردم نهادی یعنی کسیکه
چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر
ایشان کرده اند که صف اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسیکه نماز کند نگذرد و چون نشیند نزدیک

دیواری یا ستونی بنشیند تا کسی از پیش وی نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز میکند و در خبر است
که اگر خاکستری گردد که باد او را پراگنده کند بهتر از آنکه از پیش مصلی بگذرد * هفتم آنکه صف اول طلب کند
و اگر نتواند هرچند نزدیکتر بهتر که فضل این بزرگ است مگر که در صف اول لشکریان باشند و کسانیکه جامه
دیبا دارند یا جامه سیاه خطیب ابریشمی باشد یا شمشیر او بزر بود یا منکری دیگر باشد آنگاه هرچند از آن دور
تر بود اولی باشد که نشاید باختیار نشستن جای که منکری باشد * هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن
نگوید و بجواب مؤذن و استماع خطبه مشغول شود و اگر کسی سخن گوید او را باشارت خاموش کند نه بزبان که
رسول صلی الله علیه وسلم گفته هرکه دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش دار بیهوده گفته و هرکه
درین وقت بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود و جایی که سخن
گویند ننشیند و درین وقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد * نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت
بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند که در خبر است که این از جمعه تا جمعه حرزی بود او را از شیطان و بگوید
اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک وبفضلک عمن سواک و گفته
اند هرکه بر این دعا مداومت نماید از جایی که نداند روزی او بوی رسد و از خلق بی نیاز شود و بعد از آن
شش رکعت نماز سنت بگذارد که این مقدار از رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرده اند * دهم آنکه در مسجد
می باشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر تا نماز شام باشد فاضلتر و گفته اند که این بجای حجی و عمره باشد در ثواب
و اگر نتواند و بخانه رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه است او را
در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند * آداب روز آدینه باید که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند
اول آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که
سخن و سیرت وی رغبت او را در دنیا کمتر گرداند و باخرت دعوت کند و هر سخن که نه چنین بود نه مجلس علم بود
و چون چنین بود در خبر است که یک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت نماز بود * دوم آنکه
درین روز ساعتی هست بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هرکه درین ساعت حاجتی خواهد روا
شود و خلاف است که این ساعت عزیز وقت برآمدن آفتاب است یا وقت زوال یا وقت غروب یا
وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست
که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این ساعت باشد و در
هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد * سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول صلی الله علیه و
سلم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هرکه درین روز هشتاد بار صلوة بر من فرستد گناه هشتاد ساله
او بیامرزد گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم گفت بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة

تکون لک رضی ولحقہ ادا و اعطہ الوسیلۃ والفضیلۃ والمقام المحمود الذی وعدتہ واجزہ عنا ما ہو اہلہ و
اجزہ افضل ما جزیت نبیا عن امتہ وصل علی جمیع اخوانہ من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند
کہ ہر کہ در روز آدینہ ہفت بار این بگوید شفاعت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیابد بی محال واگر اللہم صل علی
محمد وعلی آل محمد بیش نگوید کفایت بود چہارم آنکہ درین روز قرآن بیش خواند وسورۃ الکہف بخواند کہ فضل
این در اخبار آمدہ و عابدان سلف را عادت بودہ در روز آدینہ ہزار بار قل ہو اللہ احد و ہزار بار صلوۃ و ہزار بار
استغفار و ہزار بار سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر گفتن پنجم آنکہ درین روز نماز بیشتر کند کہ در خبر است
کہ ہر کہ در جامع رود و در وقت چہار رکعت نماز کند و در ہر رکعتی یکبار الحمد و پنجاہ بار قل ہو اللہ احد بخواند از این
جہان نرود تا جایگاہ وی را در بہشت بوی نمایند یا بدیگری کہ او را خبر دہد و مستحب است کہ درین روز چہار
رکعت نماز کند بچہار سورۃ الانعام والکہف وطہ ویٰس واگر نتواند سورۂ سجدہ ولقمان والدخان والملک
و ابن عباس رضی اللہ عنہما ہرگز در روز آدینہ از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی معروف است و
اولی آن بود کہ تا وقت زوال نماز می کند و بعد از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم رود و بعد از آن تا نماز شام
بتسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکہ این روز را از صدقہ خالی نگذارد اگر ہم نان پارہ باشد کہ فضل صدقہ
درین روز زیادہ بود و ہر سائلی کہ بوقت خطبہ چیزی خواہد او را زجر باید کرد و کراہت بود او را چیزی دادن
ہفتم آنکہ در جملہ ہفتہ این روز را برای آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکہ حق تعالی می فرماید
فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوْا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ انس
رضی اللہ عنہ میگوید معنی این خرید فروخت وکسب دنیا نیست بلکہ طلب علم است و زیارت برادران
و عیادت بیماران و تشییع جنازہ و مثل این کارہا مسئلہ بدانکہ آنچہ لابد است از نماز گفتہ آمد و دیگر مسائل
چون حاجت افتد باید پرسید کہ در چنین کتاب شرح آن نتوان کرد اما وسوسہ در نیت نماز بسیار می باشد
و باین اشارتی کردہ آید بدانکہ این وسوسہ کسی را بود کہ در عقل وی خلل بود یا سودائی باشد یا بشریعت
جاہل باشد و معنی نیت نداند کہ نیت تو آن رغبت است کہ ترا روی بقبلہ آورد و برپای انگیخت تا فرمان
بجا آوری چنانکہ اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را برپای خیز و حرمت دار تو گوئی نیت کردم کہ برپای خیزم
فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن در وقت برپای خیزی و این نیت خود در دل تو باشد
بی آنکہ بدل یا بزبان بگوئی و ہرچہ در دل بگوئی حدیث نفس بود نہ نیت و نیت آن رغبت بود کہ ترا برپای
انگیخت اما باید کہ دانی کہ فرمان چیست و بدانی کہ ادا نماز پیشین است یا نماز دیگر چون دل ازین غافل
نبود اللہ اکبر بگوئی و اگر غافل بود با یاد خود آوری و گمان نبری کہ معنی ادا و فرض و نماز پیشین ہمہ
بیکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت

بود چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین گذاری گوئی آری درین وقت که گوئی آری جمله این معنی در دل تو بود مفصل
نبود پس گفتن تو با خود تا یاد دهی همچون گفتن آنکس باشد والله اکبر بجای آن بود که گوئی آری و هرچه بیش ازین
استقصا کنی دل و نماز شولیده شود باید که آسان فراگیری چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی
که نماز درست است که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است و ازین سبب بود که در روزگار رسول صلی الله
علیه وسلم و صحابه هیچکس را وسوسه نیت نبودی که دانستندی که این کاری آسان است و آنکس که این نداند
از جهل است **اصل پنجم در زکوة دادن** بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بنا اسلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و زکوة و روزه و حج و در خبر است که کسانی
که زر و سیم دارند و زکوة ندهند هر یکی را داغی بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه
بیرون آید و هر که چهارپای دارد و زکوة ندهد در روز قیامت آن چهارپایان را بروی مسلط کنند تا او را بسرون
میزنند و در زیر پای می آورند و هرگاه که همه بروی بروند و بآخر رسند آن پیشین باز آید دیگر باره همچنین او را
پای مال میکنند تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم زکوة دانستن بر خداوندان
مال فریضه است **انواع زکوة و شرایط آن** بدانکه شش نوع زکوة واجب است ٭ **نوع اول** زکوة چهارپایان
و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسپ و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة بچهار شرط واجب آید
شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه بچراگاه باشد تا بروی مؤنت بسیار نبود اگر در جمله سال چندان علف دهند
که آن را مؤنتی شمرند زکوة بیفتد شرط دوم آنکه یک سال در ملک وی بماند که اگر در میانه سال از ملک او
بیرون رود زکوة بیفتد اما نسل و نتاج مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب آید
بتبعیت اصل مال شرط سوم آنکه با آن مال توانگر باشد و در تصرف وی باشد اما اگر گم شده باشد یا ظالمی
از وی ستده باشد بروی زکوة نباشد مگر که جمله با هر فایده که از آن حاصل آمده باشد بوی باز رسد آنگاه
زکوة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی چندانکه مال دارد قرض دارد درست نیست که بروی زکوة واجب
نباید وی بحقیقت درویش است شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بآن مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک
توانگری حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد در آن هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده
دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یکساله کم نشاید و اگر بز بود دو ساله کم نشاید و چون بیست
و پنج شتر شود شتر ماده یکساله بدهد و اگر ندارد نری دو ساله کم نشاید و تا سی و شش نشود هیچ زیاده ازین
واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش ماده سه ساله و در
شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه
ساله و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و بعد ازین حساب فراگیرد در هر پنجاه

سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو تا سی نشود دران چیزی واجب نباید چون سی شد در وی گاو یک ساله واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت دو یکساله و بعد ازین حساب فرا گیرد در هر چهل دو ساله و در هر سی یکساله اما گوسفند در چهل یکی و در صد و بیست و یک دو و در دو صد و یک سه و در چهار صد چهار بعد ازین حساب فرا گیرد در هر صد یکی و یکساله کم نشاید و اگر نر بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مکاتب بود هر دو چون یک سال بود تا اگر هر دو شش از چهل ندارند بر هر یکی نیم گوسفند واجب شود و اگر صد و بیست بود و از دو هم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات است هر کرا هشتصد من گندم بود یا جو یا خرما یا مویز یا چیزی که قوت گرد می باشد که بآن کفایت توانند کرد چون منگ و نخود و برنج و باقلی و غیر آن عشر دران واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنبه و لوز و کتان و میوه ها دران عشر نبود و اگر چهار صد من گندم و چهار صد من جو بود واجب نباید که نصاب از یک جنس باید که بود تا زکوة واجب آید و اگر آب از جوی و کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود نیم ده یک واجب نباید و نشاید که انگور و رطب بدهد بلکه مویز و خرما باید داد مگر که چنان باشد که ازان مویز نباید انگاه انگور روا بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه جو و گندم سخت دران هیچ تصرف نکند تا پیشتر حزر کنند و بداند که نصیب درویشان چند است انگاه چون آن مقدار در پذیرفت و دانست اگر تصرف کند و حیله روا باشد * نوع سوم زکوة زر و سیم است در دو بیست درم نقره پنج درم واجب آید در آخر سال و در بیست دینار زر خالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چندانکه می افزاید هم برین حساب بود و در نقره و ظروف زرین و سیمین و ساخت زر و آن زر که برد وال و شمشیر بود و هر چه حرام باشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن آن مرد و زن را دران زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد توانند ستد زکوة واجب آید نوع چهارم زکوة تجارت است و چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد به نیت تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید و هر چه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کنند انگاه اگر سرمایه در اصل زر بوده باشد یا سیم هم ازان بدهد و اگر بنقد نخریده باشد ازان نقد که در شهر غالب تر بود بدهد و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی نخرد اول سال در نباید بمجرد نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک صاحب نصاب بود و هر گاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود والله اعلم نوع پنجم زکوة فطر است هر مسلمانی که شب عید رمضان بیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برد چیزی دارد بیرون از خانه و جامه و انچه لا بد بود بر وی صاعی طعام ازان جنس که می خورده است واجب اید و آن سه من باشد کم سه یک من اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم شاید و اگر از

هر جنسی خورده باشد بهترین باید و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقهٔ وی
بوی واجب بود فطرهٔ وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بندهٔ مشترک بر هر دو
شریک بود و زکوة بندهٔ کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری زن
بدهد روا بود و این مقدار از احکام زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون ازین واقعه افتد داند که باید پرسید

کیفیت دادن زکوة باید که در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند
و اگر وکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون ولی
زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید و زکوة فطر
از روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان روا نبود و تعجیل زکوة مال در جمله
سال روا بود بشرط آنکه ستاننده درویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد یا مرتد شود زکوة دیگر باره
بباید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی ازان جنس دهد اگر زر در عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی دیگر بمقدار
قیمت بدهد بمذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جایی بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال
دارند اگر بشهری دیگر دهد درست است که زکوة از وی بیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند بمقدار
که باشد چنانکه از هر قومی سه تن کمتر نباشد و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک درم زکوة باشد بمذهب امام
شافعی واجب بود که باین همه برساند و به هشت قسمت راست کند آنگاه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده
ازان چنانکه خواهد قسمت کند اگرچه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر باشند غازی و مؤلفه و عامل زکوة
اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن سبیل و وام دار باشند پس هر کسی را زکوة به پانزده کس کمتر نشاید که بدهد نزد
شافعی و مذهب شافعی درین دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه همه باید داد و بیشترین مردم درین
دو مسئله مذهب امام ابوحنیفه میگیرند و امید داریم که ماخوذ نباشند پیدا کردن صفت این هشت گروه صنف
اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامهٔ تن
تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن دارد بی دستار یا دستار بی پیراهن
درویش بود و اگر کسب بالت تواند کرد و هیچ الت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب
مشغول میشود ازان باز می ماند درویش است و باین درویشی کمتر باید نگر اطفال پس تدبیر آن بود
که درویشی طلب بود که عیال باشد و حصه فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند صنف دوم مسکین است
هر کرا خرج مهم از دخل بیش بود اگرچه خانه و جامه دارد او مسکین است و لیکن چون کفایت یکساله ندارد
و کسب وی بآن وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرش و ظروف
خانه دارد و کتاب دارد و چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین

نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بمستحقان رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم
مؤلفه قلوب باشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او
مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خود بدو نجم یا بیشتر بخواهند
دهند صنف ششم کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد درویش باشد یا توانگر بود و لیکن
وام برای مصلحتی کرده باشد که بآن فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جامگی
نباشد اگرچه توانگر باشند ساز راه از زکوة بایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد راه ندارد راه گذری
باشد یا از شهر خود بسفر میرود قدر زاد و کرا بوی دهند و هر که گوید من درویشم یا مسکینم روا بود که قول وی بپذیرند
چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما مسافر و غازی اگر بسفر و غزا نروند زکوة از ایشان باز ستانند
اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود **اسرار زکوة دادن** بدانکه همچنانکه نماز را صورتی
و حقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة را صورت و روحی هست چون کسی سر حقیقت زکوة
نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق مامورند بمحبت حق تعالی و هیچ مومن نیست
که این دعوی نکند بلکه مامور اند بانکه هیچ چیز را دوستتر از خداوند ندارند چنانکه در قرآن میگوید قُل اِن کَانَ
آبَاؤُكُمْ وَاَبْنَاؤُكُمْ الآیة و هیچ مومن نبود که نه دعوی کند که خدای را از همه چیزها دوستتر دارد و پندارد
که همچنین است پس نشانی و برهانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بیحاصل مغرور نشود و پس مال یکی از محبوبات
آدمی است و او را بدین بیازمودند و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خود فدا کن تا درجه خود
بشناسی در دوستی حق تعالی پس کسانیکه این سر بشناختند سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند
که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند که از دویست درهم پنج درهم دادن کار بخیلان بود بر ما واجب
آنست که همه بدهیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمله مال بیاورد رسول صلی الله علیه
وسلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای و رسول وی و گروهی یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه
یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچندین که آوردم رسول گفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه
شما در خور تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیک مردان بودند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند و فوت
آن ندانستند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر
میداشتند و بر قدر زکوة اقتصار نکردند لیکن درویشان اگر بایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندی
طبقه سوم سره مردان بودند که ایشان بیش ازین طاقت نداشتند که از دویست درهم پنج درهم بدهند
بر فریضه اقتصار کردند و فرمان بدل خوشی و بزودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند
بزکوة دادن و این درجه بازپسین است که هر که از دویست درهم که خدای تعالی باو داده و دلش بار نهد

که بنحدر هم بدید اورا در دوستی حق تعالی هیچ نصیبی نباشد و چون بیش ازین نتواند داد دوستی وی سخت
ضعیف بود و از جمله دوستان بخیل باشد سر دوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی
بود که آن سبب ناشایستگی وی است قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب است و
حضرت نماز را و دل از پلیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون
آبی باشد که بآن نجاست شسته باشند و ازین است که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرام است که
منصب او را از اوساخ مال مردم صیانت باید کرد و سر سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب
راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون
خود را بی نیاز بیند بدین نعمت و مسلمانی دیگر همچون خود را درمانده بیند با خود گوید که او هم بنده حق تعالی است
همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرده و او را بمن نیازمند کرده باوی رفقی کنم که نباید که این آزمایشی باشد و اگر
تقصیری کنم مرا بصفت وی گرداند و او را بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت او
صورت بی معنی نباشد **آداب و دقایق زکوة دادن** اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح
نبود و ثواب وی مضاعف شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند
و پیش از آنکه واجب شود در جمله سال میدهد و بدین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وی
ظاهر شود که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود و آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی
و بنده بدان بود که هر چه کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند زودی
تا دعا باخلاص تر کنند و شادی ناگاه بینند و دعا درویشان حصاری بود او را از همه آفات سوم آنکه
از حوادث روزگار ایمن باشد که در تاخیر آفات بسیار بود و باشد که عایقی افتد و ازین خیر محروم شود چون در
دل رغبت خیری پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت است و زود باشد که شیطان حمله آورد فان
قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که پیراهن بدرویشی
دهد مرید را بخواند و پیراهن برکشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آیی گفت ترسیدم که
خاطری دیگرم درآید و مرا ازین باز دارد وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام است
و اول سال یا رمضان که هرچند وقت شریف تر بود ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه وسلم سخی ترین
خلق بود و هر چه داشتی میدادی و در رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی وظیفه سوم آنکه زکوة
بسر دهد و بر ملا ندهد تا از ریا دورتر باشد و باخلاص نزدیک تر بود و در خبر است که صدقه سر خشم خدا را بنشاند
و در خبر است که فردا هفت کس در سایه عرش باشند یکی از آن امام عادل دیگر کسیکه صدقه بدهد بدست راست
چنانکه دست چپ را خبر نباشد دیگر که چه درجه است که با درجه امام عادل برابر بود و در خبر است

که هر که

که هر که صدقه بسر دهد او را در اعمال سر نویسند و اگر در ظاهر دهد او را در اعمال ظاهر نویسند و اگر گوید که من
چنین خیری کردم از جریده اعمال سر وظاهر بسترند و در جریده ریا بنویسند و باین سبب سلف در پنهان داشتن
صدقه چندان مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا طلب کردی و در دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی
نیز نداند که کیست و کس بودی که درویشی خفته طلب کردی و بر جامه وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار نشود و نداند
که داده است و کس بودی که در راه گذر درویش افگندی و کس بودی که بوکیل وادی تا برساند این جمله
برای آن کردندی تا درویش نیز نداند اما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون بر ملا
دهد ریا در باطن پدید آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلک است لیکن بخل
بر مثال کژدم است و ریا بر مثال مار که آن قوی تر است چون کژدم را قوت مار کشد تا در قوت مار بیفزاید
از یک مهلک رسته باشد و در دیگری صعبتر ازان افتاده و زخم این صفات بر دل چون در گور شود بر مثال
زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس ضرر آنکه بر ملا دهد بیشتر بود از نفع وظیفه
چهارم آنکه اگر از ریا ایمن باشد و دل خود را ازان پاک کرده باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی اقتدا
کنند و رغبت ایشان زیاده شود چنین کس را بر ملا دادن فاضل تر بود و این کسی بود که مدح و ذم نزد وی
یکی بود و در کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد وظیفه پنجم آنکه صدقه را حبط نگرداند بمنت و وحشت قال
الله تعالی لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ ومعنی اذی آزردن درویش بود بآنکه روی ترش
کند و پیشانی در هم کشد و سخن با درویش بعنف گوید و او را بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت
بوی نگرد و این از دو نوع جهل و حماقت بود یکی آنکه بروی دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب
تنگدل شود و سخن زجر گوید و هر که بروی دشوار بود که درمی بدهد و هزار بستاند جاهل بود و او باین کوه
فردوس اعلی و رضای حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چرا بروی دشوار
بود اگر باین ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است بتوانگری و نداند
که کسی که بپانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و درجه وی بلند تر
باشد و نزد حق تعالی شرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و نشان شرف او درین جهان آنست که
توانگر را بشغله دنیا و مال و رنج آن مشغول کرده است و ازان نصیب وی بقدر حاجت بیش نیست و
بروی واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را سخره درویش کرده است
درین جهان و دران جهان بپانصد سال انتظار او را مخصوص کرده وظیفه ششم آنکه منت نه نهد
و اصل منت جهل است و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد که با درویش نکوئے کرد
و نعمتی ازان خود باو داد که درویش زیر دست او باشد آنگاه ۔ چون چنین ۔۔

پندارد ونشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده کند و در کارهای وی بایستد و بسلام ابتدا
کند و در جمله حرمتی زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیاده از آن کند که از پیش کردی و
باشد که باز گوید که من با وی چنین نیکویی کردم و این همه از جهل است بلکه حقیقت آنست که درویش با وی دو سخ
کرد و با وی نیکویی کرد که صدقه از وی قبول کرد تا او را از آتش دوزخ برهانید و دل او را از پلیدی بخل
پاک کرد و اگر حجامی او را رایگان حجامت کردی منت داشتی که خونی که سبب هلاک وی بود از وی بیرون
کرد و بخل نیز در باطن وی و مال زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی وی بود چون بسبب درویش
او را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش پس چون حق تعالی را
میدهد و درویش نایب حق است در قبض وی باید که از درویش منت دارد نه منت نهد و چون ازان سه سر
از اسرار زکوة بیندیشد داند که منت نهادن از جهل است و برای حذر از منت سلف مبالغه کرده اند و برپای
ایستاده اند پیش درویش و متواضع وار پیش وی نهاده اند آنگاه سوال کرده اند که این از من قبول کن
و گروهی دست فراپیش داشته اند تا درویش هم بردارد و دست درویش در زیر بود که الید العلیا خیر من الید
السفلی کسی را نشد که منت نهد و عائشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادندی گفتندی
یاد گیر تا چه دعا کند تا هر دعائی را بدعای مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا از
درویش نیز روا نداشتندی که بر گمان آن بود که احسانی کرده و محسن بحقیقت درویش است که این عهده
از تو برگرفت وظیفه هفتم آنکه از مال خود آنچه نیکوتر و بهتر و حلال تر بود آن بدهد که آنچه در آن شبهتی باشد قربت
را نشاید که حق تعالی پاک است و جز پاک نه پذیرد قال الله تعالی وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ
وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ یعنی آن چیز که اگر شما را دهند بکراهیت ستانید چرا در نصیب حق تعالی
آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی بدتر باشد پیش مهمان نهد او را استخفاف کرده باشد چگونه روا باشد
که بدترین به خدای تعالی دهد و بهترین بندگان او را بگذارد و بدترین دادن دلیل بود بر آنکه بکراهیت می دهد
و هر صدقه که بدل خوشی نبود بیم بود که پذیرفته نبود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که یک درهم صدقه باشد
که بر صد هزار درهم سبقت گیرد و آن بود که بهتر دهد و بدل خوش دهد و آداب طلب کردن درویش بدانکه هر درویش
مسلمان که زکوة بوی دهی غرض بیفتد لیکن کسی که تجارت آخرت کند میباید که از زیادتی رنج دست بدارد
و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صفت یکی طلب کند صفت اول آنکه پارسا
و متقی باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اطعموا طعامکم الاتقیا گفت طعام پرهیزگاران دهید و سبب
آنست که ایشان بآنچه بستانند استعانت بطاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک

باشد

باشد کو اعانت کرده باشد بران یکی از توانگران بود که صدقه بنداد ی الا بصوفیه و گفتی این قومی اند که ایشان را
هیچ همت نیست جز حق تعالی و چون ایشان را حاجتی بود اندیشه ایشان پراگنده شود و من دلی را در حضرت
حق تعالی برون دوستر دارم از مراعات صد دل که همت او دنیا بود این سخن جنید را حکایت کردند گفت این
سخن ولی است از اولیاء حق تعالی نگاه این مرد بقال بود مفلس گشت که هرچه درویشان خریدندی بها نخواستی
جنید مالی بوی داد تا بسر تجارت شود و گفت چون تو مرد را تجارت زیان ندارد صنف دوم آنکه از اهل علم
بود که چون صدقه بوی دهند او بآن فراغت علم خواندن یابد و او در ثواب علم شریک بود صنف سوم آنکه
نهفت نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل زید یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ این
قوم باشند که پرده تجمل بروی نگاه داشته و نخبان بود که بدرویشی دهد که از سوال باک ندارد صنف چهارم
آنکه معیل باشد یا بیمار که هرچند حاجت و رنج بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش بود صنف پنجم آنکه خویشاوند
بود که هم صدقه بود و هم صله رحم و کسی که با وی برادری دارد در دوستی حق تعالی او نیز بدرجه اقارب باشد
و اگر کسی یابد که همه این صفات یا بیشتر در وی بود اولی آنکس باشد و چون بچنین کسان رساند از همت و
اندیشه ایشان و دعاء ایشان او را حصنی باشد و این فائده ورای آن بود که بخل از خود دور کرده باشد
و شکر نعمت گذارده بود و باید که زکوة بعلویان و بکافران ندهد که اوساخ مال مردم است و علوی بازین
دریغ بود و این مال بکافر دریغ بود و آداب ستاننده زکوة باید که ستاننده زکوة پنج وظیفه نگاه دارد
وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را محتاج آفرید مال بآن سبب مال بسیار در دست
بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان عنایت زیاده بود ایشان را از شغله دنیا و وبال آن صیانت
کرد و بار و رنج کسب دنیا و حفظ آن بر توانگران نهاد و ایشان را فرمود تا بمقدار حاجت به بندگانی که عزیز
تر اند میدهند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند و یکسمت باشند در طاعت حق تعالی و چون بسبب
حاجت پراگنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران بایشان میرسد تا برکت دعا و همت ایشان
کفارتی بود توانگرانرا پس درویش آنچه بستاند باید که بآن نیت بستاند که در کفایت خود
صرف کند تا فراغت یابد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که توانگرا مسخره وی کرده اند تا وی بعبادت
پردازد و این همچنان است که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که نخواهند که از خدمت خاص غائب باشند گذارند که
دنیا مشغول شوند لیکن دستایان و بازاریان را که خدمت خاص را نشاید مسخره ایشان گردانند و از ایشان مال
و خراج می ستانند و در جامگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه سپاه ایشان خواص باشند ارادت حق
تعالی از جمله خلق عبادت حضرت اوست از این گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۞ پس درویش
باید که آنچه بستاند بان نیت ستاند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم مزد دهنده بیش از مزد ستاننده

نیست چون بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفه دوم آنکه آنچه ستاند از حق تعالی
ستاند و از وی بیند و توانگران را مسخر شناسد از جهت وی که او را موکلی لازم کرده تا این بوی دهد و موکل وی
ایمان است که او را داده است تا نجات و سعادت او در صدقه بسته است و اگر این موکل نداشتی یک حبه بکس
ندادی پس منت از وست که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که دست توانگر واسطه است و مسخر
باید که او را بواسطگی بیند و شکر گوید او را فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله حق تعالی با آنکه خالق اعمال بندگان
است ایشان را ثنا گفت و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهٗ اَوَّابٌ و گفت اِنَّهٗ
كَانَ صِدِّيْقًا نَّبِيًّا و امثال این برای آنکه هر کرا واسطه خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن
خلقته للخیر و یسرت الخیر علی یدیه پس قدر عزیزان وی بباید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را دعا
گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک فی عمل الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح الشهداء
و در خبر است که هر که با شما نکوئی کند مکافات کنید و اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شود
و تمامی شکر با آن بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آنرا اندک نداند و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده
آنست که آنچه دهد اگر چه بسیار بود آنرا حقیر داند و بچشم تعظیم ننگرد وظیفه سوم آنکه هر چه از حلال نباشد نستاند
و از مال ظلم و مال ربوا خوار نستاند وظیفه چهارم آنکه چندان بستاند که بآن محتاج بود و اگر بسبب سفری ستاند
بیش از زاد و کرا نستاند و اگر وام دارد بیش از وام نستاند و اگر در کفایت عیال ده درهم بس باید
یازده نستاند که آن یک درهم حرام است و اگر در خانه چیزی دارد از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نشاید که
زکوة بستاند وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهنده عالم نباشد بپرسد که این از سهم مساکین می دهی یا سهم غارم
مثلا اگر وی بآن صفت باشد و او مقدار هشت یک زکوة خود بوی دهد نستاند که بمذهب امام شافعی جمله
بیک کس دادن نشاید فضیلت صدقه دادن رسول صلی الله علیه و سلم گفت صدقه بدهید اگر همه یک خرما
بود که آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت بپرهیزید از دوزخ و اگر همه نیمه
خرما بود و اگر نتوانید بسخنی خوش و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد تعالی آنرا بدست لطف
خود می پرورد چنانکه شما چارپای خود را می پرورید تا آنگاه که خرمای چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت
هر کسی در سایه صدقه خود بود تا آنگاه که میان خلایق حکم کنند و گفت صدقه هفتاد در از درهای شر بسته
گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضل تر گفت آنکه در تندرستی دهی در وقتی که امید زندگانی داری
و از درویشی ترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد آنگاه گوئی این فلان را و آن فلان را و آن خود
فلان را باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هر که سائلی را محروم از در خود باز گرداند هفت روز
ملائک در آن خانه نروند و رسول صلی الله علیه و سلم دو کار به هیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی

صدقه بدرویش بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود نهادی و سر پوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه
پوشاند در حفظ خدای تعالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عائشه رضی الله عنها پنجاه هزار درم بصدقه داد
و پیراهن خود را پاره دوخته بود و خود را پیراهنی ندوخت ابن مسعود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس
گناهی عظیم بروی برفت عبادت وی حبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه او را
بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله بوی باز دادند و لقمان پسر را گفت هر گاه گناهی کنی تو برو د صدقه بده و عبدالله
ابن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی که حق تعالی میگوید لَن تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُوا
مِمَّا تُحِبُّونَ و خدای تعالی داند که من شکر دوست دارم و شعبی گوید هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر
از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه قبول نیفتد از وی و حسن بصری نخاسی را با کنیزکی بدید نیکو روی
گفت بدو درهم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی حور عین بدو حبه میفروشد که ازین بسیار نیکوتر است
یعنی بصدقه ؛ **اصل ششم در روزه داشتن** بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی است رسول صلی الله
علیه وسلم گفت حق تعالی می گوید نیکوئی را بده مکافات کنم تا بهفتصد مگر روزه که آن مراست خاصه و
جزای آن من دهم و میفرماید ؛ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ مزد کسانیکه از
شهوت صبر کنند در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یکی نیمه ایمان است و روزه نیمه
صبر است و گفت بوی دهان روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده
من شهوت طعام و شراب و شهوت خویش برای من گذاشته خاصه و جزای او من توانم داد و گفت خواب
روزه دار عبادت است و نفس وی تسبیح است و دعای وی مستجاب است و گفت چون رمضان در آید درهای
بهشت بگشایند و درهای دوزخ به بندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت
تست و یا طالب شر باز ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست که آنرا بخود نسبت خاص داد و گفت
الصوم لی و انا اجزی به اگرچه همه عبادات او راست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک وی است و
دو خاصیت است روزه را که بآن مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از چشمها
پوشیده بود و هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است و لشکر او شهوات است و روزه
لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم شیطان در درون
آدمی روانست چون خون در تن آن راه گذر بروی تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة روزه سپر است
و عائشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسائید گفتند بچه چیز بود گفت بگرسنگی و گفت علیه السلام
باب عبادات روزه است و این همه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوات است و مدد شهوات سیری است
و گرسنگی شهوات را بشکند ؛ فرایض روزه بدانکه در روزه شش چیز فریضه است ؛ یکی آنکه ماه

رمضان طلب کند تا معلوم شود که بیست و نه است یا سی و در قول یک عدل روا بود که اعتماد نماید و در عید
از دو کمتر نشاید و هر که از معتمدی بشنود که نزد او راست گوی بود روزه بروی واجب شود اگرچه قاضی بقول
او حکم نکند و اگر در شهری دیگر دیده باشد که تا شانزده فرسخ دور بود روزه باین قوم واجب شود و اگر از این
کمتر باشد واجب بود دوم نیت است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضان است و فریضه
است و ادا است و هر مسلمانی که این یاد آورد در دل وی خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیت کند که
فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت درست نبود اگرچه رمضان بود تا آنگاه که شک برخیزد بقول معتمدی
و در شب بازپسین روا بود اگرچه در شک بود که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته و کسیکه در جای تاریک
باز داشته بود و باندیشه و اجتهاد وقت بجای آرد و بآن اعتماد نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد و آنگه
چیزی خورد باطل نشود و بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع خواهد شد و نیت کند و حیض منقطع شد روزه درست
بود سوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه
در احلیل نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم و معده و مثانه
و اگر بی قصد چیزی بباطن رسد چون مگسی که پرد یا غباری یا آب مضمضه که بکام رسد زیان ندارد مگر که در مضمضه
مبالغه کند که آب تا بکام برود و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه بگمان چیزی خورد
و آنگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب بوده روزه قضا باید کرد چهارم آنکه با اهل مباشرت نکند و اگر
چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر شب
صحبت کند و غسل بعد از صبح کند روا باشد پنجم آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی ازوی جدا شود و اگر با اهل خود
نزدیکی کند نه بطریق صحبت روا بود و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه بقصد
قی نکند و اگر بی اختیار برآید باطل نشود و اگر بسبب زکام یا سببی دیگر آبی منعقد از حلق بیرون آرد و بیندازد
زیان ندارد که از این حذر کردن دشوار بود مگر که چون بدهان رسد باز بگلو فرو برد این روزه را باطل کند اما
سنتهای روزه نیز شش است تأخیر سحور و تعجیل افطار بخرما یا بآب و از سواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت
کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در ده آخر که لیلة القدر
در آن است و رسول صلی الله علیه و سلم درین ده روز جامه خواب در نوشتی و میان بربستی عبادت را و وی
و اهل وی هیچ از عبادت نیاسودندی و لیلة القدر یا شب بیست و یکم است یا بیست و سوم یا بیست و پنجم یا بیست
و هفتم و این محکمتر است و اولی آن بود که اعتکاف درین ده پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد
لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن مقدار که وضو کند در خانه بیش نایستد و اگر بنماز جنازه
یا عیادت مریض یا گواهی یا تجدید طهارتی بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست شستن

و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت و سر روزه
بدانکه روزه بر سه درجه بود روزهٔ عوام و روزهٔ خاص و روزهٔ خاص خواص اما روزهٔ عوام آنست که گفته آمد و حد نیت
آن نگاه داشتن بطن و فرج است و این کمترین درجات است اما روزهٔ خاص خواص بلندترین درجات
است و آن آنست که دل خود را از اندیشهٔ هرچه جز حق تعالی است نگاه دارد و همگی خود بوی دهد و از هرچه
جز ویست بظاهر و باطن روزه دارد و در هرچه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوی دارد آن روزه
گشاده شود و اگر در غرض و دنیاوی اندیشه کند اگرچه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیائی که یاور باشد
در راه دین که آن از دنیا نبود و محققان گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطای بروی نویسند
که این دلیل بود بآنکه برزقی که حق تعالی وعده داده که بوی رساند واثق نیست و این درجهٔ انبیا و صدیقان
است و هر کسی باین نرسد اما روزهٔ خواص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج
اقتصار نکند و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم را نگاه دارد از هرچه او را از خدای تعالی مشغول کند
خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید که نظر چشم تیری است از تیرهای
ابلیس بزهرآب داده هر که از بیم حق تعالی از آن حذر کند او را خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل
خود بیابد و انس رضی الله عنه روایت می کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنج چیز روزه را گشاده کند
دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند بناحق خوردن و نظر شهوت دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده گفتن و
چیزی که از آن مستغنی باشد یا بذکر و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و لجاج از جملهٔ بیهودهٔ
زبان کار است اما غیبت و دروغ بمذهب بعضی از علما نیز روزهٔ عوام باطل کند و در خبر است که دو زن روزه
داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه و سلم که روزه
بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی کردند از گلوی هر یکی پاره خون بسته برآمد مردم از آن عجب
بماندند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این دو زن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و بآنچه
حرام کرده بگشودند که بغیبت مشغول شدند و این که از گلوی ایشان برآمده گوشت مردمان است که خورده
اند سوم آنکه گوش نگاه دارد که هرچه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت
و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هر که روزه
دارد چنین کار ناکند مثل او چون بیماری بود که از میوه خوردن حذر کند و زهر خورد که معصیت زهر است
و طعام غذا است که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست و برای این رسول صلی الله
علیه و سلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب او از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست پنجم آنکه بوقت افطار
حرام و شبهه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد که هرگاه بشب تدارک آن کند که بروز فوت شده است

چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوات است و طعام دو بار یکبار خوردن
شهوت زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود
که بروز بسیار نخسپد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک خورد زود در خواب شود و نماز شب تواند
کرد و از بهر این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ وعاء که پر کنند نزد حق تعالی دشمن تر از معده نیست ششم
آنکه بعد از افطار دل او میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روز عید
بقومی گذر کرد که میخندیدند و بازی میکردند گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان وی
در طاعات میشتابند و پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند و گروهی بازپس ماندند عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت
حال خود ندانند بخدای خدای تعالی که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان بشادی مشغول شوند و
و مردودان باندوه و کس نخندد و بازی نه پردازد پس ازین جمله بشناختی که هرکه از روزه بنا خوردن طعام
و شراب اقتصار کند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بملائک مانند کنند که ایشان
را اصلا شهوت نیست و بهائم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند باین سبب هر آدمی که شهوت بر وی
غالب بود او هم در درجه بهائم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشابهتی بملائک پیدا کرد و باین سبب
با ایشان نزدیک باشد بصفت نه بمکان و ملائک نزدیک اند بحق تعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون
بنماز شام تدارک کند و شهوت را تمام بدهد آنچه می خواهد شهوت او قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل
نیاید لوازم افطار بدانکه قضا و کفارت و فدیه و امساک واجب آید بافطار در رمضان لیکن هر یکی در جای
اما قضا واجب آید بر هر مسلمان مکلف که روزه کشاید بعذری یا بی عذری و بر حائض و مسافر و بیمار و آبستن
و بر مرضعه همچنین اما بر دیوانه و بر کودک واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار
واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند
شصت مد طعام بشصت مسکین دهد و هر مدی منی باشد کم سه یکی اما امساک در باقی روز بر کسی واجب شود
که بی عذری روزه بگشاید اما بر حائض واجب نیاید اگرچه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگرچه مقیم شود
و بر بیمار اگرچه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هر که طعام خورده
باشد واجب بود بر وی که باقی روز همچون روزه داران امساک کند و هرکه در میان روز ابتدای سفر کند
نشاید که روزه بگشاید اگر روزه ناگشاده در میان روز به شهر رسد نشاید که بگشاید و مسافر را روزه اولی تر
از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود که بمسکین دهد و بر حامل و مرضع واجب آید با قضا هم چون
روزه از بیم فرزند گشاده باشند و چون بیمار که از بیم خود گشاید و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه نتواند
داشتن همین فدیه واجب آید عوض قضا و هرکه قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید با [illegible]

قضا بدی لازم آید **فصل** در روزهای شریف روزه داشتن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه
و روز عاشورا و نه روز از اول ذی حجه و ده روز از اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که فاضلترین
روزه ها بعد از رمضان روزه محرم است و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشر اول موکدتر است و در
خبر است که یک روزه از ماه حرام فاضلتر است از سی روزه ماه های دیگر و یک روزه از رمضان فاضلتر
است از سی روزه ماه حرام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه
دارد او را عبادت ششصد ساله بنویسند و ماه حرام چهار است محرم و رجب و ذو القعده و ذو الحجه و فاضلترین
ذو الحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت در هیچ وقت نزد خدای تعالی فاضلتر و دوستر از عشر
اول ذو الحجه نیست و روزه یکروز از آن چون روزه یکساله بود و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر گفتند
یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسی که اسپ او کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گروهی از
صحابه کراهت داشته اند که همه رجب روزه دارند تا برمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز بگشاده اند یا زیادت
و در خبر است که شعبان چون بنیمه رسد روزه نیست تا برمضان و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکو بود تا رمضان
از وی گسسته شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهت بود مگر که سببی دیگر بود و جز قصد
استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنج
شنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را لیکن پنج روز را بباید گشود دو روز
عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود حج نکند در افطار که این مکروه بود و هر که صوم دهر
نتواند روزی میدارد و روزی می گشاید و این صوم داود است علیه السلام و فضل آن بزرگ است و در
خبر است که عبد الله بن عمرو بن عاص می پرسید از فاضلترین طریقی در روزه او را باین فرموده گفت
ازین فاضلتر خواهم گفت ازین فاضلتر نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه میدارد تا نزدیک
بود با ماه رمضان بهم ثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود از آن کسر شهوات است
و صافی کردن دل باید که مراقب دل خود باشد و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود
که روزه و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نخواهد گشاد و گاه
چندان بگشادی تا گفتندی که مگر نیز نخواهد داشت و نیز معلوم نبودی روزه او را و علما کراهت داشته اند
که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته و این از روز عید و ایام تشریق برگرفته اند که چهار روز است برای
آنکه بر دوام روزه گشودن بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت غالب گردد و آگاهی دل ضعیف شود

اصل هشتم در حج کردن بدانکه حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمر است و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هر که بمیرد و حج نکرده گو خواه جهود بمیر و خواه ترسا و گفت هر که

حج کند بی آنکه در وی فسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه
آن روز که از مادر زاییده بود و گفت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عرفات و گفت
شیطان را در هیچ روز نه بینند خوارتر و حقیرتر و زردروی‌تر از آنکه در روز عرفه از بس رحمت که حق تعالی
بر خلق نثار میکند و از بس کبایر عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج و در راه بمیرد
تا قیامت هر سالی او را حجی و عمره‌ای بنویسند و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود و نه حساب و گفت
یک حج مبرور بهتر از دنیا و هر چه در آنست و آنرا هیچ جزا نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم‌تر از آن نیست
که کسی بعرفات بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست و علی بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال
حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبز یکی دیگر را گفت دانی
که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج چند کس مقبول است گفت نی
گفت حج شش کس قبول شد و پس گفت از خواب درآمدم از هول این سخن و سخت اندوهناک شدم و گفتم
من بهیچ حال از این شش تن نباشم و در این اندیشه و اندوه بمشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان دو
فرشته را دیدم که همان حدیث می‌کردند آنگاه آن یکی گفت دانی که امشب حق تعالی چه حکم کرده میان
خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار ببخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم
شادمان و شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سال
ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند بحج و اگر کمتر از این باشند از ملائکه چندان بفرستد که آن عدد تمام
شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن میگردد و دست در پرده‌های
آن زنند تا آنگاه که در بهشت رود و ایشان با وی در بهشت شوند شرائط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند
در وقت خود درست بود و وقت حج شوال و ذی القعده و نه روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید برآید
احرام در این مدت از بهر حج درست بود و پیش از این اگر بحج احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست
بود و اگر شیرخواره است ولی از وی احرام آورد و بعرفات برد و سعی و طواف کند درست بود و پس شرط درستی
حج مسلمانی و وقت بیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی و آزادی
و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات
یا بنده آزاد شود پیش از این کفایت بود از حج اسلام و این شروط بباید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه
سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند بنیابت آنست که اول فرض اسلام گذارده باشد اگر
پیش از آن از دیگری نیت کند از وی افتد از آن کس و پیشین حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه نذر آنگاه نیابت
و بر این ترتیب افتد اگر چه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی

استطاعت واستطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که به تن خود حج کند و این بسه چیز بود یکی تندرستی و دیگر ایمنی راه و بر راه دریای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه وامها گذارده باشد و باید که کرای ستور داشته باشد و پیاده رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند به تن خود که مفلوج باشد یا آنکه برجای مانده باشد چنانکه امید به شدن نباشد الا بنا در و استطاعت او آن بود که چندان مال دارد که تا بیر فرستد تا او را حج کند و مزد وی بدهد و اگر پسر وی در پذیرد که از وی حج بگذارد رایگان بر وی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف بود و اگر گوید من مال بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد عاصی بود و از ترکهٔ او حج بکنند بنیابت وی اگرچه وصیت نکرده باشد که این وامی گشته است بر وی و عمر رضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشند در شهرها و حج نکند جزیه از وی بستانند **ارکان حج** بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نیاید پنج است احرام و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بعرفات و موی ستردن بر یک قول و واجبات حج که اگر دست بدارد حج باطل نشود ولیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن در میقات اگر از آنجا درگذرد بی احرام گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و جمره کردن و در عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن بشب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و در چهار بازپسین یک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر چنانکه حج اولتنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام عمره آورد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه و از این هر سه جای سنت است و اما قران آن بود که گوید اللهم لبیک بحجة و عمرة تا یکبار بهر دو محرم شود و اعمال حج بجای آورد پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند گوسفندی بر وی واجب آید مگر کسیکه مکی بود که بر وی واجب نیاید که میقات او خود مکه است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که بعد از وقوف بود و اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام حج بیاورد و بر وی گوسفندی لازم آید و اگر ندارد سه روز روزه دارد در پیش از عید اضحی پیوسته یا پراکنده و هفت روز دیگر چون بوطن رسد و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال یا

در ذی القعده یا در عشر ذی الحجه آورد تا رخصت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خود بیفکند پس اگر
مکی باشد یا غریب بود و بوقت حج بمیقات آید یا بمثل مسافت وی گوسفندی بر وی واجب نباید اما محظورات
حج شش است یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن و شلوار و دستار و موزه نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین باید و اگر
نعلین نیابد کفش روا باشد و اگر ازار نباشد شلوار روا بود و صفت اندام با ازار پوشد روا بود مگر سر که نشاید پوشید
و زنان را روا بود جامه دوختن بر عادت لیکن باید که روی نپوشد و اگر در محمل و مظله باشند روا بود دوم بوی خوش
بکار ندارد و اگر بکار دارد یا جامه بپوشد گوسفندی واجب آید سوم موی نسترد و ناخن باز نکند که اگر کند گوسفندی
واجب آید و گرمابه و فصد و حجامت و موی فرو گشادن چنانکه کنده نیاید روا بود و چهارم جماع نکند که اگر جماع
کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر بعد از تحلل اول بود شتری
واجب آید و اما حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون ماسیدن زن و بوسه دادن نشاید و هر چه طهارت بشکند
از ملامست در وی گوسفندی واجب آید و در استمناء همچنین و عقد نکاح نشاید محرم را که اگر نکند درست نبود و اما
چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب و اگر صیدی بکشد مانند آن واجب آید از شتر یا گاو یا گوسفند
یا هر چه بدیشان ماننده بود **کیفیت حج** بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بر ترتیب بباید است فرایض
و سنن و آداب بهم آمیخته چنانکه سنت است که هر که عبادت نه بعادت کند سنت و ادب و فرض همه نزد او برابر بود
که بمقام محبت که رسد به نوافل و سنن رسد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید بندگان من
بمن هیچ تقرب نکنند بزرگ تر از گزاردن فرایض من و آنکه بنده بود هیچ نیاساید از تقرب کردن بمن بنوافل و
سنن تا بدرجه رسد که چشم و گوش و دست و زبان وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس
مهم باشد آداب و سنن عبادات بجای آوردن و در هر جای آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز
آن باید که اول که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و وامها بگذارد و عیال و فرزند و هر که را بر وی نفقه است
نفقات بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از وجهی حلال بدست آورد و از شبهت حذر کند که چون حج بمال
شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود و زاد چندان بسازد که با درویشان رفق تواند کرد در راه و پیش از
بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصدقه دهد و ستوری قوی بکرا گیرد و هر چه بر خواهد گرفت بمکاری نماید
تا بکراهت نباشد و رفیقی صالح بدست آورد که سفر کرده باشد و در دین و مصالح راه یاور بود و دوستان
را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و
ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و جنبک الردی و غفر ذنبک و وجهک للخیر
اینما توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد بیشتر دو رکعت نماز بگذارد در اول قل یا ایها الکافرون بخواند
و در دوم قل هو الله احد بعد از فاتحه و در آخر بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفة

فی الاہل والولد والمال احفظنا وایاہم من کل آفۃ اللہم انا نسئلک فی سفرنا ہذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی وچون بدر خانہ رسد بگوید بسم اللہ توکلت علی اللہ لاحول ولاقوۃ الا باللہ اللہم بک انتشرت وعلیک توکلت وبک اعتصمت والیک توجہت اللہم زودنی التقوی واغفرلی ذنبی ووجہنی للخیر اینما توجہت وچون بر ستور نشیند بگوید بسم اللہ وباللہ واللہ اکبر سبحان الذی سخرلنا ہذا وما کنا لہ مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون ودر ہمہ راہ بذکر وقران خواندن مشغول شود وچون ببالائی رسد بگوید اللہم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال وچون در راہ بیمی بشد آیت الکرسی وشہد اللہ وقل ہو اللہ ومعوذتین بخواند

احرام ودخول مکہ چون بمیقات رسد کہ قافلہ از انجا احرام گیرد اول غسل کند وموی وناخن باز کند چنانکہ جمعہ گفتیم وجامہ مخیط بیرون کند وردائی وازاری سفید در بندد وپیش از احرام بوی خوش بکار دارد وچون برخیزد کہ بخواہد رفت شتر را برانگیزد وروی براہ آورد ونیت حج کند بدل وبزبان بگوید لبیک اللہم لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد والنعمۃ لک والملک لاشریک لک وہمین کلمات بآواز اعادہ می کند ہر کجا بالائی ونشیبی بود وہر کجا قافلہ بزحمت بہم آیند میگوید وچون نزدیک مکہ رسد غسل کند ودر حج نہ سبب را غسل سنت ہست احرام ودخول مکہ وطواف زیارت ووقوف عرفہ ومقام مزدلفہ وسہ غسل برای سنگ انداختن بسہ جمرہ وطواف وداع اما رمی جمرۃ العقبہ غسل نیست وچون غسل کند ودر مکہ شود وچشمش برخانہ افتد ستور در میان شہر باشد بگوید لا الہ الا اللہ واللہ اکبر اللہم انت السلام ومنک السلام ودارک دار السلام تبارکت یاذا الجلال والاکرام اللہم ہذا بیتک عظمتہ وشرفتہ وکرمتہ اللہم فزدہ تعظیما وزدہ تشریفا وتکریما وزدہ مہابۃ وزد من حجہ برا وکرامۃ اللہم افتح لی ابواب رحمتک وادخلنی جنتک واعذنی من الشیطان الرجیم انگاہ در مسجد شود از باب بنی شیبہ وقصد حجر اسود کند وبوسہ دہد واگر نتواند بسبب زحمت دست بران فرود آورد وبگوید اللہم امانتی ادیتہا ومیثاقی وفیتہ تعاہد تہ اشہدلی بالموافاۃ پس بطواف مشغول شود

آداب طواف بدانکہ طواف ہمچون نماز است کہ دران طہارت تن وجامہ وستر عورت شرط است لیکن سخن درین مباح است واول باید کہ سنت اضطباع بجای آورد واضطباع آن بود کہ میان ازار در زیر دست راست کند وہر دو کنارہ ری بر دوش چپ افگند پس خانہ را بر جانب چپ کند واز حجر اسود ابتدا طواف کند چنانکہ میان او وخانہ کم از سہ گام نباشد تا پای بر شادروان ننہد کہ آن از حد خانہ است وچون ابتداء طواف کند بگوید اللہم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعہدک واتباعا لسنۃ نبیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم وچون بدر خانہ رسد بگوید اللہم ہذا البیت بیتک وہذا الحرم حرمک وہذا الامن امنک وہذا مقام العائذ بک من النار وچون برکن عراقی رسد بگوید اللہم انی اعوذ بک من الشک والشرک والکفر والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی الاہل والمال والولد وچون بزیر ناودان رسد بگوید اللہم اظلنی

تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وسلم شربة لا اظما بعده ابدا چون
برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور
اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم چون برکن یمانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر
واعوذ بک من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والاخرة ومیان
این رکن ومیان حجر اسود بگوید اللهم ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب القبر
وعذاب النار هفت بار همچنین بگردد وهر باری این دعاها بخواند وهر باری را شوطی گویند در سه شوط اول شتاب
میرود چالاک وار وبنشاط واگر نزدیک خانه زحمت بود دورتر رود تا بشتاب تواند رفت ودر چهار شوط باز پسین
آهسته رود وهر باری حجر را بوسه دهد ودست برکن یمانی فراز آورد واگر نتواند از زحمت بدست اشاره میکند
چون هفت شوط تمام شود میان خانه وسنگ بایستد وشکم وسینه وجانب راست از روی بر دیوار خانه نهد
ودو دست زبر سر خود بدیوار باز نهد یا در آستان کعبه زند واین جای را ملتزم گویند ودعا اینجا مستجاب بود
وبگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی وبارک لی
فیما اتیتنی آنگاه صلوات دهد واستغفار گوید وحاجتی که در دل دارد بگوید وآنگاه در پیش مقام بایستد ودو
رکعت نماز بکند که آن را رکعتی الطواف گویند وتمامی طواف بآن بود در رکعت اول الحمد وقل یا ایها الکافرون
ودر دوم الحمد وقل هو الله احد وبعد از نماز دعا کند وتا هفت شوط نگردد یک طواف تمام نشود وهر هفت بار
این دو رکعت بکند وآنگاه نزدیک حجر شود وبوسه دهد وختم بدین کند وبسعی مشغول شود **آداب سعی**
پس باید که در صفا بیرون رود ودرجه چند بصفا بر رود چندانکه کعبه ببیند وروی به کعبه کند وبگوید لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر
لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین
ولو کره الکافرون ودعا کند وحاجتی که دارد بخواهد پس فرود آید وسعی ابتدا کند تا بمروه ودر ابتدا آهسته
میرود ومیگوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا اتنا فی الدنیا
حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار وآهسته میرود تا بمیل سبز رسد که بر گوشه مسجد است پیش
از آن بمقدار شش گز شتاب رفتن گیرد تا بآن دو میل دیگر رسد آنگاه باز آهسته میرود تا بمروه رسد وبر
آنجا بر رود وروی بصفا کند وهمان دعاها بخواند واین یکبار باشد چون بصفا آید دو بار بود وهمچنین هفت بار
بکند همه بدین صفت چون ازین فارغ شود طواف قدوم وسعی بجای آورده واین سنت است در حج اما
طوافی که رکن است بعد از وقوف بود وطهارت در سعی سنت است ودر طواف واجب وسعی بدین کفایت
افتد که شرط سعی نیست که بعد از وقوف بود ولیکن باید که بعد از طواف بود اگرچه آن طواف سنت بود وداب

وقوف عرفه بداند که اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نپردازند و اگر پیش رسد طواف قدوم
بجای آورند و روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب در منی باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف
بعد از زوال در آید روز عرفه تا آن وقت که صبح روز عید بر آید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز عرفه
غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد تا قوت باید و در دعا
مبالغه کند که سرّ حج اجتماع دلها و همتهای عزیزان است درین وقت شریف و فاضل ترین ذکرها درین وقت
کلمهٔ لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع و زاری و استغفار بود و توبهٔ نصوح
کند و عذرهای گذشته بخواهد و دعوات درین وقت بسیار است و نقل آن دراز شود و در کتاب احیا آورده
ایم از آنجا یاد گیرد یا هر دعای که یاد دارد درین وقت می خواند که همه دعوات ماثوره درین وقت نیکو بود
و اگر یاد نتواند گرفت از نوشته می خواند یا کسی میخواند و او آمین میگوید و پیش از آن که آفتاب فرو رود
از حدود عرفات بیرون نشود **و اما بقیهٔ اعمال حج** پس از عرفات بمزدلفه رود و غسل کند
که مزدلفه از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز خفتن بهم بگذارد بیک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تواند این
شب بمزدلفه احیا کند که شبی شریف و عزیز است و ایستادن این شب اینجا از جملهٔ عبادات است و هر که مقام نکند
گوسفندی بباید کشت و از آنجا هفتاد سنگ بردارد تا بمنی بیندازد که آنجا چندان سنگ بیشتر باید و در دیگر نیمهٔ
شب قصد منی کند و نماز بامداد بگاه بکند و چون بآخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد
و دعا می کند پس از آنجا بجای رسد که آنرا وادی محسر گویند ستور را بشتاب براند و اگر پیاده بود بشتاب برود
چنانکه پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین است پس بامداد عید گاه تکبیر میکند و گاه تلبیه تا آنگاه که بآن بالا
رسد که آنرا جمرات گویند و از آن درگذرد تا ببالای رسد از جانب راست راه چون روی بقبله دارد که آن را
جمرة العقبه گویند تا آفتاب یک نیزه بر آید آنگاه هفت سنگ درین جمره اندازد و روی بقبله و لیکن اینجا تلبیه
به تکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدیقا بکتابک و اتباعا لسنة نبیک و چون فارغ شود از تلبیه و
تکبیر دست بدارد مگر بعد از نماز فرایض که تکبیر گوید تا صبح بر آید باز پسین روز ایام تشریق و آن روز چهارم از عید
باشد پس بمنحرگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد که و شرائط آن نگاه دارد آنگاه موی
بسترد و چون رمی و حلق درین روز کرد یک تحلل حاصل آمد و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید
پس بمکه رود و طواف رکن بجای آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید و لیکن اولی آن
بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و مباشرت
حرام بماند چون این طواف هم بآن صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر
از پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نه سعی رکن پس از این طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف کرد حج تمام شد و از

احرام بیرون آمد و اما رمی ایام التشریق و مبیت بمنی بعد از زوال احرام باشد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز
عید بمنی باز آید و آن شب مقام کند که این مقام واجب است و دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای رمی و هفت
سنگ در جمره نخستین اندازد که از جانب عرفات است و آنگاه روی بقبله بایستد و دعا می کند بقدر سورة البقرة
آنگاه هفت سنگ در جمره میانگی اندازد و دعا کند آنگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و آن شب بمنی مقام کند
پس سوم عید هم باین ترتیب بیست و یک سنگ درین سه جمره اندازد و اگر خواهد باین اقتصار کند و بمکه رود
و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود مبیت آن شب نیز واجب آید و دیگر روز هم انداختن بیست و یک سنگ واجب
آید تمامی حج این است که گفته آمد **کیفیت عمره** چون خواهد که عمره آورد غسل کند و جامهٔ احرام در پوشد چنانکه حج
را و از مکه بیرون شود تا بمیقات عمره و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمرة و بمسجد
عائشه رضی الله عنها رود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید و در راه لبیک میگوید و چون بمسجد رسد از تلبیه دست
بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی بسترد و عمره باین تمام شود و این همه سال میتوان کرد و
کسیکه آنجا باشد باید که چندان که تواند عمره می کند و اگر نتواند طواف میکند و اگر نتواند در خانه می نگرد و چون
در خانه شود در میان دو عمود نماز کند و پای برهنه در رود با توقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم بخورد
چنانکه معده پر شود که بهر نیت که خورده شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص و الیقین
والمعافاة فی الدنیا والآخرة **طواف وداع** چون عزم بازگشتن کند پیشتر رحل در بندد و باخر
کارها خانه را وداع کند و وداع طواف بود هفت بار و دو رکعت نماز بعد از آن چنانکه در صفت طواف
گفته شد و درین طواف اضطباع و رمل و شتاب نباشد و آنگاه بملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه
می نگرد و می رود تا از مسجد بیرون شود **زیارت مدینه** آنگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه و
سلم گفته که هر که بعد از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض او جز
زیارت نبود حقی ثابت شود او را نزد حق تعالی که مرا شفیع او گرداند و چون در راه مدینه رود صلوات بسیار دهد و
چون چشم بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار و امانا من العذاب و سوء
الحساب و غسل کند اول آنگاه در مدینه رود و بوی خوش بکار دارد و جامهٔ پاک سفید پوشد و چون در شود بتواضع
و توقیر باشد و بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا الآیه
پس در مسجد رود و در زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود برابر دوش راست او باشد که موقف رسول
صلی الله علیه و سلم این بوده است پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشهد آورد و پشت بقبله و دست
بر دیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیک تر بود پس بگوید السلام
علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفی الله السلام

علیک یا سید ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک
و علی آلک و اصحابک الطاهرین و ازواجک الطاهرات امهات المومنین جزاک الله عنا افضل ما
جزی نبیا عن امته و صلی علیک کلما ذکرک الذاکرون و غفل عنک الغافلون و اگر کسی وصیت کرده باشد او را بسلام
رسانیدن بگوید السلام علیک یا رسول الله من فلان السلام علیک یا رسول الله من فلان آنگاه اندکی فراتر شود
و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سلام کند و بگوید السلام علیکما یا وزیری رسول الله والمعاونین له علی القیام بالدین مادام
حیا والقائمین بعده فی امته بامور الدین تتبعان فی ذلک آثاره و تعملان بسنته فجزاکما الله خیر ما جزای وزرای
نبی علی دینه پس آنجا بایستد و دعا کند چندانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع رود و زیارت بزرگان و
صحابه بکند و چون باز خواهد گشت دیگر باره زیارت رسول بکند صلی الله علیه وسلم و وداع کند **اسرار و دقائق**
حج بدانکه این شرح که کردیم صورت اعمال حج بود و در هر یکی ازین اعمال سری هست و مقصود ازان تجربتی
و تذکیری و بازیاد دادن کاری است از کارهای آخرت و اصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده اند
که بکمال سعادت خود نرسد تا اختیار خود در باقی نکند چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت هوا سبب
هلاک وی است و تا با اختیار خود بود و آنچه کند نه بدستور شرع کند در متابعت هوا بود و معامله او بنده وار نبود
و سعادت او در بندگی است و ازین سبب بود که در ملتهای گذشته رهبانیت و سیاحت فرموده اند هر امتی
را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بسر کوهها رفتندی و همه عمر ریاضت و مجاهده کردندی پس
از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که در دین ما سیاحت و رهبانیت نیست گفت بدل آن جهاد و حج بدل
آن فرموده اند پس حق سبحانه و تعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که درین هم مقصود مجاهده
حاصل است و هم عبرتهای دیگر ازان ظاهر که حق تعالی کعبه را تشریف کرد و بخود اضافت فرمود و بر مثال
حضرت ملوک بنهاد و از جوانب وی حرم وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد تعظیم حرمت وی را
و عرفات بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم بنهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانند
که او منزه است از نزول در خانه و در مکان و لیکن چون شوق عظیم بود هر چه بدوست منسوب بود محبوب بود
و مطلوب پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشتند و خطرها و بیم احتمال کردند و بنده
وار قصد حضرت کردند و درین عبادت ایشان کارها فرمودند که هیچ عقل با آن راه نیابد چون سنگ انداختن
و میان صفا و مروه دویدن برای آنکه هر چه عقل با آن راه یابد نفس را نیز با آن انسی باشد که داند که چه می کند
و برای چه میکند چون بداند که در زکوة رفق درویشان است و در نماز تواضع خدای جهان است و در
روزه مراغمت و کسر لشکر شیطان است باشد که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود
که بمحض فرمان کار کند که هیچ متقاضی از باطن او پیدا نباشد

رمی وسعی ازین جمله است که جز بمحض بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم در حج بخصوص
لبیک بحجة حقا تعبدا ورقا این را تعبد ورق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال
چیست آن از غفلت ایشان است از حقیقت کارها که مقصود ازین بی مقصودی است و غرض ازین بیغرضی
تا بندگی باین پیدا شود و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را بآن راه نباشد تا
آن خود حجله در باقی کند که سعادت وی در نیستی وی و بی نصیبی وی است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند
واما عبرتهای حج آنست که این سفر را از وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است
و دران سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان
را وداع کند بداند که این بآن وداع ماند که در سکرات موت خواهد بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه علائق
فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه سفر بروی منغص شود و چون زاد سفر
از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آورد که نباید که در بادیه بی برگ ماند باید که بداند که بادیه قیامت
دراز تر و هولناک تر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر است و چون هر چیزی که بزودی تباه خواهد شد با خود برنگیرد
که داند که با وی نماند در زاد سفر را نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته بود زاد آخرت را نشاید
و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بیقین بداند که مرکب وی دران سفر خواهد بود و باشد که پیش
از آنکه از جمازه فرود آید وقت جنازه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را نشاید و چون
جامه احرام راست کند تا چون نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند و آن در پوشد و آن دو ازار سفید
بود باید که از کفن یاد آورد که جامه آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطرهای
بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و حیات و عقارب گور یاد کند که از لحد تا محشر بادیه عظیم است با عقبات بسیار
و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعت
چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند در گور همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد
بداند که این جواب ندای حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا بوی خواهد رسید از آن هول بیندیشد
و باید که بخطر این ندا مستغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام زرد روی شد و لرزه بروی
افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چرا لبیک نگوی گفت ترسم که اگر بگویم گوید لا لبیک ولا سعدیک چون
این بگفت از شتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود حکایت می کند
که ابو سلیمان دران وقت لبیک نگفت تا میلی برفت و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت حق تعالی بموسی
علیه السلام وحی کرد که ظالمان است خود را بگوی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند
من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که نفقه

حج از شبهت کند و آنگاه گوید لبیک او را گویند لا لبیک ولا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک و اما
طواف وسعی بآن ماند که بیچارگان بدرگاه ملوک روند و گرد گوشک ملک میگردند تا فرصت یابند که حاجت خود
عرض کنند و در میدان سرای می آیند و میروند و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه
چشم ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظری کند و میان صفا و مروه بر مثال آن میدانست و اما وقوف بعرفات
و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان بزبانهای مختلف بعرصات قیامت ماند که همه
خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متردد میان رد و قبول و اما انداختن سنگ مقصود از وی اظهار
بندگی است بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبه با براهیم علیه السلام که دران جایگاه ابلیس پیش وی آمده تا وی را در شبهتی
افکند و سنگ بروی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان او را پیدا بود و مرا پیدا نیست بیهوده سنگ چرا
اندازم بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ بینداز تا پشت او را بشکنی که پشت او بآن شکسته شود که
تو بنده فرمان بردار باشی و هرچه ترا فرمایند آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و تحقیق بدانکه باین سنگ انداختن
شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی این راه بشناسد بر قدر
صفای فهم و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد
که حیات عبادت وی بآن بود و از حد صورت کارها فراتر شده باشند + **اصل هشتم در قرآن خواندن**
بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده و رسول صلی الله علیه
وسلم گفته که فاضلترین عبادات امت من قرآن خواندن است و گفت هر کرا نعمت قرآن دادند و پندارد
که هیچ کس را بزرگتر از آنچه او را داده اند چیزی داده اند خرد داشته باشد چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته
و گفت اگر مثل قرآن را در پوستی کنند آتش گرد آن نگردد و گفت روز قیامت هیچ شفیع نیست نزد حق تعالی
بزرگتر از قرآن نه پیغمبر نه فرشته و نه غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر کرا قرآن خواندن از دعا کردن مشغول
کند آنچه فاضلترین ثواب شاکران است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه وسلم این دلها زنگار گیرد همچون
آهن گفتند یا رسول الله بچه زدوده شود گفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من رفتم و شما را دو واعظ
گذاشتم که همیشه شما را پند میدهد یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگ و ابن
مسعود میگوید قرآن بخوانید که بهر حرفی ده حسنه است نگویم الم یک حرف است بلکه الف حرفی است
ولام حرفی و میم حرفی و احمد حنبل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفتم یارب تقرب بتو بچه چیز فاضلتر
گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند و اگر نه + **تلاوت غافلان** بدانکه
هر که قرآن بیاموخت درجه وی بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از کار ناشایست صیانت
کند و در همه احوال خویش با ادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله

علیه وسلم گفت بیشترین منافقان امت من قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی گفت که زبانیه در قرآن خوان
مفسد زودتر آویزند که در بت پرست در توریت است که حق تعالی میگوید که ای بندهٔ من شرم نداری که اگر نامهٔ برادری
بتو رسد و تو در راه باشی بایستی یا یکسو شوی و بنشینی و یک یک حرف برخوانی و تامل کنی و این کتاب منست نامهٔ من است
که بتو نوشته ام تا در آن تامل کنی و بآن کار کنی و تو از آن اعراض می کنی و بآن کار نکنی و اگر برخوانی تامل نکنی
تا چیست و حسن بصری گوید کسانیکه پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستند که از حق تعالی بایشان رسیده بشب
تامل کردندی و بروز بآن کار کردندی و شما درس کردن آنرا عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست
می کنید و فرمانهای آن آسان میگیرید و در جمله بباید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن
است و خواندن برای یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن و کسی که می خواند و قرآن نمی برد
چون بنده بود که نامهٔ خداوند او بوی رسد و وی را کارها فرموده بود بنشیند و بالحان نامه می خواند و حروف
وی درست میکند و از آن فرمانها هیچ بجای نیاورد او بی شک مستحق مقت و عقوبت شود ** **آداب تلاوت
قرآن** باید که شش چیز نگاه دارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و پیشتر طهارت کند و روی بقبله نشیند
متواضع وار چنانکه در نماز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید که هرکه قرآن در نماز ایستاده خواند او را بهر حرفی
صد حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بر طهارت بود نه در نماز بیست و پنج و اگر نه بر
طهارت بود ده حسنه بیش ننویسند و آنچه بشب خواند در نماز فاضل تر که دل فارغ تر بود دوم آنکه آهسته
خواند و در معنی آن تدبر میکند و قرآن تباشند نماز و ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر روزی ختمی کنند و رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید هرکه قرآن بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیابد و ابن عباس رضی الله عنهما
میگوید اذا زلزلت الارض و القارعه برخوانم باهستگی و تامل دوست تر دارم از البقره و آل عمران بشتاب
و عائشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب می خواند گفت نه خاموش است و نه قرآن می خواند و اگر کسی
عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضل تر نگاه داشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید قرآن برخوانید و بگریید و اگر گریه نیاید به تکلف بیارید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید
چون سجدهٔ سبحان الذی برخوانید بشتاب مکنید در سجود تا بگریید و اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت قرآن برای اندوه فرود آمده است چون برخوانید خود را اندوهگین کنید
و هرکه وعد و وعید و فرمانهای قرآن را تامل کند و عجز خویش می بیند تا چاره اندوهگین شود اگر غفلت
بر وی مستولی نبود چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم چون بآیت عذاب رسیدی
استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا

اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی بگفتی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة

اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل واطراف النهار واجعله حجة لی یا رب العالمین و چون بآیت سجود رسد سجود کند و اول تکبیر گوید آنگاه سجود کند و شروط نماز از طهارت و ستر عورت دران نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت بود و لی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را نماز شولیده خواهد شد آهسته بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر جهر چون فضل صدقه سر است بر علانیه و اگر ازین ایمن باشد اولی آن بود که آواز بر دارد تا دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و تا دی نیز آگاه هیچ بیش باید و همتش جمعتر باشد و نشاط بیفزاید و خواب ببرد و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضلتر که چشم نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود و یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله عنه شد او را در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز خفتن بگذارم مصحف بر گیرم و تا روز بهم ننهم و رسول صلی الله علیه وسلم بابو بکر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد و بشب قرآن آهسته می خواند گفت چرا آهسته می خوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که بآواز می خواند گفت چرا بآواز می خوانی گفت خفتگانرا بیدار می کنم و شیطانرا دور می کنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع نیت بود و چون نیت در هر دو نیکو بود در هر دو ثواب یابد ششم آنکه جهد کند تا بآواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که قرآن را بآوازهای خوش بیارائید و رسول صلی الله علیه وسلم مولی ابو حذیفه را دید که قرآن بآواز خوش می خواند گفت الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله و سبب آن است که هر چند که آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت نیست که بحوالی خوانند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افگندن چنانکه عادت قوالان باشد مکروه است اما **آداب باطن در تلاوت نیز شش است** اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدیم است و صفت اوست قایم بذات او و آنچه بر زبان میرود حروف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکار شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی جَبَلٍ لَّرَاَیْتَهٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ ولیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت حروف پوشیده اند تا زبان ها و دلها طاقت آن دارند و جز بکسوت حروف بآدمیان رسانیدن صورت نبندد و این دلیل آن نکند که ورای حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهایم را راندن و ادب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک بآواز بهایم تا ایشان را بآن آگاهی دهند و ایشان آن آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت آن ندانند که گاو بیانگی که بروی بهر بندد زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آن است

آگنده بود ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانهٔ خدا است ذکر خداوند خانه است
و تهییج شوق بلقای وی پس سر و لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله است و این عین
ذکر است و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حق تعالی ترا ثمرهٔ ذکر تو است و چه ثمره بود بزرگتر
ازین و برای این گفت فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد
بر دوام می باید و اگر بر دوام نبود در بیشتر احوال باید که فلاح درین بسته است برای این گفت وَاذْكُرُوا
اللّٰهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۝ میگوید اگر امید فلاح دارید کلید آن ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال
نه در کمتر و برای این گفت الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ ثنا بر این قوم
کرد که ایشان ایستاده و نشسته و خفته در هیچ حال غافل نباشند و گفت وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا
وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ ۝ گفت او را یاد
کن بزاری و هراس و پوشیده بامداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت آگاه کنم شما را از بهترین اعمال شما
و پذیرفته ترین نزدیک خدای عز و جل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن و بهتر
است از جهاد کردن با دشمنان خدای اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید گفتند آن چیست
یا رسول الله گفت ذکر الله یاد کرد خدای تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من او را از دعا مشغول کند
عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطای سائلان باشد و گفت ذاکر حقتعالی در میان غافلان
همچون زنده است در میان مردگان و چون درخت سبز است میان گیاه خشک و چون غازی است که بجنگ بایستد
در میان گریختگان و معاذ بن جبل میگوید اهل بهشت بهیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان
گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند **حقیقت ذکر** بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان بود و
دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود ولیکن از اثری خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول کرد و فضل بود
بر زبانی که بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارد دوم آنکه در دل بود ولیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنان بود
که دل را بتکلف بآن باید داشت تا اگر این جهد و تکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس
سوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه بتکلف او را بکاری دیگر توان برد و این عظیم بود
چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حقتعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه همگی دل و مذکور را دوست
دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آن است که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور بماند و بس که
ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل آن است که دل از حدیث
تازی و فارسی و هر چه هست خالی شود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این

نتیجهٔ محبت مفرط بود که آن را عشق گویند و عاشق گرم رو همگی بمعشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بوی
دارد نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند باول
راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم
نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حق تعالی را عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن در
حق ما نیست است و هست ما آنست که ما را از آن آگاهی است و از آن خبر است چون این عالمها که هست خلق
است کسی را فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی نیز در حق خود نیست گشت
و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در آن است
بیش نه بینی پس گویی عالم خود بیش از این نیست و همه این است این کس نیز هیچ نه بیند مگر حق تعالی و
گوید همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید
و وحدانیت باشد یعنی که خبر جدائی برخیزد که او را از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را
بداند خود را و حق را و این کس در این حال از خودی بیخبر است جز یکی نمی شناسد جدائی چون داند
و چون باین درجه رسد صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد و ارواح ملائکه و انبیا بصورتهای نیکو او را
نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان
کرد و چون بخود باز آید و آگاهی از کارهای دیگر پدید آید اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بروی غالب
شود و دنیا و هر چه در دنیاست و هر چه خلق در آنند در دل وی ناخوش شود و تن در میان مردمان باشد
و دل غائب و عجب میدارد از مردم که بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگرد و میداند که از چه
کار محروم اند و مردمان بروی میخندند که او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرند که مگر وی را جنونی
و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن
ذکر بروی مستولی گردد این نیز کیمیای سعادت بود که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان
شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آن است دوست تر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و
مصیر با حق خواهد بود بمرگ کمال لذت بمشاهدهٔ وی بر قدر محبت بود و آن کس را که محبوب دنیا باشد رنج
و درد وی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند
و آن احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نومید نگردد که سعادت بر آن موقوف نیست که چون دل بنور
ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و هر چه در این جهان پیدا نیاید بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه
ملازم باشد مراقبهٔ دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجائب ملکوت
و حضرت الهیت و معنی این که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خواهد

که در روضه های بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند بهشت و ازین اشارت که کردیم معلوم شد
که لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید خدای را یاد کند و از معصیت
دست بدارد و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را این ندارد نشان آن باشد که آن حدیث نفس بوده و حقیقی
نداشته والله اعلم **فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوة و استغفار** رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر
نیکوئی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر آنرا در ترازو نهند بر هفت
آسمان و هفت زمین و هر چه در آن هست زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن و بسیاری
خاک زمین گناه دارد آنروی در گذارند و گفت و هر که لا اله الا الله باخلاص گفت در بهشت شود و گفت هر که
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد
که آزاد کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او نویسند و صد گناه از دیوان وی بسترند و حرزی بود این
کلمه او را از شیطان تا شبانگاه و در صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان بود که چهار بنده را آزاد کرده باشد
از فرزندان اسمعیل علیه السلام **تسبیح و تحمید** رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر که در روزی صد بار
بگوید سبحان الله وبحمده همه گناهان او را عفو کنند اگر چه بسیاری کف دریا باشد و گفت هر که از پس هر نمازی
سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید الحمد لله و سی و سه بار گوید الله اکبر آنگاه ختم کند تمامی صد بار
بدین کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر همه گناهان او را بیامرزند اگر چه
به بسیاری کف دریا بود و روایت کنند که مردی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت دنیا مرا فرو گذاشت تنگ
دست و درویش شدم و درمانده ام تدبیر من چیست گفت کجائی تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلق که بآن روزی
یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله صد بار بگو هر
روز پیش از آنکه نماز بامداد کنی و بعد از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد و اگر نه و حق تعالی از هر کلمه فرشته
آفریند که تسبیح میکنند تا قیامت و ثواب آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که باقیات صالحات
این کلمات است سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه وسلم من این کلمات
بگویم دوستر دارم از هر چه در زیر گردش آفتاب است و گفت دوستترین کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه
است و گفت دو کلمه است که سبک است بر زبان و گرانست در میزان و محبوب است نزد رحمن سبحان الله وبحمده
سبحان الله العظیم و فقرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که توانگران ثواب آخرت همه بردند که هر عبادت که
ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نتوانیم داد گفت شما را بسبب درویشی هر تسبیحی
و تهلیلی و تکبیری صدقه است و هر امر معروفی و نهی منکری همچنین و اگر یکی از شما لقمه در دهان عیال خود
نهد صدقه است و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویش زیاده از آن سبب است که دل درویش

بظلمت دنیا تاریک نباشد و صافی تر بود و یک کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افگنند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد و ذکر در دلی که بشهوت دنیا آگنده بود همچون تخمی باشد که در شورستان افگنند که اثر کمتر کند

صلوة رسول صلی الله علیه وسلم یکروز بیرون آمد و اثر شادی بر روی وی پیدا شده بود و گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید پسنده نگنی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من ده بار صلوة بر وی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار بر وی سلام کنم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بر من صلوة دهد ملائکه جمله بر وی صلوة دهند گو خواه بسیار ده و خواه اندک و اولیتر بمن کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوة بر من فرستد ده نیکوئی او را بنویسند و ده بدی او را بستر ند و گفت هر که در چیزی که می نویسد صلوة بر من بنویسد ملائک او را استغفار می کنند تا نام من در ان کتاب نبشته می باشد

استغفار ابن مسعود می گوید که در قرآن دو آیت است که هیچکس گناهی نکند که این دو آیت برخواند و استغفار کند که گناه او بیامرزند وَالَّذِيْنَ اِذَا فَعَلُوْا فَاحِشَةً اَوْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللّٰهَ فَاسْتَغْفَرُوْا لِذُنُوْبِهِمْ و دیگر این وَمَنْ يَّعْمَلْ سُوْٓءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهٗ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا و حق تعالی با رسول صلی الله علیه وسلم می گوید فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ و ازین سبب رسول صلی الله علیه وسلم بسیار گفتی سبحانک اللهم بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه وسلم هر که استغفار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از انجا که نداند باو رسد و گفت من در روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون او چنین بود معلوم باشد که دیگران را هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت هر که در وقت که می خسپد سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان او را بیامرزند اگر چه بسیار کف دریا بود و ریگ بیابان و برگ درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده گناهی نکند که طهارت نیکو بکند و دو رکعت نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه او را بیامرزند

آداب دعا بدانکه دعا کردن بتضرع و زاری از جمله قربات است رسول صلی الله علیه وسلم گفت دعا مغز عبادات است و این برای آنست که مقصود از عبادات عبودیت است و عبودیت آن بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی ببیند و بداند و در دعا این هر دو پیدا آید و هر چند تضرع بیشتر اولی تر و باید که در دعا هشت ادب نگاه دارد اول آنکه جهد کند که در اوقات شریفه افتد چون عرفه و رمضان و ادینه و وقت سحر در میان شب دوم آنکه احوال شریف نگهدارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در خبرست که در این وقت درهای آسمان بگشایند و همچنین میان بانگ نماز و قامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که دل رقیق تر باشد که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و با خر بر روی فرود آورد که در خبرست که حق تعالی کریمتر از انست که دستی که بوی برداشته اند تهی باز گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم

گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال چیزی بوی رسد یا در مستقبل چهارم آنکه
دعا بتردد نکند بلکه دل بر آن نهد که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادعوا الله وانتم
موقنون بالاجابة پنجم آنکه دعا بخشوع وخضوع وزاری وحضور دل کند و تکرار میکند که در خبر است که از دل
غافل هیچ دعا نشنوند ششم آنکه در دعا الحاح کند و تکرار میکند و می آویزد و نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نشد
که وقت اجابت و مصلحت آن حق تعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت است که بگوید الحمد لله الذی
بنعمته تتم الصالحات و چون اجابت دیر شود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه پیشتر تسبیح کند و صلوة
دهد که رسول صلی الله علیه وسلم پیش از دعا بگفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و گفته است که هر که دعا
خواهد کرد پیشتر باید که بمن صلوة فرستد که آنرا اجابت بود ناچار و خدای تعالی کریم تر از آن است که از دو
دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلی بحق تعالی دهد که بیشتر
دعاها که رد شود از غفلت دلها باشد و ظلمت معاصی کعب الاحبار میگوید قحطی بود در زمان بنی اسرائیل
موسی علیه السلام با همه امت باستسقا شدند سه نوبت و اجابت نشد پس وحی آمد بموسی علیه السلام که در میان
شما نمامی است تا او باشد اجابت نکنم گفت بارخدایا آن کیست تا او را از میان بیرون کنیم گفت من از نمامی
نهی می کنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چینیدن همه توبه کردند
باران آمد و مالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی بود و بارها باستسقا شدند و اجابت نیفتاد پس وحی
آمد به پیغمبر ایشان که ایشان را بگوی که بیرون آمده آید و دعا می کنید با قالبهای پلید و شکمهای پر حرام
و دستهای بخون ناحق آلوده با این بیرون آمدن خشم من بر شما زیادت گشت از من دورتر باشید دعوات

پراگنده

بدانکه دعوات ماثوره بسیار است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده و سنت است خواندن
آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقات مختلف و بسیاری از آن جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعا
چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایه آورده ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود
و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی چیزی از آن یاد گرفته باشد و ما دعائی چند که در میان حوادث
که افتد و کارها که کرده آید سنت است و آن کمتر یاد دارند بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند
و هر یکی با وقت خود میگویند که در هیچ وقت نباید که بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و
دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون رود بگوید بسم الله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم
او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول ولا قوة الا بالله التکلان علی الله چون
در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و علی آله و سلم اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک و پای
راست پیش نهد و چون در مجلس نشیند که سخنان پراگنده رود کفارت آن بود که بگوید سبحانک اللهم

وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک عملت سوءً وظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت
وچون در بازار شود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر وچون جامهٔ نو در پوشند بگوید اللهم انت کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد اسئلک من خیره
وخیر ما صنع له واعوذ بک من شره وشر ما صنع له وچون ماه نو بینند بگوید اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة
والاسلام ربی وربک الله وچون باد جهد بگوید اللهم انی اسئلک خیر هذه الریح وخیر ما فیها وخیر ما ارسلت به ونعوذ بک
من شرها وشر ما فیها وشر ما ارسلت به وچون خبر مرگ کسی شنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون
وچون صدقه دهد بگوید رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ وچون زیانی افتد بگوید
عَسٰى رَبُّنَا اَنْ يُّبْدِلَنَا خَيْرًا مِّنْهَا اِنَّا اِلٰى رَبِّنَا رٰغِبُوْنَ وچون ابتدای کاری خواهد کرد
بگوید رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وچون در آسمان نگرد بگوید
رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا سُبْحٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ تَبٰرَكَ الَّذِيْ جَعَلَ
فِي السَّمَآءِ بُرُوْجًا وَّجَعَلَ فِيْهَا سِرٰجًا وَّقَمَرًا مُّنِيْرًا وچون آواز رعد شنود بگوید سبحان
من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته ووقت صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک
وعافنا قبل ذلک ووقت باران بگوید اللهم اجعله سقیا هنیئا وصیبا نافعا واجعله سبب رحمتک ولا تجعله
سبب عذابک ودر وقت خشم بگوید اللهم اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم ودر وقت
هراس وبیم بگوید اللهم انا نعوذ بک من شرورهم وندرءبک فی نحورهم وچون جای درد کند دست بران نهد
وسه بار بگوید بسم الله وهفت بار اعوذ بالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر وچون اندوهی رسد بگوید لا اله
الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات ورب العرش الکریم وچون
بکاری درماند بگوید اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک نافذ فی قضائک
اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک وانزلته فی کتابک واعطیته احدا من خلقک واستاثرت به فی علم الغیب
عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب حزنی وهمی وچون در آئینه نگرد بگوید
الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی وصورنی فاحسن صورتی وچون بنده خرد موی پیشانی او بگیرد و بگوید
اللهم انی اسئلک خیره وخیر ما جبل علیه واعوذ بک من شره وشر ما جبل علیه وچون خسپد بگوید رب باسمک
وضعت جنبی وباسمک ارفعه بیده نفسی انت توفیها لک محیاها ومماتها ان امسکتها فاغفر لها وان ارسلتها
فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین وچون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه
النشور اصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والسلطان لله والعزة والقدرة لله اصبحنا علی فطرة الاسلام
وکلمة الاخلاص ودین نبینا محمد صلی الله علیه وسلم وملة ابینا ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین

اصل دوم در ترتیب اوراد بدانکه از آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غربت
که عالم خاک و آبست بتجارت فرستاده اند و اگر چه حقیقت روح وی علوی است و از آنجا آمده است و باز
آنجا خواهد شد و سرمایه وی درین تجارت عمر ویست و این سرمایه ایست که بر دوام در نقصانست اگر فایده و سود
هر نفسی از آن بستاند سرمایه بزیان آید و هلاک شود و برای این گفت حق تعالی وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِي
خُسْرٍ اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا الآیة و مثال وی چون آن مردیست که سرمایه او یخ بود و در میان تابستان می
فروخت و منادی میکرد و میگفت ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه او میگدازد همچنین سرمایه عمر بر دوام
میگدازد که جمله وی انفاسی معدود است در علم حق تعالی پس کسانیکه خطر این کار بدیدند انفاس خود را مراقبت
بودند که دانستند که هر یکی گوهری است که بآن سعادت ابد صید توان کرد و بر آن مشفق تر بودند از آنکه کسی
بر سرمایه زر و سیم باشد و این شفقت بآن بود که اوقات شب و روز را توزیع کردند بر خیرات و هر چیزی
را وقتی تعیین کردند و وردهای مختلف بنهادند اما اصل وردها از آن بنهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع
نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم برود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب بود و
انس جز بدوام ذکر نبود و محبت جز بمعرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر و فکر تخم سعادت
است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغت ذکر و فکر باید و دوام ذکر دو طریق
است یکی آنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث نفس است بلکه
همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نبود ولیکن این سخت متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت این
ندارد که دل خود را یک صفت و یک حال دارد که از این بیشتر خلق را ملال گیرد و بدین سبب اوراد مختلف
بنهادند بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال
حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد و در انتقال از حالی بحالی دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا اوقاتی
که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند
باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفه حسنات راجح شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تنعم در مباحات صرف
کند و یک نیمه در کار دین بیم آن بود که آن دیگر کفه راجح آید که طبع یار باشد در هر چه مقتضی طبع است
و صرف شغل بکار دین بر خلاف طبع است و اخلاص در آن دشوار است و بی اخلاص هر چه بود بی فایده
بود و بسیاری اعمال باید تا یکی با اخلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد
و کار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت حق تعالی وَمِنْ اٰنَاۤءِ الَّيْلِ فَسَبِّحْ وَاَطْرَافَ النَّهَارِ
لَعَلَّكَ تَرْضٰى و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَّاَصِيْلًا وَمِنَ الَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهٗ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا
طَوِيْلًا و گفت كَانُوْا قَلِيْلًا مِّنَ الَّيْلِ مَا يَهْجَعُوْنَ و در همه اشارت آنست که بیشتر اوقات می باید

که بحق تعالی مشغول باشد پس این معنی خبر قسمت اوقات روز و شب راست نیاید پس بیان این لابد است ❊
پیدا کردن وردهای روز ❊ بدانکه اوراد در روز پنج است ورد اول از صبح است تا برآمدن آفتاب و این
وقتی شریف است که حق تعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ ؕ وَقُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ
الْفَلَقِ ؕ وَفَالِقُ الْاِصْبَاحِ همه درین آمده است باید که درین وقت همه انفاس خود مراقب باشد و چون از
خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و باز کرده دعا مشغول
شود و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس بطهارت بجای
رود و پای چپ پیش نهد پس وضو و مسواک چنانکه گفتیم با جمله اذکار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه
بگذارد و آنگاه بمسجد رود که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و دعائی که ابن عباس رضی الله عنه روایت
کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب بدایة الهدایه آورده ایم یاد گیرد و بخواند پس بمسجد رود و آهسته و پای
راست در نهد و دعای دخول مسجد بخواند و قصد صف اول کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده
باشد تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و به تسبیح و استغفار مشغول شود و چون فریضه گذارد بنشیند
تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب برآید دوستر دارم از آنکه چهار بنده
آزاد کنم و تا آفتاب برآید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام نماز
دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وسلم اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یرجع
السلام حینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه دعاهای ماثوره خواندن
گیرد و از کتاب دعوات یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود به تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد بار
یا ده بار بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل
آن اخبار بسیار آمده و نقل نکردیم تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملک الحق المبین سوم سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله وبحمده
سبحان الله العظیم وبحمده پنجم سبوح قدوس رب الملائکة والروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم واسأله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی
کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد نهم اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم این ده کلمه هر
یکی ده بار بگوید یا چندانکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی و انسی دیگر باشد و بعد
ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نتواند خواند قوارع قرآن یاد گیرد و می خواند

چون آیت الکرسی وامن الرسول وشهد الله وقل اللهم مالک الملک واول سورة الحدید وآخر سورة الحشر واگر چیزی
جامع خواهد قرآن وذکر ودعا را آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است ودر مکاشفاتی که او را بوده است
آن بخواند که دران فضل بسیار است وآن را مسبعات عشر گویند وآن ده چیز است هر یکی هفت بار الحمد ومعوذتین
واخلاص وقل یا ایها الکافرون وآیت الکرسی واین شش از قرآن است وچهار ذکر است یکی سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر ودیگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم ودیگر اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات
ودیگر اللهم اغفر لی ولوالدی وافعل بی وبهم عاجلا وآجلا فی الدنیا والآخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولانا
ما نحن له اهل انک غفور رحیم ودر فضل این حکایتی درازست ودر کتاب احیا آورده ایم چون ازین فارغ
شود بفکر مشغول گردد ومجال تفکر بسیار است ودر آخر کتاب گفته آید اما آنچه در هر روز مهم است آنست که در مرگ
ونزدیکی اجل تفکر کند وبا خود بگوید که ممکن است که از اجل یک روز بیش نمانده باشد که فایده این فکرت عظیم است
که خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی امل است واگر بیقین دانند که تا یکماه یا یک سال بخواهند مرد از هرچه
بدان مشغول اند دور باشند وباشد که خود تا یکروز بخواهد مرد وایشان به تدبیر کاری که تا ده سال دیگر بکار
خواهد آمد مشغول اند وبرای این گفت حق تعالی أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ وَأَنْ عَسَىٰ أَن يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ وچون دل صافی
کند واین تامل کند رغبت ساختن زاد آخرت در دل حرکت کند وباید که تفکر کند تا درین روز چند خیر او را
میسر تواند بود واز چند معصیت حذر می باید کرد ودر گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن می باید کرد واین همه
را بتدبیر وتفکر حاجت بود وپس اگر کسی را راه گشاده بود تا در ملکوت آسمان وزمین نگرد ودر عجایب صنع
وی نگرد بلکه در جلال وجمال حضرت الهی نگرد این تفکر از همه عبادات وذکرها فاضلتر بود که تعظیم خدای
بر دل بدین غالب شود وتا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود وکمال سعادت در کمال محبت است لیکن
هر کسی را این میسر نشود اما بدل این باید که در نعمتهای حق تعالی که بروی است تفکر کند ودر محنتهای
که در عالم است از بیماری ودرویشی وافگاری وانواع عقوبات که او را از آنها خلاص داده اند تا بداند که شکر
بروی واجب است وشکر بدان بود که فرمانها بجای آورد واز معاصی دور باشد ودر جمله ساعتی درین
تفکر باید کرد که بعد از برآمدن صبح جز فریضه وسنت بامداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید وبدل آن ذکر
وفکر است اما ورد دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه
بالا برآید وبه تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذرد وآنگاه دو رکعت نماز بگذارد وچون چاشتگاه
فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز بگذارد وشش یا
یا هشت که این همه نقل کرده اند اما چون آفتاب ارتفاع گرفت وآن دو رکعت بگذارد بخیراتی

که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان و حضور
مجلس علم * اما ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این ورد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد
حالت اول آنکه قادر باشد بتحصیل علم و هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از
فریضهٔ بامداد بپرداخت اولی آن بود که بتعلم مشغول شود اما علمی بجاید که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد
که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب او و آفات اعمال را کشف کند و
باخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص و تذکیر که بصنعت و سجع بهم باز نهاده باشد این
همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پیدا کند و آن علم نافع در کتاب احیا و در کتاب
جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است آن را حاصل باید کرد بیش از علمهای دیگر * حالت دوم آنکه قدرت
این ندارد و لیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجهٔ عابدان است و مقامی بزرگ است
تا حدی که اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب شود و متمکن و ملازم بود دل را * حالت سوم آنکه بچیزی
مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات
فاضلتر که این همه عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعای
ایشان را اثری عظیم بود * حالت چهارم آن بود که باین چیزها قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود
و برای عیال چون در آن کار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا
او را در طلب زیادت نیفکند و بقدر کفایت قناعت کند وی نیز از جملهٔ عابدان باشد و در درجهٔ اصحاب
الیمین بود اگرچه از جملهٔ سابقان و مقربان نباشد و درجهٔ سلامت را لازم بودن از اقل درجات است تا آنکه
روزگار نه در یکی ازین چهار قسم گذارد و از جملهٔ هالکان و اتباع شیطان است * اما ورد چهارم
از وقت زوال تا نماز دیگر بود و باید که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را همچون سحور بود در روزه
را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت بود که بسیار خفتن مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از
وقت طهارت کند و جهد آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و تحیت مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد
و پیش از فرض چهار رکعت سنت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم این چهار رکعت دراز بگذاردی
و گفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند و در خبر است که هر که این چهار رکعت نماز بگذارد هفتاد هزار
فرشته با وی نماز کنند و تا شب وی را آمرزش خواهند پس با امام فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد
و تا نماز دیگر جز بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرائت قرآن یا بکسب حلال بقدر حاجت
مشغول نشود * اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید
و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که خدای تعالی

رحمت کند بر کسی که پیش از فریضهٔ عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نشود
وانگاه پیش از نماز شام بمسجد شود و بتسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت همچون فضل بامداد است
چنانکه حق تعالی گفت وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا درین وقت باید
که وَالشَّمْسِ وَضُحٰهَا و وَاللَّيْلِ اِذَا يَغْشٰى و معوذتین برخواند و باید که چون آفتاب فرو میرود او در
استغفار بود و در جمله باید که اوقات موزع باشد و هر وقت را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کار میباشد
که برکت عمر باین پدید آید و کسی که اوقات او فرو گذاشته بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی بتسبیر ضایع
شود اما اوراد شب سه است ورد اول از نماز شام بود تا نماز خفتن و احیا کردن را میان این دو نماز فضیلتی
بزرگ است و در خبر است که تَتَجَافٰى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد
تا فریضهٔ خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضل تر از آن داشته اند که روز روزه دارند تا درین وقت بنان
خوردن مشغول نشوند و چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول نشود که خاتمت شغل این باشد
و آخر کارها باید که خیر باشد اما ورد دوم خواب است و هر چند خواب از عبادات نیست لیکن چون با آداب و
سنن آراسته بود از جملهٔ عبادات باشد سنت آنست که روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده
را در لحد خوابانند و بداند که خواب برادر مرگ است و بیداری چون حشر است و باشد که آن روح که در خواب
قبض کردند باز ندهند پس باید که کار آخرت ساخته باشد تا آنکه بر طهارت بخسپد و توبه کند و عزم کند که بسر
معصیت نرود و چون بیدار شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و بتکلف خود را در خواب نکند و جامه
نرم فرو نکند تا خواب غالب نشود که خواب تعطیل عمر است باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد
که این سه یک بیست و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد
در خواب و بیش ازین نباید که ضایع شود و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز
برخیزد یا بامداد وانگاه برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا بگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل
آید اگر چه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید بِاسْمِكَ رَبِّي وَضَعْتُ جَنْبِي و بِاسْمِكَ اَرْفَعُهُ چنانکه در
دعوات گفته ایم و آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سورهٔ تبارک برخواند چنانکه در میان ذکر در خواب
رود و بر طهارت و کسی که چنین خسپد روح وی را بعرش برند و در جملهٔ مصلیان بنویسند تا آنگاه که بیدار
شود اما ورد سوم تهجد است و آن نماز شب بود بعد از بیداری در نیمهٔ شب که دو رکعت نماز در نیمهٔ
شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود و مشغلهٔ دنیا نبود و درهای رحمت
از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید که اوقات
شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و هیچ گذشته نبود و چون یک شبان روز چنین کرد هر روز

بسر آن باز رود تا با آخر عمر واگر بروی دشوار بود امل دراز پیش نگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب
بمیرم امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز همچنین و چون رنجور شود از مواظبت بداند که او در سفر است
و وطنش آخرت است و در سفر رنج غربت باشد لیکن سلوت بآن باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید
و مقدار عمر پیدا است که خود چند است باضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود و اگر
کسی یکسال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر
صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت
جاودان تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت
و بعد از این رکن معاملات آغاز
کرده شود ان شاء الله
تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم معاملات است و این نیز ده اصل است **اصل اول** در آداب طعام خوردن است **اصل دوم**
در آداب نکاح است **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت است **اصل چهارم** در طلب حلال است
اصل پنجم در آداب صحبت است با خلق **اصل ششم** در آداب عزلت است **اصل هفتم** در آداب سفر است **اصل هشتم** در آداب
سماع است **اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر است **اصل دهم** در آداب ولایت داشتن است

اصل اول در آداب طعام خوردن بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادات است و زاد راه هم از جمله راه است
پس هر چه براه دین با آن حاجت است هم از جملهٔ دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است چه مقصود
همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن
نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس

از جملهٔ دین باشد و برای این گفت حق تعالی کُلُوا مِنَ الطَّیِّبٰتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا
میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت
طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا
بر لقمه که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن از این همه راه آخرت بود
و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آنست که به شره نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب
خوردن نگاه دارد **آداب طعام خوردن** * بدانکه در طعام خوردن سنتها است بعضی پیش از خوردن
و بعضی بعد از آن و بعضی در میان خوردن * اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست و دهان بشوید که چون
طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود و پیش از آن و نیز دست و دهان پاکتر شود
و در خبر است کسی که پیش از طعام دست بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول
صلی الله علیه وسلم چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر بود
پس اگر بر خوان خورد روا بود که از این نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه وسلم
از سفره خورده است سوم آنکه نیکو نشیند زانوی راست بردارد و بر ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار نشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه
نیت کند که طعام برای قوت عبادت می خورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان میگوید هشتاد سال است
تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند براندک خوردن که بسیار خوردن از
عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید لقمهٔ چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود و اگر بر این
قناعت نیفتد سه یک شکم طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفس زدن را * پنجم آنکه تا گرسنه نشود
دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است که پیش از گرسنگی خوردن هم مکروه
است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج
نشود ششم آنکه بما حضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مومن نگهداشت قوت عبادت بود
نه تنعم و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بآن است و بزرگترین اکرام وی آنست که در انتظار
نان خورش ندارندش بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد پیشتر نان خورند آنگاه نماز کنند *
هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام
بیش بود برکت بیش بود انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام تنها نخوردی
اما آداب وقت خوردن آنست که اول بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکوتر
آنست که با اول لقمه بگوید بسم الله و در دوم بسم الله الرحمن و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم *

و با واز بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند که در خبر آمده است
تا شره را و را ابتدا شکند با آنکه بخلاف مشهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خرد گیرد و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست
بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی
بخوردی و اگر نه دست بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف بود و ثرید از میان
کاسه نخورد و از جوانب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و کرده‌ای در آید و نان بکارد پاره نکند و گوشت
همچنین و کاسه و چیزی که خوردنی بود بر نان ننهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست
بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدهان بلیسد آنگاه
بازاری بمالد تا اثر طعام خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند
تا سرد شود و چون خرما خورد یا زردآلو یا چیزی که شمردنی بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا همه
کارهای او با حق تعالی مناسبت گیرد که او طاق است و او را جفت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی بنوعی از انواع
با آن نباشد آن کار باطل و بیفایده بود و پس طاق از جفت بدین سبب اولیتر که حق مناسبت دارد و دانه خرما
با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و همچنین هر چه آن را ثفلی بود که بیندازند و در میان طعام آب بسیار
نخورد اما **آداب آب خوردن آنست** که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک
کشد و بر پای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه نگرد تا خاشاکی و حیوانی در آن نباشد و اگر حبابی
از گلوی برآید دهان از کوزه بگرداند و اگر یکبار بیش خواهد خورد سه بار خورد و هر بار بسم الله بگوید و
بآخر الحمد لله بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجای نچکاند و چون تمام خورده باشد بگوید الحمد لله الذی
جعله عذبا فراتا برحمته و لم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا. اما **آداب بعد از طعام آنست**
که پیش از سیری دست بازگیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگاه بدستار مالد و نان ریزها برچیند که در خبر
است که هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزندی سلامت و بی عیب بود و آن کابین حور
العین گردد آنگاه خلال کند و هر چه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون کند بیندازد
و کاسه بانگشت پاک کند و در خبر است که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یارب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او
مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از طعام
بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و آوانا و هو سیدنا و مولینا قل هو الله احد و لایلاف قریش خواند
و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود بگرید و اندوه آن خورد که بسیار می خورد و می
گرید چون کسی بود که می خورد و می خندد و بغفلت و چون دست بشوید اشنان بدست چپ کند و انگشت
از دست راست اول بشوید پس اشنان آنگاه انگشت با اشنان زند و بدندان و کام ..

وسب فرا آورد و نیک بمالد و انگشتها را بشوید و آنگاه دهان از اشنان بشوید. آداب طعام خوردن با کسی دیگر
آن آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر بیفزاید
اول آنکه دست فرا طعام نکند تا آنگاه که کسی که بروی مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا بسببی دیگر دست
فرا کند و اگر مقدم وی بود دیگران را در انتظار ندارد. دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجم بود لیکن
سخنان خوش میگوید از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید. سوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا هیچ
حال بیش از وی نخورد که آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش او نهد و اگر
رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا بنشاط خورد و سه بار بیش نگوید بخور که زیادت ازین الحاح و افراط بود و
سوگند ندهد که طعام حقیرتر از آن بود که سوگند دهد. چهارم آنکه حاجت نیفگند رفیق را بآن که او را بگوید بخور.
لیکن موافقت کند با وی چنانکه او می خورد و باید که از عادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهائی خود
را با دب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم بود با دب تواند خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و
اگر زیادت خورد تا دیگران را نشاط بود هم نیکو باشد. ابن مبارک درویشان را دعوت کردی بخرما و گفتی
هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت آید درمی بوی دهم آنگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد و بهر یکی
درمی بوی دادی. پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز ندارد
چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده می دارد تا با آخر
بنشاط خوردن گیرد و اگر نتواند عذر خود بگوید تا دیگران خجل نشوند. ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن
کراهیت و نفرت طبع بود نکند دست در کاسه نیفشاند و دهان فرا کاسه ندارد و چنانکه چیزی که از دهان
باز گردد در وی افتد و اگر چیزی از دهان بیرون آورد روی بگرداند و لقمه روغن آلوده در سرکه نزند
و لقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم را ازین نفرت بود و سخن چیزهای مستقذر
نگوید. هفتم آنکه چون دست در طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفگند و کسی را که محتشم
بود تقدیم کند و اگر وی را اکرام کنند قبول کند و طشت از جانب راست بگردانند و آب جمله دستها جمع
کنند و هر آبی جدا نبرند که این عادت عجم بود و اگر جمع دست یکبار بشویند اولیتر و بتواضع نزدیکتر
و اگر آب از دهان بیرون ریزد برفق ریزد تا رشاش بکسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بر دست میریزد
بر پای بود اولیتر از آن که نشسته و جمله این آداب باخبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب
پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که وی را آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز
داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشند و کفران نعمت کرده باشد. فضیلت طعام
خوردن با دوستان و برادران در دین. بدانکه میزبانی کردن دوستی را طعام از بسیاری صدقه

فاضلتر بود که در خبرست که بر سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بآن افطار کند و آنچه با دوستان
خورد و جعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که
آن مقدار را از جملهٔ عمر حساب نباشد و حسن بصری میگوید که هر چه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آن را حساب بود
مگر طعامی که پیش دوستان برد و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بر آن
خوان طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبرست که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آن را حساب نبود
و من میخواهم که از آن خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می گوید که یک
صاع طعام پیش برادران نهم دوستر دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبرست که حق تعالی میگوید در روز
قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادی گوید بار خدایا چگونه گرسنه شدی و تو خداوند همه
عالمی ترا طعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه بود اگر او را طعام میدادی مرا داده بودی و رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ
دور گرداند بهفت خندق میان هر خندقی پانصد ساله راه بود و گفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست
که طعام بیشتر دهد و آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر روند آنکه درین چهار ادب است
اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبرست که هر که قصد طعام کسی کند
ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوار اما اگر باتفاق بر سر طعامی برسد بی دستوری نخورد
و اگر گویند بخور و داند که نه از دل میگویند هم نخورد که نشاید لیکن تعلل کند و بتلطف دست بدارد اما اگر قصد
کند بخانهٔ دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود این همی
سنت بود که رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانهٔ ابو ایوب انصاری
و ابو الهیثم بن التیهان رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این اعانتی باشد میزبان را بر خیر چون
دانند که وی راغب است و از بزرگان کسی بوده که سیصد و شصت دوست داشته است هر شبی بخانهٔ یکی
بودی و کسی بوده است که سی دوست داشته و کسی بوده است که هفت دوست داشته تا هر شبی بخانهٔ یکی
بودی این دوستان ایشان بودندی بجای کسب ضیاع و ایشان سبب فراغت عبادت این قوم بودندی
بلکه چون دوستی دینی افتاد روا بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد و رسول صلی الله علیه وسلم
در خانهٔ بریره رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که او بآن شاد شود و محمد بن واسع از بزرگان
اهل ورع بود با اصحاب خود بخانهٔ حسن بصری رفتندی و آنچه یافتندی بخوردندی چون او بیامدی بآن
شاد شدی و گروهی در خانهٔ سفیان ثوری چنین کردند چون بیامد گفت اخلاق سلف مرا یاد دادید
که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه ما حضر پیش آورد و چون دوستی بزیارت آید هیچ تکلف نکند

واگر بدارد و دوام نکند و اگر بیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذارد یکی علی مرتضی رضی الله عنه میزبانی
کرد گفت به سه شرط بخانهٔ تو آیم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه هست هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام
بگذاری و فضیل گوید مردم که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ
وار یکدیگر را بتوانند دید و دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی ازین نخوری و من نیز
تنها ازین نخورم چون بهم آییم این تکلف چرا باید یا تکلف بردار یا من آمدن رها کنم و سلمان گوید که رسول
صلی الله علیه وسلم ما را فرموده است که تکلف نکنیم و از ما حضر باز نگیریم و صحابه نان پاره و خرمای خشک پیش
یکدیگر بردندی و گفتندی ندانیم که بزه کارتر است آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر باشد و پیش نیاورد یا آنکه چون
پیش وی بیاورند حقیر دارد و یونس علیه السلام نان پاره و تره که وی کشته بودی پیش دوستان نهادی
و گفتی که اگر نه آنستی که حق تعالی متکلفان را لعنت کرده تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا
علیه السلام را طلب کردند تا میان ایشان حکم کند بخانهٔ او شدند او را نیافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند
که او پیغمبر است و با چنین زن تنعم می کند چون او را طلب کردند جای مزدوری بود او را یافتند طعام
می خورد و ایشان با وی سخن میگفتند و او با ایشان نگفت که با من طعام بخورید چون برخاست پای برهنه
از آن زمین بیرون آمد ایشان را این هر سه کار از وی عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت این زن با جمال
برای آن دارم تا دین من نگاه دارد و چشم و دل من جای دیگر نگذارد و آنکه شما را نگفتم که طعام خورید که آن
مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن فریضهٔ من بود و پای برهنه از آن رفتم
که میان خداوندان زمین عداوت است نخواستم که خاک این زمین در کفش من افتد و بدیگر زمین برده شود
و بدین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولی تر باشد سوم آنکه بر میزبان تحکم نکند چون داند که
بروی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز مخیر کنند آسان ترین اختیار کند که رسول صلی الله علیه و
سلم چنین کردی در همه کارها کسی نزدیک سلمان شد پارهٔ نان جوین و نمک پیش آورد آنکس گفت اگر با این
سعتر بودی درین نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهره بسعتر گرو کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله
الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهرهٔ من بگرو نرفتی اما جائی که داند که دشوار نبود و
آنکس شاد شود روا بود که از وی بخواهد امام شافعی رضی الله عنه در خانه بغداد بخانهٔ زعفرانی بود و هر روزی زعفرانی
نسخهٔ الوان طعام بطباخ دادی یکروز شافعی بخط خود لونی از طعام بیفزود چون زعفرانی آن خط در دست کنیزک
دید شاد گشت و بشکر آن کنیزک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید و چه آرزو کنید
چون بدل راضی بود بانچه ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود و ثواب در آن بیشتر بود و رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید هر که آرزوی برادر مسلمان قیام کند هزار هزار حسنه او را بنویسند

وهزار هزار بیت از وی بیشتر باید و هزار هزار درجه او را بر دارند و از سه بهشت او را نصیب دهند فردوس و عدن و خلد اما پرسید که چیزی باو رسم باشد مکروه و مذموم است بلکه انچه هست بیاورد و اگر نخورد باز پس برد **فضیلت مهمانی** بدانکه انچه گفته آمد در آن است که کسی را خوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن و چون بخوانی هیچ باز مگیر یعنی هر چه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان در سفر بخانهٔ یکدیگر رسند و حق خیان مهمان گذاردن مهم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هر که مهمان دار نیست در وی خیر نیست و گفت برای مهمان تکلف مکنید که انگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن داشته است و هر که خدای را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر روند نباید کران سبب تقاطع شود ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه وسلم گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد و ام دهد تا ماه رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود گفت ندهم تا گرو نباشد باز آمدم و گفتم رسول صلی الله علیه وسلم گفت والله من در آسمان امینم و در زمین امینم اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر و گرو کن ببردم و گرو کردم و ابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان یک دو میل راه برفتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او در آن در مشهد او آن ضیافت هنوز مانده است که تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده و گاه باشد که صد و دویست مهمان باشند و دیه‌ها بران وقف کرده اند ✤ **آداب دعوت و اجابت** سنت کسی که دعوت کند آن است که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت است بر فسق و فقرا را بخواند نه توانگران را رسول صلی الله علیه وسلم گفت بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگران را آن خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن نیز عصیان می کنید که کسی را می خوانید که نه آید و کسی را که بیاید ترک می کنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکنند که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند لیکن باید نیت آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدرویشان رساند و هر که را داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت او را نخواند که سبب رنج وی باشد و هر که در اجابت او راغب نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او بکراهیت خورده باشد و آن سبب خطیئتی باشد ✤ اما آداب اجابت آن است که فرق نکند میان توانگر و درویش و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه وسلم مساکین را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی متکبران را دوست ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان ✤

را طعامهای نیکو ساخت و با هم بنشینند و خورند دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد و میزبانی
همی خواهد داشت نزدیک وی تقبل نکند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهمان فضلی و منتی
شناسد بر خود و همچنین اگر داند که شبهت هست در طعام وی یا در آن موضع منکری هست چون فرش دیبا
و مجمر سیمین یا بر دیوار صورت جانوران هست یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر هست یا کسی آنجا مسخرگی
میکند یا فحش میگوید یا زنان جوان بنظاره مردان می آیند که این همه مذموم است و نشاید همچنین جایی
حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان لاف و تکبر بود باید که اجابت
نکند و اگر اجابت کند و چیزی ازین منکرات بیند و منع نتواند کرد واجب بود از آنجا بیرون آمدن سوم آنکه
بسبب دوری راه منع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در توریت است که یک میل برو
بعیادت بیمار و دو میل برو بتشییع جنازه و سه میل برو بمهمانی و چهار میل برو بزیارت برادر دینی چهارم آنکه بسبب
روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش باشد ببوی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبانی
روزه دار این بود و اگر بخور خواهد شد روزه بگشاید که مزد شادی دل مسلمانی از روزه بسیار فاضل تر
بود و رسول صلی الله علیه و سلم انکار کرده است بر کسیکه چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند و
تو گویی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه برای راندن شهوت شکم کند که این فعل بهائم بود و لیکن نیت اقتدا کند
بسنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نیت حذر کند از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که دعوت را اجابت
نکند عاصی بود بخدای و رسول و گروهی باین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است و نیت اکرام برادر
مسلمان کند که در خبر است که هر که مومنی را اکرام کند خدای را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او
رساند که در خبر است که هر که مومنی را شاد کند حق تعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند
که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوی و تکبر
نیامد این شش نیت است و بهر یکی ثوابی حاصل آید و مباحات از چنین نیات از جمله قربات شود و بزرگان
دین جهد کرده اند تا بهر حرکتی و سکونی ایشان را نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان
هیچ ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آنست که در انتظار ندارد و تعجیل کند و بر جای بهتر ننشیند و آنجا نشیند
که میزبان اشاره کند و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند او راه تواضع گیرد و در برابر حجره زنان ننشیند
و در جایی که طعام از آنجا بیرون آورند بسیار ننگرد و چون بنشیند کسی را که بوی نزدیک تر بود تحیت کند
و بپرسد و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل گفته که اگر سرمه دانی سیمین
بیند نشاید که بنشیند و چون شب آنجا بخواهد ایستاد ادب میزبان آن است که قبله و جای طهارت
بوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کند و این از جمله اکرام مهمان باشد تا انتظار

نکشند و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولی تر بود مگر که غایب درویش باشد و شکسته
دل گردد انگاه تاخیر بابن نیت نیکو بود حاتم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز
مردگان و نکاح دختران و گذاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم
کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که
از طعام خوشتر در پیش دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر
توانند خورد و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جمله طعامها یکبار نهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد
و چون الوان می نهد باید که زود بر نگیرد که کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نه نهد که بی مروتی
بود و بسیار نه نهد که در آن تکبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بران حساب نبود ابراهیم ادهم طعام
بسیار بنهاد سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که نخست
نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر مهمان دراز کنند و این خیانت
بود با مهمان و روا نباشد که مهمان زله کند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید یا بسبب
شرم ایشان یا دانند که دل او راضی است انگاه روا بود بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند که اگر زیاده برگیرد حرام بود
و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان دزدیده و هر چه همکاسه دست بدارد بشرم
نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در
سرای با وی بیاید که رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و کشاده روی بود
و مهمان اگر تقصیری بیند فرو گذارد و به نیکو خویی فرا پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضل تر است و در
حکایت آمده که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خبر نداشت چون
بدر خانه رسید پدرش وی را نگذاشت باز گشت کودک او را دیگر باره باز خواند باز آمد و هم نگذاشت باز
گشت همچنین تا چهار بار باز می آمد تا دل کودک خوش می شد و باز می گشت تا دل پدرش خوش می شد
و او در میان فارغ و در هر ردی و قبولی او را عبرتی بود که از جای دیگر می دید **اصل دوم**
در آداب نکاح بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را
بحیات و بقاء شخص آدمی حاجت است و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین ببقاء جنس آدمی و
نسل او حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقای وجود
است و مباح کردن نکاح برای آنست نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای این آفریده
است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود می آیند و در راه دین
میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

و هرچند که آدمی بیش میشود بندگان حضرت ربوبیت بیش میشوند و امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیش شود
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم بشما با امت دیگر
پیغمبران تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده در افزاید تا در راه بندگی
آید بزرگ بود و برای این است که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگتر که پدر سبب وجود است و استاد سبب شناخت
راه دین و ازین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم
شد که نکاح از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم باشد دانستن و شرح آن در سه باب حاصل
آید باب اول در فوائد و آفات نکاح * باب دوم در آداب عقد نکاح باب سوم
در آداب معیشت بعد از نکاح * باب اول در فوائد و آفات نکاح بدانکه فضل نکاح بسبب فوائد
آنست و فوائد آن پنج است فائده اول فرزند است و بسبب فرزند چهارگونه ثواب است * ثواب اول آنکه
سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و بقا نسل او و هر که حکمت آفرینش بشناسد او را
هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هرگاه که خداوند زمینی که زراعت را بشاید به بنده خود دهد و
تخم بوی دهد و جفتی گاو و آلت زراعت بوی تسلیم کند و موکلی را بوی فرستد که او را بزراعت میدارد
بنده اگر خرد دارد بداند که مقصود خداوند ازین چیست اگرچه خداوند بزبان با وی نگوید ایزد تعالی رحم
بیافرید و آلت مباشرت بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان بیافرید و شهوات را بر مرد و
زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین چیست چون کسی تخم ضائع کند و موکل را بحیلتی از
خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای این بود که صحابه و سلف کراهیت داشته اند که
عزب میرند تا معاذ را دو زن در طاعون فرمان یافت و او را نیز طاعون پیدا آمد گفت مرا زن دهید
پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم * ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلی الله علیه وسلم
تا امت او بیشتر شود که بآن مباهات خواهد کرد و برای این نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند
نباید و گفته است حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیم و گفته است زنی زشت زاینده بهتر از نیکوی
عقیم و باین معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر از زشت * ثواب
سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است
که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته میباشد و بپدر میرسد و در خبر است که دعا را بر طبقهای نور نهند و
بر مردگان عرضه کنند و باین سبب آسایشها می یابند * ثواب چهارم آن بود که فرزند بمیرد تا پیش
از پدر بمیرد تا رنج آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
که طفل را گویند در بهشت شو خود را بر خشم و اندوه بیفکند و گوید بی مادر و پدر البته در نشوم و رسول

صلی الله علیه وسلم جامهٔ کسی بگرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را به بهشت
میکشند و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن بر آرند و مادر و پدر را طلب کنند
تا انگاه که ایشان را دستوری شود که در میان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در بهشت برد و یکی از بزرگان
از نکاح حذر میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین
و سیمین در دست داشتند و آب میدادند گروهی را پس وی آب خواست ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ
فرزندی نیست چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد * **فائده دوم** در نکاح آن است که دین
خود را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطان است خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود در حصار کرد و هر که نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه
نتواند داشت اگر چه فرج را نگاه دارد و لیکن باید که نکاح به نیت باشد نه بران شهوت که محبوب خداوند
بجای آوردن برای فرمان چنان باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن آفریده اند تا مستحث و متقاضی
بود هر چند که دران حکمتی هست دیگر و این آنست که دران لذتی عظیم نهاده اند تا نمودار لذت آخرت باشد
چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد
در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد تعالی را در هر چه آفریده است حکمتها است و باشد که در یک چیز حکمت بسیار
بود و آن پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید هر زنی که می آید شیطان
با وی بود چون کسی را زنی نیکو آید بچشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند
درین معنی **فائده سوم** آنکه انس باشد بدیدار زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح
با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آورد
و دل دران گرفته شود و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش
بیک بار از دلها باز نگیرید که دل ازان نابینا گردد و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که دران مکاشفات
کاری عظیم بروی در آمدی که غالب و طاقت آن نداشتی دست بر عائشه زدی و گفتی کلمینی یا عائشه با من
سخن گوی خواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت تحمل بار وحی بیارد و چون او را بازین عالم دادندی و آن قوت
تمام شدی تشنگی آن کار بروی غالب شدی و گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنماز آوردی و گاه بودی که دماغ
را ببوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلوة گفت
اندر دنیای شما سه چیز را دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و روشنائی چشم من در نماز است و تخصیص
نماز فرا نمود که مقصود آن است که گفت روشنائی چشم من در نماز است و بوی خوش و زنان برای
آسایش تن است تا قوت آن یابد که بنماز رسد و قرة عینی که در نماز است حاصل کند *

و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم از جمع مال و دنیا منع میکرد و عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا
چه چیز گیریم گفت لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مومنة گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی
پارسا زن را قرین ذکر و شکر کرد فائده چهارم آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و شستن و رفتن
کفایت کند که اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب زن یاور بود در راه دین
ابو سلیمان دارانی ازین سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار
آخرت پردازی و عمر رضی الله عنه میگوید بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زن شایسته نیست فائده پنجم آنکه
صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاهداشتن ایشان بر راه شرع جز بمجاهده تمام
نتوان کرد و این مجاهده از فاضل ترین عبادتهاست و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر
و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال را بدل است و ابن المبارک در غزو بود با طبقه از بزرگان
کسی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین که ما بدان مشغولیم گفتند که هیچ چیز فاضلتر ازین نمی دانیم
ابن المبارک گفت من دانم کسی که اورا عیال و فرزندان باشند و ایشان را در صلاح بدارد و چون شب از
خواب بیدار شود و کودکان را برهنه بیند جامه بر ایشان پوشاند آن عمل او ازین غزو فاضلتر بشر حافی گفت
که احمد حنبل را سه فضیلت است که مرا نیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب می کند و من برای
خود طلب کنم و بس و در خبر است که از جمله گناهان گناهی است که کفارت آن جز رنج عیال کشیدن نیست و یکی
را از بزرگان زن فرمان یافت هر چند که نکاح بروی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنهائی دل حاضرتر
است و همت جمع تر تا شبی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردان از پس یکدیگر فرود می
آمدند و در هوا می رفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد مشوم است دوم گفت آری سوم گفت
این آن مرد مشوم است چهارم گفت آری و از هیبت ایشان نرسید که بپرسید تا بازپسین ایشان پسری
بود ویرا گفت که این مشوم کرا می گویند گفت ترا که پیش ازین اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان بآسمان *
می آوردند اکنون یک هفته است تا ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار
شد در حال نکاح کرد تا از جمله مجاهدان باشد این است جمله فواید نکاح که باین سبب رغبت باید کرد
در آن * اما آفات نکاح سه است اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز بود خاصه در چنین روزگار و باشد
که بسبب عیال در طلب شبهت یا حرام افتد و آن سبب هلاک دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت
این را جبر نکند که در خبر است که بنده را بنزدیک ترازو بدارند و اورا اعمال نیکو بود هر یکی چند کوهی
پس از وی پرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و اورا باین بگیرند تا همه حسنات او برود باین سبب
آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیال او جمله حسنات او بخوردند و او گرفتار شد

و در اثر است که اول کسی که در بنده او بزد در قیامت عیال او باشد گویند بار خدایا انصاف ما از وی بستان
که ما را طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هر که میراث حلال ندارد
یا کسبی حلال او را نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتی که بیقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه
قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و تدبیر کارهای ایشان
قیام نمودن و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و بزه کار شود یا ضایع فرو گذارد و در خبر
است که کسی که از عیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان
نرود و در جمله با هر آدمی نفسی هست و کسی که با نفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود
بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت ازین آیت می ترسم وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ
و ابراهیم ادهم گفت نکاح چگونه کنم که مرا آن حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم سوم آنکه دل
و اندیشه تدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت و ذکر حق تعالی باز ماند
و هر چه ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست و برای این گفت حق تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ پس هر کرا قوت آن باشد
که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بود و داند که اگر نکاح نکند
بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضل تر بود و هر که از زنا
ترسد نکاح او را فاضل تر و هر که نترسد نکاح ناکردن وی را فاضل تر مگر کسی که بر کسب حلال قادر بود
و بر خلق و شفقت خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز
بر دوام بذکر مشغول خواهد بود که او را نکاح اولی تر والله اعلم **باب دوم** در کیفیت عقد نکاح و آداب
آن و صفاتی که نگاه باید داشت در زن اما شرائط نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح درست نیاید
و هر که را ولی نباشد سلطان ولی او بود دوم رضای زن مگر که دوشیزه باشد چون پدر او را بدهد یا پدر پدر
رضای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بر وی عرضه کنند آنگاه اگر خاموش شود کفایت بود سوم دو
گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند پس اگر
دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و
قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود بلفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند و سنت
آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله والحمد لله فلان را بنکاح بتو دادم بچندین کابین
و شوهر گوید بسم الله والحمد لله این نکاح با این کابین پذیرفتم و اولی آن بود که زن را پیش از عقد ببینند
تا پسندد و آنگاه عقد کنند که بالفت امیدوارتر بود و باید که قصد دوست وی از نکاح فرزند و نگاهداشتن

چشم و دل از ناشایست بود و همه مقصود وی تمتع و هوا نباشد پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال بود و قریب
بیست صفت است که نکاح با آن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتده یا
بت پرست یا زندیق بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد با مردان نشستن و نماز
ناکردن و گوید یار این مسلم است و با این عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسائی
و جهودی بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه وسلم گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد
قادر بود یا از زنا ایمن بود بر خود یا مرد مالک وی بود و جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب
شیر خوردن بر وی حرام شده باشد یا بمصاهره بر وی حرام شده باشد چنانکه پیش از آن دختر یا مادر یا جده
او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد
و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله او را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو
زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد بودی یکی زن میان ایشان نکاح درست
نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح او بوده باشد و سه طلاق داده بود
یا سه بار خریده و فروخته کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا مرد
یا زن محرم بود یا بحج یا بعمره یا زن طفل یتیم باشد که طفل یتیم را نشاید نکاح کردن تا بالغ نشود و جمله این زنان
را نکاح باطل بود و این است شرائط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نگاه داشتن آن سنت است در زنان هشت
است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناپارسا بود و در مال خیانت کند شوهر مشوش شود و اگر در تن خود
خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق سیاه روی و نکوهیده باشد
و اگر خاموش نباشد عیش بر وی همیشه منغص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود و اگر ناپارسائی
نیکو روی بود این بلای عظیم تر باشد و هر گاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل آویخته بود یکی
پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست
دارم گفت نگاه دارد که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی در پس وی و در خبر است که هر که زنی را از برای
جمال یا از برای مال خواهد از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید
دوم خلق نیکو که زن بدخوی ناسپاس و سلیطه بود و تحکم محال کند و عیش با وی منغص باشد و سبب فساد
دین بود سوم جمال است که سبب الفت آن باشد و برای این است که دیدن پیش از نکاح سنت است
رسول صلی الله علیه وسلم گفت در چشم زنان انصار چیزی است که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان
نکاح خواهد کرد اول بباید دید و گفته اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود آخر آن پشیمانی و اندوه بود و اگر
رسول صلی الله علیه وسلم گفته که زن را بدین باید خواست نه بجمال معنی این است که برای مجرد جمال

نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت جمال نگاه ندارد
این بابی بود از زهد احمد حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم
عاقلتر است چهارم آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین زنان آنانند که کابین سبکتر باشد
و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکروه است و رسول صلی الله علیه و سلم بعضی از نکاحها بده درهم کرده و دختران
خود را بزیاده از چهار صد درهم نداده پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته حصیری
کهنه در گوشه خانه افتاده بهتر از زنی که نزاید ششم آنکه دوشیزه بود که با الفت نزدیکتر باشد و آنکه
شوهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی با آن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول
صلی الله علیه و سلم گفت چرا بکری نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی هفتم آنکه از نسبی محترم باشد
به سبب دین و صلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند
سرایت کند هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید مگر سبب آن بود
که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف‌تر بود این است صفات زنان اما ولی که فرزند خود را دهد واجب
بود بر وی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته بود و از مرد بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر
کند و چون کفو وی نباشد نکاح روا نبود و بفاسق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
فرزند خود را بفاسق دهد رحم وی قطع گردد و گفت که این نکاح بندگیست گوش دار تا فرزند خود را بنده
که میکنی

باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین در آن نگاه دارد و اگر نه فرق
نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران پس دوازده ادب در آن نگاه باید داشت اول
ولیمه و این سنتی موکده است رسول صلی الله علیه و سلم عبدالرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده بود
اولم ولو بشاة ولیمه کن اگر همه بگوسفندی بود و هر که گوسفند ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان نهد
ولیمه بود رسول صلی الله علیه و سلم چون صفیه را نکاح کرد از سیت جو و خرما ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن
بود بباید کرد و تعظیم نکاح را و باید که از سه روز اول در نگذرد و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود دوم سنت
بود دف زدن و نکاح اظهار کردن و بآن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیان اند و
فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در محل خود بود و سماع و دف در چنین وقت سنت
بود و روایت است از ربیع بنت معوذ که گفت آن شب که مرا عروس کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه و سلم
درآمد و کنیزکان دف میزدند و سرود می گفتند چون او را بدیدند ثناء او بشعر گفتن گرفتند
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هم بر سر آن شوید که میگفتید و بگذاشت که ثناء او.

او بپوشید پرده‌ها که شما را و حاجت است و چون را با شراب آمیختن نیکو بود دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی
نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجانند بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن
ایشان صبر کنند که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموشی است
و داروی عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود
صبر کند وی را چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بلای وی و هر زن که بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب او چون
ثواب آسیه زن فرعون بود و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند که در زیر زبان
می گفت سه چیز بود میگفت نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید والله والله در حدیث زنان که ایشان
اسیرانند در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه وسلم خشم و صفرا از زنان تحمل کردی
روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب داد در خشم عمر گفت یا لکاع جواب میدهی گفت آری رسول صلی الله
علیه وسلم از تو بهتر است و زنان او را جواب می دهند عمر گفت پس اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار
نشود انگاه حفصه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه وسلم بود بدید گفت عمر زنهار تا رسول را جواب ندهی
و بدختر ابوبکر غره نشوی که رسول او را دوست دارد و از وی احتمال کند و یک روز زنی بخشم دست بر سینه
رسول زد مادر او با او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلی الله علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش ازین
کنند و من فرو گذارم و گفت صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی بهترین شما آن است
که با اهل خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود ❊ سوم آنست که با ایشان مزاح و بازی کند و گرفته
نباشد و بدرجه عقل ایشان باشد که هیچ کس با اهل خود چندان طیبت نکردی که رسول صلی الله علیه وسلم تا آنجا
که با عائشه رضی الله عنها بهم بدوید تا که در پیش شود و رسول صلی الله علیه وسلم در پیش شد دیگر بار بدوید
عائشه در پیش شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یکی بیکی این بآن بشود یعنی اکنون برابریم و یک روز آواز
زنگیان شنید که بازی می کردند و پای می کوفتند عائشه را گفت خواهی که ببینی گفت خواهم برخاست
و بنزدیک آمد و دست فرا پیش داشت تا عائشه زنخ بر ساعد رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و نظاره میکرد
ساعتی دراز گفت یا عائشه بس نباشد خاموش گفت تا سه نوبت بگفت انگاه بسنده کرد و عمر رضی الله
عنه با آن همه جد و درشتی وی در کارها می گوید که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی
کدخدائی خواهند انگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید که خندان بود چون درآید و خاموش بود چون
بیرون رود و هر چه بیابد بخورد و هر چه نیابد نپرسد چهارم آنکه مزاح و بازی بحدی نرساند که هیبت او
بکلی برود و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند بر خلاف مروت و شریعت
سیاست کند که اگر فرو گذارد مسخر ایشان گردد وَالرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ همیشه باید

که مرد مستولی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تعس عبد الزوجه نگونسار است بندهٔ زن چه زن باید که بندهٔ
مرد باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و بحقیقت نفس زن همچون نفس
تو است اگر اندکی فراگذاری از دست برود و از حد در گذرد و تدارک دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی
است که علاج آن احتمال بود و کجیی که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی بوقت
خود نگاه دارد و در جمله باید که صبر و احتمال غالب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلوست اگر خواهی
که راست کنی شکسته شود * پنجم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت
خیزد باز دارد و تا تواند بیرون نگذارد و بر بام و در نگذارد که هیچ نامحرم او را نه بیند و او هیچ نامحرم را نه بیند
و نگذارد که بروزن و پالکانه بنظارهٔ مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از
روزن و پالکانه و در و بام خیزد و نشاید که این معنی آسان فراگیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند
و غیرت از حد برد و در تجسس باطن حالها مبالغه نکند وقتی رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک شب بود که از سفر
باز آمد فرمود که امشب هیچکس بخانه نروید تا گاه و صبر کنید تا فردا دو کس خلاف کردند هر یکی در خانهٔ خود
منکری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از حد مبرید که آنگاه مردمان بد اهند و بدان
سبب زبان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت است که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد رسول صلی الله
علیه وسلم فاطمه را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بیند و ایشان هیچ مرد را نه بینند
رسول صلی الله علیه وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بضعة منی و معاذ زن خود را دید که از
روزنی بیرون نگریست او را بزد و دید که سیبی پاره بخورد پاره بغلام داد او را بزد و عمر رضی الله عنه گفت
زنان را جامهٔ نیکو مکنید تا در خانه بنشینند که چون جامهٔ نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پدید آید و در
روزگار رسول صلی الله علیه وسلم زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد در صف
بازپسین و در روزگار صحابه منع کردند عائشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی که
اکنون زنان بر چه صفت اند بمسجد نگذاشتی و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه تر است مگر پیرزنی
که چادری خلق در پوشد که از آن خللی نباشد و آفت بیشترین زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم
فتنه باشد روا نبود و زن را که چشم نگاه دارد از نابینائی در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در آمد عائشه و زنی
دیگر نشسته بودند برنخاستند و گفتند نابیناست رسول گفت اگر او نابیناست شما نیز نابینااید * ششم آنکه
نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید دیناری که مردی در غزا نفقه کند و دیناری که بآن بنده آزاد کند و دیناری
که بمسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضل تر و مزدمند تر این دینار است که بر عیال نفقه

کنند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش
ایشان نگوید و ابن سیرین میگوید که در هفته باید که یکبار حلوا یا شیرینی سازد که از حلاوت دست داشتن بیکبار مروت
نبود و نان با اهل بهم خورد چون مهمانی ندارد که در اثر چنین است که خدای تعالی و فرشتگان صلوات میدهند اهل
بیتی را که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آرد که هیچ خیانت و جنایتی از آن نبود که ایشان
را بحرام بپرورد. ششم آنکه هر چه زنان را از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید با ایشان آموزد
اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون رود و بپرسد و چون مرد او را بیاموخت زن را روا نباشد که بی دستوری
شوهر بدر رود و بپرسد و اگر در آموختن تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قُوا اَنفُسَكُم وَاَهلِيكُم
نَارًا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن
حیض منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند. هشتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان
برابر دارد که در خبر است که هر که بیک زن میل بیش دارد روز قیامت می آید و یک نیمه او کج شده باشد و
برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که این
در اختیار نباید رسول صلی الله علیه وسلم هر شبی نزد یک زنی بودی و عائشه را دوستر داشتی و گفتی بار خدایا
آنچه بدست من است جهد میکنم اما دل بدست من نیست و اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی
رود باید که او را طلاق دهد و در بند ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم سوده را طلاق خواست دادن که بزرگ
شده بود گفت من نوبت خود بعائشه دادم مرا طلاق مده تا روز قیامت از جمله زنان تو باشم او را طلاق
نداد و دو شب نزد عائشه بودی و نزد دیگران یکشب. نهم آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد
او را بلطف و رفق بطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جامه خواب پشت بسوی او کند اگر طاعت
ندارد سه شب جامه خواب جدا کند پس اگر سود ندارد او را بزند و بروی نزند و سخت نزند چنانکه جای بشکند و
اگر در نماز یا کار دین تقصیر کند روا بود که بروی خشم گیرد ماهی و چندانکه باشد که رسول صلی الله علیه وسلم
یکماه بر جمله زنان خشم گرفت. دهم آنکه در صحبت کردن باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا بحدیث و
بازی و قبله و معانقه دل او خوش کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرد نباید که بر زن افتد چون ستور
بلکه باید که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه و چون ابتدا خواهد
کرد بگوید بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله بر خواند نیکوتر بود و بگوید اللهم جنبنا
الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر است که هر که این بگوید فرزندی که بیاید از شیطان ایمن باشد
و در وقت انزال بسر اندیشد که اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَ مِنَ المَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ
نَسَبًا وَصِهرًا و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول

صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را ببیند که او را دوست دارد و نام او معلوم
نکند و دیگر آنکه برادری او را گرامی کند آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه و معانقه کردن صحبت
کند و چون حاجت او روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابوهریره و معاویه رضی الله عنهم
روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین درین شبها
حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت اما با زن حایض برهنه خفتن روا بود
و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر
جنب چیزی می خواهد خورد باید که وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند اگرچه جنب باشد که سنت چنین است
و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر رحم رساند و باز
نگیرد و اگر عزل کند درست آن است که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که مرا کنیزکی
هست خادمه و نمی خواهم که آبستن شود که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده
باشد فرزند خود پدید آید پس آن مرد بیامد و گفت فرزند آمد و جابر گفت کنا نعزل والقرآن ینزل ما
عزل میکردیم و قرآن و وحی می آمد و ما را نهی نمیکرد. یازدهم در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش
راست او بانگ نماز بگوید و در گوش چپ اقامت که در خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکانه
ایمن بود و او را نام نیکو نهد و در خبر است که دوسترین نامها نزد حقتعالی عبد الله و عبد الرحمن و امثال
اینست و کودک اگر چه از شکم بیفتد سنت است که او را نام نهد و عقیقه سنتی مؤکده است و دختر را یک گوسفند
و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم رخصت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه نباید شکست و سنت
است که چون فرزند بیاید شیرینی در کام وی کنند و روز هفتم موی او ببرند و هم سنگ موی او سیم یا زر
بصدقه دهند و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و بسبب پسر شادی بسیار نکند که نداند که خیریت در کدام
است و دختر مبارک تر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر کرا سه دختر بود
یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی بسبب رحمت او بر ایشان بروی رحمت
کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود نیز دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز بود
و گفت صلی الله علیه وسلم گفت هر که یک دختر دارد رنجور است و هر که دو دارد گران بار است و هر که
سه دارد ای مسلمانان او را یاری دهید که او با من در بهشت است همچون دو انگشت یعنی نزدیک و گفت
صلی الله علیه وسلم هر که از بازار نوباوه خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که ابتدا
بدختر کند آنگاه به پسر که هر که دختری را شاد کند چنان بود که از بیم حق تعالی گریسته باشد
و هر که از بیم حق تعالی بگرید آتش دوزخ بر وی حرام شود. دوازدهم آنکه

نتوانند طلاق ندهد که حق تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورت و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد که سه بیکبار مکروه است و در حال حیض حرام بود طلاق دادن و در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل تلطف و بخشم و استخفاف طلاق ندهد و آنگاه هدیه دهد او را که دل او بآن خوش شود و سر زن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی گفت سر زن خود آشکارا نتوان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت مرا با زن دیگران چکار تا حدیث او کنم **فصل** این که گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم‌تر است که وی بحقیقت بندهٔ مرد است و در خبر است که اگر سجده بغیر حق روا بودی زنان را سجدهٔ مردان فرمودی و از جملهٔ حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر دریچه و بام نرود و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود و از شوهر خود جز نیکوئی نگوید و گستاخی که میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کارها بر مراد و شادی او حریص بود و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاهدارد و چون دوست شوهر در بزند چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جمله آشنایان شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز ندانند و با شوهر بانچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشاوندان فراپیش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست خود تواند بکند و با شوهر بجمال خود فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیده‌ام و هر زمانی طلب خرید و فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در دوزخ نگریستم بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت بدانکه چون دنیا منزلگاه راه آخرت است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که بکلی خود بکسب دنیا دهد بدبخت است و هر که بکلی خود با آخرت دهد و توکل کند نیک‌بخت است اما معتدل آنست که هم بمعاش مشغول بود و هم بمعاد اما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و ما آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت و ثواب کسب **باب دوم** در شرطهای معامله تا درست بود **باب سوم** در نگاه داشتن انصاف در معامله **باب چهارم** در نیکوکاری که ورای انصاف باشد **باب پنجم** در نگاه داشتن شفقت دین با معاملات بهم

باب اول در فضیلت و ثواب کسب بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی‌نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جملهٔ جهاد است در راه دین و از بسیاری عبادات فاضل‌تر است که

روزی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود برنائی با قوت بامداد پگاه برایشان بگذشت و بدکان بازار می
میشد صحابه گفتند دریغا اگر این پگاه خاستن وی درراه حق تعالی بودی رسول صلی الله علیه وسلم گفت
چنین مگوئید که اگر برای آن میرود که تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزند
خود را از روی خلق بی نیاز دارد او درراه خدای تعالی است واگر برای تفاخر ولاف و توانگری میرود درراه
شیطان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه
و با خویشاوندان نیکوئی کند روز قیامت می آید و رویش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی الله علیه وسلم
بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهدا برخیزد و گفت خدای تعالی مومن پیشه ور را دوست
دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه ور است چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه وسلم تجارت
کنید که روزی خلق از ده نه در تجارت است و گفت هرکه در سوال برخود بگشاید خدای تعالی هفتاد در درویشی
بروی بگشاید و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو چکار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری
گفت مرا برادری هست که او قوت من راست دارد گفت پس برادرت از تو عابدتر است و عمر رضی الله عنه
میگوید دست از کسب بازمدارید و مگوئید حق تعالی روزی دهد که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمان
حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدار که هرکه درویش و حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود
و عقل وی ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بچشم حقارت بوی نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند
که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت که وی در جهاد است که شیطان از راه ترازو
و دادن و ستدن قصد وی میکند و وی با او خلاف می کند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جائی که مرا مرگ
دریابد دوستتر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چه گوئی
در مردی که در مسجد بنشیند بعبادت و گوید حق تعالی خود روزی من بدهد گفت این مرد جاهل است و شرع
نمی داند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که حق تعالی روزی من در سایه نیزه من نهاده است یعنی
غزا کردن و اوزاعی ابراهیم ادهم را دید با پشته هیزم برگردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادران
این بسی از تو کفایت کنند گفت خاموش که در خبر است که هرکه در موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت
او را واجب شود سوال اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ما اوحی الی ان اجمع المال وکن من
التاجرین ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین گفت
مرا نگفتند که مال جمع کن و از بازرگان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را و از ساجدان باش و عبادت
کن خداوند خود را تا آخر عمر و این دلیل است بر آن که عبادت فاضلتر است از کسب جواب آن است
که بدانی که هرکه کفایت خود و عیال خود دارد بی خلاف او را عبادت از کسب فاضلتر و هر کسب

که برای زیادتی از کفایت خود بود و در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این سر همه
گناهها است و آن کس که مال ندارد اما کفایت او از مال مصالح و اوقاف بود بی سوال او را کسب نا کردن اولیتر
و این چهار کس را بود کسی که بعلمی مشغول بود که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علوم شرعیه یا منفعت دنیا
بود چون علم طب یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسی که او را در باطن راهی باشد
با حوال و مکاشفات صوفیان یا کسی که بولایت و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین
مردم این همه را کسب نا کردن اولیتر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان
در چنین خیر راغب باشند بی آنکه بسوال حاجت آید و منت قبول باید کرد هم کسب نا کردن اولیتر که کس بوده از
بزرگان که او را سیصد و شصت دوست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی و
این عبادت دوستان وی بودی که او را فارغ داشتندی و این سببی بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کس
بوده که او را سی دوست بوده و در ماهی هر شبی نزد یکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال
کردن و مذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی کسب کردن اولیتر که سوال از جمله فواحش است
و بضرورت حلال شود مگر کسی که درجه وی بزرگ بود و علم وی با فایده بسیار بود و مذلت وی در طلب
قوت اندک بود آنگاه باشد که گوییم کسب نا کردن او را اولیتر اما کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید او را
کسب اولیتر و کسی که در میان کسب دل با حق تعالی دارد او را کسب اولیتر چه حقیقت همه عبادات ذکر
حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت

باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود

بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقه یاد کرده ایم اما در این کتاب این
مقدار که حاجت بآن غالب بود بگوییم چندانکه کسی که این بداند اگر چیزی بر وی مشکل شود تواند پرسید
و هر که این نداند در حرام و ربوا افتد و نداند که بباید پرسید و غالب کسب بیشتر معاملت گرد بیع و
ربوا و سلم و اجارت و قراض و شرکت پس جمله این شرائط عقود بگوییم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل
کردن فریضه است که کسی را از این گزیر نباشد و عمر رضی الله عنه در بازاری شد و دره میزد و میگفت که هیچ
کس مباد که در این بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد و اگر نه در ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه بدانکه
بیع را سه رکن است یکی خریدار و فروشنده که آن را عاقد گویند و دیگر اخریان و کالا که آن را معقود علیه
گویند سوم لفظ بیع * رکن اول عاقد است باید که بازاری با پنج کس معاملت کند کودک و دیوانه و بنده
و نابینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود بیع او نزدیک شافعی باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه
همچنین هرچه از ایشان بستاند در ضمان آن بود اگر هلاک شود و هرچه با ایشان دهد بر ایشان تاوان نبود
که خود ضایع کرده که با ایشان داده و اما بنده خرید و فروخت او بی دستوری خداوند باطل بود و را

نبود و قصاب و بقال و نانوا و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجه او دستوری نشنوند یا کسی
که عدل بود خبر باز دهد یا در شهر معروف شود که او مأذونست پس اگر بی دستوری چیزی بستانند از وے
بر ایشان تاوان بود و اگر بوی دهند تاوان نتوانند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود و اما نابینا معاملت او
باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا کند اما آنچه بستاند بر وی تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار
چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که ربا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری
کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند با این همه معاملت روا بنود پس اگر کند و بحقیقت داند که آنچه خرد
ملک آن کس بوده حرام نبود و درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک او نبوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند
اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی نباشد و اگر بیشتر حرام است و کمتر
حلال در ظاهر معاملت باطل نکنیم لیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جهود و ترسا
معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف و بنده مسلمان با ایشان نفروشند و اگر اهل حرب باشند
سلاح هم با ایشان نفروشند که این معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود اما اباحتیان و زندیق
باشند معاملت با ایشان باطل بود و خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح
ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن
روا دارد و شبهتی از آن بیفتد شبهت که در عنوان مسلمانی گفتیم او زندیق بود و معاملت و نکاح او نبود
رکن دوم مال بود که بر آن معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت اول آنکه پلید نبود که بیع سگ
و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست در آن
افتد بیع آن حرام نشود و جامه پلید همچنین اما نافه مشک و تخم کرم قز روا بود فروختن آن که درست آن است
که این هر دو پاک است دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات نیز
باطل بود و منفعتی که مشعبد را در مار بود اصلی ندارد و بیع یک دانه گندم یا چیزی دیگر که در آن غرضی
درست نبود هم باطل بود اما بیع گربه و زنبور و انگبین و یوز و شیر و گرگ و هر چه در آن یا در پوست آن
منفعتی باشد روا بود و بیع طوطک و طاوس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان
بود و بیع بربط و چنگ و رباب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که از گل
کرده باشند تا کودکان بآن بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن
واجب اما صورت درخت و نبات روا بود اما طبق و جامه که بر آن صورت بود بیع آن درست بود و از آن
جامه فرش و بالش کردن روا بود و پوشیدن روا نبود سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری
فروشد بی دستوری وی باطل بود اگر چه شوهر بود یا پدر یا فرزند و اگر بعد از آن دستوری دهد هم بیع

درست نباشد که دستوری از پیش باید چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم آن که بیع بنده گریخته و ماهی
در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت اسب گشن باطل بود که تسلیم اینها در دست او نباشد
در حال و بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد بشیری که نو پدید
آید و بیع چیزی که گرو کرده باشند بی دستوری مرتهن باطل بود و بیع کنیزکی که مادر فرزند شده باشد که تسلیم
وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر باطل بود که جدائی میان ایشان
انداختن حرام بود پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود اما ندانستن عین آن بود که گوید گوسفندی
ازین رمه یا کرباسی ازین کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کند باشارت و
انگاه بفروشد و اگر گوید ده گز ازین زمین بتو فروختم از هر جانب که خواهی باز کن هم باطل بود اما دانستن مقدار
آنجا باید که عین بچشم نه بیند چنانکه گوید بتو فروختم بچند آنکه فلان جامه خود فروخته است یا بهم سنگ فلان
چیز زر یا سیم و مقدار آن نداند اما اگر گوید این گندم بتو فروختم بدین گفت زر یا سیم و می بیند روا بود اما دانستن
صفت بآن حاصل آید که ببیند آنچه ندیده باشد یا دیده باشد بروزگار دراز پیش از آن و در مثل آن
روزگار آن چیز متغیر شود و بیع آن باطل شود و بیع توزی در پلاس و جامه فرا نوشته و گندم در خوشه باطل
بود و چون کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرضه کند ببیند که اگر
بعضی از آن نه بیند بیع باطل بود و اگر سرائی خرد و یک خانه از آن سرای نه بیند باطل بود اما بیع جوز و بادام
و باقلی و انار و خایهٔ مرغ روا بود اگرچه در پوست پوشیده بود که مصلحت آن چیز با آن بود که چنین فروشند
و بیع باقلای تر و جوز تر در هر دو پوست درست بود برای حاجت و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است
لیکن خوردن آن بدستوری مباح بود ششم آنکه هر چه خریده باشد تا قبض آن نکند بیع آن درست
نبود باید که اول بدست وی آید انگاه باز فروشد رکن سوم عقد است از لفظ چاره نیست باید که بزبان بگوید
که این بتو فروختم و خریدار گوید خریدم یا گوید این بدان بتو دادم و او گوید بستدم یا بپذیرفتم یا لفظی که
از آن معنی بیع مفهوم شود اگرچه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود بیش از دادن و ستدن روا نبود
چنانکه اکنون عادت شده است و اولی تر آن بود که در محقرات این را جایز نهیم برای رخصت که این
غالب شده و مذهب ابو حنیفه رحمة الله علیه این است و گروهی از اصحاب شافعی این را نیز قولی مخرج نهاده
اند در مذهب شافعی و بدین فتوی کردن بعید نیست سبب را یکی آنکه حاجت باین عام شده و دیگر آنکه گمان
چنانست که در روزگار صحابه این عادت بوده است چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی بر ایشان دشوار
بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن چون عادت گردد
چنانکه در هدیه معلوم است که آنچه نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بردندی بی تکلف ایجاب و قبولی

بنودی و در همه روزگار همچنین بوده و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که عوضی بایست بحکم عادت و بمجرد فعل
اینجا که عوض بود هم محال نبود لیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار در عادت اما در بیع چیزی
که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و ستور و جامه قیمتی و چنین چیزها چون
بلفظ بیع نکند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک
که پراگنده خرند دران رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات
باشد که بدانند که این از محقرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد
و بدانکه اگر کسی مثلا خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد و بی بیع ملک او نشود اما خوردن
آن و تصرف کردن دران حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نه آید و اگر کسی
را ازان مهمانی کند حلال بود که تسلیم مالک دلیل بود بر اباحت بر آنکه او را این حلال کرده است و لیکن بشرط
عوض و اگر صریح بگفتی که این طعام من بمهمان خود ده انگاه تاوان بازده روا بودی و تاوان واجب آمدی
چون فعل برین دلیل کرد هم این حاصل آمد پس بیع ناکردن اثر دران کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد
نتواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند بیش ازانکه بخورد تواند همچون طعامی که در مهمانی بر خوان نهاده
باشد و بدانکه بیع بآن شرط درست بود که بآن شرطی دیگر نکند که اگر بگوید این هیزم خریدم بشرط آنکه
بخانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی وام دهی یا شرطی دیگر کند بیع
باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند بوی یا گواه بر گیرد یا فلان
کس پایندانی کند یا بها موجل بود و بخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود در فسخ بیع تا سه روز یا کمتر
ازان اما بیشتر ازان روا نبود یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل
نکند عقد دوم ربوا بود و ربوا در نقد و در طعام رود اما در بیع نقد دو چیز حرام است یکی نسیه فروختن
که روا نبود که زر بزر و سیم بسیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشند و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند
اگر هم در مجلس قبض نکنند بیع باطل باشد و دیگر چون بجنس خود فروشد زیادتی حرام بود و نشاید که
دیناری درست بدیناری و حبه قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود بزیادتی بفروشد
بلکه بد و نیک و درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد بدیناری درست و آن جامه بدیناری
و دانگی قراضه باکسی فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر هریوه که دران نقره باشد نشاید
که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص یا بزر هریوه بلکه باید که چیزی در میان کنند و هر زر پیشه که زر آن
خالص نبود همچنین و عقد مروارید که دران زر بود نشاید بزر فروختن و جامه مزر نشاید بزر فروختن
مگر که زر آن مقدار بود که چون بر آتش عرضه کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام

نشاید نسیه بطعام فروختن اگرچه دو جنس باشد بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم
بگندم هم نسیه نشاید و بزیادت نشاید بلکه برابر باید در پیمانه و اگر به ترازو برابر بود روا نباشد بلکه برابری
هر چیزی بآن نگاه دارند که عادت آن بود و در غالب و گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن
بنان و کنجد و مغز جوز بعصار دادن بروغن این همه نشاید و بیع نه بندد لیکن اگر بیع نکند و بدهد که نان بستاند
او را مباح بود خوردن اما ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن
بیع درست نبود و خریدار را گندم بر نانوا بود و نانوا را نان بر خریدار بود هرگاه که خواهند طلب توانند
کرد و اگر یک دیگر را بحل کند این کفایت نبود چه اگر یکی گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این
باطل بود و اگر این شرط صریح نگوید اما گوید بحل کردم چون میداند که خصم او این شرط در دل دارد و بی این
یک من گندم و بی ندهد این بحلی حاصل نیاید در آن جهان میان او و خدای که این رضا بود بزبان نه بدل
و هر رضا که بدل نبود آن جهان را نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل کنی و اگر نکنی و در دل هم چنین دارد
که میگوید این درست بود آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود و اگر یک دیگر را بحل نکند و قیمت
هر دو برابر بود و مقدار برابر بود از این خصومت نخیزد درین جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد اما
اگر تفاوتی باشد از خصومت این جهان و از مظلمه آنجهان بسیم بود و بدانکه هرچه از طعامی کنند نشاید
بآن طعام فروختن اگرچه برابر بود پس هرچه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید
انگور بسرکه و انگبین فروختن و نه شیر به پنیر و شیراز و روغن فروختن بلکه انگور با نگور و رطب برطب برابر
فروختن نیز نشاید تا مویز نشود و خرما و درین تفصیلی درازاست لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود آموختن
تا چون چیزی پیش آید که نداند بداند که نمیداند و می باید پرسید و حذر میباید کرد تا نباید که در حرام
افتد و معذور نباشد که طلب علم همچنان فریضه است که عمل کردن بعلم ٭ عقد سوم سلم است و در آن ده شرط
نگاه باید داشت ٭ اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این زر یا این جامه آنچه باشد بسلم دادم
در خرواری گندم مثلا صفت آن گندم چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که بآن قیمت بگردد و مقصود
بود و در آن مسامحت نرود در عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید پذیرفتم ٭ و اگر بدل لفظ سلم
گوید از تو خریدم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود ٭ دوم آنکه آنچه میدهد بگزاف ندهد بلکه وزن
و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده است ٭ سوم آنکه در مجلس عقد راس
المال تسلیم کند ٭ چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف حال آن معلوم گردد چون حبوب و پنبه و پشم و
ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هرچه معجون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی نداند چون غالیه یا مرکب بود از
هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم در آن

باطل بود که صفت نپذیرد و درست آن است که سلم در نان روا بود اگرچه آمیخته است به نمک و آب لیکن آن
مقدار مقصود نبود و جهالتی نیاورد * پنجم آنکه اگر با اجل میخرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا با دراک
غله که آن متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول
حمل بود * ششم آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن وقت
میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که فرا رسد درست بود پس اگر آفتی باز پس افتد اگر خواهد
مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال بازستاند * هفتم آنکه بگوید که کجا تسلیم کند در شهر یا در روستا
در آنچه ممکن بود که در آن خلافی نباشد و خصومت نخیزد * هشتم آنکه بهیچ عین اشارت نکند و نگوید از انگور
این بستان و گندم این زمین که این چنین باطل بود * نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت
بود چون دانهٔ مروارید بزرگ که مثل آن نیابد یا کنیزکی نیکوروی با فرزند یا مانند این * دهم آنکه در هیچ
طعام سلم ندهد چون راس المال طعامی باشد چون جو و گندم بگاورس و غیر آن سلم ندهد * عقد چهارم اجارت
است و آن را دو رکن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنان است که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم
بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرائی بکرا دهد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بده درم عمارت کن
هم باطل بود که عمل در نمودن عمارت مجهول بود و اجارت سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیا بآن
سبوس یا بمقداری از آرد هم باطل بود و هرچه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که آن چیز
مزد او کند و اگر گوید این دکان بتو دادم هر ماهی بدیناری باطل بود که جملهٔ مدت اجارت معلوم نشود
باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم بود اما منفعت باید که هر عمل که آن مباح بود و معلوم بود و در آن
رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت در آن درست بود پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط
اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و در آن رنجی بود اگر طعام کسی اجارت کند تا دکان بآن بیاراید
یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیبی اجارت کند تا ببوید این همه باطل بود که این را قدری
نباشد و همچون فروختن یک دانهٔ گندم بود و اگر بیاعی بود که او را جاه و حشمت بود و بیک سخن وی بیع
برود و او را مزدی شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع فرا رود باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن
هیچ رنج نباشد بلکه بیاع و دلال را مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فرا شود که در آن دشواری
بود آنگاه نیز بیش از اجرت مثل واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم برگیرند مثلاً و بمقدار
مال سازند نه بمقدار رنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه ستانند حرام بود پس
دلال ازین مظلمه بدو طریق برهد یکی آنکه هرچه باو دهند بستاند و مکاس نکند الا بقدر رنج خود اما در
مقدار بهای کالا در نیاویزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم درمی خواهم مثلاً یا

دیناری و آنکس ضاد بود و نگوید که ده نیم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم شود که بچند بخرند اگر چنین گوید
باطل بود و چه اجرت مثل برنج او لازم بیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین دران بیاید
اگر بستانی یا رزی باجارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت بستاند تا شیر وی را بود یا گاو بستاند که
تا علف میدهد و یک نیمه شیر میگیرد این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول است اما اگر زنی را باجارت
گیرد تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود داشتن کودک است و شیر تبع بود همچون حبر وراق و رشته خیاط
که آن قدر به تبعیت عمل روا بود * شرط سوم که بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد
اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند باطل بود و اگر حایضی را بمزد گیرد تا مسجد برو بد باطل بود که این فعل
حرام است و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست برکند یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند
برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد اینها ستدن حرام بود و همچنین آنچه عیاران نقش کنند
بر دست بسوزن که فرو برند و سیاهی در نشانند و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان
و مزد درزیان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت بر اینها باطل بود و همچنین اگر
کسی را بمزد گیرد تا او رسن بازی بیاموزد حرام است و نظارت دران حرام است و آن کس که چنین کند
در خطر خون خود است و هر که بنظارت بایستد در خون او شریک است که اگر مردمان نظارت نکنند او خود به
این خطر نشود و هر که رسن باز و داربازو کسانی را که کارهای باخطر بی فایده کنند چیزی دهد عاصی بود و
همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعر که هجو کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام
بود اما اگر قاضی سجل بنویسد و مزد کار خود بستاند روا بود که نوشتن آن بر وی واجب نیست لیکن شرط
آنکه دیگران را از سجل نوشتن باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه سجلی که بیک ساعت توان نوشت
ده دینار خواهد یا دیناری خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که من بخط خود ننویسم الا بده
دینار روا بود و اگر سجل دیگری بنویسد و او نشان کند و آن را چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من
واجب نیست این حرام بود چه درست آنست که آن مقدار که حقوق بآن محکم شود بر وی واجب بود و اگر
واجب نبود آن مقدار رنج همچون یکدانه گندم بود که آن را قیمتی نبود و قیمت آن از آن است که خط حاکم
است و هر چه از جهت جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن اما مزد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت
کسی نکند که داند که مبطل است بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که بحق است یا نداند که مبطل است و بشرط
آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دفع باطل کند و چون حق ظاهر شود
خاموش گردد اما انکار چیزی که اگر اقرار کند حق باطل خواهد شد روا بود اما متوسط که میان دو تن
میانجی کند روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند که در یک خصومت کار هر دو نتواند کرد

لیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و دران رنجی کشد که آن لقمه‌ی بود و فرو دهی حلال باشد بشرط آنکه دروغی
که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یکی را بباطل براهی ندهد
که بآن رغبت صلح کنند و اگر حقیقت حال دانستی صلح نکردندی و بچنین توسط صلح بهم نباید و غالب پس
غالب توسط آن بود که اندمیل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون متوسط دانست
که حق از یک جانب است روا باشد که بحیله صاحب حق را بآن دارد که صلح کند بکمتر از حق خود اما اگر داند
که ظلم خواهد کرد و بحیله او را از آن ظلم بهم دارد از قصد ظلم دست بدارد درین خصمی باشد و هر که وکالت پذیرد
غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بر زبان او رود بر خواهند گرفت که چرا گفت و برای چه گفت و راست
گفت یا دروغ و مقصودی درست داشت درین یا باطل ممکن بود که توسط و وکالت حکم از وی بیاید اما
شفیع به نزد مهتران تا شغل کسی بگذارد اگر رنجی کشد و مزد آن فرو دهی شاید روا بود بشرط آنکه کاری کند
که دران دشواری بود و عوض فخر و جاه نستاند و در کاری سخن گوید که روا بود و اگر در حضرت ظالم گوید
یا در رسانیدن ادرار حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی بود
و مزد او حرام باشد اینهمه احکام در باب اجارت دانستنی است که وهنده و ستاننده هر دو درین عاصی
باشند و تفصیل این دراز است اما این مقدار عامی محل اشکال تواند شد و بداند که می باید پرسید شرط چهارم
آنکه این کار بر وی واجب نبود و دران نیابت رود چه اگر غازی را اجارت گیرد بغزا روا نبود که چون در
صف حاضر شد واجب گشت بر وی و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مرد کسی را دادن تا از
برای وی نماز کند و روزه دارد روا نبود که درین نیابت نرود و مزد بر حج روا بود کسی را که بجای مانده
باشد و مید به شدن نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن
و جنازه برگرفتن روا بود اگرچه فرض کفایت است اما بر امامت نماز تراویح و موذنی دران خلاف است و
درست آنست که حرام نبود و در مقابله سنج وی بود که وقت نگاه دارد و مسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و
اذان بود اما از کراهتی و شبهتی خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکرا گیرد
باید که ببیند و مکاری باید که بداند که بار چند است و کی بر خواهد نشست و هر روز چند خواهد راند
مگر که دران عادتی معروف بود که ان کفایت باشد و اگر زمینی باجارت ستاند باید که بگوید که چه خواهد
کشت چه ضرر کاورس بیش از ضرر گندم بود مگر که بعادت معلوم بود و همچنین همه اجارتها باید که بنا بر
علم بود تا از ان خصومت نخیزد و هر چه بر جهل بود که از ان خصومت خیزد باطل بود عقد پنجم قراض
است و آنرا سه رکن است رکن اول سرمایه است باید که نقد بود چون زر و سیم اما نقره و جامه و
عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم رود و اگر مالک شرط کند که در دست

دارد نشاید * رکن دوم سود است باید کانچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم مرا
یا ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود * رکن سوم عمل است و شرط آن است که آن عمل تجارت باشد و آن خرید
و فروخت است نه پیشه وری و اگر گندم به نانوا دهد تا نانوائی کند و سود بدو نیم کنند روا نبود و اگر تخم کتان بعصار
دهد همچنین و اگر در تجارت شرط کند که جز بفلان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هر چه معاملت را تنگ
کند شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرفتم
چون عقد بست عامل وکیل او باشد در خرید و فروخت و هر گاه که خواهد که فسخ کند روا بود و چون مالک فسخ
کرد اگر مال جمله نقد بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود بمالک دهد و بر عامل واجب
نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک را روا بود که منع کند مگر زبونی یافته باشد که سود نخرد آنگاه منع
نتواند کرد و چون مال عرض بود و در آن سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد بآن نقدی که سرمایه بوده
است نه بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کنند و بر وی واجب بود فروختن آن و چون
یکسال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری
مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و
وزن و حمال و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد از میان
مال بود * عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند
آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند
مگر آن وقت که کار یکی خواهد کرد آنگاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون
قراضی بود با شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران
که شرط کنند که هر چه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک او بود و دیگر شرکت
مفاوضه گویند که هر چه دارند در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و
دیگر شرکت مفاوضه گویند که هر چه دارند در میان می فروشند بقول صاحب جاه سود مشترک بود و این نیز
باطل بود و این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت باین عام است اما آنچه بیرون این
بود نادر افتد چون این داند آنچه بیفتد تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند آنگاه معذور
نبود * **باب سوم در عدل و انصاف نگاهداشتن در معاملت** بدانکه آنچه گفتیم
شرط درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست است ولیکن آن کس
در لعنت خدای تعالی بود و آن معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی
عام و یکی خاص * اما آنکه عام بود دو نوع است اول احتکار است و محتکر ملعون است و محتکر آن بود

که طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد
تا گران شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد
خدای تعالی از وی بیزار است و وی از خدا بیزار است و گفت هر که طعام بخرد و بشهری برد و بسعر وقت بفروشد
همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان بود که بنده آزاد کرده باشد و علی کرم الله وجهه
میگوید هر که چهل روز طعام بنهد دل او سیاه گردد و او را خبر دادند از طعام محتکری بفرمود تا آتش در آن
طعام زدند و بعضی از سلف طعامی بدست وکیل خود از واسط به بصره فرستاد تا بفروشد چون برسید نرخ
ارزان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و نوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قناعت کرده
بودیم بسود اندک با سلامت دین نبایستی که تو دین ما بعوض سود بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود
باید که جمله مال بصدقه دهی کفارت این را و نه همانا که هنوز از شومی این سر برهیم و بدانکه سبب تحریم این
ضرر خلق است که قوت قوام آدمی است چون میفروشند مباح است همه خلق را خریدن چون یک کس بخرد
و در بند کند دست همه از آن کوته باشد و چنان باشد که آب مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و زیادت
بخرند و این معصیت در خریدن طعام است باین نیت اما دهقانی که او را طعامی باشد آن خود خاص وی است
هرگاه که خواهد بفروشد و بر وی واجب نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولی بود و اگر در باطن او
رغبتی باشد بآنکه گران شود این رغبت مذموم است و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت بود و نه
حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما آنچه بآن نزدیک بود چون گوشت و روغن و
امثال آن درین خلاف است و درست آن است که از کراهتی خالی نبود لیکن بدرجه قوت نرسد نگاه داشتن
قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که خرد آسان بیابد نگاه داشتن حرام نباشد
که در آن ضرری نباشد و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آن است که مکروه بود که در جمله
انتظار گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را یکی
طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد و دو نوع
پیشه نیز مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج [illegible]
نبهره دادن است در معاملت چه اگر نداند آن کس که می ستاند خود بر وی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد
که او نیز با دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمه آن بوی
می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم نبهره دادن بتر از صد درم دزدیدن برای
آنکه معصیت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او بمیرد و بدبخت کسی بود که بمیرد
و معصیت او نمیرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او را در گور بدان *

عذاب میکنند که حمل آن از دست او رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره چهار چیز بباید دانست اول آنکه
چون نبهره در دست او افتاد باید که در چاه افگند و نشاید که بکسی دهد و بگوید زیف است که باشد که آن کس
بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که بد کدام است نه برای
آنکه بستاند بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط و حق مسلمانان بزیان نیاورد و هر که نیاموزد و بغلط از دست
وی برود عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است سوم آنکه اگر زیف بستاند
بآن نیت که رسول صلی الله علیه وسلم گفته رحم الله امرأ سهل القضاء و سهل الاقتضاء نیکو بود لیکن بدان
عزم که در چاه افگند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زیف است چهارم آنکه زیف آن بود
که در آن هیچ زر و سیم نبود اما آنکه در آن زر و نقره بود و لیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افگندن بلکه
اگر خرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود
که او نیز تلبیس نکند بر دیگری اگر داند که او بخرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر
خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و بسبب دشواری امانت در
معاملت سلف چنین گفته اند که بازرگان با امانت از عابد فاضل تر قسم دوم ظلم خاص است و جز
بر آن کس نبود که معاملت با وی است و هر معاملت که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و
فذلکه این آن است که باید که هرچه روا ندارد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی پسندد
که خود را نه پسندد ایمانش تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر کالا ثنا نکند بر آنچه نیست از آنکه
باشد که آن هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا راست نیز نگوید چون خریدار همی داند بی گفت وی که
این بیهوده بود مَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ از هر سخنی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت
و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از کبایر باشد و اگر راست
بود و برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده باشد و این بی حرمتی بود و در خبر است که وای بر بازرگانان از
لا والله و بلی والله و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا و در خبر است که کسی که کالای خود را بسوگند ترویج کند
حق تعالی بروز قیامت بوی ننگرد و حکایت کرده اند از یونس بن عبید که او خز می فروخت و صفت میکرد
یک روز سفط باز کرد و خز بر خریدار شاگرد او گفت یا رب مرا از جامهای بهشت کرامت کن او سفط ببست و خز
نفروخت که ترسید که این گفتن ثنای بود بر کالا دوم آنست که هیچ چیز از عیب کالا از خریدار پنهان ندارد
و همه تمامی و راستی با وی بگوید و اگر پنهان دارد غش کرده باشد و از نصیحت دست داشته باشد و ظالم
و عاصی بود و هر گاه که روی نیکوتر از جامه عرض کند یا در جای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای نیکوتر
از کفش و موزه عرضه کند ظالم و خاین بود و روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر مردی بگذشت که

گندم بفروخت دست در گندم کرد در دل وی تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا
بیرون نکردی من غشنا فلیس منا هر که غش کند او از ما نیست مردی شتری بسه صد درم بفروخت و پای
آن عیبی داشت واثلة بن الاسقع که از صحابه بود آنجا استاده بود غافل ماند چون بدانست از پی خریدار رفت
و گفت پای وی عیبی دارد مرد باز آمد و سه صد درم از بائع باز ستد بائع گفت چرا این بیع بر من تبه کردی
گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت حلال نیست کسی چیزی فروشد و عیب آن
پنهان دارد و حلال نیست دیگری را که داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه وسلم از ما بیعت ستده است
بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاهداشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار
بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه کالا با عیب نخرد و اگر خرد در دل کند که بگوید و اگر
بر وی تلبیس کرده اند بداند که آن زیانی است که او را افتاد بر دیگری نیفکند و چون خود لعنت می کند آنکس
را که تلبیس کرد وی خود را در لعنت دیگری نیفکند و اصل آنست که داند که روزی بتلبیس زیادت نشود بلکه
برکت از مال برود و برخورداری نباشد و هرچه از طراری پراگنده بدست آورد بیکبار واقعه افتد که همه
بزیان رود و مظلمه بماند و چون آن مرد باشد که آب در شیر می کرد یکروز سیلی بیامد و گاو را ببرد و کودکش گفت آن
آب پراگنده که در شیر کردیم بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خیانت بمعاملت
راه یافت برکت رفت و معنی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را برخورداری بود و بسیار
کس را از آن راحت بود و بسیار خیر از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی
بود در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در
امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که بامانت معروف شد همه کس در معاملت او رغبت کنند و
سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او صد سال
بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی را بر خود بزیان آورد برای زیادت سیم
و زر درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معانی در دل خود تازه میدارد تا طراری و خیانت در دل
او شیرین نشود و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید که خلق در حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدای تعالی
تا آنگاه که دنیا را از دین فرا پیش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ میگوئی و
راست نه و همچنانکه در بیع فریضه است غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب کردن حرام
است مگر پوشیده ندارد از احمد حنبل پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را که برای پوشیدن
کند نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تلبیس عاصی بود و مزدش حرام باشد سوم آنکه در مقدار
وزن هیچ تلبیس نکند و راست سنجد حق تعالی میگوید ویل للمطففین وای بر کسانی که چون

دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت سنجند و سلف را عادت بوده است که هرچه بستدندی نیم حبه کم ستدندی
و چون دادندی نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی این نیم حبه حجاب است میان ما و دوزخ که ترسیدندی
که راست نتوانند سنجید و گفتندی ابله کسی باشد که بهشتی که پهنای آن مقدار هفت آسمان و زمین بود بنیم حبه
بفروشد و ابله کسی بود که برای نیم حبه طوبی بویل بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله علیه وسلم چیزی خریدی گفتی
بها بسنج و چربا بسنج و فضیل پسر خود را دید که دیناری می سنجد تا بکسی دهد و آن شوخ که در نقش آن بود پاک میکرد
گفت ای پسر ترا این از دو حج و دو عمره فاضلتر و سلف گفته اند که خداوند ترازو که بیکی دو حبه کمی ستاند از همه فساق بتر
است و هر تراز که کرباس پیماید چون بخرد سست فراگیرد و چون فروشد کشیده دارد ازین جمله است و هر قصاب
که استخوانی با گوشت بسنجد که عادت نبود هم ازین بود و هر که غله فروشد و دران خاکی بود زیادت از عادت هم
ازین بود و این همه حرام است بلکه انصاف در همه معاملات با خلق واجب است که هر که سخنی بگوید که اگر بشنود
مثل آن بکراهیت شنود فرق کرده باشد میان دادن و ستدن و ازین بآن برهد که هیچ چیز خود را از برادر
خود بیش ندارد در هیچ معاملت و این صعب و دشوار بود و برای این گفت حق تعالی وَإِن مِّنكُمْ
إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا هیچکس نیست که نه او را بر دوزخ گذار است اما هر کسی
که براه تقوی نزدیکتر زود خلاص یابد چهارم آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد که رسول صلی الله
علیه وسلم نهی کرده از آنکه پیش کاروان روند و نرخ شهر پنهان دارند تا کالا ارزان بخرند و هرگاه چنین کنند
صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد بشهر و ارزان بود کسی گوید نزدیک من
بگذار تا من پس ازین گران تر بفروشم و نهی کرده است از آنکه خریداری کند کالا را بهای گران تا دیگران
پندارند که راست می گوید بزیادت بخرد و هر که این با خداوند کالا راست کرده باشد تا کسی فریفته شود
چون بداند او را رسد که بیع فسخ کند و این عادت است که در بازار کالا در من یزید نهند و کسانیکه اندیشه
خریداری ندارند می افزایند و این حرام است و همچنین روا نباشد کالا از سلیم دلی خریدن که بهای کالا نداند
و ارزان فروشد یا بسلیم دلی فروختن که گران بخرد و نداند و هر چند فتوی کنیم که ظاهر این بیع درست
است لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار شود یکی از بیاعان در بصره بود و غلام او از شهر
سوس نامه بوی نوشت که امسال شکر را آفت افتاد پیش از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخری او
شکر بسیار بخرید و بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس با خود گفت با مسلمانی غدر کردم و قیمت
شکر از وی پنهان داشتم این چنین کی روا باشد آن سی هزار درم برگرفت و نزد بایع شکر برد و گفت
این مال تست گفت چرا قصه با وی گفت گفت اکنون من ترا بحل کردم چون بخانه آمد در شب اندیشه
کرد که باشد که این مرد از شرم این گفته باشد و من با او غدر کرده ام دیگر روز باز برد و با وی

در او بخت تا آنکه سی هزار درهم جمله از وی باز ستدند و بدانکه هر که خریده گوید باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر کالا را عیبی پیدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و لیکن مسامحت کرده باشد بسبب آنکه بایع دوست او یا خویش او بود بگوید و اگر عوضی در عوض داده باشد بده دینار که نه ارزد نشاید که خریده بده بگوید و اگر در ان ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بگشته باشد و بیشتر ارزد بباید گفت و تفصیل این دراز است و درین باب بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل آن است که هر تلبیسی که اگر کسی با او کند روا ندارد نشاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که باعتماد خریده گفتن خرد از ان خرد که گمان برد که او استقصای تمام کرده و چنان خریده که می ارزد چون تلبیسی در زیر آن باشد بآن راضی نباشد و آن طراری باشد

باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملت کردن

بدانکه حقتعالی باحسان فرموده است همچنانکه بعدل فرموده است و گفته: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ و این باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان است وحقتعالی میگوید إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاه داشته باشد و در دین اما سود در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت و احسان نیکو کاری بود که معامل را در ان نفعی باشد و بر تو واجب نبود و درجهٔ احسان شش وجه حاصل آید اول آنکه سود بسیار روا ندارد که کند اگرچه خریدار بآن راضی باشد بسبب حاجتی که او را باشد سری سقطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یکبار بشصت دینار بادام خرید پس بهای بادام گران شد دلالی از وی طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه دینار گفت بهای آن امروز نود دینار است گفت من دل بران راست کرده ام که زیادت از ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای ترا بکم فروختن نه وی فروخت نه سری سقطی بزیادت رضا داد و درجهٔ احسان چنین بود و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است و دکان دار بود و جامه چند داشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غیبت او از ان جامه پنج دیناری یکی بده دینار با اعرابی بفروخت چون باز آمد و بدانست و طلب اعرابی همه روز بگشت چون او را بیافت گفت آن جامه به پنج دینار بیش نارزد گفت شاید من رضا دادم گفت من چیزی که خود را نه پسندم هیچ مسلمان را نه پسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار بستان یا بیا تا جامهٔ بهتر بدهم اعرابی پنج دینار باز ستد پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر گفت سبحان الله این آن مرد است که هرگاه که در بادیه باران نیاید باستسقا رویم و نام او بریم باران آید و سلف را عادت بوده که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این مبارکتر داشته اند از انتظار سود بسیار علی مرتضی رضی الله عنه در بازار کوفه میگردیدی و میگفتی ای مردمان سود اندک رد مکنید که از بسیار

بپذیرفتند و از عبدالرحمن بن عوف پرسیدند که سبب توانگری تو چیست گفت سود اندک را رد نکردم و هر که از
من حیوانی خواست نگاه نداشتم و بفروختم در یک روز هزار شتر بفروختم بسرمایه و بیش از هزار زانو بند
سود نکردم که هر یکی درمی ارزید و درم علف که می آمد از من بیفتاد دو هزار درم مرا سود بود دوم آنکه کالای
درویشان گران تر بخرد تا ایشان شاد شوند چون ریسمان بیوه زنان و میوه از دست کودکان و درویشان
که بازپس آورده باشد که این مسامحت از صدقه فاضل تر بود و هر که چنین کند دعای رسول صلی الله علیه و
سلم بوی رسد که گفت رحم الله امرأ سهل البیع وسهل الشری اما از توانگر کالا بغبن خریدن نه مزد بود و نه سپاس
و ضایع کردن مال بود بلکه مکاس کردن و ازان خریدن اولی تر بود و حسن و حسین رضی الله عنهما جهد آن
کردندی که هرچه خریدندی ازان خریدندی و در آویختندی با ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم
بدهید بدین مقدار چرا مکاس میکنید گفتند آنچه بدهیم برای خدای دهیم و بسیار دران اندک بود اما غبن برفتن
در بیع نقصان عقل و مال بود سوم در بها ستدن و دران بسه گونه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر
شکسته و نقدی که بدتر بود ستدن سه دیگر مهلت دادن رسول صلی الله علیه و سلم میگوید رحمت خدای بر کسی
باد که دهد و ستد آسان کند و گفت هر که آسان گیرد خدای تعالی کارها بروی آسان کند و هیچ احسان
بیش از مهلت دادن درویش نبود اما اگر ندارد مهلت دادن خود واجب بود و آن از جمله عدل باشد نه
از احسان اما اگر دارد و تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بآن حاجتمند است نفروشد نتواند گذارد مهلت
دادن آن از احسان بود و از صدقهای بزرگ بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت در قیامت مردی را
بیارند که بر خود ظلم کرده باشد در دین و در دیوان او هیچ حسنه نیابند او را گویند هرگز هیچ حسنه کردی
گوید نکرده ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که هر که مرا بروی وامی است و معسر است مهلت دهید و مسامحت
کنید حق تعالی گوید پس تو امروز معسر و درمانده و ما اولی تر که با تو مسامحت کنیم و او را بیامرزد و در
خبر است که هر که وامی بکسی دهد تا مدتی بهر روزی که میگذرد او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد بهر روزی
که پس ازان مهلت دهد همچنان بود که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف کسانی بوده اند که نخواستندی
که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه می نویسند هر روزی ایشان را بجمله آن مال و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی صدقه بده درم است و هر درمی وام به هژده درم و
این بسبب آنست که وام نکند الا حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد چهارم گذاردن وام است
و احسان درین آن بود که بتقاضا حاجت نیارد و شتاب کند و از نقد نیکوتر گذارد و بدست خود برساند
و بخانه خداوند حق بود چنانکه او را کس نباید فرستاد و در خبر است که بهترین شما آن است که وام
نیکوتر بگذارد و در خبر است که هر که وامی کند و در دل گیرد که نیکو بگذارد حق تعالی

چند فرشته بروی موکل کند تا ورا انگاه میدارند و حامی کنند او را تا وام او گذارده شود اما اگر تواند که بگذارد
و یک ساعت تاخیر کند بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر
بخواب بود در میان همه در لعنت خدا بود و این معصیتی بود که او خفته باشد بهم میرود و شرط توانائی نه آن
است که نقد دارد بلکه چون چیزی تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر نقدی بتر باعوض بدهد که
خداوند حق بکراهیت ستاند عاصی باشد و تا خشنودی او حاصل نکند از مظلمه نرهد و این از گناهان
بزرگ است که مردم آسان فرا گرفته اند ☆ پنجم آنکه با هر که معاملتی کند که آن کس پشیمان شود اقالت کند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بیعی را فسخ کند و ناکرده انگارد خدای تعالی گناه او را ناکرده انگارد
و این واجب نیست لیکن مزدی عظیم دارد و از جمله احسان است ششم آنکه درویشان را چیزی به نسیه
فروشد اگر هم اندک بود و بر عزم آنکه تا ندارند باز نخواهد و اگر معسر میرد در کار او کند و در سلف کسان بودند
که ایشان را دو یادکار بودی در یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام نوشتی
تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جمله بهترینان نداشتندی بلکه بهترین آن را
داشتندی که یادکار نداشتندی نام درویشان را اگر باز دادندی بازستدندی و اگر نه طمع از آن گسسته
داشتندی اهل دین در معاملت چنین بوده اند و درجه مردان دین در معاملت دنیاوی پدید آید هر که پای
بر یک درم شبهت نهند برای دین از جمله مردان دین است ☆ باب پنجم در شفقت بردن بر دین
در معاملت دنیا ☆ بدانکه هر که او را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند او بدبخت است و چگونه بود
حال کسی که کوزه زرین بکوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و
زود بشکند و مثل آخرت چون کوزه زرین است که هم نیکو است و هم بسیار بماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت
دنیا زاد آخرت را نشاید بلکه چند بسیار باید تا از راه دوزخ بگردد و سرمایه آدمی دین و آخرت اوست نباید که
از آن غافل باشد و بر دین شفقت نبرد و همگی او مشغله تجارت و دهقانی گیرد و این شفقت بر دین خود گاهی
برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز بامداد نیتهای نیکو بر دل تازه گرداند و نیت کند که بازار
بآن میرود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز باشد و طمع از خلق گسسته دارد
تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدای تعالی پردازد و در راه آخرت برود و نیت کند که در این
روز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند و هر که خیانتی کند
بروی حسبت کند و بران رضا ندهد چون این نیتها بکند این از جمله عمال آخرت بود و سودی نقد بود دین
را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود دوم آنکه بداند که او یک روز زندگانی نتواند کرد تا کمترین
هزار کس از آدمیان هر کسی بشغلی نباشند چون نان پز و برزگر و جولاهه و آهنگر و حلاج و دیگر

پیشها و همه کار او میکنند که او را بهمه حاجت است و نشاید که دیگران در کار وی باشند و او از همه منفعت یابد
و هیچ کس را از وی نفع نبود که همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکی دارند و یار یکدیگر
یاور باشند او نیز نیت کند که من به بازار میروم تا شغلی کنم که مسلمانان را دران راحتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان
شغل من میکنند که جمله پیشها از فروض کفایت است او نیت کند که یکی ازین فروض قیام نماید و نشان درستی
این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بآن احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم مختل بود نه چون
زرگری و نقاشی و گچکاری که این همه آرایش دنیا است و باین حاجت نیست و ناکردن اینها بهتر است اگرچه
مباح است اما جامه دیبا دوختن و ساخت زر کردن برای مردان آن خود حرام است و از پیشها که سلف
کراهیت داشته اند فروختن طعام و کفن است و قصابی و صرافی که از دقایق ربو خود را دشوار نگاه توان داشت
و حجامی که دران جراحت کردن آدمی است بر گمان آنکه او را سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که
جامه از آن پاک داشتن دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی بود و ستوربانی همچنین و دلالی که از بسیار
گفتن و زیادت گفتن حذر نتواند کرد و در خبر است که بهترین تجارت بزازی است و بهترین پیشها خرازی
است آنکه مطهره و مشک و امثال آن دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی
و اگر در دوزخ بودی صرافی بودی و چهار پیشه را رکیک داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی و دوکریسی و معلمی
و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان بود و هر که مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف
عقل شود * سوم آنکه بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مساجد است و حق تعالی میگوید لا تُلْهِكُمْ
اَمْوَالُكُمْ وَلَا اَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ میگوید بیدار باشید تا مشغله تجارت شما را از ذکر حق تعالی باز ندارد
که آنگاه زیان کار باشید و عمر رضی الله عنه گفت ای بازرگانان اول روز آخرت را بگذارید و بعد از آن دنیا
را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشتندی یا در مسجد بودندی بذکر و اوراد مشغول
یا در مجلس علم و هریسه و سربریان همه کودکان و اهل ذمت فروختندی که آن وقت مردان در مساجد
بودندی و در خبر است که ملائکه چون صحیفه بنده به آسمان برند و در اول و آخر روز خیری کرده باشد آنچه
در میانه کرده باشد بوی بخشند و در خبر است که ملائکه شب و ملائکه روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند
حق تعالی گوید چون گذاشتید بندگان مرا گویند چون بگذاشتیم نماز میکردند و چون دررسیدیم نماز میکردند
حق تعالی گوید گواه گرفتم شما را که ایشان را آمرزیدم و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز شنود
هیچ نایستد و در هر کاری که باشد فرو گذارد و بمسجد رود و در تفسیر این آیت لَا تُلْهِيْهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا
بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ آمده است که ایشان قومی بوده اند که آهنگر ایشان چون پتک بر داشتی و بانگ نماز
بشنیدی فرو گذاشتی و خراز درفش فرو بردی چون بانگ نماز شنیدی بر نیاوردی * چهارم آنکه در بازار

از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بیکار ندارد و بداند که آن سود که باین فوت
شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غافلان بود ثوابش بیش باشد رسول صلی الله علیه و
سلم گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود میان درختان خشک و چون زنده بود
در میان مردگان و همچون مبارز بود میان گریختگان و گفت هر که در بازار رسد و بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر او را دو بار هزار هزار
نیکوئی بنویسند و جنید روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرد و بر جای ایشان
نشیند اهل آن باشد و گفت کس دانم که ورد وی در بازار هر روزی سه صد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح
و چنین گفته اند که این خود امی خواست و در جمله هر که ببازار از پی قوت رود تا فراغت دین یابد چنین بود
و اصل مقصود فرو نگذارد و هر که برای زیادتی دنیا رود این از وی نیاید بلکه اگر در مسجد نماز کند دلش شولیده
و با حساب دکان بود پنجم آنکه ببازار سخت حریص نباشد چنانکه اول همه کس در رود و آخر بیرون آید و سفرهای
دراز با خطر کند و در دریا نشیند و این از غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسری است نام
او زلنبور و به نیابت او در بازارها بود و با او گوید ببازار رو و دروغ و مکر و حیله و خیانت و سوگند در دل ایشان
بیارای و با کسی باش که اول رود و آخر بیرون آید و در خبر است که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان
آنکه اول رود و آخر بیرون آید پس احتیاط واجب کند که تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت بپردازد
ببازار نرود و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بمسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست آرد
که آن عمر درازتر است و حاجت بآن بیشتر و از زاد آن مفلس تر است حماد بن سلمه استاد ابوحنیفه بود و خز
فروختی چون دو حبه سود کردی سفط فراهم افکندی و باز گشتی و ابراهیم بن بشار با ابراهیم ادهم گفت که
امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو میجوئی و ترا می جویند آنکه ترا می جوید از آن در نگذری و آنچه
تو می جوئی از تو در نگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیده و کاهل مرزوق گفت در ملک من هیچ نیست
مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت دریغا مسلمانی تو دانگی داری و بکار گل میروی و در سلف گروهی چنین
بودند که در هفته دو روز بیش ببازار نرفتندی و گروهی هر روز برفتندی و نماز پیشین بر خاستندی
و گروهی تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست آوردی باز بمسجد شدی ششم آنکه از شبهت دور باشد
اما حرام اگر گرد آن گردد فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک بود از دل خود فتوی پرسد نه از مفتیان اگر
خود از اهل دل است و این عزیز بود و هر چه در دل خود از آن کراهتی یابد بخرد و با ظالمان و پیوستگان
ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم را نسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ او اندوهگین شود و نشاید که بمرگ
ظالم اندوهگین شوند و بتوانگری او شاد شوند و نشاید که چیزی با ایشان فروشد که داند که ایشان

بآن استعانت خواهند کرد بر ظلم واو دران شریک بود مثلا اگر کاغذ بمستوفیان و ظالمان فروشد بآن ماخوذ
بود و در جمله باید که با همه کس معاملت نکند بلکه اهل معاملت طلب کند و چنین گفته اند که روزگاری بود که
هرکه در بازار شدی گفتی با که معاملت کنم گفتندی با هرکه خواهی که همه اهل احتیاط اند بعد ازان روزگاری
آمد که گفتندی معاملت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس ازان روزگاری آمد که گفتند با هیچ کس
معاملت مکن مگر با فلان و فلان و بیم آنست که روزگاری بیاید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد و این
پیش از روزگار ما گفته اند و همانا که در روزگار ما این چنین گشته است که فرق برگرفته اند و در معاملت دلیر
شده اند با آنکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یکرنگ شده و همه حرام است
و احتیاط ممکن نیست و این خطای بزرگ است و نه چنین است و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد
ازین است یاد کرده آید ان شاء الله ٭ هفتم آنکه با هرکه معاملت کند حساب خود با وی راست می دارد و گفت
و کرد و داد و ستد و بداند که روز قیامت او را با هر یکی بخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد
یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد
گفتم خداوندا این همه صحائف کیان است گفت با پنجاه هزار کس معاملت کرده و این حساب هر یکی صحیفه
یکیست گفت در هر صحیفه معاملت خود دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله اگر دانگی در گردن او بود از ان
کس که تلبیس وی را زبان کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز وی را سود ندارد تا از عهده آن بیرون
نیاید این است سیرت سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این سنت برخاسته است و معاملت و
علم این درین روزگار فراموش کرده اند و هرکه ازین یک سنت بجای آورد او را ثواب عظیم بود که در خبر است
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت روزگاری بیاید که هرکه ده یک ازین احتیاط بجای آورد که شما می کنید
او را کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاوران دارید بر خیرات ازین سبب بر شما آسان بود و ایشان
یاوران ندارند و غریب باشند در میان غافلان و این بآن گفته می آید تا کسی که این بشنود نا امید نشود و نگوید
که این همه کی بجای توان آورد که آنقدر که درین روزگار نگاهدارند بسیار بود بلکه هرکه ایمان دارد داند که
آخرت از دنیا بهتر است این همه بجای تواند آورد که ازین احتیاط جز درویشی بیش تولد نکند و هر درویشی
که سبب پادشاهی ابد باشد نتوان کشید که مردمان بر بی برگی و رنج سفر و ذلت بسیار صبر می کنند تا بمالی
رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود و چندین کار نبود اگر کسی برای پادشاهی آخرت معاملتی
که دوست ندارد با وی کسی نکند والله اعلم ٭ **اصل چهارم در معرفت حلال و حرام**
و شبهت ٭ بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است طلب الحلال فریضة علی کل مسلم ٭ و
طلب حلال نتوانی کرد تا بدانی که حلال چیست ٭ و گفته است که حلال روشن هست و حرام روشن است

و در میان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است و هر که گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه
این علمی دراز است و در کتاب احیا شرح این تفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابید و درین کتاب
آن مقدار بگوئیم که فهم عوام طاقت آن بیارد و این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی باب اول
در ثواب و فضیلت و طلب حلال باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام باب سوم در پژوهیدن
از حلال و سوال کردن از آن باب چهارم در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان باب اول در ثواب و
فضیلت حلال طلب کردن بدانکه حق تعالی میفرماید یَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا
صَالِحًا میگوید ای رسولان انچه خورید از حلال و پاک خورید و انچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول
صلی الله علیه و سلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد
که هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل او پر نور کند و چشمهای حکمت از دل او بگشاید و در یک روایت است
که دوستی دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود
بهر چه دعا کنم گفت طعام حلال خور تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسیار کسانند که
طعام و جامه ایشان حرام است و انگاه دست برداشته دعا می کنند چنین دعای اجابت کنند و گفت حقتعالی
را فرشته است در بیت المقدس که هر شب منادی می کند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی نه فریضه
پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه و سلم که هر که جامه خرد بده درم که یک درم از آن حرام بود تا آن جامه
بر تن او باشد نماز وی نه پذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولی تر و گفت صلی الله
علیه و سلم هر که باک ندارد که مال از کجا بدست آرد حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت
عبادت ده جزو است نه جزو از آن طلب حلال است و گفت هر که شب بجا نرود مانده از طلب حلال آمرزیده
خسپد و بامداد که برخیزد حق تعالی از وی خشنود بود و گفت صلی الله علیه و سلم حقتعالی میگوید کسانی
که از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یکدرم از ربا صعب تر از سی بار زنا کردن
مسلمانی بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد نه پذیرند و اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ
ابو بکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی خورد از شیر و انگاه بدانست که نه از وجه حلال است انگشت
بحلق برد تا قی کرد و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا بتو پناهم
از آن قدر که در رگهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه
شربتی بوی دادند و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما می گوید که اگر چندان نماز کنی پشت کوز شود و چندان
روزه داری که چون موی باریک شوی سود ندارد و نپذیرند تا پرهیز از حرام نکنی و سفیان
ثوری میگوید هر که از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد که جامه پلید ببول شوید تا پلید تر

و یحیی بن معاذ گوید طاعت خزانهٔ خداست و کلید وی دعاست و دندانهای آن لقمهٔ حلال است و سهل تستری
گوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز یکی همه فرایض بگذارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع
و از همه ناشایسته‌ها دست بدارد بظاهر و باطن و همبرین صبر کند تا مرگ و گفته اند هر که چهل روز شبهت خورد
دل او تاریک شود و زنگار گیرد و ابن مبارک گوید که یک درم از شبهت که با خداوندان دهم دوستر دارم از آنکه
صد هزار درم بصدقه دهم و سهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار اگر خواهد
و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اخبار و آثار درین بسیار است
و بسبب این بوده است که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهیب بن الورد بوده که هیچ چیز
نخوردی تا ندانستی که از کجاست یکروز مادرش قدحی شیر با وی داد پرسید که از کجاست و بها از کجا داده و از که
خریده چون همه بدانست گفت این گوسفند چرا از کجا کرده است و جای چرا کرده بود که مسلمانان را در آن
حقی بود نه خورد مادرش گفت بخور که خدای بر تو رحمت کند گفت نخواهم اگر چه رحمت کند که آنگاه برحمت وی
رسیده باشم بمعصیت وی و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند که از کجا می خوری و او احتیاط عظیم کردی
گفت از آنجا که دیگران و لیکن فرق بود میان آنکه می خورد و میگرید و میان آنکه می خورد و می خندد و گفت
کمتر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کهتر

باب دوم درجات ورع در حلال و حرام

بدانکه حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال پاک و بعضی پاکیزه‌تر
همچنین از حرام بعضی صعبتر و پلیدتر است و بعضی کمتر چنانکه بیماری که حرارت او را زیان دارد آنچه گرمتر باشد زیان
بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که انگبین در گرمی چون شکر بود و حرام همچنین است و طبقات مسلمانان در ورع از حرام
و شبهت بر پنج درجه اند درجهٔ اول ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هر چه فتوی ظاهر
آنرا حرام دارد از آن دور باشند و این کمترین درجات است و هر که ازین ورع دست بدارد عدالت او باطل
شود و او را فاسق و عاصی گویند و این نیز درجات است که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد برضای او بستاند
حرام است لیکن آنچه بغصب ستاند حرامتر بود و اگر از یتیمی یا درویشی ستاند عظیمتر و عقد فاسد چون بسبب
ربوا بود حرامی آن از همه عظیمتر اگر چه نام حرامی بر همه افتد و هر چه حرامتر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیفتر
چنانکه بیمار که عسل خورد خطر آن بیش از آن بود که فانید و شکر خورد و چون بسیار خورد خطر بیش از آنکه کمتر
خورد و تفصیل آن حلال کدام است و حرام کدام کسی داند که جمله فقه بخواند و بر همه کس واجب نیست همه فقه
خواندن که آن کس که قوت او نه از مال غنیمت بود و نه از جزیهٔ اهل ذمت او را چه حاجت بود بکتاب غنایم
و جزیه خواندن اما بر هر کسی آن واجب است که بآن محتاج بود و چون دخل کسی از بیع بود علم
بیع بر وی واجب است و اگر از مزدوری بود علم اجارت بر وی واجب بود و هر پیشه را علمیست

و علم آن بیشینه که وارد آموختن واجب است درجهٔ دوم ورع نیکمردان است که ایشان را صالحان گویند و این
آن بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست و لیکن از شبهت خالی نیست ازان نیز دست بدارد و شبهت بر سه قسم است
بعضی آنست که واجب بود ازان حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود لیکن مستحب بود و از واجب حذر کردن
درجهٔ اول است و از مستحب درجهٔ دوم و سوم آن است که حذر ازان وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی
گوشت صید نخورد گوید باشد که این ملک دیگری باشد و بعد ازان بجسته باشد یا خانه بعاریت دارد و
بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد و بوارث افتاده اینها الا آنکه نشانی بر وی دلیل کند وسوسه
باشد و بکاری نیاید ✽ درجهٔ سوم ورع پرهیزگاران است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه
نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود که ازان در شبهت افتد یا در حرامی ازان نیز
دست بدارد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که بنده بدرجهٔ متقیان نرسد تا آنگاه که از چیزی که بآن هیچ
باک نبود دست بدارد از بیم چیزیکه بآن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال از ده نه بگذاشتیم از
بیم آنکه در حرامی افتیم ✽ ازین سبب بود که کسی که بر کسی صد درم داشتی نود و نه بیش نستدی که نباید که اگر
تمام بستاند چربتر بستاند علی بن معبد گوید سرای بکرا داشتم نامه نوشتم و خواستم که آن را بخاک دیوار خشک
کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست نکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک برآن کردم بخواب
دیدم که شخصی با من میگفت کسانیکه میگویند خاک دیوار را چه قدر بود فردا در قیامت بدانند و کسانیکه
درین درجه باشند از هر چه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن گشاده
شود بزیادت ازان کشد و دیگر آنکه نیز از درجهٔ متقیان بیفتند در آخرت و برای این بود که حسن بن علی
رضی الله عنهما از مال صدقه خرمای در دهان گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت کخ کخ
القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز بینی بگرفت و گفت منفعت وی
بوی وی باشد و این حق همه مسلمانان است و یکی از بزرگان شبی بر سر بالین بیماری بود چون فرمان
یافت چراغ بکشت گفت وارث را در روغن حق افتاد و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه گذاشته
بود تا زن او برای مسلمانان فروشد روزی در آمد از مقنعهٔ او بوی مشک شنید گفت این چیست گفت
مشک میسنجیدم دستم بوی گرفت بر مقنعه بمالیدم عمر رضی الله عنه مقنعه از سر وی باز کرد و می شست و در
گل میمالید و می بوئید تا هیچ بوی بآن نماند آنگاه بوی داد و این مقدار در محل مسامحت باشد
لکن عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزی دیگر راه نکند و تا از بیم حرامی
حلال گذاشته باشد و ثواب متقیان بیابد و از احمد بن حنبل پرسیدند که کسی در مسجد باشد
و بخور سوزانند از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود به حرام

نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جامه گیرد مقصود بود و باشد که در محل مسامحت نباشد و
از وی پرسیدند که کسی و زنی بیابد از احادیث روا باشد که بی دستوری او بنویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه
زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن را طلاق داد از بیم آنکه مبادا در کاری
شفاعت کند و از خود نباید که با وی خلاف کند و بدانکه هر مباح که بزینت دنیا باز گردد از این بود که چون
با آن مشغول شود آن او را در کارهای دیگر افگند بلکه هر که از حلال سیر خورد او از درجهٔ متقیان محروم ماند
برای آنکه حلال چون سیر خورد شهوت را بجنباند و بیم آن بود که بر دل اندیشهٔ ناشایست در آید و بیم آن
بود که بطر پدید آید و نگریستن در مال اهل دنیا و کوشک و باغ ایشان از این بود که آن حرص دنیا را بجنباند
و آنگاه در طلب آن افگند و بحرام ادا کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که حب دنیا سر همه
گناهان است و بآن دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح جمله دل بستاند تا در طلب دنیای بسیار
افگند و بی معصیت راست نیاید تا ذکر خدای تعالی را در دل زحمت کند و سر همه شقاوتها این بود که غفلت
از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری بر در سرای سر کشیده از آن محتشمی بگذشت او
یکی با وی بود در آنجا نگریست او را نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنند پس
شما شریک باشید در مظلمهٔ این اسراف و از احمد بن حنبل پرسیدند از دیوار مسجد و خانه بگچ کردن گفت زمین
روا باشد تا خاک نخیزد اما گچ کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند بزرگان سلف که
هر که را جامه تنک و باریک بود دین او نیز تنک بود و در جملهٔ این باب آن است که از حلال پاک دست
بدارد از بیم آنکه بحرام افتد درجهٔ چهارم ورع صدیقان است که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بحرام
نیز ادا نکند ولیکن در سببی از اسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد مثال وی آنکه بشر حافی آب
نخوردی از جویی که آن جوی سلطان کنده بودی و گروهی در راه حج آب نخوردندی از آن حوضها
که سلاطین کنده اند و قومی انگور نخوردندی از بستانی که آب در آن از جوی رفتی که سلطان کنده بودی
و احمد حنبل کراهیت داشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسب در مسجد دوست نداشتی و پرسیدند از دوکگر که
در گنبد گورخانه بنشیند کراهیت داشت و گفت گورخانه برای آخرت است و غلامی چراغی برافروخت
از خانهٔ سلطانی خداوندان آن چراغ را بکشت روزی دوال نعلین یکی از بزرگان بگسست مشعله
سلطان می بردند حذر کرد که از آن روشنایی دوال تاب کند زنی دوک میرشت مشعلهٔ سلطان بگذشت
دست بداشت تا آن روشنائی برفته باشد و ذوالنون مصری را محبوس کرده بودند و چند روز گرسنه بود
زنی پارسا که مریدهٔ او بود از ریسمان حلال خود او را طعامی فرستاد نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد
و گفت دانستی که آنچه من فرستم حلال باشد و تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی بود که پیش

من رسید وآن دست ندان بآن بود واین ازان حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و
آن قوت از حرام حاصل شده باشد واین عظیم ترین درجه ورع است درین باب وکسی که تحقیق این شناسد
باشد که او را بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد واین چنین است که این ظالمی مخصوص بود که او
حرام خورد وقوت او از حرام بود اما آنکه زنا کند مثلا قوت وی از زنا نبود پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد
که از حرام بود سری سقطی میگوید روزی در دشت می گذشتم بآبی رسیدم وگیاهی دیدم گفتم این بخورم که اگر
روزی حلال خواهم خورد این بود ناتقی آواز داد که آن قوت که ترا اینجا رسانید از کجا آمد پشیمان شدم و
استغفار کردم ودرجه صدیقان چنین بود وایشان اندیشهای باریک در چنین احتیاطها کردندی اکنون
آن بدل افتاده است باحتیاط در جامه شستن وآب پاک طلب کردن وایشان این را آسان فراگرفتندی
وپای برهنه رفتندی واز هر آب که یافتندی طهارت کردندی لیکن این طهارت ظاهر آرایش بردن است
ونظارت گاه خلق است ودران نفس را شرفی عظیم بود وبه تلبیس مسلمانی را بآن مشغول میدارد واین آرایش
باطن است ونظرگاه حق است ازان دشوار بود درجه پنجم ورع مقربان وموحدان است که هرچه نه جز برای
حق تعالی بود از خوردن وخفتن وگفتن همه بر خود حرام دانند واین قومی باشند که یک همت ویک صفت
شده باشند وموحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن معاذ حکایت کنند که دارو خورده بود زن او را گفت گامی
چند برو در میان خانه گفت این رفتن را وجهی نمیدانم وسی سال است تا من حساب خود نگاه میدارم تا جز
برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را تا نیتی دینی فرانیاید هیچ حرکت نکنند اگر خورند آن مقدار خورند که عقل و
حیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت واگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود وهرچه جز این
بود همه بر خود حرام دانند این است درجات ورع وکمتر ازان نبود که باری بشنوی وبدانی تا خود را وناکسی
خود را بدانی واگر خواهی که درجه اول که آن درجه ورع عدول مسلمانان است نگاه داری تا نام فسق بر تو
نیفتد ازان عاجز آئی وچون بسخن رسی دهان فراخ باز کنی وسخن همه از ملکوت گوئی واز سخن ظاهر که در
علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی که همه طامات وسخنهای بلند گوئی ودر خبر است که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در نعمت راست ایستاده باشد وطعامهای گوناگون
میخورند وجامهای گوناگون می پوشند وانگاه دهان باز کنند وسخنهای نیکو گویند ایزد تعالی ما را ازین
آفات نگاه داراد ❁ **باب سوم در جدا کردن حلال از حرام وشبهه وبریدن ازان** بدانکه گروهی
گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است وبه سه قسم شده اند قومی که احتیاط ورع بر ایشان
غالب بوده گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید وگوشت ماهی وصید وقبل این وگروهی که
بطالت وشهوت بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد واز همه می باید خورد وگروهی

که باعتدال نزدیک تر بوده اند گفته اند از همه می باید خورد لیکن بمقدار ضرورت و این هرسه نسبت خطا است قطعا
بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن است و حرام روشن و شبهت در میانه می باشد تا قیامت چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم گفته و آنکس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست
و فرق است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیار اند اما بیشتر نه اند و ظالمان بسیار اند اما
مظلومان بیشتر اند و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان گفته ایم و اصل آن است که بدانی که خلق را نفرموده
اند که چیزی خورند که در علم خدای حلال باشند که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند
که حلال است یا حرامی آن پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل برین آن است که رسول صلی الله
علیه وسلم از مطهره مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد و اگر تشنه بودندی
آب خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و غالب آن بود که ایشان را دست پلید بود که خمر خورند و مردار
خورند لیکن چون پلیدی آن ندانستند بپاکی فرا گرفتند و صحابه بهر شهری که رسیدندی طعام خریدندی
و معاملت کردندی با آن که در روزگار ایشان دزد و ربواده و خمر فروش همه بودند و دست از مال دنیا
بداشتند و همه را نیز برابر نداشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید که بدانی که مردمان در حق تو
شش قسم اند: قسم اول کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری غریب
روی روا بود که از هرکه خواهی نان خری و معاملت کنی که هرچه در دست اوست ظاهر آن است که ملک اوست
و این دلیل کفایت بود و جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی ویرا توقف کند و طلب کسی
کند که صلاح بود داند این از جمله ورع بود لیکن واجب نبود: قسم دوم آنکه او را بصلاح دانی از مال
او خوردن روا بود و توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آن کس بسبب توقف تو رنجور شود
آن خود معصیتی بود ترا و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی باشد: قسم سوم آنکه او را ظالم دانی
چون ترکان و عمال سلطان یا دانی که جمله مال او یا بیشتر حرام است از مال او حذر کردن واجب بود مگر آنکه
دانی که از جایی حلال است که اینجا از حلال او علامتی پدید آید بر آنکه در دست او نه دست غصب است ::
قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال او حلال است لیکن از حرام خالی نیست قطعا چنانکه مردی دهقان بود
لیکن عملی از آن سلطان نیز دارد و یا بازرگان بود و با سلطانیان نیز معاملت کند مال او حلال بود و روا
بود که بیشتر فرا گیرد که حلال است اما حذر کردن ورع را مهم بود وکیل عبد الله مبارک از بصره بوی نوشت
که با کسانی معاملت کرده می شود که ایشان با سلطانیان معاملت می کنند گفت اگر جز با سلطانیان
معاملت ندارند با ایشان معاملت مکنید اگر با دیگران نیز معاملت کنند روا باشد با ایشان معاملت
کردن: قسم پنجم آن بود که ظلم او نشناسی و از مال وی خبر نداری اما باوی علامت

ظلم بینی چون قبا و کلاه و صورت لشکریان این نیز علامتی ظاهرست از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه
که بدانی که این مال که بتو میدهد از کجا می آورد قسم ششم کسی که با وی علامت ظلم نبینی اما علامت فسق بینی
چنانکه جامهٔ دیبا پوشد و ساخت زر دارد و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست آن است که از مال او
حذر کردن واجب نبود که باین افعال مال حرام نگردد و بیش ازان نبود که گویند که چون این حلال نمیدارد
باشد که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال او که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار
کس بود که از مظالم حذر کند اگرچه از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت
چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که او نداند بآن ماخوذ نبود همچنانکه نماز با نجاست واجب نبود اما اگر نجاستی
بوده که او نداند روا بود تا اگر بعد ازان بداند بر یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه وسلم
در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است و بدانکه هر جا که
گفتیم که ورع ازان مهم است اگرچه واجب نیست شاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه ازان رنجی
حاصل نیاید اگر آن کس از سوال او خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام بلکه
باید که تلطف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر پرسد که ممکن
باشد که او بشنود حرام بود که این تجسس و غیبت است و گمان بد و این هر سه حرام است و برای احتیاط مباح
نشود که رسول صلی الله علیه وسلم مهمان شدی و نه پرسیدی و هدیه بردندی و نپرسیدی الا جائی که شبهت
ظاهر بودی و در ابتدا که بمدینه رفت آنچه بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک
بود و ازان هیچ کس رنجور نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گوسفندی غارتی
آورند اگر داند که بیشترین مال دران بازار حرام است باید که نخرد تا آنگاه که سوال کند و پرسد که از کجاست
و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود و لیکن سوال از ورع مهم بود ✤ **باب چهارم** ادرار

سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال است ستدن بدانکه

هرچه در دست سلاطین روزگار است که از خراج مسلمانان یا از مصادرت یا از رشوت ستده اند همه حرام است
و حلال در دست ایشان سه مال است مالی که از کفار بغنیمت بستانند یا بجزیه از اهل ذمت ستانند چون بشرط
شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسی که بمیرد و او را وارثی نباشد که آن مال مصالح را باشد
و چون روزگار چنان است که این مال حلال نادرست و بیشتر از خراج و مصادرت است نشاید هیچ ستدن
از ایشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز ملکی احیا
کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر مزدور بیگار داشته باشد شبهت بآن راه یابد اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاع
خرد در ذمت هم ملک او باشد اما چون بها از حرام بدهد شبهت بآن راه یابد پس هر که از ✤

سلطان ادراری وارد اگر بر خاص ملک او دارد چندانکه باشد روا بود و اگر بر ترکات و مال مصالح بود حلال
شود تا آنگاه که این کس چنان بود که مصلحتی از مصالح مسلمانان در وی بسته باشد چون مفتی و قاضی و متولی وقف
و طبیب و در جمله کسیکه بکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین درین شریک باشند و کسیکه عاجز بود
از کسب و درویش بود او را نیز درین حقی بود و اما اهل علم را و دیگران را بآن شرط روا بود که با عامل و سلطان
در دین مداهنت نکنند و با ایشان در کارهای باطل موافقت نه کنند و ایشان را بر ظلم ترغیب نکنند بلکه نزدیک
ایشان نروند و اگر روند چنان روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید ❊ فصل بدانکه علما را
و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است یکی آنکه نه نزدیک ایشان روند و نه ایشان نزدیک وی شوند
و سلامت دین درین باشد و دوم آنکه نزد سلاطین روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است
عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و سلم صفت امرا ظالم میگفت پس گفت هر که از ایشان دوری
جوید رست و هر که با ایشان در دنیا افتاد او هم از ایشان است و گفت بعد از من سلاطین ظالم باشند هر که بر دروغ
و ظلم ایشان اعتنا کند و راضی بود از من نیست و او را بحوض من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما
نزد حق تعالی آنانند که نزد امرا روند و بهترین امرا آنانند که نزد علما روند و گفت علما امانت داران پیغمبران
اند تا با سلاطین مخالطت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان دور باشید و ابوذر رضی
الله عنه با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ چیز بتو نرسد که زیادت از آن
از دین تو نبرد و گفت در دوزخ وادیی است که هیچکس نشود در آنجا الا علما که بزیارت سلاطین روند و عبادة
ابن الصامت میگوید دوست داشتن علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با توانگران
دلیل ریا بود و ابن مسعود میگوید مرد باشد که با دین درست نزد سلطان رود و بی دین بیرون آید
گفتند چگونه گفت رضای ایشان جوید بچیزیکه سخط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چندانکه عالم
بسلطان نزدیک شود از حق تعالی دور میشود و وهب بن منبه میگوید این علما که نزدیک سلاطین میروند
ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر مقامران و محمد بن سلمه گوید مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم
بر درگاه ملوک ❊ فصل ❊ بدانکه سبب این تشدیدها آنست که هر که نزدیک سلطان رود در
خطر معصیت افتد در کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما معصیت کردار آن بود که غالب آن
باشد که خانهٔ ایشان مغصوب بود و نشاید در آنجا شدن و اگر مثل در صحرا و دشت باشد خیمه و فرش
ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پای بر آن نهد و اگر مثل بر زمین مباح بود بی فرش و خیمه اگر
سر فرود آورد و خدمت کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که توانگری را
تواضع کند از برای توانگری او اگر چه ظالم نبود دو بهره از دین او برود پس جز سلام مباح

بود اما دست بوسه دادن و پشت دوتا کردن و سر فرود آوردن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را
یا کسی را که بسبب دین مستحق تواضع باشد و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند
و استخفاف کرده باشند ایشان را بسبب ظلم اما معصیت گفتار آن بود که او را دعا کند و گوید مثلا خدای ترا
زندگانی دهاد و ارزانی داراد و مانند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که ظالمی را دعا
کند بطول بقا دوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا روا نباشد
مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک الله للخیرات و طول الله عمرک فی طاعته چون از دعا فارغ شود غالب
آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه میخواهم که بخدمت رسم اگر این اشتیاق در دل ندارد دروغی گفته
باشد و نفاقی کرده بی ضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی
باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که دیدار او را همچنان کاره بود که ترا خلاف کند و چون ازین
فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترش
آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم
محالی گوید او را سر میباید جنبانید و تصدیق میباید کرد و این همه معصیت است اما معصیت خاموشی آن بود
که در سرای او فرش دیبا بیند و نقشها و صورتها بر دیوار بیند و بر وی جامه ابریشمین و انگشتری زرین و کوزه سیمین
بیند و باشد که از زبان او فحش شنود و دروغ و با این همه حسبت واجب آید و خاموشی نشاید اما چون از حسبت
کردن ترسد معذور بود لیکن در رفتن بی ضرورتی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی در جایی رود
که معصیت بیند و حسبت نتواند کرد اما معصیت دل و اعتقاد آن بود که میل بوی کند و او را دوست دارد
و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت او نگرد و رغبت او در دنیا بجنبد رسول صلی الله علیه وسلم گفت *
یا معشر المهاجرین نزدیک اهل دنیا مروید که بر روزیی که حق تعالی شما را داده است خشم گیرید و عیسی علیه السلام
میگوید در مال اهل دنیا منگرید که روشنای دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس ازین جمله باید
که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام اگر فرمان
نبری بیم آن بود که ترا برنجانند یا حشمت سلطنت باطل شود و رعیت دلیر گردند دیگر آنکه بتظلم رود در حق خود
یا بشفاعت در حق مسلمانی درین رخصت بود بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد
و اگر ترسد نصیحت بتلطف باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کس نباشد
که خود را عشوه دهد که من برای شفاعت میروم و اگر آن کار بشفاعت دیگری برآید یا دیگری را قبول پدید
آید رنجور شود و این نشان آنست که بضرورت نمی رود بلکه بطلب جاه میرود حالت سوم آن است که نزدیک
سلاطین نرود اما سلاطین نزد وی آیند و شرط این آنست که چون سلام کنند جواب دهد و اگر

اکرام کنند و بپای خیزد روا باشد که آمدن او به نزد وی اکرام علم است و بدین نیکوئی مستحق اکرام گشت چنانکه
بظلم مستحق اهانت است اما اگر بتجنب و به تجارت دنیا باز نماید اولی بود مگر که ترسد که او را بجا شند یا تهمت
سلطان در میان رعیت باطل شود و چون نشست سه نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی میکند
و نداند که حرام است تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام است چون ظلم و فسق تخویف
کند و پند دهد و بگوید که لذت دنیا بآن نیرزد که مملکت آخرت بآن بزیان آید و آنچه بدین ماند و دیگر آنکه
اگر وجهی داند در مراعات مصلحت خلق که او از آن غافل است اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه کند و این همه
واجب است بر کسی که نزدیک سلطان رود و چون امید قبول باشد و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول
خالی نباشد اما اگر بر دنیای ایشان حریص بود او را خاموشی اولی تر که جز آنکه بروی خندند فایده دیگر نبود
مقاتل بن صالح گوید نزد حماد بن سلمه بودم و در همه خانه او حصیری و انبانی و مصحفی و مطهره بود کسی در بزد
گفت کیست گفتند محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار در آمد و بنشست و گفت از چه سبب است که هر گاه که من
ترا بینم همه اندرون من پر هیبت شود حماد گفت از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته عالمی که مقصود او
از علم حق تعالی بود همه کس از وی بترسند و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس بترسد پس چهل هزار
درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف کن گفت برو با خداوندان ده سوگند خورد که این از میراث
حلال یافته ام گفت مرا بدین حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنم
و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و بزه کار شود و این نیز نخواهم شنید حال و سخن علما با سلاطین
چنین بوده و چون نزد ایشان شدندی چنان بودندی که طاوس شد نزد هشام بن عبدالملک که خلیفه
بود و چون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب
کنید طاوس را نزدیک وی آوردند چون درشد نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونه
ای هشام پس هشام از آن خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را هلاک کند گفتند این حرم رسول است
علیه السلام و این مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری کردی
گفت چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهار ادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کناره بساط من بیرون
کردی و این نزدیک ایشان زشت بود که پیش ایشان با موزه و نعلین هم باید نشست و اکنون نیز
در خانه خلفا رسم این است دیگر آنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی و دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی
و این نزدیک عرب زشت بود دیگر آنکه پیش من بی دستوری نشستی و دست مرا بوسه ندادی طاوس
گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج بار پیش رب العزت که خداوند همه است
بیرون کنم بر من خشم نگیرد و آنکه امیرالمؤمنین نگفتم از آن بود که همه مردم بامیری

راضی نه اند ترسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خوانم نه بکنیت حق تعالی دوستان خود را بنام خواند عیسی
وگفته یا داود و یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را بکنیت خوانده وگفته تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ اما آنکه دست ترا
بوسه ندادم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روا نیست دست هیچکس را بوسه دادن مگر دست
زن بشهوت و دست فرزند برحمت اما آنکه پیش تو نشستم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت هر که
خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ گو در کسی نگر که نشسته باشد و قومی پیش او ایستاده هشام را خوش آمد
گفت مرا پندی ده گفت از امیر المومنین علی شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر یکی چند کوهی و کژدم است
هر یکی چند شتری منتظر امیرانی اند که با رعیت خود عدل نکنند این بگفت و برخاست و برفت و سلیمان بن
عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید ابو حازم را که از بزرگان علما بود بخواند و با او گفت چه سبب است
که ما مرگ را کاره ایم گفت از آن که دنیا را آبادان کرده اید و آخرت را خراب و کسی را که از آبادانی بویرانی
باید رفت در رنج باشد گفت حال خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی روند گفت اما نیکوکار چون
کسی باشد که از سفر باز آید تا نزدیک عزیزان خود رسد و اما بدکار چون بنده گریخته باشد که او را بقهر بگیرند
و پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی
که خدای تعالی می گوید إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ پس گفت رحمت خدای
عز و جل کجا بود گفت قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ نزدیک است به نیکوکاران سخن علما و دین با سلاطین چنین بوده است
و علما و دنیا را سخن با ایشان از وعاء و ثنا بود و در طلب آن باشند تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید و حیلتی
و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان قبول بود و نشان این است
که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشند تا دیدن ظالمان اولی تر و با ایشان مخالطت
نباید کرد و با کسانیکه با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر بود بر آنکه با ایشان مخالطت نکند
تا آنگاه که منزوی نگردد و از دیگران نیز نبرد باید که زاویه گیرد و مخالطت با همه کس دست باقی کند رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید همیشه امت من در کنف و حمایت حق تعالی باشند تا آنگاه که علمای ایشان با امرا موافقت
نکنند و در جمله فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان را اصلاح
نکنند و بر ایشان انکار نکنند ۞ **فصل** ۞ اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند
بر خیرات اگر داند که آنرا مالکی معین هست نشاید که تفرقه کند البته بلکه باید گفت که بمالک باز رساند و اگر مالک
پیدا نباشد گروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه کردن و نزد ما اولی تر آن بود که از ایشان بستاند
و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آلت ظلم و فسق ایشان نگردد و نیز درویشان
را راحتی بود که حکم این مال آن است که بدرویشان رسانند لیکن بسه شرط ۞ اول

آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکند که مال او حلال است که اگر حلال نبودی او نستدی که آنگاه دلیر گردد بر کسب حرام و نیز این از خیر تفرقه بیش بود دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران در ین ستدن بوی اقتدا کنند واز تفرقه کردن او غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال خلفا راستدی و از آن غافل اند که او آن همه تفرقه کردی وهب بن منبه و طاوس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند و طاوس بنشست وی بامداد وار بامداد بگاه بود و سرد بود بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاوس افگندند طاوس سخن میگفت و می جنبید تا آن طیلسان از دوش وی بیفتاد و برادر حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون آمدند وهب با طاوس گفت اگر این طیلسان بستدی و بدرویش دادی بهتر بودی از انکه او در خشم آوردی گفت این نبود ازانکه کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند و نداند که من بدرویش دادم * سوم آنکه دوستی ظالم در دل او پیدا نیاید بسبب آنکه مال باو فرستاد و تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بار معصیتها بود که سبب مداهنت شود و سبب آن بود که بمرگ و عزل او اندوهگین شود و بزیادتی حشمت و ولایت او شاد شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکوئی کند که آنگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بهر که با وی نیکوئی کند و خدای تعالی میگوید ولا تَرْكَنُوا اِلَى الَّذِيْنَ ظَلَمُوا و بعضی از خلفا ده هزار درم نزدیک مالک ابن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یک درم باز نگرفت محمد بن واسع او را بدید گفت راست بگو تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت بدوستی او بابن سبب گفت گرفت گفت ازین می ترسیدم آخر شومی آن مال کار خود بکرد با تو و یکی از بزرگان بصره مالی از سلطان ستدی و تفرقه کردی او را گفتند نترسی که دوستی او در دل تو بجنبد گفت اگر کسی دست من گیرد و در بهشت برد و آنگاه معصیت کند او را دشمن دارم و برای آنکس دشمن دارم که او را مسخر کرد تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان بستاند و تفرقه کند والله اعلم اصل پنجم در گذاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوند و حق همسایه و بنده و درویشان برای خدای تعالی بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه حق تعالی و همگنان درین منزل مسافرانند و چون جمله مسافران مقصد سفر یکی باشد جمله چون یکی باشند پس باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه دارند و ما شرح این حقوق در سه باب یاد کنیم باب اول در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حق تعالی باشد و شرط آن باب دوم در حقوق دوستان باب سوم در حقوق مسلمانان و رحم خویشاوندان و بنده و غیر ایشان *

* باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود * بدانکه با کسی دوستی و برادری کردن برای حق تعالی از عبادتهای فاضل و از مقامات بزرگ است و در بیت رسول صلی الله علیه و سلم گفت

هر کرا حق تعالی خیری خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند با یادش دهد و اگر
یاد دارد او را یاوریش باشد و گفت هیچ دو مومن بهم نرسند که نه یکی را از ان دیگر فایده باشد در دین و گفت
هر که کسی را در راه خدای برادری فرا گیرد او را در بهشت درجه رفیع بدهند که هیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابو ادریس
خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه
وسلم شنیدم که روز قیامت کرسی بنهند گرداگرد عرش و گروهی از مردمان بران نشینند که رویهای ایشان
چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن ایشان
اولیاء حق تعالی باشند که ایشان را نه بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیاند گفت المتحابون
فی الله ایشان کسانی باشند که یک دیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ
دو کس برای خدای تعالی با یک دیگر دوستی نگیرند که نه دوستترین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن
دیگر را دوستتر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی میگوید حق است دوستی من کسانی را که زیارت
یک دیگر کنند برای من و با یک دیگر دوستی کنند برای من و با یکدیگر بمال مساهمت کنند برای من و یکدیگر را نصرت
دهند برای من و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی روز قیامت گوید کجا اند کسانیکه با یک دیگر دوستی
گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد ایشان را در پناه خود بدارم و گفت صلی
الله علیه وسلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل
و دیگر جوانیکه در ابتدای جوانی در عبادت بر آمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد
آویخته باشد تا بمسجد رود و دیگر دو کس که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بآن بهم آیند و بآن
پراگنده شوند و دیگر کسیکه در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت
و با جمال او را بخود خواند وی گوید من از خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه بدهد بدست
راست و دست چپ وی از ان آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه وسلم که هیچ کس برادری را زیارت نکند
برای خدای تعالی الا که فرشته منادی کند از پس وی که فرخ و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و
گفت مردی بزیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشته فرستاد براه وی و او را گفت کجا میروی گفت
بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجای تو نیکی
کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی
مرا نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو او را و بهشت واجب
کرد ترا بر خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی است
برای حق تعالی و حق جل جلاله وحی کرد ببعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفته با من راحت خود

تعجیل کردی که از دنیا رنج وی برستی و آنکه بعبادت من مشغول شده باین عزت خود حاصل کرده اما بنگر که
هرگز از برای من دوستان مرا دوست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و بعیسی علیه السلام وحی فرستاده
که اگر همه عبادتهای اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه سود
ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن داشتن عاصیان و نزدیک گردانید
خود را بحق تعالی بدور بودن از ایشان و رضاء حق تعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله
با که نشینیم گفت با کسیکه دیدار او حق تعالی را با یاد شما دهد و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان
شما را بآخرت راغب تر گرداند و حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود چرا از مردمان رمیده و تنها
نشسته گفت بار خدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا داود بیدار باش و خود
را برادران بدست آور و هرکه یاور تو نباشند در راه دین از وی دور باش که دلت سیاه کند و از منت دور
گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی را فرشته است که یک نیمه او از برف و یک نیمه از آتش
بود میگوید بار خدایا چنانکه میان برف و آتش الفت افگنده میان دلهای بندگان شایسته خود الفت
افگن و گفت کسانیکه دوستی دارند برای حق تعالی برای ایشان عمودی برنهند از یاقوت سرخ بر سر
آن هفتاد هزار کوشک که از آنجا باهل بهشت فرو می نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد
چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارت ایشان رویم ایشان را بینند جامهای سندس
سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگانند از برای خدای ابن سماک
در وقت مرگ می گفت بار خدایا دانی که در آن وقت که معصیت می کردم اهل طاعت ترا دوست داشتم
این را کفارت آن کن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی یکدیگر خندند
همچنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد **پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای
عزوجل کدام است** بدانکه دوستی که باتفاق افتد با کسیکه در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله
بوده باشی و بدان سبب الفتی فتاده باشد از این جمله نبود و هرکرا برای آن دوستداری که بصورت نیکو بود یا
اندر سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود از این جمله نبود و هرکرا برای آن دوست داری که ترا از وی
جاهی بود یا مالی یا غرضی دنیاوی هم از این نبود که این همه صورت بندد از کسیکه بخدای و باخرت ایمان
ندارد و دوستی برای خدای تعالی آن بود که بی ایمان صورت نه بندد و این بر دو درجه بود درجهٔ اول
آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در آن بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عزوجل
بود چنانکه اوستاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم
آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود از علم دنیا بود آن دوستی از این جمله نبود

واگر شاگرد را دوست داری تا از تو علمی بیاموزد و او را خشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی خدا
را بود واگر از بهر برای جاه و حشمت دوست داری از این جمله نبود واگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن
صدقه بشرط بدرویشان رساند یا درویشان را مهمان کند و کسی را دوست دارد که وی طبخهای نیکو پزد این
دوستی خدای بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نان و جامه میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد
این دوستی خدای بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد با توانگران دوستی
داشته اند برای این غرض و هر دو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه
او را از فساد نگاه دارد یا بسبب آمدن فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و
هر نفقه که بر وی کند همچون صدقه بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او میکند
و دیگر آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این قدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و بدین ثواب یابد
درجه دوم و این بزرگ است آن بود که کسی را دوست دارد بدل آنکه هیچ غرض او را از وی حاصل آید
نه از وی تعلم کند و نه تعلیم و نه فائده فراغت دینی از وی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی مطیع حق تعالی
است و محب وی او را دوست دارد بلکه بآن سبب که بنده خدای است و آفریده او و این دوستی خدای بود
و این عظیمتر بود که این از محبت حق تعالی خیزد که بافراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق
بود کوی و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی او بود آن را از سگان
دیگر دوست تر دارد ناچار محب معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی که فرمان بردار معشوق بود
یا چاکر و بنده او بود یا خویش او بود این همه را بضرورت دوست دارد که هرچه با او نسبتی گرفت دوستی او
بوی سرایت کند و هر چند عشق عظیم تر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد
بیشتر بود و پس هر که دوستی حق تعالی بر وی غالب باشد تا بحد عشق رسد همه بندگان او را دوست دارد
خاصه دوستان او را و همه آفریدها را دوست دارد که هرچه در وجود است همه اثر صنع و قدرت محبوب وی
است و عاشق خط معشوق را و صنعت او را دوست دارد رسول صلی الله علیه وسلم چون نوباوه نوی
آوردندی آنرا گرامی داشتی و بچشم فرود آوردی و گفتی قریب عهد است بخدای عز و جل و دوستی
حق تعالی بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و پس که هیچ
چیز در میان نبود و این تمام تر بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین کتاب بگوییم و در جمله
قوت محبت حق تعالی بر قدر قوت ایمان بود هر چند ایمان قوی تر محبت قوی تر بود آنگاه بدوستان
حق و پسندیدگان او سرایت کند و اگر دوستی جز بنایده خالی نبودی و دوستی اموات از انبیا و اولیا
و علما صورت نبستی و دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان ج

با مسلمانان و خدمتگاران و دوستان ایشان را دوست دارد و برای حق تعالی دوست داشته باشد و لیکن مقدار
دوستی پدید آید کردن جاه و مال پیدا آید کس بود که ایمان و دوستی او چنان قوی بود که همه مال یکبار بدهد چون
صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان باشد که نیمه بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند
داد و در دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نبود اگرچه ضعیف بود پیدا آید کردن دشمنی برای خدای
تعالی که کدام بود بدانکه هر که مطیعان را برای حق تعالی دوست دارد بضرورت کافران و ظالمان و
عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هر که کسی را دوست دارد دوست او را دوست دارد
و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای
مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را
خلعت دهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر یکی سه فرزند
دارد یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار و یکی ابله و فرمان بردار یکی را دوست دارد و یکی را
دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا آید تا یکی را اکرام میکند
و یکی را اهانت می کند و آن دیگری را میان اکرام و اهانت می دارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف
کند بمعصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن داری و مقدار موافقت دوست داری
و باید که آثار آن در معاملت و مخالطت و سخن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گوئی و با کسی که فسق
وی بیش بود گرفته تر باشی و چون از حد برود زبان بازگیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید
کرد ازانکه در حق فاسق مگر کسی که ظلم بر خاص در حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و در حق
سلف درین مختلف بود گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع و احمد بن
حنبل ازین بوده که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب
بیشتر بیان شبهت ایشان کنی آنگاه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد
یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی خشم گرفت و زبان
باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت و مزاح میکردم گفت خوردن آن از دین است و با دین بازی نکنند
و گروهی بوده اند که همه را بچشم رحمت نگریسته اند و این اندیشه و سنت بگردد که کسی که نظر وی از توحید بود
همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند و بچشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ است لیکن جای غرور شدن احمقان
است که کس باشد که در باطن وی مداهنت باشد و او پندارد که توحید است و نشان توحید آن بود که
اگر او را بزنند و مال او ببرند و استخفاف کنند و زبان بروی دراز کنند خشم نگیرد و هم بچشم شفقت نگرد
چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را دندان بشکستند و خون

بر روی او سپید و بدو سگفت اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون اما چون در حق خود بگردد و در حق خدای تعالی
خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت بود نه توحید پس هر که توحید بروی چنین غالب نباشد و فسق
فاسق او را در دل او دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید
و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد * **فصل** بدانکه درجه مخالفان حق تعالی متفاوت است
و خشم و تشدید که با ایشان باید کرد متفاوت بود * درجه اول کافرانند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان
فریضه است و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است * درجه دوم اهل ذمت اند دشمنی با ایشان
نیز فریضه است و معاملت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ
کنند در رفتن اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است و باشد که بدرجه تحریم رسد حق تعالی میگوید لَا تَجِدُ قَوْمًا
یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ یُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهٗ * میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان
دارد با دشمنان خدای تعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را عمل و ولایت بر مسلمانان
مسلط کردن استخفاف بود بر مسلمانی و از جمله کبایر بود * درجه سوم مبتدع بود که خلق را ببدعت دعوت کند اظهار
دشمنی با او مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بروی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و
سلام او را جواب ندهند که چون دعوت کند شر او متعدی بود و اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهل تر باشد
درجه چهارم معصیتی باشد که در آن رنج خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بمیل کردن و هجا کردن
در شعر و غیبت و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو
بود و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجه حرام نرسد در ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف
نیاید * درجه پنجم کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار
وی سهل تر بود و با وی بلطف نصیحت اولی تر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض اولی تر اما جواب
سلام باید داد و لعنت نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم چند بار شراب خورد و حد زدند
یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد وی رسول صلی الله علیه وسلم او را نهی کرد
و گفت خود او را شیطان خصم بس است تو نیز یار شیطان مباش بروی * **باب دوم در حقوق
صحبت و شرائط آن** بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی
خصلت بود اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فائده نبود و باخر بوحشت کشد که احمق آن وقت
که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاری کند باحمقی که زیان تو در آن بود و نداند و گفته اند از احمق دور
بودن قربت است و در روی احمق نگریستن خطیئت است و احمق آن بود که حقیقت کارها نداند و چون
با وی بگویند فهم نکند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بدخو سلامت نبود و چون آن خوی بدوی

بجنبد حق ترا فرو نهد و باک ندارد ٭ سوم آنکه بصلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای نترسد و هر که از خدای
نترسد بروی اعتماد نبود و حق تعالی میگوید وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا
وَاتَّبَعَ هَوَاهُ اطاعت مدار کسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پی هوای خود است و اگر مبتدع بود
از وی دور باید بود که بدعت وی سرایت کند و شومی آن برسد و هیچ بدعت عظیم تر ازین نیست که اکنون
پیدا آمده است که گروهی اند میگویند با خلق خدای داوری نباید کرد و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید
داشت که ما را با خلق خدای خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و سر زندقه
و از بدعت عظیم تر است البته با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخنی است که موافق طبع است و شیطان
بمعاونت آن برخیزد و این را در دل بیاراید و بزودی با اباحت صریح کشد جعفر صادق رضی الله عنه گفته
که از صحبت پنج کس حذر کن یکی دروغ زن که همیشه با او در غرور باشی و دیگر احمق که آن وقت که سود تو خواهد
زیان کند و نداند سوم بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بددل که بوقت حاجت ترا ضایع گذارد
و پنجم فاسق که ترا بیک لقمه یا کمتر از یک لقمه بفروشد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن جنید میگوید
صحبت با فاسق نیکوخوی دوست دارم از آنکه با قرای بدخوی و بدانکه جمله این خصال کمتر جمع شود
لیکن باید که غرض صحبت نشناسی اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و
پرهیزگاری طلب کنی و اگر مقصود دنیا است سخاوت و کرم طلب کنی و هر یکی را شرطی دیگر است بدانکه
خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا اند که از آن گزیر نبود و بعضی چون دارو اند که در بعض احوال بایشان
حاجت افتد و بس و بعضی چون علت اند که هیچ وقت بایشان حاجت نبود لیکن مردم بایشان مبتلا شوند
و مدارا باید کرد تا برهند و در جمله صحبت با کسی باید که او را از تو فائده دینی بود یا ترا از وی ٭ پیدا کردن
حقوق دوستی و صحبت بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است که آن
را حقوق است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مثل دو برادر چون مثل دو دست است که یکدیگر را می شوید
و این حقوق از ده جنس است ٭ جنس اول در مال است و درجه بزرگ ترین آن است که حق او را مقدم
کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمده وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
و دیگر آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود و وی مشترک داند و درجه بازپسین آنکه او را چون غلام و
خادم خود دارد آنکه از خویش بسر آید بحاجت وی کند بی آنکه او را باید خواست چون بخواست و بگفت تا
حاجت آمد از درجه دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمار وی از دل او برخاست و این صحبت عادتی بود
و آن را قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت مرا چهار هزار درم حاجت است گفت بیا و دو هزار
بستان از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای کنی آنگاه دنیا را ایثار میکنی

وقتی قومی را از صوفیه غمز کردند نزدیک یکی از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ابوالحسین نوری در میان ایشان بود
پیش رفت تا پیشتر او را بکشند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند و درین خواستم که
یک ساعت جان با ایشان ایثار کنم گفت کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را بگذاشت فتح موصلی
بخانهٔ دوستی رفت حاضر نبود کنیزک او را گفت تا صندوق وی بیاورد و آنچه خواست برگرفت چون او باز
آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم
گفت دانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بزر و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز بدین
درجه نرسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست و ابن عمر رضی الله عنهما گفت یکی را از صحابه سر بریان
فرستادند گفت فلان برادر من حاجتمندتر است و اولی تر بوی فرستاد و آن کس به برادری دیگر فرستاد
همچنین بهفت دست بگشت تا آنگاه که باول باز رسید و میان مسروق و خیثمه برادری بود و هر یکی وامی داشت
این وام او بگذارد چنانکه او ندانست و او وام این بگذارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه میگوید
بیست درم که در حق برادری کنم دوستتر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم و رسول صلی الله علیه وسلم
در بیشه شد و دو مسواک از کرد یکی کج و یکی راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج نگاه
داشت گفت یا رسول الله این نیکوتر است و تو باین اولی تری گفت هیچکس نیست که یک ساعت با کسی صحبت
کند که نه او را سوال کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضایع کرد این اشارت است بآنکه حق صحبت ایثار
است و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوستترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد
حق دوم یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از آنکه بخواهد و اهتمام کردن بمهمات بدل خوش و پیشانی
گشاده و سلف چنین بوده اند که بدر خانهٔ دوستان شدندی هر روز و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار
و چه شغل دارید هیزم و نان هست و نمک هست و روغن هست و غیر این و کارهای ایشان چون کار خود مهم
داشتندی و چون بکردندی منت بر خود داشتندی و حسن بصری میگوید برادران ما عزیزتر اند از اهل و
فرزند که ایشان دین را یاد ما دهند و اهل و فرزند دنیا یاد ما دهند و عطا گفته بعد از سه روز
برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند
یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمن از من روا شود تا از من بی نیاز گردد در حق دوست
خود چگونه کنم و کس بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیمار داشته اند نگاه داشت
حق صحبت را حق سوم بزبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد
و اگر کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انگارد که او از پس دیوار می شنود و چنانکه
خواهد که او در غیبت او باشد خود نیز همچنان بود و مداهنت نکند و چون سخن

چیزی را خریداری کردی آن کس گفت بدانکه تو گفتی بسه طسوج بده بداد که ترا امید است و آن مسامحت برای
دین و صلاح تو کرد و متاع غفلت نه سرباز کن و از خواب غفلت بیدار شو و بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد و آنگاه
رغبت دنیا کند این نباشم از وی که از جمله مستهزیان باشد بآیات حق تعالی پس نشان رغبت دین آن بود که از
چنین چیزها نفرت دارد و حق تعالی میگوید وَلٰكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِيْنَ و صفت دروغ زنان هر که
ناصح را دوست ندارد و از آن بود که رعونت و کبر بر وی و عقل او غلبه دارد و این همه جایی باشد که آن کس عیب
خود بداند و چون بداند پند باید داد بتعریض و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب آن بود که در حق تو تقصیری کرده
باشد اولی پوشیدن بود و نادانسته انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب
کردن در سر اولی تر از قطیعت و قطیعت بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود
که خلق خود را مهذب کنی باحتمال کردن از برادران نه آنکه از ایشان نیکویی چشم داری ابوبکر کتانی میگوید
مردی با من صحبت داشت و بر دل من گران بود و او را چیزی بخشیدم بآن نیت که آن گرانی از دل من برخیزد
برنخاست او را گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا کف پای بر روی من نهد گفت البته زنهار گفتم لابد چنین باید
کرد چنان بکرد و آن گرانی از دل من برخاست ابو علی رباطی میگوید با عبدالله رازی همراه شدم در بادیه
گفت امیر من باشم در راه یا تو گفتم تو باشی گفت بهر چه گویم باید که طاعت من داری گفتم سمعا وطاعة گفت
توبره بیاور بیاوردم و زاد و جامه و هر چه داشتم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت و می برد هر چند گفتم مرا ده
تا مانده نشوی گفت ترا امیر فرمان نرسد فرمان بردار باش و یک شب باران آمد تا بروز بر پای ایستاده
و گلیمی بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردمی گفتی امیر منم تو طاعت دار باش تا
با خود گفتم کاشکی او را امیر نکردمی * حق ششم عفو کردن از زلت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر برادری
تقصیری در حق تو کند از هفتاد گونه عذر وی از خود بخواه و اگر نفس نه پذیرد با خود گوی اینت بدخوی
و بدگوهر کسی که تویی که برادر تو هفتاد عذر خواست و نه پذیرفتی و اگر تقصیر آن بود که بروی معصیتی رود
او را بلطف نصیحت کنی تا دست بدارد و اگر اصرار کند خود با دیده انکار و اگر اصرار کند نصیحت کن اگر فائده
نکند صحابه را درین مسئله خلاف است تا هر چه باید کرد مذهب ابوذر رضی الله عنه آن است که از وی
ببایدبرید که میگوید چون برای حق تعالی دوست گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر
و ابو الدرداء و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود که از آن بگردد اما در ابتدا
با چنین کس برادری نباید کرد و چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید گناهی که برادری
بکند او را مهجور مکن که شاید که امروز بکند و فردا دست بدارد و در خبر است که حذر کنید از زلت
عالم و از وی مبرید که امید است که زود از آن باز آید و دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوای

دل بر مخلوقی مبتلا شد با برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ الله
که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا
عافیت دهد چهل روز هیچ نخورد و پس میپرسید که حال چیست گفت همچنان او همچنان صبر میکرد و گرسنگی و می
گداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس او طعام خورد
و یکی را گفتند برادر تو از راه دین بگردید و در معصیتی افتاد چرا از وی نبری گفت او را امروز به برادر
حاجت است که کارش افتاده است دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گیرم تا او را بلطف از
دوزخ برهانم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند و در کوهی عبادت کردندی یکی بشهر آمد تا چیزی خرد
چشم او بر زنی خراباتی افتاد عاشق شد و در ماند و با او بنشست چون چند روز برآمد آن دیگر بطلب او آمد
و حال او بشنید نزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمیدانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بتو
هرگز این شفقت نبود که امروز دست بگردن او کرد و او را بوسه میداد چون این شفقت از وی بدید
دانست که از چشم وی نیفتاده است برخاست و توبه کرد و با او برفت پس طریق ابوذر بسلامت نزدیک
تر است اما این طریق لطیف تر و فقیه تر است که این لطف راهی به توبه دارد و در روز درماندگی به برادران
دینی حاجت بود چگونه فروگذارند اما وجه فقه آن است که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتی است
و نشاید قطع رحم کردن بسبب معصیت و برای این گفت حق تعالی فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ
مِّمَّا تَعْمَلُونَ ۝ گفت اگر خویشان و عشیرهٔ تو در تو عاصی شوند بگوی بیزارم از عمل شما نگوی بیزارم
از شما و ابوالدردا را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری گفت معصیت او را دشمن دارم اما
وی برادر من است و اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد که برادری ناکردن خیانتی نیست اما قطع صحبت
کردن خیانت است و فروگذاشتن حقی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیری در حق تو کند
عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگرچه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید هر که برادری از وی عذر خواهد و نپذیرد بزهٔ وی همچون بزهٔ کسی باشد که در راه
از مسلمانان باج ستاند و گفت مومن زود خشمگین شود و زود خشنود گردد و ابوسلیمان دارانی با مرید خود
گفت چون از دوستی جفائی بینی عتاب مکن که شاید که در عتاب سختی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چنین
بیازمودم همچنین بود که او گفت به جنس هشتم آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در زندگانی و هم بعد از
مرگ و همچنین فرزندان و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچنین باد و
در یک روایت است که حق تعالی گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله علیه وسلم دعای

دوستان در صحبت رو نکنند ابو الدردا گوید هفتاد دوست را نام برم در سجود و همه را دعا گویم یکیک و گفته اند
که برادر آن باشد که بعد از مرگ تو همگنان بمیراث مشغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن
بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده و دست
بهر جا میزند و نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان و دوستان و آن دعای زندگان چون کوه های نور
بگور مردگان رسد و در خبر است که دعا را بر مردگان عرضه میکنند بر طبق های نور و میگویند این هدیه فلان
است و همچنان شاد شود که زنده بهدیه شاد شود حق ششم وفای دوستی نگاه داشتن و معنی وفاداری یکی آن
بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان و دوستان او غافل نباشد پیرزنی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد او را
اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار خدیجه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمان است و دیگر
وفا آن بود که هر که بدوست او تعلق دارد از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیش
بود از شفقتی که بر وی برد و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی بیابد بهمان تواضع که میکرد نگاهدارد و بر دوستان
تکبر نکند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاهدارد و هیچ چیز نبود که شیطان را هیچ کار مهم تر از آن نیست
که میان برادران وحشت اندازد چنانکه حق تعالی می گوید إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ و یوسف
علیه السلام گفت مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي و دیگر وفا آن بود که تخلیط
هیچکس در حق او نشنود و نمام را در فروغ زن دارد و دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را
دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود حق نهم آنکه تکلف
از میان برگیرد و با دوست همچنان بود که تنها اگر از یکدیگر هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود علی کرم
الله وجهه میگوید بترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعذر خواستن از وی و تکلف کردن برای او
جنید میگوید بسیار برادران دیدم و هیچ دو برادر ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که
در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا بادب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه
خواهی گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند بآن شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام
طعام خورد یا همه شب بخسپد یا همه شب نماز گذارد آن دیگری نگوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی خدایی
یگانگی است و در یگانگی تکلف نبود حق دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز
چشم ندارد و هیچ مراعات نجوید و همه حقها قیام کند یکی پیش جنید می گفت که برادران درین روزگار
عزیز شده اند و نایابند و چند بار بگفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مونت و رنج تو کشد عزیز است و اگر
کسی میخواهی که تو رنج و مونت او کشی بسیار است نزد من و بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان
داند بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند در حق او و اگر خود را مثل ایشان داند هم او رنجور شود

و هم ایشان و اگر دون ایشان دانند براحت و سلامت بود و هم او و هم ایشان و ابو معاویه الاسود گفت دوستان من همه از من بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدارند و فضل مرا میدانند ✤ **باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان** بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را درجات است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطهٔ قوی تر برادری خدای بود و حقوق آن گفته آمد و با کسی که دوستی نبود ولیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق است حق اول آنکه هر چه بخود نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مثل مومنان چون یک تن است که اگر یک اندام را رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد و هر چه نپسندد که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو کدام عادلتر گفت آنکه از خود انصاف بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که مسلمان که بود گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان را از وی ایمنی باشد در تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه و سلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی از آن بهراسد و بترسد و مجاهد گوید حق تعالی خارش در اهل دوزخ مسلط کند تا خود را میخارند چنان که استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنجها چگونه است گویند صعبست گویند این بدانست که مسلمانان را میرنجانیدید در دنیا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت می گردید چنانچه میخواست بدانکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد ✤ حق سوم آنکه بر هیچکس تکبر نکند که حق تعالی متکبران را دشمن دارد ✤ رسول صلی الله علیه و سلم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچکس بر هیچ کس فخر نکند و از این بود که ✤ رسول صلی الله علیه و سلم با زنان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان روا کردی و نشاید که در هیچکس بچشم حقارت نگرد که شاید که آن کس ولی خدای باشد و او نداند که حق تعالی اولیا و دوستان خود را پوشیده داشته تا کسی راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمان نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق است و در خبر است که هیچ نمام در بهشت نرود و بباید دانست که هر که کسی را بتو بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و او را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان باز گرفتن بیش از سه روز بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند عکرمه رضی الله عنه میگوید حق تعالی با یوسف گفت درجهٔ تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی

و در خبر است که با کسی که گناهی از برادری عفو کنی ترا جز عز و بزرگی نیفزاید. حق ششم آنکه با هر که باشد نیکویی کند با آنچه تواند
و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکویی کن با هر که توانی اگر آن کس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبر
است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکویی کردن با پارسا و ناپارسا و ابوهریره گفت هرکه
دست رسول صلی الله علیه وسلم گرفتی تا با وی سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که او دست بداشتی
و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام نگفتی. حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد
و بر کودکان رحم کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما
نیست و گفت اجلال موی سفید اجلال حق تعالی است و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ جوان پیری را
حرمت نداشت که نه حق تعالی جوان را برانگیخت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت بر عمر دراز
که هرکه توفیق توقیر مشایخ یابد دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند و رسول صلی الله علیه
وسلم چون از سفر باز آمدی کودکان را پیش او بردند و ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی و بعضی را از عقب
و ایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول صلی الله علیه وسلم مرا در پیش نشاند و ترا در پس و کودک خرد را
پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند در کنار گرفتی و بودی که کودک بول کردی و ایشان بانگ برزدندی
و قصد کردندی که از وی باز ستانند گفتی بگذارید تا بول تمام کند و بروی بریده مکنید و آنگاه در پیش
آن کس بنشستی تا او رنجور نشود و چون بیرون رفتی بشستی و هر چه پسر خرد بودی آب بران پاشیدی و
بشستی. حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی گشاده دارد و در روی همگنان خندان
بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت نیکوکاری که
موجب مغفرت است آسانیست و پیشانی گشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه میگوید زنی بیچاره در
راه رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت مرا با تو کاری است گفت در این کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم
آنگاه در کوی برای وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت. حق نهم آنکه وعده هیچ مسلمان را خلاف نکند
که در خبر است که سه چیز است که در هر که آن بود او منافق بود اگر چه نماز گذارد و روزه دارد آنکه در حدیث
دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند. حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او
بدارد و کسیکه او عزیز بود در میان مردم او را عزیزتر دارد و باشد که چون جامه نیکو و اسب و تجمل دارد
بداند که او گرامی تر است عائشه رضی الله عنها در سفری بود سفره بنهادند درویشی بگذشت گفت قرصی
با وی دهید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را بگذاشتی و توانگری را بخواندی گفت
حق تعالی هر کسی را درجه داده است ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی شاد شود و زشت
بود که با توانگر چنان کنند آن باید کرد که او بدان شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی

نزد یک شما آید او را عزیز دارید و کس بودی که رسول صلی الله علیه وسلم ردای خود بوی دادی تا بر آن نشستی
و پیرزنی که او را شیر داده بود نزد وی آمد او را بر ردای خود نشاند و گفت مرحبا ای مادر شفاعت کن و بخواه
هر چه خواهی تا بدهم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد و آن بصد هزار درم بعثمان رضی الله عنه
فروخت ❋ حق یازدهم آنکه هر دو مسلمانی که با یکدیگر بوحشت باشند جهد کند تا میان ایشان صلح دهد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بگویم شما را که چیست از نماز و روزه و صدقه فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح
افگندن میان مسلمانان انس گفت که رسول صلی الله علیه وسلم روزی نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه
گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزة بزانو در افتند
یکی گوید بار خدایا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم کرده حق تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا
حسنات من خصمان بردند و مرا هیچ نماند حق تعالی متظلم را گوید اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید بار خدایا
معصیتهای من بر وی حواله کن پس معصیت او بر وی نهند و هنوز مظلمه بماند آنگاه رسول صلی الله علیه
وسلم بگریست و گفت هست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی برگیرند آنگاه حق
تعالی متظلم را گوید بنگر تا چه می بینی گوید یا رب شهرها می بینم از سیم و کوشکها می بینم از زر مرصع بجواهر مروارید
آیا این از آن کدام پیغمبر است یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این از آن کسی هست که بهای این
بدهد گوید یا رب بهای این که تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید بآنکه این برادر را عفو کنی گوید بار خدایا
عفو کردم گوید برخیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت از حق تعالی
بپرهیزید و میان خلق صلح افگنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افگند ❋ حق دوازدهم
آنکه همه عیوب و عورات مسلمانان بپوشد که در خبر است که هر که درین جهان ستر مسلمانان نگاه دارد
حق تعالی در قیامت ستر بر گناهان او نگاه دارد و صدیق رضی الله عنه میگوید بر گرا بگیرم اگر دزد بود و
اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی آن فاحشه بر وی بپوشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای کسانیکه
بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما نشده مردمان را غیبت مکنید و عورات ایشان را تجسس ❋
مکنید که هر که عورت مسلمانی را بر دارد تا آشکارا کند حق تعالی پرده از عورت وی بر دارد تا فضیحت شود اگر چه
در درون خانه او باشد ابن مسعود گفت یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند و به نزدیک رسول صلی الله
علیه وسلم آوردند تا دست او ببرد روی رسول صلی الله علیه وسلم از گونه خود بشد گفتند یا رسول الله ترا کراهیت
آمد ازین کار گفت چرا نیاید چرا یاور شیطان باشم در خصمی برادران خود اگر خواهید که حق تعالی شما را عفو
کند و گناهان بپوشاند و بپوشانید شما نیز گناهان مردمان بپوشانید که چون پیش سلطان ❋
رسید چاره نبود از اقامت حد کردن ❋ عمر رضی الله عنه شب بعسس میگشت از

خانه او از سرود شنید ببام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید که با زنی خمر میخورد گفت ای دشمن خدای تو
پنداشتی که حق تعالی چنین معصیت بر تو پوشد گفت یا امیر المومنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم
تو سه کردی چه حق تعالی فرموده وَلَا تَجَسَّسُوا و تو تجسس کردی و فرموده وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
و تو از بام در آمدی و فرموده لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا
عَلَى أَهْلِهَا و تو بی دستوری در آمدی و سلام نکردی عمر گفت اگر ترا عفو کنم توبه کنی گفت کنم و هرگز باز سر این
این کار نروم پس عفو کرد و او توبه کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه گوش کند تا سخن مردم که بی او
میگویند بشنود روز قیامت سرب گداخته در گوش او ریزند حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل
مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت صیانت کرده باشد که هرکه سبب معصیت دیگری باشد در آن
معصیت شریک بود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید چگونه بود کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند
این که کند یا رسول الله گفت کسیکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر او را نیز دشنام دهند آن دشنام
او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هرکه در جای تهمت بنشیند او را نیست که ملامت کند کسی را که گمان
بد برد بوی و رسول صلی الله علیه وسلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت در مسجد دو مرد بوی بگذشتند
ایشان را بخواند و گفت این زن من است صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد برند بتو نبرند گفت شیطان
در تن آدمی چون خون در عروق روان است و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی سخن میگفت
او را بدره بزد گفت یا عمر این زن من است گفت چرا جایی سخن نگوی که کس نه بیند حق چهاردهم آنکه
اگر او را جاهی بود دریغ ندارد شفاعت کردن در حق هیچ کس رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت
از من حاجت خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مزد بود شفاعت
کنید تا ثواب یابید و گفت هیچ صدقه از صدقه زبان فاضل تر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که بآن خونی
معصوم بماند یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از کسی باز دارد حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان
دراز می کند و او را یا مال او را قصد میکند و او غایب است نایب آن غایب شود در جواب و آن ظلم از وی
باز دارد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هیچ مسلمان نیست که نصرت کند مسلمانی را جاییکه سخن او گویند
برشتی و حرمت او فرو نهند که نه حق تعالی او را نصرت کند جایی که حاجتمند تر بود و هیچ مسلمانی نیست که
نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی او را ضایع گذارد جایی که دوست تر دارد حق شانزدهم
آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود مجامله و مدارا میکند تا بر بد و بمشافهه با وی درشتی نکند ابن عباس رضی الله
عنهما میگوید در معنی این آیت که وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ که فحش را بسلام و سداد را
مقابله کنند و عایشه رضی الله عنها گفت مردی دستوری خواست تا نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم

آید گفت دستوری دهید که بد مردیست او در میان قوم خود چون در آمد چنان مراعات و مردمی کرد او را
که بشنیدم که او را نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی هست چون بیرون شد گفتم یا رسول الله گفتی که بد مردیست
و مراعات کردی گفت ای عایشه بدترین مردمان نزد حقتعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او مراعات
کنند و در خبر است که هر چه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاهداری آن صدقه باشد و ابو الدردا میگوید
بسیار کس است با در روی او میخندیم و دل با او را لعنت می کند حق هفدهم آنکه نشست و خاست و دوستی
با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت با مردگان منشینید گفتند
آن کیانند گفت توانگران و سلیمان علیه السلام در مملکت خود هر کجا مسکینی دیدی با وی بنشستی و گفتی
مسکینی با مسکینی نشست و عیسی علیه السلام هیچ نام دوستتر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بارخدایا تا زنده داری مرا مسکین دار و چون بمیرانی مسکین بمیران و چون حشر کنی با مساکین
حشر کن و موسی علیه السلام گفت بارخدایا ترا کجا طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلان حق هجدهم آنکه
جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن او روا کند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که
حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد و گفت هر که چشم مومنی روشن
کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت مسلمانی برود یک ساعت از روز
یا از شب اگر حاجت برآید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف و گفت هر که اندوهگینی را فرج دهد
یا مظلومی را برهاند حق تعالی او را بیفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه وسلم برادر خود
را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز داشتن او از
نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوستتر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت
دو خصلت هست که هیچ شر ورای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت هست که هیچ
عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که را غم مسلمانی نیست از ما نیست
فضیل را دیدند که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از اندوه آن مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کرده اند که
فردا در قیامت سؤال کنند از ایشان که چرا کردید و رسوا شوند و هیچ عذر و حجت ندارند معروف کرخی
میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد صلی الله
علیه وسلم نام وی از جمله ابدال بنویسند حق نوزدهم آنکه هر که را ببیند بسلام ابتدا کند و دست بگیرد
پیش از سخن رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب مدهید تا پیش
سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت سلام نکرد گفت بیرون رو و باز درآی و سلام کن
انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه وسلم را خدمت کردم گفت یا انس

طهارت تمام کن تا عمرت دراز شود و بهر کسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانه شود روی بر اهل خود سلام کن تا خیر در خانهٔ تو بسیار شود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت سلام علیکم گفت ده حسنه بنویسند او را دیگری در آمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله گفت بیست حسنه بنویسند او را دیگری در آمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت سی حسنه بنویسند او را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون در خانه شوید سلام کنید و چون بیرون آیید هم سلام کنید که پیشین فاضلتر از پسین نیست و گفت چون دو مومن دست یکدیگر بگیرند نود و نه رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود که خندان تر و گشاده روی تر بود و چون دو مسلمان بهم رسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود او را بود که ابتدا می کند و ده او را که جواب دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ابو عبیده جراح بوسه بر دست امیر المومنین عمر رضی الله عنهما داد انس میگوید که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم که چون بیک دیگر رسیم پشت را خم دهیم گفت نه گفتم دست را بوسه دهیم گفت نه گفتم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معانقه کردن سنت است اما رسول صلی الله علیه وسلم بر پا خاستن دوست نداشتی و انس میگوید که هیچکس را دوست تر از وی نداشتی و او را بر پای نخاستی که دانستی که آن را کاره باشد پس اگر کسی بر سبیل اکرام کند جائیکه عادت شده باشد باکی نبود اما برپای ایستادن پیش کسی نهی است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته گو جای خود در دوزخ بگیر حق بیستم آنکه کسی را که عطسه آید گوید الحمد لله ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین و چون این بگوید کسیکه بشنود بگوید یرحمک الله چون گفت او بگوید یغفر الله لی ولکم و چون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نشود و رسول صلی الله علیه وسلم را چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل الحمد لله باید گفت و ابراهیم نخعی گفته اگر کسی بزبان بگوید هم باکی نبود و کعب الاحبار می گوید که موسی علیه السلام گفت یا رب نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری تا بآواز گویم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین ویم گفت یا رب ما را حالها است چون جنابت و قضای حاجت در چنان حال از یاد کردن تو اجلال کنیم گفت بهر حال که باشند مرا یاد کن و باک مدار حق بیست و یکم آنکه بیمار پرسان شود و کسی را که آشنا بود اگر چه دوست نبود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات میدهند تا شب و سنت است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی و بپرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم

اُعِیذُکَ بِاللّٰہِ الْاَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِیْ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُوْلَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَّہٗ کُفُوًا اَحَدٌ مِنْ شَرِّ مَا تَجِدُ

عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم و رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و چند بار این بگفت و سنت بیمار آن است که
بگوید اعوذ بعزة الله و قدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونه گله نکند که در خبر است که چون بنده بیمار شود حق
تعالی دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت ببرود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر است
والحمد لله حق تعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر ببرم برحمت خود ببرم و به بهشت رسانم و اگر عافیت دهم گناهان او را
بیامرزم بدین بیماری و گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز دهم علی رضی الله عنه میگوید هر کرا درد شکم کند از زن
خود چیزی بخواهد از کاوین وی و بآن انگبین خرد و باب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک
خوانده و انگبین را شفا و کاوین زنان را که بخشند هنیء و مریء یعنی نوش و گوارنده تا این هر سه با هم آید ناچار
شفا یابد و در جمله ادب بیمار آنست که گله نکند و جزع نکند و امید بر آن دارد که بیماری کفارت گناهان او باشد
و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد
و دعا کند بعافیت و از خود چنان نماید که رنجور است بسبب بیماری او و چشم از خانها و دیوارها که در سرای
باشد نگاه دارد و چون بدر خانه بیمار رود دستوری خواهد و در مقابله در نایستد بلکه یکسو ایستد و در را برفق
بزند و نگوید یا غلام و چون گویند کیست نگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان الله والحمد لله و هر که دری
بزند همچنین باید کرد ٭ حق بیست و دوم آنکه از پس جنازه برود رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که از پس
جنازه برود او را قیراطی مزد است و اگر بایستد تا دفن کنند دو قیراط و هر قیراطی چند کوه احد بود و ادب
تشییع آنست که خاموش باشد و نخندد و بعبرت مشغول شود و از مرگ خود اندیشه کند ٭ و اعمش میگوید از
پس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنیم که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی و قومی بر مرده اندوه می
بردند یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه هول رست روی ملک الموت دید و تلخی مرگ چشید و از بیم
خاتمت بیرون گذشت رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل و مال و کردار اهل
و مال باز گردد و کردار با او بماند و بس ٭ حق بیست و سوم آنکه بزیارت قبرها رود و دعا کند ایشان را و بآن عبرت
گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز بزودی برود و جای او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری
میگوید هر که از گور بسیار یاد آورد گور خود را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد
از غارهای دوزخ ربیع بن خثیم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعین بود گوری کنده بود در خانه
خود و هر گاه که در دل خود قسوتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی آنگاه گفتی یا رب مرا باز دنیا فرست
تا تقصیرها را تدارک کنم آنگاه برخاستی و گفتی ای ربیع باز فرستاد جهد کن پیش از آنکه
یکبار باشد که باز نفرستند عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم بگورستان شد
و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست و من بوی نزدیک بودم گفتم ٭

یا رسول الله چرا گریستی گفت این قبر مادر منست از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و آمرزش
خواهم در زیارت دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من بجنبید بروی بگریستم
اینست تفصیل جملهٔ حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بمجرد مسلمانی والله اعلم اما حقوق همسایگان در این
زیادتهاست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت همسایه هست که او را یک حق است و آن همسایه کافر است
و همسایه هست که او را دو حق است و آن همسایه مسلمان است و همسایه است که او را سه حق است و آن همسایه
خویش است و گفت صلی الله علیه وسلم همیشه جبرئیل مرا بحق همسایه وصیت کردی تا پنداشتم که او را میراث خواهد
بود از من و گفت هر که بخدای و بقیامت ایمان دارد گو همسایه خود را گرامی دارد و گفت مومن نبود کسی
که همسایه از شر او ایمن نبود و گفت اول دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه باشند و گفت هر که سنگ
بر سگ همسایه انداخت او را برنجانید و رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند که فلان زن بروز روزه دارد
و بشب نماز گذارد و لیکن همسایه را برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت تا چهل خانه همسایه باشد
و زهری گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از راست و چهل از چپ و بدانکه حق همسایه نه آن
بود که او را نرنجانی و بس بلکه باید که با وی نیکوئی کنی چه در خبر است که روز قیامت همسایه درویش
در توانگر آویزد و گوید بار خدایا از وی بپرس تا چرا با من نیکوئی نکرد و در خانه بر من ببست یکی از بزرگان
رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود و بخانهٔ همسایه رود و
آنگاه چیزی که خود را نه پسندم او را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دانید که حق همسایه
چیست آنکه اگر از شما یاری خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش بود مدد کنی و اگر بیمار
شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازهٔ وی بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسد
تعزیت کنی و دیوار خانهٔ خود بلند بر نداری تا راه باد بر وی بسته گردانی و اگر میوه خری او را بفرستی و اگر
نتوانی پنهان داری و نگذاری که فرزند تو در دست گیرد و بدر رود تا فرزند او را خشم آید و او را بدود
طبخ خود مرنجانی مگر که او را نیز بفرستی و گفت دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در دست
اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی بر وی رحمت کرده باشد و بدانکه از جملهٔ حقوق وی آنست
که از بام بخانهٔ او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان او بسته نداری و اگر خاک پیش
در سرای تو افگند جنگ نکنی و هر چه از عورات وی خبر یابی پوشیده کنی و حدیث تعزیه با وی نکنی و
چشم از حرم او نگاه داری و در کنیزک وی بسیار ننگری و این همه بیرون از حقوقست که در حق مسلمانان گفتیم
نگاه داری ابوذر میگوید دوست من رسول صلی الله علیه وسلم مرا وصیت کرد که چون طبخ کنی آب بسیار
در وی کن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبدالله بن مبارک پرسید که همسایهٔ من از غلام من شکایت می کند

اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم واگر نزنم همسایه رنجور شود حکیم گفت ادبش تا غلام هنجر دی کند که مستوجب
ادب باشد آن ادب را تاخیر کن تا همسایه شکایت کند آنگاه او را ادب کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی
اما حقوق خویشان * بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی میگوید که من رحمانم و خویشی را رحم
است نام آن از نام خود مشتق کردم هر که خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که بریده کند از وی ببرم و
گفت هر که خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد گو خویشان را نیکو دار و گفت هیچ طاعت را ثواب پیش
از آن نبود که صله رحم را تا باشد که اهل بیتی باشند بفسق و فجور مشغول باشند چون صله رحم کنند مال ایشان
و فرزندان ایشان از برکت آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضل تر از آن نباشد که بخویشان دهی که
با تو بخصومت باشند و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو به پیوندی و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت فاضلترین همه فضیلت ها آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محروم
دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو از وی درگذاری اما حقوق مادر و پدر * بدانکه حق ایشان عظیمتر
است که نزدیکی ایشان بیشتر است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا گاهی که او را
بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی کردن با مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزو و
گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم نشنوند و حق تعالی بموسی وحی فرستاد
که هر که فرمان مادر و پدر برد و فرمان من نبرد من او را فرمان بردار نویسیم و هر که فرمان ایشان نبرد و فرمان
من برد او را نافرمان بردار نویسیم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه زیان دارد اگر کسی صدقه بدهد بشرط مادر
و پدر دهد تا ایشان را مزد بود و از مزد او هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول
الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان نماز گذاری و
آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشاوندان
ایشان را نیکو داری و گفت حق مادر دو چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که نیکوئی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که چنانکه پدر را حق است فرزند را نیز حق است
و یکی از حقوق فرزند آنست که او را بد خوی فرا عقوق ندارد رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی رحمت
کناد بر پدری که پسر خود را بنافرمانی نیارد انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پسر که هفت
روزه شد او را عقیقه کنید و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد جامه خوابش
او جدا کنید و چون سیزده ساله شد بسبب نماز بزنید و چون شانزده ساله شد او را زن دهید و دست وی
بگیرید و بگوئید ادبت کردم و آموختم و زن دادم به خدای تعالی پناه همی از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در
آخرت و از حقوق فرزندان آنست که میان ایشان در عطا و بوسه و در همه نیکوئی برابر دارد *

وکودک خورد را نواختن و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه وسلم حسن رضی الله عنه را بوسه داد
اقرع بن حابس گفت مرا ده فرزند است و هرگز هیچ یکی را بوسه نداده ام رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که رحمت
نکند بروی رحمت نکنند و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود و حسن بر روی درافتاد در حال از منبر فرود آمد
و او را برگرفت و این آیت برخواند إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و یکبار رسول
صلی الله علیه وسلم نماز میکرد چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردن او در آورد و رسول صلی الله علیه و
وسلم چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده است چون سلام بازداد پرسیدند
که وحی آمده است در سجود گفت نه حسین مرا اشتر خود کرده بود و خواستم که بروی کار بریده نکنم و در جمله حق مادر و
پدر مؤکدتر است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است حق تعالی آن را با عبادت خود یاد
کرده است و گفته وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا
و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه بیشترین علما بر آنند که اگر طعامی از شبهه باشد
و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور طاعت باید داشت و باید خورد که خشنودی ایشان
مهم تر است از حذر کردن از شبهه و دیگر آنکه نشاید هیچ سفر رفتن بی دستوری ایشان مگر آنکه فرض باشد
چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نباشد و درست آنست که نشاید حج اسلام هم شدن بی دستوری
ایشان که تاخیر کردن آن مباح است اگرچه اصل آن فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه وسلم
دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت نزد او بنشین که بهشت تو در زیر قدم
وی است و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو گفت مادر و پدر داری گفت دارم گفت باز رو نخست
از ایشان دستوری خواه و اگر ندهند فرمان ایشان بر که بعد از توحید هیچ قربت نبری نزد حق تعالی بهتر از این
و بدانکه حق برادر مهین بحق پدر نزدیک است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است
بر فرزند اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای بترسید در حق بندگان زیردستان
خود ایشان را از آن طعام دهید که خود خورید و از آن پوشانید که خود پوشید و کاری مفرمائید که طاقت
آن ندارند اگر شایسته باشند نگاه دارید و اگر نه بفروشید و خلق خدای را بعذاب مدارید که الله تعالی
ایشان را بنده و زیر دست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیر دست ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله
که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار احنف بن قیس را گفتند بردباری از که آموختی
گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی بابزنی آهنین بره بریان از وی آویخته می آورد از دست وی
بیفتاد بر فرزند وی آمد و هلاک شد کنیزک از ترس مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست
و ترا آزاد کردم برای حق تعالی و عون بن عبد الله هرگاه که غلام او نافرمانبرداری کردی

گفتی تو همان عادت خواجه خویش گرفته چنانکه خواجه تو در رسول خود عاصی می شود تو نیز همچنان می کنی ابو مسعود
انصاری غلامی را میزد آوازی شنید که کسی گفت یا ابا مسعود بدان باز نگریست رسول صلی الله علیه وسلم را دید
گفت حق تعالی بر تو قادرتر است از تو بر این پس حق مملوک آنست که او را از نان و نان خورش و جامه بی بهره
ندارد و بچشم تکبر در وی ننگرد و بداند که او همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطاء خود بیندیشد که
در حق خدای تعالی میکند و چون خشمش برآید از قدرت حق تعالی بر خود بیاندیشد و رسول صلی الله علیه وسلم
گفته است هر که زیر دست او طعامی ساخت و رنج و دود آن بکشید و رنج آن از وی بازداشت باید که او را
با خود بنشاند و با وی بخورد و اگر این نکند لقمه برگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او نهد
و بزبان بگوید که این بخور **اصل ششم در آداب عزلت است** بدانکه علما را خلاف
است که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طائی
و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و بسیاری از بزرگان
و متقیان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت و مذهب جمعی از بزرگان علمای ظاهر آنست
که مخالطت اولیتر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین می گوید عزلت
عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه گیر و بگشای تا وقت مرگ و از مردم
بگریز چنانکه از شیر گریزند حسن بصری میگوید که در توریه است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد
و چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست بداشت
مروت او ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد بر خورداری جاوید یافت وهیب بن الورد میگوید حکمت
ده است نه در خاموشی و دهم در عزلت و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم بیاموز و از مردم
گوشه گیر و مالک بن انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه ها رفتی آنگاه از یک یک دست بداشت
و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی عظیم فرا پذیرم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادتم
نیاید و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه
جائی که آن را عقیق گویند بودندی و بجمعه نیامدندی و بهیچ کاری دیگر تا آنجا بمردند و یکی از امیران
حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست گفت چیست گفت آنکه مرا تو نبینی و من ترا نبینم و یکی با سهل
تستری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد
داشت گفت با خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت و بدانکه خلاف درین همچنان است که خلاف
در نکاح کردن فاضلتر یا ناکردن و حقیقت آن است که این باحوال بگردد چه کس بود که او را عزلت کرده
فاضلتر و کس بود که وی را مخالطت و این پیدا نشود تا فواید و آفات عزلت بتفصیل کرده

سود. **فواید عزلت** بدانکه در عزلت شش فایده است فایده اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات
ذکر و فکر است در عجایب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت
بلکه بزرگترین آن است که همگی خود بذکر حق تعالی دهد تا از هر چه جز وی است بی خبر شود و از خود نیز بی خبر ماند
و جز حق تعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و عزلت است نیاید که هر چه جز حق تعالی بود شاغل است از حق تعالی
خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود و چون انبیا علیهم السلام و از این بود که رسول
صلی الله علیه وسلم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت
گرفت و با آن درجه رسید که بتن با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی و لیکن
دوستی حق تعالی خود جای هیچ دوستی دیگر نگذاشت و مردمان پنداشتند که او را با هر کسی دوستی است و نه عجب
اگر اولیا نیز باین درجه رسند که سهل تستری میگوید سی سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند
که با خلق می گویم و این محال نیست که کس باشد که او را عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد
و سخن کس نشنود و مردمان را نه بیند از مشغولی دل وی بمحبوب و لیکن هر کسی را این غره نباید شد که بیشتر
آن باشد که در میان خلق از سر کار بیفتد یکی با رهبانی گفت نهار صبوری بر تنهایی گفت من تنها نیم که
من همنشین حق ام چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم و چون خواهم که با من سخن گوید قرآن خوانم و از
یکی پرسیدند که این قوم از عزلت چه فایده برگرفته اند گفت انس با حق تعالی و حسن بصری را گفتند اینجا
مردی است که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید او را خبر کردند
پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق مشغول
کرده است گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن وی نشنوی گفت این کار مرا از حسن و از مردمان مشغول
کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حق تعالی بر من نعمتی است و نه از من
گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میگویم نه بحسن می پردازم و نه بمردمان حسن گفت جای
نگاه دار که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزد اویس قرنی شد اویس گفت بچه کار آمدی گفت آمدم
تا از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حق تعالی را داند و بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی
شب در آید شادی بدل من در آید گویم تا روز در خلوت نشینم با حق تعالی و چون روشنای روز پدید آید
اندوه در دل من پیدا آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند و مالک دینار گفت هر که حدیث کردن
با حق تعالی بمناجات دوستر ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است و دلش نابینا است
و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید هر کرا تقاضای آن بود که کسی او را ببیند و با وی بنشیند آن نقصان
وی است که دل او از آنچه میباید خالیست و از بیرون مددی میخواهد و گفته اند هر کرا انس بمردمان است

او از جملهٔ مفلسان است پس ازین جمله بدانکه هر کرا قدرت آن هست که بدوام ذکر انس با حق تعالی حاصل کند
یا بدوام فکر علم و معرفت حاصل کند بجلال و جمال او این از هر عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگتر است
که غایت همه سعادات آنست که کسی با جهان رود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب باشد و انس بذکر
تمام شود و محبت ثمرهٔ معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکر و این همه بخلوت راست آید فائده دوم آنکه بسبب عزلت
از بسیاری معصیت برهد و چهار معصیت است که در مخالطت هر کسی ازان نرهد یکی غیبت کردن یا شنیدن
و آن هلاک دین است دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در
بسیاری وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق است که در مخالطت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نه کند
او را برنجانند و اگر مدارا کند بریا افتد که جدا کردن مداهنت و ریا از مدارا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن
سخن گوید و با هر یکی موافقت کند دو روی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن باشد
که هر کرا بیند گوید همیشه آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این نگوید متوحش شوند و اگر
تو نیز گوئی نفاق و دروغ بود و کمترین آن باشد که از هر کس می پرسد چگونه و قوت چگونه اند و بباطن از
اندوه ایشان فارغ که چگونه اند و این محض نفاق است ابن مسعود میگوید که کس بود که بیرون رود
و با کسی کاری دارد چندان مردمی و ثنا گوید آن کس را به نفاق که دین بر سر آن نهد و باز بخانه آید حاجت
روا ناشده و حق تعالی را بخشم آورده و سری سقطی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بمحاسن فرود آورم
تا راست شود ترسم که در جریدهٔ منافقان نام من ثبت کنند فضیل جای نشسته بود یکی نزدیک او شد گفت
بچه آمدی گفت برای آسایش و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیک تر است نیامدی
الا برای آنکه مرا مردمی کنی بدروغ و من ترا و تو دروغی بر من بپیمائی و من یکی بر تو و تو ازینجا باز
گردی منافق یا من برخیزم همچنین هر که از چنین سخنان حذر تواند کرد اگر مخالطت کند زیان ندارد و
سلف چون یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی از حال دین پرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف
را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد ازان بود که بر صراط بگذری و عافیت آن
وقت بود که در بهشت شوی و چون عیسی را علیه السلام گفتندی چگونه گفتی آنچه سود من دران است بدست
من نیست و آنچه زیان من دران است بر دفع آن قادر نیستم و من گرد کار خودم و کار من بدست دیگری
پس هیچ درویش ترا زمن و بیچاره تر از من نیست و چون ربیع بن خثیم را گفتندی چگونه گفتی
ضعیف و گناه کار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم دارم و ابو الدردا را گفتندی چگونه گفت خیر است
اگر از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسیکه بامداد نداند که شبانگاه
خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند که بامداد خواهد زیست یا نه مالک دینار را گفتندی چگونه

چگونه یا رسول الله و تو ما را بنکاح فرموده گفت آن وقت هلاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشند بر دست
فرزند و زن و اگر نباشند بر دست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را به تنگدستی و درویشی ملامت می کنند
و چیزی که طاقت آن ندارد از وی می خواهند تا وی در هلاکت خویش افتد و این حدیث اگرچه در عزوبت است
عزلت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه وسلم پیش از روزگار ما
بمدتی دراز درآمده است سفیان ثوری در روزگار خود می گفت والله لقد حلت العزوبة بخدای که عزب
بودن اکنون حلال است. **فائده چهارم** آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان
خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعهای محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد
که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بروی دراز کنند و اگر خواهد که بحق همه پردازد از
تعزیت و تهنیت و مهمانی همه روزگار وی در آن شود و بکار خود نپردازد و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران
متوحش شوند و او را برنجانند و چون گوشه گرفت بیکبارگی از همه برید و همه خشنود باشند و یکی از بزرگان
بود که همیشه از گورستان و دفتری خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ جایی بسلامت
تر از تنهایی ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس به از دفتر ندیدم ثابت بنانی از جمله اولیا بود
بحسن بصری نامه نوشت که شنیده ام که بحج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر حق تعالی
زندگانی می کنیم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد
عزلت است تا پرده مروت بر جای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزها که ندیده ایم و نشنیده ایم پیدا شود
فائده پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیار رنج
و معصیت تولد شود که چون اهل دنیا را بیند حرص در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و ازین
گفت خدای تعالی وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ الآیة رسول صلی الله علیه وسلم گفت
منگرید بآن دنیای آراسته ایشان که آن فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که فوق شما
است در دنیا در وی منگرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب
آن افتد آن را خود بدست دنیا در داد و آخرت بزیان آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این نیز دشوار است
فائده ششم آنکه از دیدن گرانان و احمقان و کسانی که دیدن ایشان بطبع مکروه باشد برهد
اعمش را گفتند چرا چشمت مختل شد گفت از بسکه در گرانان نگریستم جالینوس گوید چنانکه تن را تب است
جان را نیز تب هست و تب جان دیدن گرانان است و شافعی رضی الله عنه میگوید با هیچ گرانی ننشستم
که نه آن جانب که بوی داشتم گرانتر یافتم و این فایده اگرچه دنیاوی است ولیکن دین نیز بآن پیوسته
است که چون کسی را بیند که دیدار آن ناخوش بود بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود

از همه سلامت یابد این است فواید عزلت **اما آفات عزلت** بدانکه از مقاصد دینی و دنیائی بعضی آنست
که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت آنست و فوت آن آفت عزلت است
و آن نیز شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردن است بدانکه هر که آن علمی که بر وی فریضه است
نیاموخته باشد او را عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر نمی تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که
عزلت گیرد برای عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد او را عزلت گرفتن خسرانی بود
عظیم چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشهای پراگنده ضایع کند
و اگر همه روز بعبادت مشغول شود و چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادت و از اندیشه محال
و خطا خالی نباشد در اعتقاد و خواطر که او را در آید در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند
و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را چه عوام چون بیمار بود و برا نشاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی
خود کند زود هلاک شود. اما تعلیم کردن درجهٔ آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید هر که علم
بداند و بآن کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید
پس تعلیم از عزلت اولی تر بشرط آنکه نیت او و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم
کند که در دین نافع بود و آنکه مهم تر بود پیش دارد مثلا چون به طهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه
و پوست مختصر است و مقصود ازین طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و
جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند
مقصود او جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است ورای این
و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هرچه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که او را
هیچ معبود نماند مگر حق تعالی و هر که در بند هوای خود است فَقَدِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوَاهُ هوای خود را
بخدای گرفته است و از حقیقت کلمهٔ لا اله الا الله محروم است و وجه گسستن از هوا بشناسد تا هر چه یاد در
رکن مهلکات و منجیات گفته ایم بخواند و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم
فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب کند یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و
مناظره طلب کند با معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب می کند نه دین از وی دور باید بود که شر وی
عظیم بود و چون با شیطان که او را به هلاک او دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خود که دشمن ترین اوست
خصومت نکند و خواهد که خصومت با ابو حنیفه و شافعی و معتزله کند دلیل است بر آنکه شیطان او را بدست
خود گرفته است و بر وی می خندد و صفاتی که در درون اوست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی
دنیا و شرهٔ جاه و مال همه پلیدیها است که سبب هلاک وی است چون دل خود را ازان پاک نکند

و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست تر است و اگر کسی دران خطا کرده باشد
بیش ازان نیست که مزد وی اندکی آید که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد
او را ده مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی بیشتر یاد دارد از ابوحنیفه ضرر بیش ازین نیست و چون این
صفات از خود محو نکند ضرر این هلاک دین وی بود و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یک دو تن
بیش نیابند که رغبت کنند در تعلیم برین وجه پس مدرس را نیز عزلت اولی تر چه هر که علمی کسی آموزد که او را
قصد دنیا بود چنان بود که شمشیری کسی فروشد که او را قصد راه زدن بود و اگر گوید که شاید که روزی قصد
دین کند همچنان بود که شاید که این قاطع الطریق روزی توبه کند و بغزا رود و اگر گوید که شمشیر او را بتوبه
نخواند و علم او را بتوبه خواند و بحق تعالی این هم غلط است که علم فتاوی و خصومات و معاملات و علم
کلام و نحو و لغت هیچکس را بخدای نخواند که درین التحریص و ترغیب در دین نباشد بلکه هر یکی ازینها
تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل میکارد و می پرورد و لیس الخبر کالمعاینه نگاه کن تا کسانی که بچنین
علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مردند و آن علم که بآخرت دعوت کند و از دنیا باز خواند علم
حدیث و تفسیر است و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم مبذول باید
داشت که در همه کس اثر کند الا بنادر کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط که گفته اند علم طلب
کند از وی عزلت گرفتن از کبائر عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است برخواند و هم
طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم وی بگریزد که اگر چه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود
اما هلاک وی بود و او فدای دیگران باشد و ازان جمله باشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی
این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را ازان هیچ نصیب نبود و مثل او چون شمع بود که خانه
بآن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که بشر حافی هفت قمطره از کتب حدیث که
سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت ازان روایت نمی کنم که شهوت روایت این
در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و بزرگان چنین گفته اند که حدثنا بابی است از
دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه نشانید و علی رضی الله عنه بر یکی بگذشت که برکرسی مجلس
میداشت گفت این مرد میگوید بعرفونی مرا بشناسید و از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد بعد
از نماز صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن نهی می کنی گفت آری که ترسم چندان
باد کبر در خود افگنی که به ثریا رسی و رابعه عدویه سفیان ثوری را گفت نیک مردی تو اگر نه آنستی که دنیا
را دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابوسلیمان خطابی میگوید
هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد درین روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در

ایشان نه مال است و نه جمال بظاهر دوست باشند و در باطن دشمن و در روی ثنا گویند و در غیبت زشتی
همه اهل نفاق و سخن چینی و مکر و فریفتن باشند غرض ایشان آن بود که ترا نردبان خود سازند باغراض فاسد
خود و از تو خرمی سازند تا در هوای ایشان گرد شهر می آئی و آمدن خود نزد تو منتی دانند بر تو و خواهند
که عوض و جاه و مال خود فدای ایشان کنی بعوض این که پیش تو آیند و همه حقوق ایشان و خویشان
و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی و با دشمنان ایشان سفاهت کنی و اگر در یکی ازین ها
خلاف کنی آنگاه بینی که چگویند در تو و در علم تو و چگونه بدشمنی تو آشکارا شوند و تحقیق چنین است که او گفت
که هیچ شاگرد امروز اوستاد را رایگان قبول نمیکنند اول اجرا خواهد که روان باشد و مدرس مسکین طاقت
آن دارد که ترک شاگرد بگوید که آنگاه بچشم مردم محتشم نماید و نه اجرای ایشان است تواند کرد بلی خدمت عاملان
و مداهنت با ایشان مسلمانی خود ببرد کار ایشان کند و از ایشان هیچ نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین
آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون شرط عامی آنست که هر عالمی را که بیند که مجلس دارد و درس
میگوید بروی گمان بد نبرد که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حق تعالی میکند
چه فریضهٔ وی این است که گمان چنین برد و چون باطن پلید باشد گمان نیک را جای نباشد که هر کسی از
مردمان آن پندارد که در وی است پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خود بداند و عامی بحماقت خود
این بهانه نگیرد و در حرمت علما تقصیر نکند که او نیز هلاک شود باین گمان بد **آفت دوم** آنست که از
منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که
عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضائع گذاشتن عیال از کبائر است و اگر قدر کفایت
دارد یا عیال ندارد عزلت اولی تر اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن
و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه دادن او را از عزلت فاضلتر و اگر
در باطن او راه گشاده است بمعرفت حق تعالی و انس بمناجات او این از همه صدقات فاضلتر است که
مقصود از همه عبادات اینست **آفت سوم** آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق
مردمان حاصل آید باز ماند و این فائده بزرگ است کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که نیکوخوئی اصل
همه عبادات است و بی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند و خادمان صوفیه
مخالطت باین کنند تا بسوال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بنفقهٔ صوفیان بخل را بشکنند و باحتمال از
ایشان بدخوئی از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان برکت و همت ایشان حاصل کنند و اول کار این بود
است اگرچه اکنون نیت و اندیشه بگردیده است و بعضی را مقصود جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت
یافته است او را عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج کشد چنانکه مقصود از دارو نه

تلخیست بلکه آنست که علت برود و چون علت برفت همیشه خود را در تلخی دارد داشتن شرط نیست بلکه مقصود
ورای ریاضت هست و آن حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هرچه ترا
مشاغل است از انس او خود دور کنی تا بآن پردازی و بدانکه چنانکه ریاضت کردن لابد است ریاضت دادن
و تادیب کردن دیگران نیز هم از ارکان دین است و این با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان
چاره نباشد و عزلت او از ایشان شرط نبود ولیکن چنانکه از آفت جاه و ریا حذر باید کرد علما و شیوخ را
نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از عزلت اولی تر. **آفت چهارم** آنست که در
عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و ملال افزاید و آن خو نبود آنست با مردم برخیزد
ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس نترسیدمی با مردمان ننشستمی و علی رضی الله عنه میگوید
که راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل را یکباره اکراه کنی نابینا شود پس باید که هر روزی یکساعت
کسی باشد که با موانست او استراحتی باشد که آن در نشاط بیفزاید اما باید که این کسی بود که با وی همه حدیث
دین رود و احوال خود در تقصیر در دین و در تدبیر تیسیر اسباب دین میگویند اما با اهل غفلت نشستن اگر
همه یکساعت بود زیان دارد و آن صفا که در جمله روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هر کسی بصفت دوست و همنشین خود بود باید که نگاه کند که دوستی با که می کند **آفت پنجم** آنکه
ثواب عیادت و تشییع جنازه و دعوت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و در این کارها
نیز آفات هست و رسم و نفاق و تکلف بآن راه یافته است و کس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند
داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد آنکس را عزلت اولی تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی
کرده اند که سلامت خود در آن دیده اند **آفت ششم** آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان
نوعی از تواضع بود و در عزلت نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزلت خواجگی و تکبر بود و آنکه خواهد که بزیارت
مردمان نرود و مردمان بزیارت او روند و در روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سیصد و شصت
تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت که او را نزد حق تعالی محلی پیدا آمد پس وحی آمد به پیغمبری که در آن
روزگار بود که او را بگوی که روی زمین پر بقبقه و نام و بانگ خود کردی و من آن بقبقه ترا قبول نه کنم
پس بترسید و دست از آن بداشت و در کنجی خالی بنشست و گفت اکنون خدای تعالی از من خشنود شد
وحی آمد که خشنود نیم از وی پس بیرون آمد و با بازار شدن و با خلق مخالطت کردن گرفت و با ایشان
می نشست و میخاست و طعام میخورد و در بازار میرفت وحی آمد که اکنون خشنودی من یافتی پس بدانکه کس باشد
که عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع او را حرمت ندارند یا ترسد که نقصان او در علم یا در عمل بدانند
زاویه را پرده نقصان خود سازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت وی روند و بوی

تبرک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزلت عین نفاق بود و نشان آنکه عزلت بحق بود دو چیز بود
یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان
را کاره باشد که نزد او روند مگر کسی که از وی فایده دینی بود ابو الحسن حاتمی از خواجگان طوس بود بسلام
شیخ ابو القاسم کرکانی که از اولیای بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر میرسم گفت ای
خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت دارند از نا آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن آن
مهتر پروای کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیری نزد حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت
آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ بود
که اقل درجات آن است که بداند که از کار دست هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند که اگر بگرمی رود و
عیب جوی گوید که نفاق میکند و اگر بخرابات رود آنکه دوست و مرید وی بود گوید که راه ملامت می رود
تا خود را از چشم مردمان بیفکند و در هر چه باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل در دین خود
بندد و نه در مردم سهل تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با صحابه
کرد و گفت کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق
را نه بیند یا نفس وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد به هر صفت که خلق او را بینند حسن بصری را گفتند
قومی بمجلس تو می آیند و سخنها یاد میگیرند تا بآن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را یافته
ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمی کند که آفریدگار ایشان
از زبان ایشان سلامت نیافت پس از این جمله فواید و آفات عزلت بدانستی هر کسی باید که حساب خود
بگیرد و خود را با این فواید و آفات عرضه کند تا بداند که او را کدام اولی تر است **آداب عزلت**
چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که بدین عزلت شر خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند
از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل
مشغول شود و مردمان را بخود راه ندهد و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد که هر حدیثی که بشنود چون تخمی
بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه بر زند و مهمترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است
تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر نه
از مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و هر چه در حق وی گویند از ثنا و ذم
گوش ندارد و دل در آن نه بندد و اگر وی را در عزلت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند
و اگر متکبر و سالوس گویند گوش ندارد که آن همه روزگار بردن است و مقصود از عزلت آن بود که بکار آخرت
مشغول و مستغرق شود ⁂ **اصل هفتم در آداب سفر** ⁂ بدانکه سفر دو است یکی باطن و یکی ظا

و سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر مردان این است
که تن در خانه نشسته باشند و بدل در بهشتی که پهنای آن هفت مقدار آسمان و زمین است و زیادت جولان کنند
چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت بآن راه ندارد و حق سبحانه تعالی باین
سفر دعوت می کند و میگوید اَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ
مِنْ شَيْءٍ و کسی که ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را ببرد تا از هر جای فائده گیرد و مثل این چون
کسی بود که بپای خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه بیند و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعبه نزد وی
آید و گرد وی طواف می کند و اسرار خود با وی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است و ازین بود
که شیخ ابو سعید گفتی نامردان را پای آبله کرد و مردان را سر و ما آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یاد
کنیم که شرح باطن دقیق است که درچنین کتاب شرح نه پذیرد **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن
باب دوم در علم سفر و رخصت آن * **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن * **فصل** اول در
انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است * قسم اول در طلب علم است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت
بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خود
بیرون آید بطلب علم او در راه خدای عزوجل است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان پرهای خود گسترده
دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که برای یک حدیث سفر دراز کرده است شعبی گوید اگر کسی از شام
تا یمن سفر کند تا یک کلمه شنود که او را در راه دین از آن فائده بود سفر وی ضائع نباشد لیکن باید که سفر
برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا بآخرت نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و
از ترس خلق بترس خالق نخواند آن علم سبب نقصان وی بود وجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاص خود را
بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود بود
و کارها بمراد وی میرود بخود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد و
احوال پیش آید که ضعف و بدخوی و عجز خود بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند شد و هر که
سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی گفتی ای قرا سفر کنید تا پاک شوید که آب که در یک جای بماند
گنده شود وجه سوم آنکه سفر کند تا عجایب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف
بیند و انواع آفرینش مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار
خود را تسبیح میکنند و به یگانگی او گواهی می دهند و کسی را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که نه حرف است
و نه صوت بتواند شنید و خط الهی که بر چهره همه موجودات نوشته که نه حروف است و نه رقوم بتواند خواند
و اسرار مملکت از آن بتواند شناخت و بآن حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان بگردد

که

که هر شبانروزی گرد او طواف می کنند و عجایب اسرار خود با وی میگویند و منادی می کنند که وکاین
من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون + بلکه اگر کسی
در عجایب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود در نظاره گاه بیند بلکه عجایب خود وقتی بیند
که از چشم ظاهر در گذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان می گوید مردمان میگویند چشم باز کنید تا عجایب بینید
و من میگویم چشم فراز کنید تا عجایب بینید هر دو حق است که منزل اول آن است که چشم ظاهر باز کند و
عجایب ظاهر بیند انگاه بدیگر منزل رسد که عجایب باطن بیند و عجایب ظاهر را نهایت است که تعلق آن
با جسام عالم است و آن متناهی است و عجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن با رواح و حقایق است و حقایق
را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقتی و روحی هست و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم
باطن و صورت بغایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان بیند پندارد که پاره گوشت است و دل بیند
پندارد که پاره خون است سیاه نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنکه حقیقت زبان و دل
است چیست و همه اجزا و ذرات عالم چنین است و هر کرا بیش از چشم ظاهر نداده اند درجه او بدرجه ستور نزدیک
است اما در بعضی چیزها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفر برای نظر در عجایب آفرینش
از فایده خالی نیست قسم دوم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه
و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ
بود و یکی از برکات مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم
عبادت بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود چون فواید انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود فواید مضاعف
گردد و بزیارت مشهد و قبر بزرگان رفتن روا بود بقصد و این که رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا تشدوا
الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بقاع و مساجد تبرک
نکنید که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند در دین باید آنها که مرده باشند
هم در دین باید پس بزیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود قسم سوم
گریختن بود از اسبابی که مشوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق
کسیکه رفتن راه دین بروی میسر نباشد با شغله دنیا که راه دین بفراغت توان رفت هر چند که آدمی
هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود ولیکن سبکبار تواند بود و قد نجا المخففون سبکباران
رسته اند اگر چه بی بار نباشند و هر که را جای حشمت و معرفت پیدا آمد غالب آن بود که او را از حق تعالی
مشغول کند سفیان ثوری میگوید این روزگاری بد است جاهل و مجهول را بیم است تا بمعروف چه رسد
روزگار آن است که هر کجا که ترا شناختند بگریزی و جائی روی که ترا نشناسند و او را ش

و دیدند که ایشان بر پشت بنه می رفت گفتند کجا می روی گفت بفلان ده که انجا طعام ارزان تر است انجا میروم
گفتند چنین روا میداری گفت هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ تر و ابراهیم
خواص در هیچ شهری بیش از چهل روز مقام نکردی **قسم چهارم** سفر جهت تجارت بود و در طلب دنیا و این سفر
مباحست و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب
زیادتی دنیا بود برای تجمل و تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه عمر در رنج
سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت نیست و ناگاه در آخر راه بروی بزنند و مال ببرند یا جای غریب بمیرد
و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خود خرج کند و از وی یاد خیری
نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که باز ندهد و وبال آخرت در گردن وی بماند
و هیچ غبن از این بزرگ تر نباشد که رنج همه وی بکشد و وبال همه وی ببرد و راحت همه دیگری ببیند
قسم پنجم سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی در شهرها
گشتن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان نو و غریب را می بیند علما را در چنین سفر
خلاف است گروهی گفته اند که این رنجانیدن خود بود بی فائده و این نشاید و نزد ما درست آن است
که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی است اگرچه خسیس است و مباح هر کسی در خور وی بود و چنین مردم
خسیس طبع باشند و این غرض نیز در خور وی بود اما گروهی از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری
بشهری و از جای بجای می روند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود
ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه گشاده نبود در مقامات تصوف
و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم پیری جای بنشینند و بشهرها می گردند و هر جا که سفره آبادان
تر بود مقام زیادت میکنند و چون سفره آبادان تر نبود زبان بخادم دراز کنند و او را میرنجانند و جای که
سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند و باشد که زیارت گوری بهانه گیرند که ما را مقصود این است نه آن
باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نیند و هر که نان
صوفیه خورد و سوال کند و خود را بصورت صوفیان باز نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که هر
مرقع پوشد هیچ وقت نماز بگذارد صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار
آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز بضرورتی دران تقصیری نکند یا کسی بود که بخدمت
این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را بیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادتی بود و باطن او از طلب
و مجاهده دران طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد و با آنکه مرقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر
چیزی بر طراران وقف کرده باشند او را مباح باشد که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت و سیرت

ایشان بود محض نفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشند که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشند
و بیهوده میگوید و پندارد که علم اولین و آخرین بروی گشاده شد که این سخن می تواند گفت و باشد که شومی آن
سخنان او را بجایی رساند که در علم و علما بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد و گوید این خود برای
ضعفا است و کسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچ زیان ندارد که دین ایشان بدو قله رسیده و هیچ چیز
نجاست نه پذیرد و چون باین درجه رسید که کشتن یکی از ایشان فاضل تر از کشتن هزار کافر در روم و هند
که مردمان خود را از کافر نگاه دارند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل میکند و شیطان بدین
روزگار هیچ دام فرو نکرده محکم تر ازین و بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند اما **آداب مسافر**
در ظاهر از اول سفر تا آخر وان هشت ادب است **ادب اول** آنکه مظالم باز دهد و ودیعتها با خداوند
آن رساند و هر کرا نفقه بروی واجب است نفقه بنهد و زادی حلال بدست آورد و چندان برگیرد که با همراهان
رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است
ادب دوم آنکه رفیقی شایسته بدست آورد که در دین یاور باشد و رسول صلی الله علیه وسلم نهی کرده
از سفر تنها و گفته سه تن جماعتی باشند و گفت باید که یکی را امیر کنند که در سفر اندیشهای مختلف افتد و هر کار
که سر آن با یکی نبود تباه شود و اگر سر و کار عالم با دو خدای بودی تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر
و سفر بیشتر کرده باشد **ادب سوم** آنکه رفقای حضر را وداع کند و با هر یکی دعای رسول صلی الله علیه
وسلم بگوید استودع الله دینک وامانتک وخواتیم عملک و رسول صلی الله علیه وسلم چون کسی از نزد او
بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی وغفر ذنبک ووجهک الخیر حیث ما توجهت این دعا سنت مقیم است و باید
که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد یک روز عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیامد با کودکی عمر
گفت سبحان الله هرگز کسی را ندیدم که چنین بکسی ماند که این کودک بتو گفت یا امیر المؤمنین از عجائب کار
او ترا خبر کنم من بسفر میرفتم و مادر او آبستن بود گفت مرا باین حال میگذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک
بخدا سپردم آنچه در شکم داری پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود و یکشب حدیث می کردیم آتشی از دور
دیدم گفتم این چیست گفتند این از گور زن تست و هر شب همچنین می بینیم گفتم او نماز گذار و روزه دار
بود این چگونه بود برفتم و گور را باز کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد آوازی
شنیدم که مرا گفتند که این کودک را بما سپردی با تو دادیم اگر مادرش را نیز سپردی باز دادمی **ادب چهارم**
آنکه دو نماز بگذارد یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز و دعای آن معروف است و دیگر بوقت بیرون
رفتن چهار رکعت نماز بگذارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد
و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر و هم یا به پسر یا به برادر رسول صلی الله علیه وسلم

گفت که هیچکس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خود نگذارد نزد حق تعالی دوست‌تر از چهار رکعت نماز که بگذارد دران
وقت که بار بسته باشند و فاتحه و قل هو الله احد دران بخواند انگاه بگوید اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی
بهن فی اهلی و مالی و هی خلیفته فی اهله و ماله و دورت حول داره حتی یرجع الی اهله **ادب پنجم** آنکه
چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله و بالله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اضل
او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی و چون بر ستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین
و انا الی ربنا لمنقلبون **ادب ششم** آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود و بامداد که رسول
صلی الله علیه و سلم ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست
از کسی باید که بگاه کند رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرده است که اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السبت و نیز
گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم خمیسها پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارکست **ادب هفتم** آنکه ستور را بار سبک کند
و بر پشت ستور نایستد و در خواب نرود و چوب بر روی ستور نزند و بامداد و شبانگاه یک ساعت فرود آید
تا پای ستور سبک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرود
نیایند در هیچ وقت انگاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور و هر ستوری را که بی سببی بزنند و بار گران
بر نهند در قیامت خصمی کند ابو الدرداء اشتری بمرد گفت ای اشتر زینهار از من بخدای تعالی که نکنی که
وانی بار بر تو بطاقت تو بر نهادم و باید که هرچه بر ستور خواهد نهاد بمکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای
او حاصل آمده باشد و بران زیادت نکند که نشاید ابن مبارک بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این
بفلان برسان نستد گفت با مکاری شرط این نکرده ام و در سخن فقها نیاویخت که این مقدار را وزنی نباشد
و در محل مسامحت بود بلکه این در بستن از کمال ورع هست و عائشه رضی الله عنها روایت کند که رسول
صلی الله علیه و سلم هرگاه که بسفر شدی شانه و آینه و مسواک و سرمه‌دان و مدری با خود ببردی و مدری
آن بود که موی سر بآن راست کنند و در روایتی دیگر ناخن بر و شیشه نیز هست و صوفیان حبل و دلو در
افزوده اند و این عادت نبوده سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و در استنجا بسنگ
اختصار کردندی و از هر آب که دران نجاستی ندانستندی طهارت کردندی اما اگرچه عادت نبوده در حق
این قوم نیکو است که سفر ایشان چنان نبود که بچنین احتیاط نپردازند و احتیاط نیکو است اما سفر سلف
بیشتر در غزو و جهاد و کارهای عظیم بودی و بچنین احتیاط نپرداختندی **ادب هشتم** آنکه رسول
صلی الله علیه و سلم چون از سفر باز آمدی و چشم او بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا
و رزقا حسنا و انگاه پیش کسی بفرستادی و نهی کردی از آنکه کسی ناگاه در خانه در رود و دو کس خلاف
کردند و هر یکی در خانه کاری ناشکوهیده دیدند که از ان برنجیدند و چون باز آمدی اول در مسجد شدی

و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنتی موکد است
راه آورد بردن اهل خانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره اندازد و این مثلی است تاکید
این سنت را این است آداب سفر ظاهر ✽ اما **آداب خواص** در سفر باطن آنست که سفر نکنند تا آنگاه
که دانند که زیادتی دین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز گردند و نیت کنند
که در هر شهری که روند تربتهای بزرگان را زیارت کنند و شیوخ را طلب کنند و از هر یکی فائده گیرند نه برای آنکه تا حکایت
باز گویند که ما مشائخ را دیده ایم لیکن تا بآن کار کنند و هیچ شهری بیش از ده روز مقام نکنند مگر بصحبت
شیخی که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری رود بیش از سه روز نشایستند که حد مهمانی این است مگر که او رنجور
خواهد شد اگر مقام نکند و چون نزدیک پیری رود یک شبانروز بیش مقام نکند چون مقصود بیش از زیارت
نبود و چون بسلام کسی رود در سرای نکوبد و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت او نکند
و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد و چون پرسد آن قدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد دستوری
خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن
خواندن در سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با او حدیث کند جواب و مهم تر داند از تسبیح و اگر در حضر بخیری
مشغول است و آن میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود **باب دوم در بیان علم**
که مسافر را پیش از سفر بباید آموخت بروی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد اگر چه عزم دارد که کار
برخصت نکند باشد که بضرورت بآن محتاج شود و علم قبله و وقت نماز بباید آموخت و سفر را در طهارت دو
رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز دو قصر و جمع و در سنت نماز بر ستور گذاردن و در رفتن گذاردن
و در روزه یکی که آن افطار است و این صفت رخصت است ✽ رخصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام
موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کند او را باشد که بر موزه مسح میکشد تا آنگاه که از وقت حدث سه شبان
روز بگذرد و اگر مقیم بود یک شبانروز به پنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه باشد اگر یک پای
بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی پس چون دیگر پای بشوید و در
موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت
بود دانکی رفتن و اگر چرم ندارد روا نبود سوم آنکه موزه تا کعب درست بود و اگر در مقابله محل فرض چیزی
پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی و نزد مالک آن است که اگر چه دریده بود چون بران توان رفت
روا باشد و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولی تر است چه موزه در راه بسیار بدرد و دوختن
آن بهر وقتی ممکن نگردد چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولی تر آن
بود که طهارت از سر گیرد و اگر بپای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا بود پنجم آنکه مسح بر ساق نکشد

بلکه در مقابله قدم کشد و بر پشت پای اولی تر و اگر بیک انگشت مسح کشد کفایت بود و بسه انگشت اولی تر و یکبار
بیش مسح نکشد و چون پیش از آنکه بیرون رود مسح کشید بر یک شبان روز اقتصار کند و سنت آن است که هر که
موزه در پای خواهد کرد پیشتر نگونسار کند که رسول صلی الله علیه و سلم یک موزه در پای کرد و کلاغی آن موزهٔ دیگر
بربود و در هوا برد چون رها کرد از اندرون آن ماری بیرون آمد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بخدای عز و جل
و بقیامت ایمان دارد گو موزه در پای مکن تا آنگاه که نیفشاند **رخصت دوم** تیمم است و تفصیل این اصل
طهارت گفته ایم باز نگوئیم تا دراز نشود **رخصت سوم** آنست هر فریضه که چهار رکعت است با دو رکعت
کند لیکن بچهار شرط **اول** آنکه بوقت گذارد و اگر قضا شود درست آنست که قصر نشاید **دوم** آنکه نیت قصر
کند که اگر نیت تمام کند یا شک افتد که نیت تمام کرده یا نه لازم آید که تمام کند **سوم** آنکه بکسی اقتدا نکند که او
تمام گذارد و اگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد و او در شک بود
او را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز نتوان دانست اما چون دانست که مسافر است و در شک بود که امام
قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگر چه امام قصر نکند که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان
کرد * **چهارم** آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بندهٔ گریخته و سفر کسی که براه زدن رود و کسی که بطلب
ادرار حرام رود یا بی دستوری مادر و پدر رود باشد که این سفرها حرام است و رخصت در آن روا نبود و همچنین
کسی که از وام خواه گریزد و دارد که بدهد و در جمله سفر که برای غرضی بود و چون آن غرض که باعث اوست
حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آن است که شانزده فرسنگ بود و در کمتر از این قصر نشاید و هر فرسنگی
دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود و اگر چه از خرابه و بستانها بیرون *
نرفته باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت
بیرون از روز در شدن و بیرون آمدن و اگر عزم نکند اما در بند گزاردن کاری بود و نداند که کی گزارده شود
و هر روزی چشم میدارد تا گزارده شود و زیادت از سه روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیک تر است
روا بود که قصر میکند که او همچون مسافر است که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد * **رخصت چهارم**
جمع است و روا بود در سفر دراز مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم بگذارد یا نماز دیگر تقدیم
کند و با نماز پیشین بهم بگذارد و نماز شام و خفتن همچنین و چون نماز دیگر با نماز پیشین بهم کند باید که اول
نماز پیشین بکند آنگاه نماز دیگر و اولی تر آن بود که سنتها بجای آرد تا فضیلت آن فوت نشود که فایده
سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر خواهد سنتها بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول
چهار رکعت که سنت نماز پیشین است از پیش بکند و آنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش از عصر بگذارد *
آنگاه بانگ نماز و قامت بگوید و فریضه نماز پیشین بگذارد آنگاه قامت عصر کند و اگر تیمم کرده تیمم اعاده کند

و فریضه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز بیش از تیمم و قامت روزگار نبرد و آنگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز
پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تاخیر کند تا عصر همچنین کند و اگر عصر بگزارد و پیش از فرو رفتن
آفتاب بشهر رسید عصر باز نکند و حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع روا بود ٭
رخصت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و
اگر بقصد ستور از راه بگرداند نه بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر بسهو بود یا ستور چرا کند زیان ندارد و در رکوع
و سجود باشارت کند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیادت می دهد و چندان شرط نیست که در خطر آن
باشد که بیفتد و اگر در مرقد بود رکوع و سجود تمام کند **رخصت ششم** آنکه پیاده نماز سنت می کند و در ابتدای
تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود و بر کسی که راکب بود دشوار بود و در رکوع و سجود باشارت می کند
و بوقت تشهد پیاده و التحیات میخواند و نگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد و بروی واجب نیست که بسبب
نجاستی که در راه باشد از راه بگردد و بر خود راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بود یا از
سیل و گرگ گریزد او را روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور چنانکه در سنت گفتیم و قضا واجب
نیاید **رخصت هفتم** روزه گشادن است و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا بود که بگشاید و اگر بعد
از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بگشاید و اگر گشاده باشد پس بشهری رسد روا بود که در شهر بروز نان خورد
و اگر نگشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بگشاید و قصر کردن فاضلتر بود از تمام کردن تا از شبهت خلاف
بیرون آید که نزد ابو حنیفه تمام کردن روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر از افطار تا در خطر قضا نیفتد
مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد آنگاه گشادن فاضلتر و ازین هفت رخصت سه در سفر دراز
بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبان روز و سه در سفر کوتاه نیز روا بود و سنت بر پشت ستور و در رفتن
و از جمعه دست داشتن و تیمم کردن بقضای نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست
که در سفر کوتاه نشاید این علمها لابد است مسافر را آموختن پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی ٭
بیاموزد بوقت حاجت و علم دلائل قبله و دلیل وقت نماز ها نیز بباید آموخت چون در راه و بیابانها باشد که در آن
محراب پوشیده نماند و این مقدار باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کنی و
بوقت فرو شدن و بر آمدن چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوری بود باید که بر دست راست
قبله بود یا بر دست چپ ازین مقدار چاره نبود مسافر را **اصل هشتم** در آداب سماع و وجد و حکم سماع
ما در دو باب یاد کنیم ان شاء الله **باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام
باب دوم در آثار سماع و آداب آن **باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از آن حرام است و آنچه
حلال است بدانکه ایزد تعالی را سریست در دل آدمی که آن در وی چنان پوشیده است که آتش در آهن

و سنگ وچنانکه از جنس آهن و سنگ آن آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون گوهر دل را بجنباند و دران چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را دران اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر آدمی را با عالم علویست که آن را عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن وجمال است و اصل حسن وجمال تناسب است و هرچه متناسب است نمودگاری است از جمال آن عالم که هرجمال وحسن و تناسب که درین عالم محسوس است همه ثمرهٔ جمال وحسن آن عالم است پس آواز خوش موزون متناسب است هم مشابهتی دارد از عجایب آن عالم بآن سبب آگاهی در دل پیدا آرد و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست واین در دلی بود که آن ساده باشد و از عشقی و شوقی که راه بآن برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم دران دمند افروخته تر شود و هر که را در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را مهم بود که آن آتش تیزتر گردد و هرکرا در دل دوستی باطل بود سماع زهر قاتل او بود و بر وی حرام باشد و علما را خلاف است در سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نه بسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی فرود آید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که نه از جنس وی بود و هیچ مانند او نبود چون دوست توان داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نه بندد و اگر عشق خالق صورت بندد بنا بر خیال تشبیهی باطل بود و باین سبب گوید که سماع یا بازی یا از عشق مخلوق و این هر دو درین مذموم است و چون او را پرسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمان برداری و طاعت داشتن واین خطائی بزرگ است کاین قوم را فتاده است و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا می گوئیم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر کرا در دل چیزی بود که آن در شرع محبوبست و قوت آن مطلوب است چون بسماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر کرا در دل باطلی بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر کرا دل از هر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد * قسم اول آنکه بغفلت شنود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازیست و این نیز از ان بود و روا نبود که سماع حرام باشد بآن سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از ان حرام است که خوش است بلکه از ان حرام است که در وی ضرری و فسادی باشد . چه آواز مرغان نیز خوش است و حرام نیست بلکه سبزی و آب روان و نظارت در شکوفه و گل همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون سبزی و آب روان است در حق چشم و همچون بوی مشک است

در حق بینی و همچون طعام خوش در حق ذوق و همچون حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را ازین حواس نوعی
لذت است چرا باید که ازین جمله سماع حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظارت دران حرام نیست آنست
که عائشه رضی الله عنها روایت می کند که زنگیان روز عید در مسجد بازی می کردند رسول صلی الله علیه
وسلم مرا گفت خواهی که بینی گفتم خواهم برد الستاد و دست فرا داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم
و چندان نظارت کردم که چند بار بگفت بس نباشد گفتم نه و این خبر در صحیح است و ما درین کتاب یاد کرده ایم
از پیش و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظارت دران چون گاه گاه بود حرام نیست و
در بازی زنگیان رقص و سرود بوده دیگر آنکه در مسجد میکردند سیوم آنکه در خبر است که رسول الله علیه وسلم
دران وقت که عائشه را آنجا برد گفت دونکم یا بنی ارفده یعنی ببازی مشغول شوید و این فرمان باشد
پس آنچه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد و عائشه را گفت خواهی که بینی و این تقاضا باشد
نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی روا بودی که کسی گوید نخواست که او را برنجاند
که آن از بدخوی باشد پنجم آنکه خود با عائشه ساعتی دراز بایستاد با آنکه نظاره بازی کار او نبود و این
معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارها کردن از خلق نیکو
بود و این فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح است که عائشه
رضی الله عنها روایت می کند که من کودک بودم و لعبت را بسیار استمی چنانکه عادت دختران باشد و چند
کودک دیگر نیز بیامدندی چون رسول صلی الله علیه وسلم درآمدی کودکان بازپس گریختند رسول صلی الله
علیه وسلم ایشان را باز نزدیک من فرستادی یک روز کودکی را گفت چیست این لعبتها گفت این دختران
من اند گفت این چیست که در میان ایشان بسته گفت این اسپ ایشان است گفت این چیست بر این اسپ
گفت این پر و بال است رسول صلی الله علیه وسلم گفت اسپ را پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که
سلیمان را اسپ بود با پر و بال رسول صلی الله علیه وسلم بخندید تا همه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این
برای آن روایت می کنم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی ترش کردن و خود را از چنین کارها فراهم
گرفتن از دین نیست خاصه کودکان و کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود و این خبر
دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت تمام ندارد
که در خبر است که بال اسپ از خرقه بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت می کند که دو کنیزک نزد من دف میزدند
و سرود می گفتند در روز عید رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و بر جامه بخفت و روی از جانب دیگر کرد ابو بکر
رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای مزمار شیطان رسول صلی الله علیه وسلم گفت
یا ابو بکر دست از ایشان بدار که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که دف زدن و سرود گفتن مباح است

غنیست که بگوش رسول صلی الله علیه وسلم میرسید پس شنیدن او و منع کردن وی ابوبکر را از آن انکار دلیل
صریح باشد بر آنکه مباح است **قسم دوم** آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی
بود و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او بر امید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی
شنود که در آن حدیث زلف و خال و جمال بود و با اندیشه خود بر وی فرود آورد و این حرام است و بیشترین جوانان
ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند و آتشی را که واجب است فرو کشتن افروختن آن چون
روا باشد اما اگر این عشق او را با زن خود یا کنیزکی خود بود این از جمله تمتع دنیا باشد و مباح بود تا آنگاه که طلاق
دهد یا بفروشد آنگاه حرام شود **قسم سوم** آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آن را قوت دهد و این
از چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدای تعالی
را در دل بجنبانند و ازین سماع مزد بود کسی را که روا بود که بحج رود اما کسی را که مادر و پدر دستوری ندهند یا بسببی
دیگر که او را حج نشاید روا نبود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند مگر که داند که اگر شوق
قوی شود او قادر بود بر آنکه برود و نایستد و با این نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را
بغزو و جنگ کردن با دشمنان حق تعالی و جان بر کف نهادن در دوستی حق تعالی آرزومند کنند
و این را نیز مزد بود و همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیری
را زیادت کنند درین نیز مزد بود چون جنگ با کافران باشد اما اگر با اهل حق بود این را حرام باشد
نوع دوم سرود نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و درین نیز مزد بود چون نوحه
بر تقصیر خود کند در مسلمانی و بر گناهان که بر وی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از درجات بزرگ
و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داود علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازها از پیش او
بر گرفتندی و او را در آن الحان بودی و آواز خوش اما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه
او را کسی مرده باشد که حق تعالی می فرماید لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلٰی مَا فَاتَکُمْ بر گذشته اندوه
مخورید و چون کسی قضای حق تعالی کاره باشد و بآن اندوهگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود
این حرام بود و باین سبب مزد نوحه گر حرام باشد و او عاصی بود و هر که آن بشنود نیز عاصی بود نوع
سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آن را زیادت کند بسماع و این نیز مباح بود چون شادی
بچیزی بود که روا باشد که بآن شاد شوند چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت
ختنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم که بمدینه رسید پیش وی باز شدند
و دف میزدند و شادی میکردند و این شعر میگفتند **شعر**

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ۞ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

و همچنین بایام عید شادی کردن روا بود و سماع بدین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقت
و طعام خورند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و بموافقت یکدیگر شادی نمودن روا بود نوع
چهارم و اصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده سماع او را مهم بود
و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هرچه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود مزد آن بیش بود
و سماع صوفیان در اصل که بوده است بدین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است بسبب گروهی
که بصورت ایشان اند بظاهر و مفلس اند از معنی ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم
دارد و کس باشد از ایشان که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود
و آن احوال لطیف که از عالم غیب با ایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آنرا وجد گویند ایشان و باشد که دل ایشان
در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره چون در آتش نهی و آن سماع آتش در دل افگند و همه کدورت‌ها
از دل ببرد و باشد که به بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود و سماع آن سر مناسبت را
که روح آدمی راست با عالم ارواح بجنباند تا باشد که او را بکلی ازین عالم بستاند تا از هرچه درین عالم رود
بی خبر شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و بیفتد و بیهوش گردد و آنچه ازین احوال درست بود
و بر اصل بود درجه آن بزرگ باشد و کسی را که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن نیز محروم نشود لیکن
غلط درین بسیار است و پندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران پخته و راه یافته دانند و
مرید را مسلم نباشد که از سر خود سماع کند تا آنکه تقاضای آن در وی پدید آید علی حلاج یکی از مریدان
شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور بعد از آن طعامی خوش
بسازند اگر سماع اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسلم باشد اما مریدی که او را
هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد و راه جز بمعاملت نداند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام
نشکسته باشد واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زیان آن از سود بیش بود و بدانکه کسی که سماع و وجد
و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود در آن انکار که چیزی که او را نباشد
ایمان بآن دشوار توان آورد و این همچون مخنث بود که او باور ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت
بقوت شهوت توان یافت و چون او را شهوت نیافریده اند چگونه بداند و اگر نابینا لذت نظارت در سبزی
و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر کودک لذت ریاست
و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که او راه ببازی داند در مملکت داشتن راه نبرد
و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودکان اند که چیزی را که هنوز
بآن نرسیده اند منکر اند و آن کس که اندک مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست

بر مجرد آواز باشد که از آواز خوش اینجا خود سماع افتد اگرچه هیچ معنی ندارد و از این بود که کسانیکه تازی ندانند ایشان
را بر بیتهای تازی سماع افتد و ابلهان می خندند که او خود این نمیداند سماع چرا میکند و این ابله این مقدار نداند
که شتر نیز تازی نداند و باشد که بسبب حدای عرب چندان برود با بار گران بقوت سماع و نشاط آن که چون
بمنزل رسد و سماع آخر شود در حال بیفتد و هلاک شود و باید که این ابله با شتر جنگ و مناظره کند که تو تازی
نمیدانی این چه نشاط است که در تو پیدا می آید و باشد که از بیت تازی نیز چیزی فهم کنند که نه معنی آن
بود ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان نه تفسیر شعر بود و چنانکه یکی میگفت *
ما زارنی فی النوم الا خیالکم * صوفی را حالت آمد گفتند این حال چرا کردی که خود تو نمیدانی که او چه میگوید
گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم راست می گوید ما همه زاریم و درمانده و در خطریم پس سماع ایشان باشد که
که چنین بود و هر کرا کاری بر دل غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند و کسیکه آتش عشق
در حق یا در باطل ندیده باشد این معنی او را معلوم نبود سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بروی
غالب بود و دوستی حق تعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو
شنود شیطان پای بگردن او در آورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکورویان در دل او آراسته کند
و آن احوال عاشقان که می شنود او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق
عشق برخیزد و بسیار بند از مردان و زنان که جامهٔ صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و آنگاه هم
بعبارات طامات این را عذر نهند و گویند فلان را سودائی و شوری پدید آمده است و قماشاکی در
راه او افتاده است و گویند این عشق دام حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاه داشتن
و جهد کردن تا او معشوق خود را ببیند چیزی بزرگ است و فؤادکی را طریقتی و نیکوخوئی نام کنند و فسق
و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خود گویند که فلان پیر را بفلان کودک نظری بوده
و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواطت است که این شاهدبازی است و بشاهد
نگرستن غذای روح بود و از این جنس ترهات گویند تا فضیحت خود بچنین بیهوده بپوشند و هر که اعتقاد
ندارد که این حرام و فسق است اباحتی است و خون او مباح است و آنچه از پیران گویند و حکایت
کنند ایشان بکودکی نگرستند یا دروغی باشد که می گویند برای عذر خود یا اگر نگرسته باشند بشهوت
نبوده باشد بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفهٔ نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد
که نه همه پیران معصوم باشند تا آنکه پیری را خطائی افتد یا بروی معصیتی برود آن معصیت مباح نشود
و حکایت و قصهٔ داود علیه السلام برای آن گفته اند تا گمان نبری که هیچکس از چنین صغائر ایمن شود
اگرچه بزرگ بود و آن نوحه و گریستن و توبهٔ وی از آن حکایت کرده اند تا آن را بحجت بگیری و

خود را معذور داری و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادرست که کس بود که او را در آن حالت که صوفیان را
باشد چیزها نمایند و باشد که جواهر ملایکه و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد بمثالی و آنگاه آن کشف باشد که
بصورت آدمی بود در غایت جمال که مثال لابد در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود
در میان معانی عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه کلبی
نبود و رسول جبرائیل علیهما السلام در صورت او دیدی آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد در صورت
امردی نیکو و از آن لذتی عظیم یابد و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن
معنی افتد که آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو
افتد که با آن مناسبتی دارد آن حالت بر وی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و او را از آن وجدی
و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این
حالت و کسیکه از این اسرار خبر ندارد چون رغبت او بیند پندارد که او هم از آن صفت می نگرد که صفت ویست
که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است در هیچ
چیز چندان غلط راه نیابد که در آن و این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم
پندارند که ایشان هم از این جنس بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آن کس بود که
چنین پندارد که بخود ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند تا بدیگران قیاس کند سبب پنجم آنکه عوام که
سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بر آن نکنند
که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط
آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یکبار در مسجد بازی کردند و رسول صلی الله
علیه وسلم منع نکرد اگر مسجد را بازیگاه ساختندی منع کردی و عائشه رضی الله عنها را از نظارت منع
نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میگردد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است ولیکن اگر
کسی بعادت گیرد مسخره باشد و نشاید **باب دوم در آثار سماع و آداب آن** بدانکه در سماع
سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت و در هر یکی سخن هست مقام اول در فهم است اما کسی سماع
بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی کند خسیس تر از آن بود که در فهم و حال او سخن گویند اما آنکه غالب بر وی
اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن بر دو درجه باشد درجه اول درجه مرید بود که وی را در طلب و سلوک
راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و همگی دل او آن فرو
گرفته باشد چون سخنی شنود که در آن حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید
و نومیدی و خوف و امن و وفا بعهد و بیعهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود و آنچه بدین ماند بر احوال خود

تیز بهیه کند وانچه در باطن وی باشد از خلق گیرد و احوال مختلف در وی پدید آید و او را در آن اندیشهای مختلف
افتد و اگر قاعدهٔ علم و اعتقاد او محکم نباشد باشد که اندیشهای افتد او را در سماع که آن کفر بود که در شان
حق تعالی چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلا این بیت شنود ــــ بیت

ز اول بمنت میل بدان میل کجا بست ❊ و امروز ملول گشتن از بهر چرا است ❊

هر مریدی که او را ابتدای تیز روان بوده باشد و آنگاه ضعیف تر شده پندارد که حق تعالی را عنایتی و میلی
با وی بوده است و اکنون بگردید و این تغیر در شان حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغیر را بحق
راه نبود که او متغیر است و متغیر نیست و باید که بداند که صفت او بگردید تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد
اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است بمثل چون آفتاب که نور آن مبذول
است مگر کسی که در پس دیواری رود و از آن در حجاب افتد آنگاه تغیر در وی پیدا آمده باشد نه در آفتاب پس باید
که بگوید ❊ بیت ❊

خورشید بر آمد ای نگارین دیر است ❊ بر بنده اگر نتابد از ادبیر است ❊

و باید که حوالت حجاب با دبار خود کند و تقصیر که از وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود از این مثال اینست که
باید که هر چه صفات نقص و تغیر است در حق خود و نقص خود فهم کند و هر چه جمال و جلال وجود است در شان حق
تعالی فهم کند اگر این سرمایه ندارد از علم زود در کفر افتد و نداند و باین سبب است که خطر سماع در دوستی حق تعالی
عظیم بود ❊ درجهٔ دوم آن بود که از درجهٔ مریدان گذشته باشد و احوال و مقامات باز پس کرده باشد و بنهایت
آن حال رسیده باشد که آنرا فنا و نیستی گویند چون اضافت کنند با هر چه جز حق تعالی بود و توحید و یگانگی گویند
چون بحق اضافت کنند و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماع بوی رسد آن نیستی و یگانگی بر وی
تازه شود و بکلی از خود غایب شود و از این عالم بی خبر گردد و باشد که اگر بمثل در آتش افتد بی خبر بود چنانکه
شیخ ابوالحسین نوری در سماع بجایی در دوید که نی کشته بودند و درو کرده بودند و همه پایش می برید و وی
بی خبر و سماع این تمام تر بود اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته باشد و این آن بود که او را از خود بکلی
بستانند چنانکه آن زنان که یوسف علیه السلام را دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خود ها ببریدند و باید
که این نیستی را انکار نکنی و گوئی که من او را می بینم چگونه نیست شده است چه او نه آنست که تو می بینی که این
شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است
چون معرفت همه چیزها از وی غایب شد همه در حق وی نیست شد و چون از خود نیز بی خبر شد خود در حق خود
نیست شد و چون جز حق تعالی و ذکر حق تعالی هیچ نماند هر چه فانی بود در رفت و آنچه باقی است ماند و پس معنی
یگانگی این بود که چون جز حق را نه بیند گوید که همه خود اوست و من نیم یا گوید که من خودم و گروهی از

از اینجا غلط کرده اند و این معنی را بحلول عبارت کرده اند و گروهی باتحاد و این همچنان بود که کسی که هرگز
آئینه ندیده باشد و دران نگرد و صورت خود بیند پندارد که وی در آئینه فرود آمده یا پندارد که آنصورت خود
صورت آئینه است که صفت آئینه خود آن است که سرخ و سفید شود اگر پندارد که در آئینه فرود آمد این حلول بود
واگر پندارد که آئینه خود صورت او یا شد این اتحاد بود و هردو غلط باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت
آئینه نگردد ولیکن چنان نماید و چنین پندارد کسی که کار با تمام نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار
توان گفت که علم این دراز است و ما شرح این در کتاب احیا گفته ایم ✤ مقام دوم چون از فهم فارغ شد
حال است که پدید آید که آن را وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آنست که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت
آن حالت سخن بسیار است که آن چیست و درست آن است که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از
دو جنس باشد یکی از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی ازان غالب شود و او را
چون مستی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوهی بود
و گاه حسرتی و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود و دود آن بدماغ رسد و حواس او را
غلبه کند تا نه بیند و نشنود چون خفته و اگر بیند و شنود ازان غائب و غافل بود چون مست ✤ نوع دیگر
مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را بود بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع
دران ازان وجه است که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که گرد بران نشسته بود و پاک کند ازان گرد
تا صورت دران پدید آید و هرچه ازین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی حقیقت آن
جز آن کس را معلوم نبود که با آن صحبت باشد انگاه هر کسی را قدمگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگری
کند بقیاس قدمگاه خود کند و هرچه بقیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار گفته
آمد تا کسانیکه ایشان را این حال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان را زیان دارد
و سخت ابلهی بود که پندارد که هرچه در گنجینه او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و ابله تر ازوی کسی بود که خود
را با مختصری که دارد پادشاهی داند و گوید من خود همه رسیده ام و همه مرا گشت و هرچه مرا نیست خود نیست
و همه انکارها ازین دو نوع ابلهی خیزد و پیدا آنکه باشد که وجد بتکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه بتکلف
اسباب آنرا در دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد پیدا آید و در خبر است که چون قرآن شنوید بگریید
واگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست که بتکلف اسباب حزن در دل آورید و آن تکلف را اثر است
و باشد که بحقیقت ادا کند **سوال** اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است باید که
در دعوتها مقریان نشاندندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است
و سماع آن اولی تر بود ✤ **جواب** آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار افتد و وجد ازان بسیار آید

مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دل ها بسببی مشغول بود سماع بی فایده
باشد اما مکان چون راه گذری باشد یا جای تاریک و ناخوش یا خانه ظالمی باشد همه وقت شولیده شود
اما اخوان آن بود که هر که حاضر بود از اهل سماع باشد که اگر متکبری از اهل دنیا یا قاری که منکر سماع باشد یا متکلفی
حاضر بود که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه
باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جای می نگرند و بحرمت نباشند یا قومی از زنان بنظارت باشند
و در میان قوم جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشد این چنین سماع بکاری نیاید و این معنی آن است
که جنید گفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اما نشستن جای که زنان جوان بنظارت آیند
و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بر ایشان غالب بود حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت
تیز کند از هر دو جانب و هر کسی بشهوت بجای نگرد و باشد که تخم در دل آویخته گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود
و هرگز چنین سماع نباید کرد پس چون کسانی که اهل سماع باشند و سماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش
افگنند و در یکدیگر ننگرند و هر کسی بهمگی خود با آن دهد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند
و دست و سر نجنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند بادب بنشینند و همه دل
با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب سماع و خود را نگاه دارند تا باختیار
برنخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر کلاه را دستار
بیفگند همه بیفگنند و این همه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند ولیکن نه هرچه بدعت بود
نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشند که شافعی میگوید که جماعت در تراویح و صنع امیرالمؤمنین عمر است
و این بدعتی نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم
شاد کردن در شرع محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان
بدخوئی بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفته خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت
و خوی وی کن و چون این قوم بدین موافقت شاد شوند و ازین موافقت ناکردن متوحش شوند
موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه وسلم برنخاستندی که وی آن را
کاره بودی اما چون جای عادت شد و از برنخاستن متوحش شوند برخاستن برای دل خوشی ایشان
اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر والله تعالی اعلم * **اصل پنجم در آداب**
امر معروف و نهی منکر و این قطبی است از اقطاب دین که همه انبیا باین فرستاده اند
و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعائر شرع باطل شود و ما علم این را در سه باب یاد
کنیم **باب اول** در وجوب آن **باب دوم** در شروط حسبت **باب سوم** در منکرات

که غالب است در عادت **باب اول در وجوب آن** بدانکه امر معروف و نهی منکر واجبست و هر که ترک
بی عذری دست ازان بدارد عاصی بود حق تعالی میفرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ
وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشند که
کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فریضه
باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزهکار باشند و میگوید
الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا
عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز و زکوة باهم نهاد و اهل دین را بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شما بر شما مسلط کروند انگاه چون بهترین شما
دعا کنند قبول نکنند و صدیق روایت می کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم نباشند که در میان ایشان
معصیت رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی نفرستد که همه را برسد و گفت همه کارهای
نیکو در جنب غزا کردن چون قطره ایست در دریای عظیم و غزو کردن در جنب امر معروف و نهی منکر چون قطره ایست
در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه و سلم هر سخن که آدمی میگوید همه بر ویست الا امر معروف و نهی منکر و ذکر
حق تعالی و گفت که حق تعالی بیگناه را از خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر وقتی که منکر بینند و منع توانند کرد
و خاموش باشند و گفت جای که کسی را بظلم می کشند یا میزنند مایستید که لعنت می بارد بر آنکس که بیند و دفع تواند
کرد و نکند و گفت نباید که کسی جای بنشیند که آنجا ناشایستگی رود و حسبت نکند که آن حسبت اجل او پیش
آرد و نه روزی او کم کند و این دلیل است بر آنکه بخانه ظلمه و جایی که منکری باشد و حسبت نتواند کرد نشاید
رفتن بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده
اند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در پیش وی معصیتی رود و وی کاره باشد چنان است که غائب بود
و اگر بغیبت وی رود و راضی بود چنان است که بحضور او میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بودند
یعنی صحابه که بعد از وی بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا آنگاه که بعد از ایشان قومی پیدا
شدند که بر سر منبرها میرفتند و سخن نیکو می گفتند و معاملت زشت می کردند حق است و فریضه بر هر مومنی
که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان و اگر نتواند بدل و ورای این خود نه مسلمانی بود و گفت حق
سبحانه تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن گفت بار خدایا فلان آنجاست و یک
طرفة العین معصیت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هرگز یک ساعت روی را ترش نکرده جهت معصیت دیگران
عائشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی باهل شهری عذاب فرستاد
که دران هژده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله

گفت زیرا که بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیده جراح میگوید رسول
صلی الله علیه وسلم را گفتند که از شهدا که فاضلتر گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشد و
اگر نکشد دیگر قلم بروی نرود و اگر چه بسیار عمر یابد و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که
صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار از اشرار گفت بار خدایا نیکان
را چرا هلاک می کنی گفت از آنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خاست و نشست و معاملت ایشان حذر
نکردند **باب دوم در شرط حسبت** بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شروط آن
دانستن واجب بود که هر فریضه که شروط آن نشناسند گذاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار رکن است یکی
محتسب و یکی آنکه حسبت بر ویست و یکی آنکه حسبت در ویست و یکی چگونگی احتساب رکن اول محتسب است
و شرط آن بیش ازین نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین گذاردن است و هر که از اهل دین است
اهل حسبت است و خلاف است که عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه و درست نزدیک ما
آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود
هرگز حسبت صورت نه بندد که هیچ کس معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید که اگر ما حسبت آن وقت کنیم
که هیچ گناه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا نخست
خود را تمام پاک کنید گفت شیطان در آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بر دل ما آراسته
کند تا در حسبت بسته شود و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت او دو نوع بود یکی به نصیحت
وعظ
و وعظ و کسیکه خود کاری کند و دیگری را پند دهد و گوید مکن چون آنکه بروی خندند هیچ فائده ندهد و
او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند و بروی خندند
که رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود و ازین سبب است که وعظ دانشمندان که فسق
ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بآن بزهکار شوند و ازین سبب بود که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت آن شب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن برای آتشین می
بریدند گفتم شما کیانید گفتند ما آنانیم که بخیری میفرمودیم و خود نمیکردیم و از شر نهی میکردیم و خود دست
بنداشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام که ای پسر مریم پیشتر خود را پند ده اگر پند پذیری دیگران را پند ده
و اگر نه از من شرم دار و نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست بود و بقهر چنانکه خمر بیند بریزد و چنگ
و رباب بشنود و بشکند و کسی که قصد فسادی کند بقهر او را از آن منع کند این فاسق را روا بود که
بر هر کسی دو چیز واجب است یکی آنکه خود نکند و دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند اگر از یکی دست بداشت
چرا از آن دیگر نیز باید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده است

و حسبت کند و از سر دیگری بر کشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد جواب آن است که زشت دیگر است و
باطل دیگر این از آن زشت بود که از مهمتر دست بداشت نه از آن که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نگذارد
این زشت دارند که از مهمترین دست بداشت نه از آنکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز مهمتر است همچنین کردن
از فرمودن مهمتر است ولیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان اداکند که گویند منع کردن
از خمر خوردن واجب است تا آنگاه که خود نخورد و چون خود خورد این واجب از وی افتاد و این محال
است اما شرط دوم و آن دستوری سلطان است و منشور حسبت نوشتن این نیز شرط نیست چه بزرگان
سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این مسئله بآن معلوم شود
که درجات حسبت بشناسی و حسبت را چهار درجه بود درجهٔ اول پند دادن است و ترسانیدن بحق تعالی
و این خود بر همه مسلمانان واجب است بمنشور چه حاجت افتد بلکه فاضلترین عبادتی است که سلطان را
پند دهد و بحق تعالی بترساند ** درجهٔ دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل
از خدا نترسی که چنین کنی و این سخنها همه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن هیچ منشور
حاجت نبود ** درجهٔ سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر وی
برگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه
هر که مومن است او را این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان ** درجهٔ چهارم آنکه بزند و بزدن
بیم کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و بمدد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این فتنه
اداکند چون بی دستوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بی دستوری سلطان نبود و نه عجب
اگر درجات حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد کرد او را بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد
حسن بصری میگوید پند دهد پدر را و چون خشمگین خواهد شد خاموش شود اما سخن درشت گفتن چون احمق
و جاهل و امثال این با پدر نشاید و رنجانیدن از خود البته نشاید و کشتن او اگرچه کافر بود و زدن حد او را
اگرچه پسرش جلاد بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خمر بریزد و جامهٔ ابریشمین از وی برکند و
چیزی که از ادرار حرام ستده باشد با خداوندان دهد و کوزهٔ سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده
باشد تباه کند و امثال این ظاهر آن است که روا بود و اگرچه پدر خشمگین شود که کردن این ها حق است
و خشم پدر باطل و این نه تصرف است در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید
که چون پدر سخت رنجور خواهد شد باید که نکند که حسن بصری میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش
شود و از وعظ دست بدارد و بدانکه حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت
بر سلطان همچون حسبت فرزند بر پدر است که حقوق این همه موکد است و عظیم اما حسبت شاگرد

بر استاد آسان تر بود که این حرمت بمجرد دین است چون بآن علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد
بلکه عالم که بعلم خود کار نکند حرمت خود فرو نهاده باشد رکن دوم آنچه حسبت دران بود بدانکه هر کاری که منکر بود
و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن شناسد و ناشایستگی آن بیقین معلوم باشد حسبت دران
روا بود و ازینجمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگرچه معصیتی نباشد و اگرچه صغیره بود که
اگر دیوانهٔ یا کودکی را بیند که با بهیمه صحبت می کند منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف
نیستند ولیکن این فعل خود در شرع منکر است و فاحش و اگر دیوانه را بیند که شراب میخورد یا کودکی را بیند
که مال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت برهنه
کردن در گرمابه و از پس زنان نگریستن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشترین زرین و جامهٔ ابریشمین
پوشیدن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن و مثل این صغائر برهمه حسبت باید کرد * شرط دوم آنکه معصیت
در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ شد بعد ازان رنجانیدن نشاید و برا جز نصیحت کردن
اما حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب خورد نشاید او را رنجانیدن
بجز نصیحت کردن که نشاید که بخورد و چون گوید که نخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون با زنی
بخلوت نشیند حسبت روا بود و پیش از آنکه بهم رسد که خلوت نفس معصیت است بلکه اگر بر در گرمابهٔ زنان
بایستند تا چون بیرون آیند می نگرد حسبت باید کرد که این ایستادن معصیت بود شرط سوم آنکه معصیت
ظاهر بود بی تجسس محتسب تا تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در بست نشاید بی دستوری او در رفتن و طلب
کردن تا چه می کند و نشاید از در و بام گوش کردن تا آواز شنود و حسبت کند بلکه هر چه حق تعالی بپوشانید
پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون میرسد آنگاه روا بود بی دستوری در رفتن
و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و می برد و روا بود که خمر باشد نشاید که گوید
باز نمائی تا ببینم که چیست که این تجسس بود ولیکن چون ممکن است که نه خمر بود نادیده انگارد اما اگر بوی
خمر شنود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامهٔ باریک که شکل آن توان دانست روا بود
که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نادیده انگاشت و قصهٔ عمر رضی الله عنه که از بام فرو شد
و مردی را دید که با زنی خمر می خورد و در کتاب حقوق صحبت آورده ایم معروف است و یک روز در
منبر با صحابه مشورت کرد که چه گوئید که امام بچشم خود منکری بیند روا بود که حد بزند یا نه گروهی گفتند
روا باشد علی رضی الله عنه گفت این کاری است که حق تعالی در رد و عدل بسته است بیک تن کفایت
نیفتد و روا نداشت که امام بعلم خود کار کند و واجب داشت پوشیدن * شرط چهارم آنکه بحقیقت
معلوم بود که آن چیز ناشایست است نه بگمان و اجتهاد پس شافعی را روا نبود که بر حنفی اعتراض

کند چون نکاح بی ولی کند و شفعهٔ جوار بگیرد و امثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح بی ولی کند یا نبیذ
خرما خورد او را منع کردن روا بود که مخالفت صاحب مذهب خود کردن نزد هیچکس روا نبود و گروهی گفته
اند که حسبت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرمت آن باتفاق و یقین باشد نه آنکه باجتهاد بود و این
درست نیست که باتفاق محصلان است که هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خود
کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبله اجتهاد بجهتی کند و پشت با آن جانب
کند و نماز گذارد عاصی بود اگرچه دیگری پندارد که او مصیب است و آنکه میگوید روا بود که هر کسی
مذهب هر که خواهد فرا گیرد سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است بآنکه بظن خود کار
کند و چون ظن او این باشد که مثلا شافعی فاضل تر است او را در مخالفت وی هیچ عذر نباشد
جز مجرد شهوت اما مبتدع که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید
و امثال این بر وی حسبت باید کرد اگرچه بر مالکی و حنفی حسبت نکنند که خطای این قوم قطعی است و
در فقه خطا بقطع معلوم نشود و لیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود
و بیشتر مذهب اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر مبتدع حسبت کنی او نیز بر تو
حسبت کند و بفتنه ادا کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان وقت ❋ رکن سوم آنکه
حسبت بر وی بود و شرط وی آنست که مکلف باشد تا فعل او معصیت بود و او را حرمتی نباشد که مانع بود
چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودک را از فحش منع کند
چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستور را بینیم که غلهٔ مسلمانان میخورد منع کنیم برای
نگاه داشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیانی حاصل نیاید که این قدر واجب
بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضائع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد بر وی
واجب بود گواهی دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و
اگرچه در آن رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنج نبود و لابد بباید
کشید مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام
است پس تحمل رنج درین واجب است مثلا اگر جای خمر بسیار بود و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب
آید و اگر گوسفند بسیار غله میخورد و تا بیرون کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب نبود
چه حق خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران و روزگار وی حق وی است و واجب نبود که عوض
مال کسی بدهد اما واجب بود که در عوض دین بدهد و آن معصیت را منع کند و حسبت نیز همه رنج
تحمل کردن واجب نباید بلکه در آن نیز تفصیلی

بست و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد و جز انکار بدل واجب نباید اما اگر عاجز نبود لیکن ترسد
که او را بزنند یا داند که سخن او را فائده نخواهد بود این را چهار صورت بود: اول آنکه داند که او را بزنند و از
معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود که بزبان یا بدست حسبت کند و بزخم
صبر کند بلکه درین ثواب باید که در خبر است که هیچ شهیدی از آن فاضلتر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند
تا او را بکشند. دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ بیم نبود قادر مطلق این بود و اگر نکند عاصی
باشد. سوم آنکه از معصیت دست ندارند اما او را نیز نتوانند زد حسبت کردن بزبان واجب بود برای تعظیم
شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از منع بزبان عاجز نیست. چهارم آنکه معصیت باطل تواند کرد
اما او را بزنند چنانکه سنگی بر آبگینه خمر زند ناگاه و بشکند و بر چنگ و رباب زند تا بشکند این واجب نبود لیکن
حسبت کردن و صبر کردن فاضلتر و اگر کسی گوید که حق تعالی گفته وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ
خود را در تهلکه میفگنید جواب آنست که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید معنی آنست که مال نفقه کنید در راه
خدای عز و جل تا هلاک نشوید و براء بن العازب گوید که معنی آنست که گناه کنند آنگاه گویند توبه من نپذیرد
و ابو عبیده میگوید معنی آنست که گناه کنند و بعد از آن هیچ خیر نکنند و در جمله روا بود که مسلمانی خود را
بر صف کافران زند و جنگ میکند تا او را بکشند اگر چه این خود را در تهلکه افگندن بود لیکن چون در آن
فائده بود که او نیز کسی را بکشند تا دل کفار شکسته شود که گویند اگر مسلمانان همه چنین دلیرند درین ثواب بود
اما اگر نابینائی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود که این بی فائده خود را هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت
جایی کند که او را بکشند یا برنجانند و از معصیت دست ندارند و بآن صلابت که وی بنماید در دین
شکستگی در دل فساق پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد افزود هم نشاید که ضرری بی فائده احتمال کردن
نشاید. و درین قاعده دو اشکال است یکی آنکه باشد که هراس وی از بددلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد
که از زدن نترسد لیکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد اما در اول آنست که اگر بغالب ظن داند که او را
زنند معذور بود و اگر غالب ظن آن بود که نزنند اما محتمل بود باین معذور نباشد که این احتمال و گمان بد
هرگز بر نخیزد و اگر در شک بود و محتمل بود که گوییم حسبت واجب است بیقین و بشک بر نخیزد و باشد که گوییم خود
جای واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آنست که ضرری که بود باشد که بر مال بود یا بر جاه یا بر
تن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم آن بود که زبان بر وی دراز کنند یا بیم آن بود که در فائده دینی
یا دنیائی بر وی بسته گردد و اقسام این بسیار است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد دو قسم است
قسم اول آنکه ترسد که چیزی در مستقبل او را حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر
کند و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج او تقصیر کند و اگر بر خواجه حسبت کند ادرار وی باز گیرد.

یا چون او را کاری افتد حمایت نکند این همه آنست که بدین معذور نباشد که این ضرری نیست بلکه هر این فوت
شدن زیادتی است در مستقبل اما اگر در وقتی بود که بآن محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جامه ابریشمین
دارد اگر حسبت کند نزد وی نیاید یا درویش بود و عاجز و قوت و توکل ندارد و یک تن است که او را نفقه +
میدهد و اگر بر وی حسبت کند باز گیرد یا در دست شریری درمانده باشد و یک تن بود که او را در حمایت
میدارد این جا اجتهاد در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذر رخصت دهیم در خاموشی که این ضرر در
وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضررها حوالت بگرد و این باندیشه و اجتهاد او تعلق دارد باید که دین خود را
نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد و قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی حاصل است فوت
شود چنانکه مال فوت شود بآنکه بداند که بستانند و خانه او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود بآنکه
او را بزنند یا جاه فوت شود بآنکه سر برهنه مثلا به بازار برند اگرچه نزنند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر
بر چیزی ترسد که آن در مروت قادح نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد چنانکه پیاده به بازار بیرون
برند و نگذارند که جامه تجمل در پوشد یا در روی او سخن زشت گویند این همه زیادتی جاه بود و چنین
اسباب معذور نباشد که مواظبت بر چنین کارها محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در
شرع اما اگر آن ترسد که او را غیبت کنند و بر وی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت
وی نکنند ازین باک نیست که این همه عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود
و داند که اگر حسبت کند از آن دست ندارند و او را نیز غیبت کنند و در معصیت در افزایند آنگاه این
عذر روا بود اما اگر ازین معنی ترسد در حق خویشان و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را نه ستور
و مال ندارد تا بستانند لیکن بانتقام او خویشان و پیوستگان او را برنجانند وی را نشاید حسبت کردن که
صبر در حق خود روا بود لیکن در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم
باشد **رکن چهارم چگونگی احتساب است** بدانکه حسبت را هشت درجه است اول دانستن حال آنگاه
تعریف کردن آنکس را آنگاه پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغییر کردن آنگاه بزخم بیم و تهدید کردن
آنگاه زدن آنگاه سلاح برکشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن و درین ترتیب نگاه داشتن واجب است درجه
اول دانستن حال است باید که پیش از یقین و تحقیق بشناسد و تجسس نکند و از در و بام ننگرد و از همسایگان
سوال نکند و اگر در زیر دامن دارد دست فرا نکند تا ببیند چون بی تجسس آواز رود یا بوی خمر شود یا ببیند
آنگاه حسبت کند و اگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند و روا بود که بی دستوری بخانه در رود بقول دو
عدل اما بقول یک عدل اولی تر آن بود که در نرود که خانه ملک وی است و بقول یک عدل حق ملک او باطل
نشود و گویند نقش انگشترین لقمان این بود که پوشیدن آنچه ویدی بعیان اولی تر از رسوا کردن +

بگمان * درجه دوم تعریفست که باشد که کسی کاری کند و نمی داند که آن نشاید چون روستایی که در مسجد نماز گذارد
در رکوع و سجود تمام نکند یا در کفش او نجاست بود اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکردی پس ورا باید
آموخت و ادب این آنست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هرکه
را چیزی بیاموختی او را بجهل و نادانی صفت کردی و عیب او بچشم او داشتی و این جراحت بی مرهمی احتمال
نتوان کرد و مرهم آن بود که عذری پیش داری و گویی هرکه از مادر بزاید عالم نبود لیکن بیاموزد و هرکه نداند
تقصیری بود که از پدر و مادر و استاد باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد و باین و امثال این
دل او را خوش کند و هرکه چنین نکند تا کسی برنجد مثل او چون کسی بود که خون از جامه ببول شوید و تا خیری
کند شری دیگر کرده باشد * درجه سوم وعظ و نصیحت برفق بود نه بعنف که چون داند که حرام است
تعریف فائده ندارد تخویف باید و لطف در این آن باشد که مثلا چون کسی غیبت می کند گوید کیست از ما
که در وی عیبی نیست پس بخود مشغول بودن اولی تر یا چیزی بر خواند و اینجا آفتی عظیم است که از آن
سلامت نیابد مگر کسی که موفق بود چه در نصیحت کردن دو شرف است نفس را یکی عز علم خود اظهار کردن
و دیگر عز تحکم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمی است
و غالب آن بود که او پندارد که وعظ میگوید و طاعت شرع میدارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه
خود داشته است و این معصیت که بر وی رفته باشد که از آنچه آنکس میکند بد تر باشد و باید که بخود نظر کند
اگر توبه آن کس از سر خود یا نصیحت دیگری دوست تر دارد از آنکه بنصیحت وی و نصیحت خود را کاره است
نصیحت کردن او را مسلم است و اگر آن دوستر دارد که بقول وی دست بدارد باید که از حق تعالی بترسد
که بیم آن است که باین نصیحت بخود دعوت می کند نه بحق داود طائی را گفتند چگویی کسی را که نزدیک
سلطان شود و حسبت کند گفت ترسم که بتازیانه بزنندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بکشندش
گفتند قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابو سلیمان دارانی
گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که مرا بکشند و از آن نترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند ترسیدم
که خلق مرا ببینند در آن صدق و صلابت آن نظر خلق در دل من شیرین شود آنگاه بی اخلاص کشته شوم
درجه چهارم سخن درشت گفتن و در این دو ادب است یکی آنکه تا بلطف می تواند گفت و کفایت بود درشت
نگوید و دیگر آنکه چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هرکه معصیت
کند احمق بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت زیرک آن است که حساب خود می کند پس مرگ را می نگرد و احمق
آن است که از پی هوای خود میرود و خود را عشوه میدهد و امید میدارد که از وی در گذارند و سخن درشت
آنوقت روا بود که داند که فائده خواهد داشت و چون داند که فائده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت

بوی نگرد و از وی اعراض کند * درجهٔ پنجم تغییر کردن بدست و درین نیز دو ادبست یکی آنکه تا تواند آنکس را
فرماید که تغییر کند مثلاً او را گوید تا درز جامهٔ دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش
دیبا برخیزد و اگر جنب بود از مسجد بیرون رود دوم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند و ادب این آنست
که بر کمترین اختصار کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد و در ریش نگیرد و نکشد و چون چنگ شکند
ریزه ریزه نکند و درز جامه دیبا آهسته باز کند تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند
که در دست او بود روا بود که سنگی بران زند و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه سر تنگ بود و چون
بریختن مشغول شود او را بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و بگریزد و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن
جای خمر ولیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن اوانی بوده است که خبر خمر را نشایستی و اکنون بی عذری
نشاید شکستن و هر که بشکند تاوان بروی بود * درجهٔ ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریز و اگر نه سرتان
بشکنم و با شما چنین و چنین کنم و این آن وقت روا بود که بدین حاجت باشد و بلطف نریزند و ادب
این دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامهٔ تو بدرم و خانه ترا بکنم و زن و
فرزند ترا برنجانم و دیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید که گردنت بزنم و بردار کنم و امثال
این که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم دارد و داند که از آن او را هراسی حاصل آید
آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افکند اگر زیادت و نقصان راه یابد در سخن روا
بود * درجهٔ هفتم زدن باشد بدست و بپای و بچوب و این روا بود بوقت حاجت و بقدر حاجت و وقت
حاجت آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست داشت زدن نشاید که عقوبت بعد از
معصیت تعزیر باشد و حد و این سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود بچوب
نزند و بر روی نزند و اگر کفایت نبود روا بود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و رها نکند
الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان محتسب و او جویی بود تیر در کمان نهد و گوید اگر دست نداری
بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی ران و ساق دارد و از جای خطر حذر
کند * درجهٔ هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که فاسق
نیز قومی جمع کند و بقتال ادا کند گروهی گفته اند که چون چنین بود بی دستوری امام نشاید که ازین فتنه
خیزد و بفساد ادا کند و گروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزوی کافران روند روا بود که
بجنگ فاسقان روند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود * آداب محتسب بدانکه محتسب را از سه خصلت
چاره نیست علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند و چون ورع نبود
اگر چه باز شناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را برنجانند واو خشم خود

برای خدای را فراموش کند و بر حال بیند، و آنچه کند به سبب نفس کند نه به سبب حق، آنگاه حسبت وی معصیتی گردد
و از این بود که علی کرم الله وجهه کافری را بیفگنده بود تا بکشد، کافر آب دهان در روی وی انداخت، از وی باز گشت
و بگذاشت و گفت خشمگین شدم، ترسیدم که نه برای حق تعالی کشته باشم. و عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد، آنکس دشنام
داد، دیگر بس نزد، گفتند چرا تقصیر کردی؟ گفت تا این زمان او را بحق زدم، اکنون که دشنام داد اگر بزنم بقهر
زده باشم. و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم حسبت نکند الا مردی که فقیه بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی
کند، و حلیم بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند، و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند. و حسن بصری میگوید
هر چه خواهی فرمود باید که پیشتر فرمان بردار تو باشی که بآن کار کنی، و این از آداب است اما شرط نیست که
از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که امر معروف و نهی منکر نکنیم تا پیشتر همه بجای آوریم؟ گفت نه، اگر چه همه
بجای نیاورده باشید حسبت باز مگیرید. و از آداب محتسب آنست که صبور باشد و تن برنج نهد که حق تعالی
میگوید: وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ پس هر که برنج صبر نتواند کرد
از وی حسبت نیاید. و از آداب مهم یکی آنست که اندک علایق و کوتاه طمع باشد، که هر جای که طمع آمد حسبت باطل
شد. یکی از مشایخ عادت داشت که از قصابی غددی واستدی برای گربه. یک روز از قصاب منکری بدید، اول بخانه
آمد و گربه را بیرون کرد، آنگاه بر قصاب حسبت کرد. قصاب گفت تا این بار غدد خواهی؟ گفت من پیشتر گربه را
بیرون کردم، آنگاه بحسبت آمدم. و هر که خواهد که مردم او را دوست دارند و بروی ثنا گویند و از وی خشنود
باشند حسبت نتواند کرد. کعب الاحبار با ابو مسلم خولانی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه است؟ گفت نیکو،
گفت در توریت میگوید که هر که حسبت کند حال او در میان قوم زشت بود. گفت توریت راست میگوید
و ابو مسلم دروغ. و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که بروی معصیت میرود
و بچشم شفقت می نگرد و او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود را منع کند، و رفق نگاه دارد. یکی بر مامون
حسبت کرد و سخن درشت گفت، مامون گفت ای جوانمرد، حق تعالی بهتر از تو به بدتر از من فرستاد
و گفت با وی سخن نرم گوی: موسی و هارون را بفرعون فرستاد و گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا سخن نرم
گوئید تا باشد که قبول کند. بلکه باید که برسول صلی الله علیه وسلم اقتدا کند. و جوانی نزد وی آمد و گفت یا
رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم. صحابه همه بانگ بروی زدند و قصد وی کردند. رسول صلی الله علیه
وسلم گفت دست از وی بدارید، و او را پیش خود خواند تا زانو بزانوی او باز نهاد. گفت ای جوانمرد روا داری
که کسی با مادر تو این کند؟ گفت نه. گفت مردمان نیز روا ندارند. و گفت روا داری که با دختر تو چنین کنند؟
گفت نه. گفت مردمان نیز روا ندارند. و گفت روا داری که با خواهر تو چنین کنند یا عمه و خاله؟ یک یک را میگفت
و وی میگفت نه، گفت مردمان نیز روا ندارند. آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم دست بر سینه او فرو آورد

و گفت بار خدایا دل او را پاک گردان و فرج او را نگاه دار و گناه او را بیامرز از آنجا باز گشت و بر وی هیچ
چیز دشمن تر از زنا نبود و فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می ستاند گفت او را
در بیت المال حق بیش از آنست آنگاه او را در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت
یا با علی اگر چه ما از جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم صلت بن اشیم با شاگردان نشسته بود
یکی بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن نهی آمده اصحاب او قصد
کردند که با وی درشتی کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم آواز داد که ای برادر مرا با تو حاجتی
است گفت چیست گفت آنکه ازار برتر گیری گفت نعم و کرامة پس شاگردان را گفت اگر بدرشتی گفتمی گفتی
نخواهم کرد و نیز دشنام دادی و مردی دست در زنی زده بود و کارد کشیده و هیچکس زهره نمی داشت که فرا
پیش او رود و زن فریاد می کرد بشر حافی بوی بگذشت چنانکه کتف او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از هوش
برفت و عرق از وی رفتن گرفت و زن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت
و تن او بمن باز آمد و آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه می کنی از هیبت او بیفتادم گفتند
آن بشر حافی بود گفت آه اکنون با این خجالت در وی چون نگرم و هم در آن وقت او را تب گرفت هم در
هفته فرمان یافت باب سوم در منکرات که غالب است و عادت بدانکه درین روزگار عالم پر از
منکرات است و مردمان نومید شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز
دست داشته اند و کسانی که اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود بدین راضی باشند و روا نباشد که بر آنچه
قادر باشی خاموش باشی و ما هر جنسی ازین اشارتی کنیم که جمله آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی
در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابها و خانها اما منکرات مساجد آن بود که کسی
نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا موذنان که قومی با هم بانگ نماز گویند و بالحان
بسیار دراز می کشند که ازین نهی آمده و در وقت حی علی الصلوة و حی علی الفلاح جمله تن از قبله بگردانند
و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمین دارد و شمشیر زر دارد که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجد ها هنگامه
گیرند و قصه گویند و شعرها خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان
در مسجد چون آواز بر آرند و اهل مسجد را از ایشان رنج باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه که از وی
رنج نبود و مسجد آلوده نکند روا بود که در آید و اگر کودکی بنادر در مسجد بازی کند منع واجب نبود که زنگیان
در مسجد مدینه بحربه و درق بازی کردند و عائشه رضی الله عنها نظارت می کرد اما اگر بازی گاه گیرند
منع باید کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از آن رنجی نبود روا بود و لیکن اگر بدوکان گیرد همیشه
مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن بر دوام و قباله نوشتن نشاید

مگر گاه گاه که حکمی فرا رسد که رسول صلی الله علیه وسلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را نشستن سلیست اما آنکه گازران
در مسجد جامه خشک کنند و رنگرزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکر است بلکه کسانی که در مسجد مجلس
کنند و قصها گویند که دران زیادت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمد است بیرون بود ایشان را بیرون
باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود و سخنان مسجع و سرودها گویند
و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبائر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر او بصلاح
بود و زی و هیئت اهل دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مجلس
بنشینند و میان ایشان حائلی نباشد بلکه عائشه رضی الله عنها در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار
رسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند و گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر
آن است که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معاملت روستایان و حساب ایشان راست کنند یا بنشینند
و تماشاگاه سازند و بغیبت و بیهوده مشغول شوند این همه از منکرات است و بر خلاف حرمت مسجد است منکرات
بازارها آن بود که بر خریده دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و
در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند
برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده و قبا و کلاه ابریشمین فروشند برای مردان و جامه رفو کرده
و کازرشسته فروشند و چنان نمایند که نو است و همچنین هر چه دران تلبیسی بود و مجمره و کوزه و دوات و اوانی
زر و سیم فروشند و امثال این و ازین چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است و آنچه
برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای
اظهار شعار گبران حرام است که مخالف شرع است و هر چه برای آن کنند نشاید که بلکه افراط کردن در آراستن
بازار بسبب نوروز و قطائف بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای نوروز نشاید چه نوروز و سده باید که
مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده نشود
و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلا آتش نبینند و محققان گفته اند که روزه داشتن این روز هم ذکر این
روز بود و نشاید که خود نام این روز برند بهیچ وجه بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت و شب سده همچنین
چنانکه ازان نام و نشان نماند ❊ منکرات شاهراه آنست که استون در شاه راه بنهند و دکان سازند
چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و قابول بیرون آورند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود در آنجا کوبد و
خرواریها بار نهند و ستور را ببندند و راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چندانکه بار فرو
گیرند و بخانه نقل کنند و خروارهای خار که جامه بدرد جائیکه تنگ بود نشاید راندن مگر که هیچ راه نیابد
جز آن آنگاه برای حاجت روا بود و بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید و گوسفند کشتن

قصاب بر راه چنانکه جامهٔ مردم پر خطر بود نشاید بلکه باید که در دکان جای آن بسازد و همچنین پوست خربزه براه افگندن یا آب زدن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد و هر که برف بر راه اندازد یا آبی که از بام وی آید راه بگیرد بر وی واجب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را بران حمل کند و هر که سگی بر در سرای دارد که مردم را ازان بیم بود نشاید و اگر غیر ازان که راه نجس کند رنجی نباشد ازان منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر راه نجس کند چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا بخسپد نشاید ⁂ منکرات گرمابه آن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد ⁂ یاران در پیش قایم برهنه کند تا بمالد و شوخ باز کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند و ران فرا گیرد نشاید که بر ماسیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار گرمابه منکر است و واجب بود تباه کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست و طاس پلید در آب اندک کردن منکر باشد در مذهب امام شافعی و انکار نتوان کرد بر مالکی که بمذهب وی روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم ⁂ منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و غالیه دان سیمین و پرده‌ها که دران صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظارت زنان جوان در مردان جوان خود بسیاری تخم فساد باشد و حسبت براین همه روا بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون رود احمد حنبل برای سرمه دانی سیمین که بدید برخاست و بیرون رفت و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامهٔ دیبا دارد یا انگشترین زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور امت چنانکه خمر حرام است و نیز چون خو فرا کند شره آن بعد از بلوغ بر وی بماند اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد مکروه بود ولیکن نه تا بدرجهٔ تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را بفحش و دروغ بخنده آورد نشاید نشستن با او و تفصیل منکرات دراز بود چون این بشناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن برین قیاس میکن والله سبحانه وتعالی اعلم بالصواب ⁂

اصل دهم در رعیت نگاهداشتن و ولایت راندن

⁂ بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ فساد را سببی عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علمها آنست که والی باید که بداند که او را بدین عالم برای چه آورده اند و قرارگاه او کجا است و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه وی و او بصورت مسافری است که رحم مادر بدایت منزل اوست و لحد نهایت منزل او و وطن ورای آن است و هر سالی و ماهی و روزی که

بگذرد از عمر وی چون مرحله است که بآن نزدیک تر میشود بقرارگاه خویش و هر کرا بر قنطره گذر بود و بعمارت
قنطره روزگار بیرد و منزل گاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد و راه
آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه بیش ازان بود همه زهر قاتل است
و در وقت مرگ خواهد که همه خزاین او پر خاک بودی و در آن هیچ زر و سیم نبودی پس هر چند که بیش جمع
کند نصیب او ازان قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن بروی
دشوار تر بود و این آن وقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت ازین حسرت در گذرد
و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج لیکن چون ایمان درست بود تا بکه بسبب این لذت روزی
چند بود و منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن بادشاهی بی نهایت است و هیچ کدورت را با آن راه نیست
فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و با او گویند که اگر امشب
نزدیک او روی دیگر هرگز او را نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب بتو تسلیم کنند بی رقیب بی منغص او را
اگر چه عشق بافراط بود صبر یک شب بروی آسان شود بر امید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت
نیست بلکه خود با آن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم آدمی نگنجد چه اگر
تقدیر کنند که هفت آسمان و زمین پر کاورس کنند که هر هزار سال مرغی یک دانه ازان کاورس برگیرد آن
کاورس جمله با خر رسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر بمثل صد سال بود و ممالک روی زمین
از مشرق تا مغرب او را مسلم بود صافی و بی منازع آن را چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون
هر کسی را خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در هر چه بود بسیار خصمان باشند که در ان
معنی از وی بیش و بیش باشند چه واجب کند بادشاهی جاوید را باین کار منغص و حقیر فروختن پس این
معنی والی و غیر والی باید که همیشه با خود تفکر کند و بر دل خود تازه میدارد تا بروی آسان شود و زهی
چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حق تعالی و خلافت حق
تعالی بجای آوردن چون این دانست بولایت داشتن مشغول شود بران وجه که فرموده اند نه بران چه
که صلاح دنیای او باشد که هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگ تر از ولایت داشتن با عدل نیست
و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بود و ام
و ازان هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و با آسمان
برند و گفت دوست ترین و نزدیک ترین بحق تعالی امام عادل است و دشمن ترین و معذب ترین امام
جائر و گفت بآن خدای که نفس محمد بدست اوست که هر روزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند

که عمل

که عمل جمله رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با هفتاد هزار نماز برابر آید پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن
بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یکساعت وی بعمر دیگری برابر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و
بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت گردد و این عدل بآن راست آید که ده قاعده نگاه دارد
اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که او رعیت و سلطان دیگری هرچه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را
نه پسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه وسلم در سایه نشسته بود
و اصحاب در آفتاب جبرئیل بیامد و گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب و باین مقدار با وی عتاب کرد و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را دریابد
بر کلمه لا اله الا الله دریابد و بر آنکه هرچه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و گفت هرکه بامداد برخیزد
و او را جز حق تعالی همتی باشد او نه مرد حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ
باشد نه از جمله ایشان بود ⁂ دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن
حذر کند و تا مسلمانی را حاجتی باشد بهیچ عبادت نافله مشغول نشود که گذاردن حاجات مسلمانان از همه
نوافل فاضلتر است روزی عمر عبد العزیز کار خلق میگذارد تا وقت نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت
تا یکساعت بیاساید پسر وی گفت بچه ایمنی از آنکه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی
باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گوئی برخاست و در حال بیرون شد ⁂ سوم آنکه خویشتن را عادت
نکند که بشهوات مشغول شود بدانکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیزها باید که قناعت
کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا
کاره بودی گفت شنیدم که یک بار دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی
شب را گفت جز ازین چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد ⁂ چهارم آنکه بنای همه کارها
تا تواند بر رفق نهد نه بر عنف رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر والی که با رعیت رفق کند با او در قیامت
رفق کنند و دعا کرد و گفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با او رفق کن و اگر عنف کند تو با او عنف کن
و گفت نیک چیزی است ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزی است ولایت کسی را که
در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود از ابو حازم که از جمله علمای بزرگ بود پرسید که
چیست تدبیر نجات درین کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جائی ستانی که حلال بود و جائی نهی که بحق
بود گفت این که تواند گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و بهشت را دوست دارد ⁂ پنجم آنکه جهد
کند تا همه رعیت از وی خشنود باشند با موافقت شرع بهم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهترین آئمه
آنانند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شما را دشمن دارند

و شما ایشانرا دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که والی غره نشود بآنکه هر که
بوی رسد او را ثنا گوید و پندارد که همه ازوی خشنود اند که آن همه از بیم گویند بلکه باید که معتمدان برگمارد تا تجسس
کنند و احوال او از خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم آنکه رضای هیچ کس طلب نکند
بخلاف شرع که هر که از مخالفت شرع ناخشنود خواهد شد آن ناخشنودی او را زیان ندارد عمر رضی الله عنه میگوید
هر روزی که برخیزم یک نیمه خلق از من ناخشنود باشند و لابد هر که انصاف از وی بستانند ناخشنود بود پس
هر دو خصم را خشنود نتوان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد معاویه نامه
نوشت بعائشه که مرا پندی ده مختصر عائشه رضی الله عنها جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم
که هر که خشنودی حق تعالی جوید بناخوشنودی خلق حق تعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی کند
و هر که خشنودی خلق جوید بناخشنودی حق تعالی حق عز و جل از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناخشنود
کند هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم است و هر که
توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند شقاوتی افتاد
که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه و
سلم را دیدم که بیامد و حلقه خانه کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش گفت ائمه و سلاطین از قریش
باشند تا سه کار بجا آرند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند
بکنند و هر که چنین نکند لعنت خدای و فرشتگان و جمله خلق بروی باد و حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد
و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که بسبب آن عبادت قبول نکنند و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت که هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه وسلم سه کس
اند که حق تعالی در روز قیامت نظر با ایشان نکند سلطان دروغ زن و پیر زانی و درویش متکبر و لاف زن
و صحابه را گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شما را فتح شود و شما را گردد و همه عاملان آن نواحی در
آتش باشند الا آنکه از حق تعالی بترسد و راه تقوی گیرد و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ بنده
نیست که حق تعالی رعیتی بوی سپارد و او با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه حق تعالی
بهشت بروی حرام کند و گفت هر که او را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خود را گو جای
خود از دوزخ فرا گیر و گفت دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کند
در دین تا از حد بیرون گذرد و گفت صلی الله علیه وسلم که عذاب صعب تر در روز قیامت سلطان ظالم
راست و گفت پنج کس اند که حق تعالی با ایشان بخشم است اگر خواهد در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه
قرارگاه ایشان آتش بود یکی امیر قومی که حق خود از ایشان بستاند و داد ایشان ندهد و ظلم

از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومی که ایشان او را طاعت دارند و او میان قومی ضعیف و سویت نگاه ندارد
در سخن میل گوید و دیگر مردی که مزدوری فراگیرد و کار او تمام نکند و مزد او را تمام ندهد و دیگر مردی که زن
و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را نیاموزد و باک ندارد که ایشان را طعام
از کجا دهد ❊ و دیگر مردی که در کابین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه یک روز خواست که بر جنازه نماز
گذارد مردی پیش شد و نماز گذارد چون دفن کردند دست بر قبر او نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش کنی شاید
که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمت است خنک ترا ای مرده اگر هرگز نه امیر
بوده و نه عریف و نه عوان و نه کاتب و نه جابی آنگاه از چشم ناپیدا شد عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کردند نیافتند
گفت آن خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر امیران وای بر عریفان وای بر امینان
در قیامت کسانی باشند که خواهند که بذوابه خود از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت
هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند که نه او را در روز قیامت می آورند دست بغل برنشیده اگر نیکوکار باشد
رها کنند و اگر نه غل دیگر در افزایند و عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از داور آسمان روزی که
او را بینند مگر آنکه داد بدهد و حق بگذارد و بهوا حکم نکند و بخویشان میل نکند و بیم و امید حکم نکرد اند لیکن از
کتاب حق تعالی آینه سازد و در پیش چشم خود بنهد و بدان حکم میکند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت روز
قیامت والیان را بیاورند و گویند شما شبانان گوسفندان من بودید و خزانه داران مملکت زمین بودید چرا کسی
را حد زدید و عقوبت گردید بیش از آنکه من فرموده ام گویند بار خدایا از خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا
باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید که چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید که من فرموده ام گوید
بار خدایا بر وی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگیرند آن را که بیفزوده
و آن را که بکاسته و گوشهای دوزخ با ایشان پر کنند حذیفه گفت من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد
و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که روز قیامت همه والیان را بیارند ❊
عادل و ظالم و بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفشاند یک افشاندن که هر که
در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش زیادت بیک خصم کرده باشد بیفتند و هفتاد
سال بدوزخ فرو میروند تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام چنانکه ناشناختندی
که او ست بیرون آمدی و هر کرا دیدی از سیرت داود پرسیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت
مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت داود نیک مردی است اگر نه آنستی که طعام از بیت المال
می خورد نه از کسب خود داود بمحراب شد و میگریست و می گفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز
که از دست رنج خود خورم ❊

حق تعالی او را زرگری بیاموخت و عمر رضی الله عنه بجای عسس شب خود میگردیدی تا هر کجا خللی بیند تدارک
کند و گفتی اگر گوسفندی گرگین بر کناره فرات بگذرانند و روغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند
و با آنکه احتیاط او چنین بود و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت عبدالله بن عمرو
ابن العاص میگوید من دعا کردم تا حق تعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را بخواب دیدم
که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد و ازار بخود گرفته گفتم یا امیر المؤمنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبدالله
چند است تا از نزدیک شما آمده ام گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار
من تباه شود اگر نه آن بودی که حق تعالی رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از
اسباب ولایت دره بیش نداشت و بو ذر جمهر رسولی فرستاده بود تا بنگرد که او چگونه مردیست و سیرت او
و حلیت چون بمدینه رسید گفت این الملک یعنی ملک شما کجا است گفتند ما را ملک نیست ما را امیری است از دروازه
بیرون شد رسول بیرون رفت عمر را دید در آفتاب خفته و دره در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود
چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر کرد که کسیکه همه ملوک عالم از هیبت او بیقرار
باشند و او باین صفت بود عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی و ملک ما جور میکند لاجرم
همیشه هراسان باشد گواهی دهم که دین حق دین شما است و اگر نه آن بودی که برسولی آمده ام در حال مسلمان
شدمی بعد ازین بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت این است و علم این دراز است و والی با آن سلامت یابد
که همیشه بعلماء دین در از نزدیک باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر این کار بروی تازه میدارند و
از علمای عشوه فروش حذر کند که ایشان شیاطین اند هشتم آنکه همیشه تشنه باشد بدیدار علمای دیندار
و حریص باشد بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه دهند و بروی
ثنا گویند و خشنودی او طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست او است چیزی بمکر و حیلت بدست آورند
و عالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف او بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون الرشید رفت
هارون گفت شقیق زاهد توئی گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدیق
نشانده است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق
و باطل چنانکه از وی و بجای ذو النورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای
علی مرتضی نشانده است و از تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت بیفزای گفت حق تعالی
را سرایست که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان آن ساخته و سه چیز بتو داده است مال بیت المال و شمشیر
و تازیانه و گفته که خلق را باین سه چیز از دوزخ باز دار و هر حاجتمند که نزد تو آید این مال از وی
باز مگیر و هر که فرمان خدای تعالی را خلاف کند او را بدین تازیانه ادب کن و هر کسی را بنا حق

بکشد او را بدین شمشیر بکش بدستوری ولی وی و اگر این نکنی پیش رو دوزخیان تو باشی و دیگران از عقب تو
می آیند گفت زیادت کن و پند ده گفت چشمه تویی و دیگر عمال تو در عالم جویها اند اگر چشمه روشن بود بسیر تیرگی
جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بروشنی جویها امید نبود و هارون الرشید با عباس که از جمله خواص
او بود بنزدیک فضیل عیاض میشد چون بدر خانه رسیدند او قرآن می خواند و باین آیت رسیده بود اَمْ
حَسِبَ الَّذِيْنَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ اَنْ نَّجْعَلَهُمْ كَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
سَوَآءً مَّحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَآءَ مَا يَحْكُمُوْنَ ۝ هارون گفت اگر پند طلب میکنیم این آیت ما را کفایت است
و معنی این آیت اینست که پنداشتند کسانیکه کردارهای بد کردند که ما ایشان را برابر داریم با کسانیکه ایمان آوردند
و کردارهای نیکو کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت در بزن عباس در بزد و گفت امیر المومنین را در باز
کن گفت امیر المومنین نزدیک من چه کند گفت امیر المومنین را طاعت دار پس در بگشاد و شب بود چراغ
بکشت هارون الرشید در تاریکی دست کرد او بر می آورد تا دستش بوی باز آمد فضیل گفت آه ازین دست باین
نرمی اگر از عذاب حق تعالی نجات نیابد آنگاه گفت یا امیر المومنین جواب حق تعالی را ساخته باش روز قیامت
که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف هر یک از تو طلب کنند هارون بگریست عباس گفت یا فضیل خاموش
که امیر المومنین را کشتی گفت یا هامان تو و قوم تو او را هلاک کردید و مرا میگوئی بکشتی او را هارون گفت ترا هامان
از آن میگوید که مرا بفرعون بنهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد گفت این حلال است از مهر مادرم گفت
ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و بخداوندان باز ده تو بمن میدهی از پیش وی برخاست و بیرون آمد و
عمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است او را
پدر باش و هر که مهتر است او را پسر باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کسی در خور گناه و قوت
وی کن و زنهار تا بخشم یک تازیانه نزنی که آنگاه دوزخ جای تو بود یکی از زهاد نزدیک خلیفه روزگار
شد خلیفه گفت مرا پندی ده گفت که من بسفر بچین رفته بودم ملک آنجا را گوش کر شده بود و عظیم میگریست
و میگفت نه از آن می گریم که شنوائی مختل شده لیکن از آن گریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشم
برجاست منادی کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جامه سرخ بپوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که
جامه سرخ داشتی وی را بخواندی و داد او بدادی یا امیر المومنین این کافری بود و شفقت بر بندگان حق
تعالی چنین می برد و تو مومنی و از اهل بیت نبوی نگاه کن تا شفقت تو چگونه است ابو قلابه نزدیک عمر بن
عبد العزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بیفزای گفت
پیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بچه پناهی گفت
بسنده است این که گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه بود و یکروز اندیشه کرد که در دنیا چندین تنعم کردم حال

من در قیامت چگونه بود کسی با بو حازم فرستاد که عالم او زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بآن می کشائی مرا
چیزی فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد و گفت من بشب ازین خورم سلیمان چون آن بدید بگریست
و بر دل وعظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و هیچ نخورد شب سوم بآن روزه کشاد و چنین گویند دران شب
با اهل خود صحبت کرد پسر وی عبد العزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبد العزیز که یگانه جهان بود و در عدل مانند
عمر خطاب رضی الله عنه بود و باید و گفته اند که از برکت آن نیت نیکو بود که ازان طعام خورده بود عمر عبد العزیز
را گفتند سبب توبه تو چه بود گفت یکروز غلامی را میزدم گفت یاد کن ازان شبی که بامداد آن قیامت خواهد
بود آن بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ و ریگ
گرم ایستاده دست برداشته و می گفت بار خدایا تو تولی و من منم کار من این است که هر ساعتی بر سر گناه
شوم و کار تو آنکه هر ساعتی باسر مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار
آسمان و زمین چه زاری میکند و عمر عبد العزیز ابو حازم را گفت مرا پند ده گفت بر زمین خسپ و مرگ را
فرا سر نه و هر چه روا داری که مرگ ترا دران دریابد نگاهدار و هر چه روا نداری ازان دور باش که باشد که
خود مرگ نزدیک است پس صاحب ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پندها
که دیگران را داده اند بپذیرد و هر عالم که بیند پند از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند باید که ازین
جنس پندها دهد و کلمه حق باز نگیرد و اگر ایشان را غرور دهد و کلمه حق باز گیرد در هر مظلمه که در عالم رود
با وی شریک بود نهم آنکه بآن قناعت نکند که خود دست از ظلم بدارد بلکه غلامان و چاکران و نایبان
خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که او را از ظلم ایشان برسند عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت
با بو موسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین رعیت داران کسی است که رعایا
با وی نیک بخت است و بدبخت ترین آنکس است که رعایا با وی بدبخت است و زنهار تا فراخ نروی که عمال تو
نیز همچنان کنند آنگاه مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب
هلاک او گردد که بآن سبب او را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم که از عامل سلطان برسد و سلطان
بآن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون تر و بی عقل تر
ازان نباشد که دین و آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب
دنیای خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند و کدام
دشمن عظیم تر ازان بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل در رعیت
نگاه ندارد کسی که عمال و چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسی که اهل و فرزند و غلامان خویش
را فرا عدل ندارد و این نکند مگر کسی که بیشتر در درون تن خویش عدل نگاهدارد و عدل آن بود که

ظلم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان
کند بیشترین خلق آنانند که عقل را کمر خدمت بربسته اند برای غضب و شهوت تا حیله استنباط می کنند تا شهوت و غضب
بمراد خود برسند و آنگاه گویند عقل اینست حاشا و کلا که عقل از جواهر فرشتگان است و از لشکر حق تعالی است
و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسی که لشکر حق تعالی را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل
چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید آنگاه نور آن با اهل خانه و خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن
برعیت رسد و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال
عقل آن بود که کارها چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن بداند و بظاهر آن غره نشود مثلا چون
از عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد نگاه کند تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آن است
که طعام خوش خورد باید که بداند که او بهیمه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار ستوران است و اگر برای
آن کند تا جامه دیبا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعنایی کار زنان است و اگر برای آن کند که تا خشم
خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن کار سباع است و اگر برای
آنکه تا مردمان او را خدمت کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد بداند که این همه خدمتگاران
خدمت شهوت و بطن و فرج خود می کنند که اگر یکروز او را دایشان ندید هرگز گرد او نگردند
پس خدمت او که می کنند او را دام شهوت خود ساخته اند و آن سجود که می کنند خود را می کنند و نشان
برین آن است که اگر بار جاف بشنوند که ولایت بدیگری میدهند همه از وی اعراض کنند و بآن دیگر
تقرب جویند و هر کجا گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این نه خدمت
کردن است بلکه خندیدن است بروی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن
و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد هر که نه چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای
او دوزخ است و ازین سبب است که سر همه سعادتها عقل است ✽ دهم آنست بر والی که تکبر غالب نباشد
که از تکبر خشم غالب شود و او را بانتقام دعوت کند و خشم غول عقل است و آفت آن و علاج آن در کتاب
غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو
کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود و چون
خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود
حکایت کنند که ابوجعفر خلیفه بود بفرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر
بود و گفت یا امیرالمومنین پیشتر چیزی از رسول خدای صلی الله علیه و سلم بشنو گفت بگوی گفت حسن بصری رحمه
روایت می کند که رسول صلی الله علیه و سلم

گفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا پیش حق تعالی
وثیقتی است برخیزد هیچکس برنخیزد مگر کسی که عفو کرده باشد گفت دست از وی بدار که من ورا عفو
کردم و شدیدترین خشم ولاة از آن بود که کسی زبان با ایشان دراز کند و خواهند که در خون او سعی کنند و درین وقت
باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلوات الله و سلامه علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و راست گوید
شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود و بی رنج تو یعنی که عبادت آن کس بدیوان
تو آوردند و یکی را در پیش رسول صلی الله علیه وسلم می گفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا گفتند یا رسول
الله با هر که کشتی گیرد او را بیفگند و با همه کس برآید رسول صلی الله علیه وسلم گفت قوی و مردانه آن بود که با خشم
خود برآید نه آنکه کسی را بیفگند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم سه چیز است که هر که بآن رسید ایمان او تمام شد
چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خشنود شود حق فرو نگذارد و چون قادر شود بیش از حق نستاند و امیر
المومنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خشم او را نه بینی و بر دین هیچکس اعتماد مکن
تا بوقت طمع او را نیازمائی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز بمسجد میرفت یکی او را دشنام داد غلامان
قصد او کردند گفت دست از وی بدارید پس ورا گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیش از آن است که تو میگوئی *
هیچ حاجتی داری که از دست ما برآید آن مرد خجل شد پس علی جامه که داشت بوی داد و او را هزار درم فرمود آن
مرد می شد و میگفت گواهی میدهم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را دو بار آواز
داد جواب نداد گفت نمی شنودی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم کم
مرا نرنجانی گفت شکر خدای تعالی که بنده من از من ایمن بود و او را غلامی بود پای گوسفندی بشکست گفت
چرا چنین کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت من اکنون آن کس را بخشم آرم که ترا این آموخت یعنی
ابلیس و وی را آزاد کرد و یکی او را دشنام داد گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه ایست اگر آن
عقبه بگذارم از آنچه تو میگوئی باک ندارم و اگر نتوانم گذاشت از آنچه تو میگوئی بدترم و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت کس بود که بحلم و عفو درجه صائم و قائم بیابد و کس بود که نام او در جریده جباران بنویسند و هیچ ولایت
ندارد مگر بر اهل خانه خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دوزخ را دریست که هیچ کس بآن در نرود مگر آن کس که خشم
خود بر خلاف شرع براند و روایت است که ابلیس در پیش موسی علیه السلام آمد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا
از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوة والسلام گفت که آن سه چیز چیست گفت از تیزی حذر کن
که هر که تیز و سبک بود دست با او چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان حذر کن که من هیچ دام
فرو نکردم خلق را که بر آن اعتماد دارم چون زنان و از بخل حذر کن که هر کرا بخل بود من دین و دنیای او
هر دو بزیان آورم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که براند حق تعالی دل او را

از امن و ایمان برگشت و هر که جامهٔ تجمل در پوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانه و تعالی ورا حلهٔ کرامت
در پوشاند و گفت صلی الله علیه و سلم وای بر کسی که خشمگین شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یکی با رسول
صلی الله علیه و سلم گفت مرا کاری بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت خشمگین مشو و بهشت تراست گفت دیگر گفت
از هیچکس هیچ چیز مخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه
هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت گناه مادرت گفت مادرم را چندین
گناه نیست گفت گناه پدرت گفتم پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبد الله
ابن مسعود رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و سلم مالی قسمت می کرد یکی گفت این قسمتی
است که نه برای خدای کرده اند یعنی با انصاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد
نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم رسول صلی الله علیه و سلم خشمگین شد و روییش
سرخ گشت و بیش ازین نگفت که حق تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که
او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد و این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود
نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان بر جای بود این اثر کند
و اگر اثر نکند آن است که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی
بر زبان نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است
و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود
عاملی را که بسالی چندین هزار دینار حرام بستاند و دیگری
در بند آن همه در ضمان او باشد و در قیامت همه از وی
طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده است
و این نهایت غفلت و نامسلمانی بود
والله تعالی اعلم بالصواب
تمام شد نصف اول از کتاب
کیمیای سعادت بعون
الله و حسن توفیقه
والحمد لله رب العلمین
و صلی الله علی
محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند که آن چیست و چند است و علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز ده اصل است **اصل اول** در ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره هر دو **اصل سوم** در علاج شره سخن گفتن و آفتهای زبان **اصل چهارم** در علاج خشم و حسد و آفتهای آن **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و بیان آنکه دوستی آن سر همه گناهان است **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت مال **اصل هفتم** در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادات و خود را پارسائی نمودن **اصل نهم** در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است اصول صفات مذموم و همه شاخهای آن از این ده اصل آید هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را شایسته آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن **اصل اول** در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد و ما درین اصل فضل خوی نیکو بگوییم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت پس طریق آن بگوییم که چیست پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوییم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و تادیب ایشان بگوییم پس راه مجاهدت مرید در ابتدای کار پیدا کنیم **پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو** بدانکه ایزد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم ثنا کرد بخلق نیکو و گفت اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیمترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکو است و یکی نزد رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست در آمد و از چپ در آمد و همچنین می پرسید و او همچنین میگفت باخر گفت نمیدانی آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای بپرهیز گفت دیگر گفت از عقب هر بدی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و گفت هر کرا خدای تعالی خوی نیکو و روی نیکو ارزانی داشت او را خورش آتش نکند و رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز گذارد لیکن بدخواست و همسایگان را بزبان برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت خوی بد طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را و رسول صلی الله علیه وسلم در دعا فرمودی بار خدایا خلق من نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند

کرچه بهتر که خدای تعالی بنده را بد گفت خلق نیکو و گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و عبد الرحمن
سمره میگوید نزد رسول صلی الله علیه وسلم بودم و فرمود دوش چیزی عجب دیدم مردی را دیدم از امت خود بزانو
افتاده و میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکوی او بیامد و حجاب برگرفت و او را بخدای رسانید
و گفت بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که بروز بروزه باشد و بشب در نماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد اگر چه
ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول صلی الله علیه وسلم بود یک روز زنان پیش او بانگ میکردند
و مشغله میداشتند چون عمر بیامد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول صلی الله
علیه وسلم ندارید گفتند تو از وی تندتر و درشت تری رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن الخطاب بآن
خدای که نفس من بدست اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند که نه آن راه بگذارد و براهی دیگر شود
از هیبت تو فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی ابن مبارک
با بدخوی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت از آنکه آن بیچاره از نزدیک من
رفت و آن خوی بد همچنان با او برفت و از وی جدا نشد کتانی گوید صوفی خوی نیکو هست هر که از تو بنیکو
خوی تر است از تو صوفی تر است یحیی بن معاذ میگوید خوی بد معصیتی است که با آن هیچ طاعت سود ندارد
و خوی نیکو طاعتی است که با آن هیچ معصیت زیان ندارد **پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست**
بدانکه در حقیقت خلق نیکو که آن چیست و کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی از آنچه پیش آمد گفته است و تمامی
آن نگفته اند چنانکه یکی میگوید روی گشاده و خوش سخن است و یکی میگوید رنج مردم کشیدن است و یکی میگوید
مکافات ناکردن است و امثال این و این همه بعضی از شاخهای آن هست نه تمامی آن و حقیقت آن و تمامی آن
و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح
که جز بچشم عقل و در نتوان یافت و هر یکی را ازین دو نیکوئی و زشتی هست که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن
خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه
صورت ظاهر نیکو نبود بآنکه چشم نیکو باشد و بس یا دهان نیکو باشد و بس تا آنگاه که چشم و دهان و بینی
نیکو بود و جمله در خور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت
علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه اما قوت علم بآن زیرکی میخواهم و نیکوئی
آن بآن بود که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکوئی از زشت باز داند در کردارها و
حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی را از اینجا حکمت پیدا آید
که سر همه سعادتها است چنانکه حق تعالی گفت وَمَنْ یُّؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا
کَثِیْرًا و اما نیکوئی قوت غضب بآن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری برخیزد و

بنشینند و اما نیکوئی قوت شهوت بآن بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان بروی
آسان بود و اما نیکوئی قوت عدل آن بود که غضب و شهوت را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل
و مثل غضب چون سگ شکاریست و مثل شهوت چون اسپ و مثل عقل چون سوار است و اسپ گاه بود که سرکش
باشد و گاه بود که فرمان بردار و فرهیخته بود و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که بر طبع خود باشد و تا این آموخته
نبود و آن فرهیخته نبود سوار را امید آن نباشد که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ در وی
افتد یا اسپ او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را
بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره او بشکند و چون این هر چهار باین
صفت باشد این نیکوخوئی مطلق باشد و اگر بعضی ازین نیکو بود نیکوخوئی مطلق نبود همچنان که کسی که دهان
نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت او نیکوروی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون زشت بود
خلقهای زشت و کارهای زشت از آن تولد کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیزد که از حد برود
و یکی از کمی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد در کارهای بد بکار دارند و از آن گربزی و بسیار دانی
خیزد و چون ناقص بود از آن ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از آن تدبیر نیکو و رای درست و
اندیشهٔ صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد و آن را تهور گویند و چون ناقص بود آن را
بددلی و بی همتی گویند و چون معتدل بود و بیش و نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری
و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن و کند آوری
و بار نامه کردن و خود را در کارهای باخطر انداختن و امثال این خیزد و از بددلی خود را خوار داشتن و بیچارگی
و جزع و تملق و مذلت خیزد اما قوت شهوت چون بافراط بود آن را شره گویند و از آن شوخی و پلیدی و
بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر
ناقص بود از آن سستی و نامردی و بی خویشتنی خیزد و چون معتدل بود آن را عفت گویند و از آن شرم و قناعت
و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را ازین دو کناره ست که مذموم است و زشت و میانه
آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان آن دو کناره از موی باریکتر است و صراط مستقیم
آن میانه است و باریکی همچون صراط آخرت است هر که برین صراط راست برود فردا بر آن صراط ایمن باشد و
برای این است که خدای تعالی در همه اخلاق بمیانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته وَالَّذِينَ
إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَوَامًا بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف
کنند و نه تنگ گیرند و بر وسط بایستند و رسول صلی الله علیه وسلم را گفت وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً
إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ گفت دست در بند مدار که هیچ چیز ندهی و یکبار گشاده مدار که همه بدهی

وی برگ فرو مائی پس بدانکه نیکوخوی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و راست بود چنانکه نیکوروی
مطلق آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار گروه اند یکی آنکه این همه صفات او را
بکمال حاصل باشد و او نیکوخوی بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله
علیه وسلم را چنانکه نیکوروی مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در وی بغایت زشتی
بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان
که شیطان بغایت زشت است و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است * سوم آنکه در میان این
دو درجه باشد لیکن به نیکی نزدیکتر بود * چهارم آنکه در میانه باشد لیکن بزشتی نزدیکتر بود و چنانکه در حسن ظاهر
نیکوئی در غایت و زشت در غایت کمتر بود و بیشتر در میانه باشند در خلق نیکو همچنین بود و پس هر کسی را جهد باید کرد
تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر شود و اگر همه اخلاق او نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود
و چنانکه تفاوت در نیکوروئی و زشت روئی نهایت ندارد در خلق نیز همچنین بود و این است معنی خلق نیکو
بتمامی و این نه یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است ولیکن اصل آن با قوت علم و غضب و شهوت و
عدل آید و دیگر همه شاخهای آن بود * پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود * بدانکه گروهی
گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نگردد چنانکه کوتاه دراز نشود بحیله و دراز کوتاه نشود و روی زشت
نیکو نشود همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نگردد و این خطا است که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت
و پند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده حسنوا اخلاقکم خوی
خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را بریاضت از سرکشی باز می توان آورد و صید وحشی را فرا
انس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کارها بر دو قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی را در آن
راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد اما از آن درخت خرما توان کرد به ترتیب و نگاه داشتن شروط
آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی باختیار بیرون کردن اما آن را بریاضت بحد اعتدال
آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری آن بدو سبب بود یکی
آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده باشد
و خلق درین بر چهار درجه اند * درجه اول آنکه ساده دل باشند که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوی
با کار بد و کار نیک نکرده باشد ولیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود زود و صلاح پذیرد اما او را
بکسی حاجت باشد که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با او بگوید و راه با و نماید و کودکان در ابتدای فطرت
همه چنین باشند و راه ایشان پدر و مادر برند که ایشان را بر دنیا حریص کنند و باز گذارند تا چنانکه خواهند
زندگانی کنند و محافظت دین ایشان در گردن مادر و پدر است برای این گفته حق تعالی *

قوا انفسکم و اهلیکم نارا * درجهٔ دوم آن باشد که هنوز بد اعتقاد نکرده باشند لیکن بمتابعت
شهوت و غضب خوی کرده باشند بدی اما دانند که آن ناکردنی است کار او صعبتر بود که او را بدو چیز حاجت است
یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند اما اگر در وی جدی و باستی پیدا آید
زود با صلاح آید و خوی از فساد باز کند درجهٔ سوم آنکه با فساد خوی کرده باشند و ندانند که این ناکردنی است
بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این باصلاح نیاید مگر نادر درجهٔ چهارم آنکه با وجود فساد فخر بآن کند و پندارد
که آن کاری است چون کسانی که لاف زنند که ما چندین کس اکشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر
نباشد مگر که سعادت آسمانی در رسد که آدمی بآن راه برد **پیدا کردن طریق معالجت** * بدانکه هر که
خواهد که خلقی از خود بیرون کند آن را یک طریق بیش نیست که هر چه آن خلق او را فرماید او خلاف آن کند که
شهوت را جز بمخالفت نشکنند و هر چیزی را بضد آن شکنند چنانکه علاج علتی که از گرمی بود چیزی سرد خوردن
است پس هر علت که از خشم خیزد علاج آن بردباری بود و هر چه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردن است
و هر چه از بخل خیزد علاج آن مال دادن است و همه همچنین است پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق
نیکو در وی پیدا آید و سر این که شرع بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود از این گردیدن دل است از صفت
زشت بصفت نیکو و هر چه آدمی بتکلف بآن عادت کند طبع او گردد چنانکه کودک در ابتدا از دبیرستان
و تعلیم گریزان بود چون او را بالزام بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و از آن
صبر نتواند کرد بلکه کسی که کبوتر بازی یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنان طبع او گردد که همه راحتهای
دنیا و هر چه دارد در سر آن نهد و دست از آن ندارد بلکه چیزهایی که بر خلاف طبع است بسبب عادت
طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری با آنکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند
و مخنثان بفضیحتی کار ایشان بر یکدیگر و مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان حجامان
و کناسان همچنان در کار خود بر یکدیگر فخر کنند که علما و ملوک و این همه ثمرهٔ عادتست بلکه کسی که گل
خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند و چون آنچه خلاف
و ضد طبع است بعادت طبع میگردد آنچه موافق طبع است و دل را همچون طعام و شراب است تن را اولی
ترکه بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات او و زیر دست داشتن غضب و شهوت مقتضای
طبع آدمی است چه او از گوهر فرشتگان است و غذای او این است و آنکه میل او بخلاف این است
از آن است که بیمار شده است یا غذای او ناخوش شده است نزد او و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه
او را زیان دارد بر آن حریص بود و پس هر که چیزی دیگر را از معرفت و طاعت خدای تعالی دوست تر دارد
دل او بیمار است چنانکه خدای تعالی گفت فی قلوبهم مرض و گفت الا من اتی الله بقلب

سلیم و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهانست دل بیمار در خطر هلاک آن جهانست و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بآنکه بر خلاف نفس خود داروی تلخ میخورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلق است و در جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کسی که تکبر بروی غالب بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بحد خست رسیده باشد بتکلف تکبر او را شفا بود و پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق آفریده مثلا سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا او را آن عادت شود سوم آنکه کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت دارد که بضرورت طبع او آن صفات بگیرد و اگرچه از آن خبر ندارد هر کرا این سه سعادت دست دهد که در اصل فطرت نیکو خوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال خیر عادت کند او بدرجه کمال باشد و هر که ازین هر سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد و بر افعال شر عادت کند او نیز بدرجه کمال بود در شقاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را باشد و بعضی را نباشد و شقاوت و سعادت هر کسی بمقدار آن باشد فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

فصل بدانکه اعمال بجوارح است و لیکن مقصود از آن گردش دل است که دل بود که بآن عالم سفر خواهد کرد و می باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آینه راست و صافی و بی زنگار بود تا صورت ملکوت در آن بنماید و جمالی بیند که آن بهشت که صفت آن شنیده در جنب او حقیر گردد و اگرچه در آن عالم تن را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چه دل از عالم ملکوت است و تن از عالم شهادت و این در عنوان کتاب شناخته شد اما اگرچه تن از دل جداست و لیکن دل را با آن علاقه است که از هر معاملت نیکو که بر تن رود نوری بدل پیوندد و از هر معاملت زشت که بکند ظلمتی بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود و این ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علاقه آدمی را بدین عالم آورده اند تا ازین تن دامی و آلتی سازد که او را صفات کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن فعل او بانگشت است اگر کسی خواهد که خط او نیکو شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو مینویسد تا درون او نقش خط نیکو بپذیرد چون بپذیرفت انگشت او آن صورت از باطن بگرفت ایستد و مینویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس اول همه سعادات استعمال خیر است بتکلف و ثمره آن آنست که درون صفت خیر گیرد آنگاه نور آن باز بیرون افتد و اعمال خیر که اول بتکلف بود بطبع و طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل و —

تن است کاین دران اثر می کند و آن درین و برای این است که هر فعل که بغفلت رود حبط است که دل از آن
غافل بود * فصل * بدانکه بیماری را که از سردی بود نشاید که حرارت چندانکه بود می خورد که باشد که حرارت
نیز علتی گردد بلکه آن را ترازو و معیاری هست که نگاه باید داشت و باید دانست که مقصود آنست که مزاج
معتدل بود نه بگرمی میل کند و نه بسردی و چون بحد اعتدال رسید علاج بازگیرد و جهد کند تا آن اعتدال
نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد همچنین همه اخلاق دو طرف دارد یکی مذموم است و یکی محمود و میانی دارد
که معتدل است و مقصود آن اعتدال است مثلاً بخیل را فرماییم تا مال میدهد تا آنگاه که دادن بروی آسان
شود اما نه چندانکه بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است و ترازوی آن شرع است چنانکه ترازوی علاج تن
علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده دادن آن بروی آسان بود و در وی تقاضای
نگاه داشتن و امساک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل
باشد پس اگر در وی تقاضای آن نماند اما بتکلف بکند هنوز بیمار است لیکن محمود است که باری بتکلف دار
و میخورد چه این تکلف راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمان خدای تعالی
بطوع کنید و اگر نتوانید بکره کنید که دران صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد او سخی
نبود بلکه سخی آن بود که دادن بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد او بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که
طبع او نگاه داشتن مال بود و پس همه اخلاق باید که طبع شود و بتکلف بر نخیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خود
بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آسان شود و در باطن او هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی
گفت فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ
لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ گفت ایمان ایشان بآن تمام شود که ترا حاکم خود کنند
و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سریست هر چند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی
بآن کرده می آید بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت ملائکه شود که از گوهر ایشان است و درین عالم
غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که از اینجا برد او را از موافقت ایشان دور
کند پس می باید که چون آنجا رود هم بصفت ایشان بود و از اینجا هیچ صفت غریب نبرد و هر که او را شره
نگاه داشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر تکبر
حریص بود بخلق مشغول است و اگر بتواضع حریص بود هم بخلق مشغول است و ملائکه نه بمال مشغول اند
و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز التفات نکنند پس می باید که علاقهٔ دل آدمی از مال گسسته
و از خلق بریده شود تا از آن بجملگی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از آن خالی بود باید که بر
وسط آن بایستد تا از وجهی بآن ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب چون از گرمی و سردی خالی نیست

انچه فاتر بود و معتدل بآن ماند که از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای
این است پس نظر باید که بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ
ذَرْهُمْ بلکه حقیقت لا اله الا الله خود این است و سبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه الا بیش خالی بود
گفت وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا پس ازین معلوم شود
که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را بیند و بس و او را خواند
و بس و او را طاعت دارد و بس و در باطن او هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل
شده باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و بحقیقت رسیده باشد ** **فصل** ** بدانکه ریاضت کاری دشوار است
و جان کندن است ولیکن اگر طبیب استاد بود و راه بدارو بی لطیف داند بسیار آسان تر گردد و لطف طبیب
آنست که مرید را اول درجه بحقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد چه اگر کودک را گویند بدبیرستان رو تا بدر
ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت برو تا شبانگاه گوی و چوگان بتو دهم
تا بازی کنی یا گنجشکی بتو دهم تا کودک بحرص آن برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کند بجامه نیکو و
زینت تا دست از بازی بدارد و چون بزرگ تر شود او را بخواجگی و ریاست وعده دهد و گوید که جامه دیبا
کار زنان باشد و چون بزرگ تر شود او را گوید خواجگی و ریاست حاصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه
او را بپادشاهی جاوید دعوت کند پس مرید باید که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نشود او را
رخصت دهند تا مجاهدت می کند بر شره آنکه مردمان او را بچشم نیکو نگرند تا بآرزوی ریا شره شکم و ال
در وی بشکند چون از آن فارغ شود رعونتی در وی پدید آید آنگاه شره رعونت در وی بشکند بآنکه
نفس باید که در بازار گدائی کند و چون او را در آن قبولی پیدا آید از آن منع کند و بخدمتهای خسیس مشغول
کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی پیدا می آید آن را علاج می فرماید
بتدریج و بیکبار همه نفر باید که طاقت آن ندارد و بآرزوی ریا و نام نیکو همه رنجها تواند کشید که مثال این
همه صفات چون مار و کژدم است و مثال ریا چون اژدها است که همه را فرو برد و باز پسین صفتی که از صدیقان
برود این باشد ** **پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری دل و عیوب نفس** **
بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بآن بود که هر یکی بر آنچه او را برای آن آفریده اند قادر بود
بتمامی تا چشم نیک بیند و پای نیک رود همچنین درستی دل بآن بود که آنچه خاصیت اوست و او را برای
آن آفریده اند بروی آسان بود و آن آنکه طبع اوست در اصل فطرت دوست دار بود و این در دو چیز پیدا
آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی ندارد که معرفت
خدای تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای تن است و هر تن که شهوت طعام از وی برود

یا ضعیف شود بیمار است و هر دل که معرفت و محبت حق تعالی از ان رفت یا ضعیف شد بیمار است و برای این
حق تعالی گفته قُلْ اِنْ کَانَ اٰبَاۤؤُکُمْ وَ اَبْنَاۤؤُکُمْ الآیه گفت اگر پدران و پسران را و مال
تجارت و عشیرت و قرابت و هر چه دارید دوست تر میدارید از خدای و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید
تا فرمان حق در رسد و به بینید و اما قدرت انست که فرمان برداری حق تعالی بروی آسان گشته باشد و حاجت
نبود که بستم خود را بان دارد بلکه خود لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت وجعلت قرة عینی
فی الصلوٰة پس کسی که این معنی از خود نیابد این علامتی درست است بر بیماری دل و بعلاج مشغول باید شد
و باشد که پندارد که باین صفت است و نباشد که آدمی بعیب خود نابینا شود و عیوب خود به چهار طریق توان
دانست یکی آنکه در پیش پیری بخته راه رفته بنشیند تا او در وی می نگرد و عیوب او با او میگوید و این درین
روزگار غریب است دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود رقیب کند چنانکه مداهنت عیب او را نپوشد و بحسد زیادت
نکند و این نیز عزیز است داود طائی را گفتند چرا با خلق نه نشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من
پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد و اگر چه بدشمنی مبالغت کند
لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد و هر عیب که از کسی می بیند خود از ان
حذر میکند و بر خود گمان برد که او نیز همچنان است عیسی علیه السلام را گفتند ترا این ادب که اموخت
گفت هیچکس لیکن هر چه از کسی زشت دیدم از ان حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود بخود نیکو گمان تر بود و
هر که عاقل تر بود بخود بدگمان تر باشد و عمر رضی الله عنه از حذیفه می پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم
سر منافقان با تو گفته است در من چه دیدی از آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود میکند که چون
علت نداند علاج نتواند کرد و همه علاجها با مخالفت شهوت آید چنانکه حق تعالی می فرماید * وَ نَهَی
النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی و رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند
که از جهاد کهین با جهاد مهین آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بیخ خود از نفس خود باز دارد و هوای وی بوی مده در معصیت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو
لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می کنند حسن بصری میگوید هیچ ستور سرکش بلجام سخت
اولی تر از نفس نیست سری سقطی میگوید چهل سال است تا نفس من میخواهد که جوزی با نگبین فرو برم
و بخورم و هنوز نکرده ام ابراهیم خواص میگوید در کوه لکام می شدم انار بسیار دیدم مرا آرزوی آمد
یکی را بشکستم ترش بود بگذاشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور بر روی گرد آمده و
او را همی گزیدند گفتم السلام علیکم گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا بچه دانستی گفت هر که
حق تعالی را شناسد هیچ چیز بروی پوشیده نباشد گفتم که می بینم که تو با حق تعالی حالتی

داری چرا در نخواهی تا این زنبور را از تو باز دارد گفت تو نیز حالتی داری چرا در نخواهی تا شهوت انار از تو
باز دارد که زخم شهوت انار در آن جهان بود و زخم زنبور درین جهان و بدانکه اگرچه انار مباح است ولیکن
اهل حزم دانسته اند که شهوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی نه بندی و او را با قدر ضرورت
نبری طلب حرام کند پس باین سبب در شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص
یابند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت هفتاد باب از حلال دست بداریم از بیم آنکه در حرامی افتیم و سبب دیگر آنکه
نفس چون تنعم خو کند در مباحات دنیا را دوست گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت او گردد و مرگ بر او
دشوار شود و بطر و غفلت در دل پیدا آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح
از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال
حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در حال شادی و تنعم صد تسبیح نکند و مثل نفس همچون باز
است که تادیب او بآن کنند که او را در خانه کنند و چشم او بدوزند تا از هرچه در آن بوده است خو باز
کند آنگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا با بازدار الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین نفس را با حق تعالی
انس پیدا نیاید تا آنگاه که او را از همه عادتها فطام نکنی و راه چشم و گوش و زبان در وی بسته و بعزلت و گرسنگی
و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت ندهی و این در ابتدا بر وی دشوار بود چنانکه بر کودک که او را از شیر باز
گیرند آنگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهی نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بآن است که آنچه
بآن شادتر است ترک آن گوید و آنچه بر وی غالب تر است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجاه و حشمت
بود ترک آن بگوید و آن را که شادی بمال است مال خرج کند و همچنین هر که را سلوتگاهی است جز محبت حق
تعالی آن را بقهر از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هرچه آن را بمرگ وداع خواهد
کرد خود باختیار وداع کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بداود که یا داود ملازم تو منم
مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که جبرئیل در درون من دمید که احبب ما احببت فانک
مفارقه هرچه خواهی از دنیا دوست دار که از تو باز خواهند ستد

پیدا کردن علامت خوی نیکو

بدانکه علامات خوی نیکو آن است که حق تعالی در قرآن میفرماید در صفت مومنان قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ
تا آخر ده آیت و این آیت که اَلتَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ و این گفت وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا
و هرچه در علامات منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت
همت مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود چون ستور حاتم اصم گوید که مومن
بفکر و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس
ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس امید دارد مگر حق

تعالی و مومن مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت می کند و میگرید و منافق
معصیت میکند و میخندد و مومن تنهائی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد و مومن می کارد
می ترسد که ندرود و منافق نمی کارد و طمع آن دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکو خوئی آن بود که شرمگین و کم گوی
و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول و نیکو خواه بود همگنان را
و در حق همگنان نیکو کردار و با وقار و مشفق و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگدل و رفیق و کوتاه
دست و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد و نه لعنت کند و نه سخن چینی و غیبت کند نه فحش گوید و نه شتاب زدگی
کند نه حسود و کینه دار بود و پیشانی گشاده و زفان خوش دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی او برای حق تعالی بود
و بس و بدانکه بیشتر خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را کافران بسیار
برنجانیدند و دندان او بشکستند گفت یارخدایا برایشان رحمت کن که نمی دانند ابراهیم ادهم در دشت میرفت
لشکری بوی رسید گفت تو بنده گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من آبادانی
می خواهم گفت آبادانی آنجاست لشکری چوبی بر سر او زد و خون آلوده شد و او را بگرفت و بشهر آورد چون
اصحاب او را بدیدند لشکری را گفتند ای ابله این زاهد جهان است ابراهیم ادهم لشکری از اسپ فرود آمد
و بر پای وی بوسه داد و گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بندهٔ خدای تعالی ام گفت مرا
بحل کن گفت کردم آن ساعت که سرم بشکستی ترا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم که مرا ثواب خواهد
بود بسبب او نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از من بدی ابو عثمان حیری را کسی بدعوت
خواند تا او را بیازماید چون بدر خانه رسید در نگذاشت و گفت چیزی نمانده است او برفت چون پارهٔ راه
بشد از عقب برفت و باز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت و همان بگفت بازگشت تا چند بار
چنین کرد او را چون می خواند می آمد و چون می راند می رفت گفت ای شیخ ترا می آزمودم که نیک خوی
مردی گفت این که از من دیدی خلق سگی است که چون بخوانند بیاید و چون برانند برود و این را چه قدر
بود و یک روز طشتی خاکستر بسر او ریختند از بامی جامه را پاک کرد و شکر کرد و گفتند چرا شکر کردی گفت کسی
که مستحق آتش بود و با وی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا رضی الله عنه را رنگ سیا
چرده بود و بر در خانهٔ او در نیشاپور گرمابه بود چون او بگرمابه شدی خالی کردندی یک روز خالی کردند و
او در گرمابه رفت و حمامی غافل ماند روستائی در گرمابه رفت و او را دید پنداشت که هندوی است از
خادمان گرمابه گفت برخیز و آب بیاور بیاورد و گفت برخیز و گل بیاور همچنین او را کار می فرمود
و او می کرد چون حمامی بیامد آواز روستائی شنید که با او حدیث می کرد بترسید و بگریخت چون بیرون آمد
گفتند حمامی گریخت از بیم این واقعه گفت بگو مگریز که جرم آن راست که تخم فرزند بنزد کنیزکی سیا

بنهاد عبدالله درزی از بزرگان بود گبری او را درزی فرمودی و هر بار سیم قلب بدادی و او بستدی یکبار
غائب بود شاگرد سیم قلب نستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال است تا او با من این معاملت
می‌کند و من بر وی آشکارا نکرده‌ام و از وی ستده‌ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند بدان سیم اویس قرنی رحمه
و کودکان سنگ بر وی انداختندی گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود که آنگاه نماز بر پای نتوانم
کرد احنف بن قیس را یکی دشنام میداد و با او میرفت و او خاموش بود چون نزدیک قبیله خود رسید بایستاد و
گفت اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نام
مرا اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی این است نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت
کسانی باشد که خود را بریاضت از صفات بشریت بکلی پاک کرده باشند و جز حق تعالی را نه بینند و هرچه
بینند از وی بینند کسی که در خود تا این بیند و نداند که چیزی ماند این باید که غره نشود و بخود گمان نیکوخوئی
نبرد والله اعلم **پیدا کردن ادب پروردن کودکان** بدانکه فرزند امانتی است در دست مادر و
پدر و آن دل پاک او چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است و چون زمینی
پاک است که هر تخم در آن افکنی بروید اگر تخم نیکی افکنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در ثواب
شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان در هرچه بروی رود شریک باشند که خدای تعالی
میگوید قُوا اَنفُسَکُم وَاَهلِیکُم نارًا و کودک را از آتش دوزخ نگاه داشتن مهمتر بود که از آتش
دنیا نگاه داشتن و آن بود که او را با ادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه
فسادها از قرین بد خیزد و او را در تنعم و آراستن جامه نیکوخوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در
طلب آن ضائع کند بلکه باید که از ابتدا جهد کند تا زنی که او را شیر دهد بصلاح و نیکوخوی و حلال خوار بود که
خوی بد از دایه سرایت کند و شیری که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید
در طبع او بآن مناسبتی پیدا آید که بعد از بلوغ ظاهر شود و چون زبان او گشاده گردد باید که سخن اول
او الله باشد و این او را تلقین میکند و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارتی بود و
دلیل آن بود که نور عقل بر وی افتاده از شرم تحفه سازد که او را بر هرچه زشت باشد تشویر میدهد
اول چیزی که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست
بخورد و بسم الله بگوید و بشتاب نخورد و خورد بخاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد و لقمه از پیش خود بر دارد
و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند و دست و جامه آلوده نگرداند و گاه گاه نان تهی دهد تا همه
خوی با نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار ستوران است و [illegible]
کودک بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کودک با ادب را ستایش گوید تا رگ مباهات در وی بجنبد و

نیز چنان کند و جامه سفید را در چشم او بیاراید و جامهای ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان و رعنایان
باشد و خود را آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامهای ابریشمین دارند و تنعم کنند
با او نشینند تا ایشان را نبیند که آن هلاک او بود چه او نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که او را نگاه
ندارند شوخ و بیشرم و دزد و دروغ گوی و لجوج و بی باک گردد و آن طبع بروزگار دراز از وی نشود و چون
بکتب دهد قرآن بیاموزد انگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد
که باشعار که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد او را از ادیبی که گوید طبع بآن لطیف شود
که آن نه ادیب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل بکارد و چون کودک کاری نیکو کند و خوی نیکو
در وی پیدا شود باید او را مدح کند و چیزی دهد که بآن شاد شود و در پیش مردم بر وی ثنا گوید و اگر
خطائی کند یکدو بار نادیده انگارد تا سخن خوار نشود خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با او
دلیر شود و آشکارا گرداند و چون معاودت کند یکبار در سر توبیخ کند و بگوید زنهار تا کس از تو این نداند
که رسوا شوی میان مردمان و ترا هیچ ندارند و پدر باید که حشمت خود با او نگاه دارد و مادر او را به پدر بترساند
و باید که نگذارد که بروز بخسپد که کاهل شود و شب او را بر جامه نرم نخواباند تا تن او قوی شود و هر روز یک
ساعت او را از بازی باز ندارد تا فرهخته شود و تنگدل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کوردل شود
و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان فخر نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی نستاند بلکه
بایشان دهد و با او گویند که ستدن کار گدایان و بی همتان باشد و البته راه بآن ندهد که طمع کند که
سیم و زر و کالا از کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای زشت افتد و او را بیاموزند که آب دهان
و بینی در پیش مردمان نه اندازد و پشت بر مردمان نکند و با ادب بنشیند و دست زیر زنخدان نزند که آن
دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و سخن نگوید تا نپرسند و هر که از وی مهتر بود او را حرمت
دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد و چون معلم او را بزند بگوید تا فریاد و جزع نکند
و شفیع نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان تحمل است و بانگ کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون
هفت ساله شد طهارت و نماز فرماید برفق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و دزدی و حرام
خوردن و دروغ گفتن در چشم او زشت کند و همیشه آن را می نکوهد چون چنین پرورند هر گاه که بالغ شود
اسرار این آداب با او بگویند تا در وی گیرد انگاه با او بگویند که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت
خدای بود و مقصود از دنیا زاد آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بزودی و ناگاه در آید و عاقل آن
بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا بهشت و خشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد
و ثواب و عقاب کارها با او میگوید و چون در ابتدا با ادب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود

واگر گذاشته باشند چون خاک از دیوار فرو ریزد و سهل تستری میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در حال
خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا آفریده یاد نکنی گفتم چگونه
یاد کنم گفت شب که در جامهٔ خواب می گردی سه بار بگوی بدل نه بزبان خدای با من است خدای بمن همی
نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب این میگفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوی پس گفت هر شبی یازده بار
بگوی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه
که ترا در گور نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و دران جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در سر
من پیدا آمد پس یک روز خال مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و بوی می نگرد و او را می بیند او را معصیت
نکند زنهار تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا بمعلم فرستادند و دل من پراگنده میشد گفتم هر روز
یک ساعت بیش مفرستید تا قران بیاموختم آنگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان
جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا ببصره فرستید تا بپرسم
برفتم و از همه علما پرسیدم حل نکردند و بعبادان مردی را نشان دادند بانجا رفتم او حل کرد و مدتی با او
بودم پس باز بتستر آمدم و بیک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی بی نان خورش و سالی
بیک درم سیم بسنده کردمی پس عزم کردم که سه شبانروز هیچ نخورم تا بران قادر شدم پس تا پنج رسانیدم
و تا هفت کردم تا به بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی و بیست سال با این حال صبر کردم و همه شب
زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که عظیم بود تخم آن در کودکی افگنده
باشند*

پیدا کردن شرائط مرید در ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت*

بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که طلب نکرد و
هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منغص است و روزی چند و آخرت
صافی و جاوید است ارادت و طلب زاد آخرت در وی پیدا شود و بر وی بس دشوار نبود که چیزی حقیر در
عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزهٔ سفالین گذاشتن تا فردا کوزهٔ زرین بستاند بس دشوار نبود پس
سبب این همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان کم شدن راه برانست که دلیل و راه بردن علمای
پرهیزگارند و این کم است چون راه بر و دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز
مانده اند و از علما آنچه مانده اند دوستی دنیا برایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند
خلق را از دنیا چون بآخرت خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب
است که بهر کدام نزدیک می شود از دیگری دور می افتد پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید و از جمله باشد
که حق تعالی میگوید وَمَنْ اَرَادَ الْاٰخِرَةَ وَسَعٰى لَهَا سَعْيَهَا* باید که بداند که این که میگوید

سعی لها سعیها چیست این سعی بدانکه آن سعی رفتن راه است و رونده را در اول مرتبه چند شرائط است
که از پیش بجای باید آورد و آنگاه دستآویزی که بآن اعتصام باید کرد و آنگاه حصنی و حصاری که پناه بآن باید برد
اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بردارد تا از آن قوم نباشد که خدای تعالی میگوید وَجَعَلْنَا
مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب
است که دل مشغول میدارد و در راه نتوان رفت الا بدلی فارغ پس باید که مال از پیش برگیرد مگر مقدار حاجت
که دران مشغله نباشد و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیمار او میکنند راه او زود تر انجام گیرد اما حجاب جاه و حشمت
بآن برخیزد که بگریزد و جایی رود که او را نشناسند که چون نام دار بود همیشه بخلق و لذت اقبال خلق مشغول باشد
و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و همه بسبیل جدل سخنی
شنید هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که آن همه فراموش کند و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد و
تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود نماند که وی را طاعت دارد جز حق تعالی و هر که
هوا بر وی غالب بود هوا معبود او بود و چون این حال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهدت جوید نه از
مجادلت اما معصیت حجاب همین است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل او تاریک بود حق او را چگونه منکشف
شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل آنست که از لقمه حرام حذر
کند و جز قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت او را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر شرع و همه
معاملات بجای آورد همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این
حجابها برگرفت مثل او چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز گشت اکنون او را بامام حاجت بود که
باو اقتدا کند و آن پیر است چه بی پیر راه رفتن راست نیاید که راه پوشیده است و راههای شیطان
براه حق آمیخته است و راه حق یکی است و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر
بدست آورد باید که کار خود جمله باو گذارد و تصرف خود در باقی کند و بداند که منفعت او در خطای پیر
بیشتر بود که در صواب خود و هر چه شود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد
که آن حکایت برای پیر و مرید است که مشایخ چیزها دانسته باشند که بعقل فرا سر آن نتوان رسید در روزگار
جالینوس یکی را انگشت راست درد گرفت طبیبان ناقص دارو بر انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت
جالینوس دارو بر کتف چپ او نهاد گفتند این چه ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا سود دارد و انگشت به شد
و سبب آن بود که دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت
آید و آنچه از چپ خیزد بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود ازین مثال
آن است تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم که گفت

یکبار شیخ ابوالقاسم کرکانی را خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و یکماه با من سخن نگفت و هیچ سبب نمی دانستم
تا آنگاه که گفت که دران حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی در خواب با من سخنی گفتی و در خواب من گفتم که چرا؟
گفت اگر در باطن تو چرا جای نبودی در خواب بر زبان تو نرفتی پس چون کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر آن بود که او را
در حصار کند که آفات گرد او نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی
بی خوابی چه گرسنگی راه شیطان بسته دارد و بی خوابی دل را روشن گرداند و خاموشی پراکندگی حدیث از دل
باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند سهل تستری میگوید که ابدالان که
ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی شدند و چون از راه مشغله بیرون برخاست اکنون
راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه پیشتر بریدن گیرد و عقبات راه صفات مذموم است در
دل و آن بیخ آن کارها است که ازان باید گریخت چون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریا و غیر آن
تا مادهٔ مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که ازین همه خالی باشد و بیک چیز بیش آلوده
نباشد جهد قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب بیند و باولایت داند که این باحوال بگردد اکنون چون زمینی
خالی کرد تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی خالی شد در زاویه بنشیند و الله
الله میگوید بر دوام بدل و زبان تا آنگاه که زبان خاموش شود و بدل میگوید آنگاه دل نیز از گفتن باستد و
معنی این کلمه بر دل غالب شود و آن معنی که دران حرف نبود و تازی و فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود
و حدیث غلاف و پوست آن تخم است نه عین تخم پس آن معنی باید که در دل متمکن و مستولی شود چنانکه بتکلفی
نباید کردن که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل بتکلف ازان باز نتوان ستدن شبلی با مرید
خود حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه که نزدیک من آئی جز حق تعالی بر دل تو گذرد حرام بود بر تو
نزدیک من آمدن پس چون دل از خار وسواس دنیا خالی کرد و این تخم بنهاد هیچ چیز نماند که باختیار
تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود و بعد ازین منتظر باشد تا چه رود و چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم
ضائع نشود که حق تعالی میفرماید مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ میگوید هر که در
کار آخرت بود و تخم بپاشد ما در زیادت ارزانی داریم و در ینجا احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را در
معنی این کلمه اشکال پدید آید و خیالات باطل پیش آید و کس بود که ازین رسته باشد و لیکن جواهر ملائک
و ارواح انبیا علیهم السلام او را بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود یا چشم باز کرده نیز آن
می بیند و بعد ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن آن فایده نبود که این راه رفتن است
نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولیتر آن بود که ازان چیزی
نشنیده باشد که انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گردد آن مقدار که تصرف علم را

بآن راه هست تا این جا است و از گفتن مقصود آن است تا باین ایمان پدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هر چه از تعلم جادلی در گذشت با در نکنند والله اعلم **فصل** دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره این هر دو ❊ بدانکه معده حوض تن است و عروق که از ان سیر و بهفت اندام چون جویها است و منبع همه شهوتها معده است و این غالب ترین شهوتی است بر آدمی که آدم که از بهشت افتاد بسبب این شهوت بیفتاد و انگاه این شهوت اصل شهوتهای دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت نکاح در حرکت آید و بشهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال پس شره مال پدید آید و مال بدست نتوان آوردن الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و از ان حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پیدا آید پس معده فراگذاشتن اصل همه معصیتها است و زیر دست داشتن و بگرسنگی عادت کردن اصل همه خیرها است و ما درین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایدهای آن بگوییم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوییم پس اختلاف احوال مردمان درو بگوییم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خود را از ان نگا بدارد بگوییم

پیدا کردن فضیلت گرسنگی بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کردار نزدیک حقتعالی دوستتر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کرد او را بملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضلتر کیست گفت آنکه اندک خورد و اندک خندد و بعورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کردارها گرسنگی است و گفت جامه کهنه پوشید و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن جزویست از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است و اندک خوردن جمله عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی درازتر است و دشمن ترین شما نزد حق تعالی آن است که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسپد و گفت حق تعالی با فرشتگان مباهات کند بکسی که اندک خورد و گوید بنگرید که او را مبتلا کردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر لقمه که بگذاشت درجه در بهشت او را عوض دهم و گفت دلهای خود را مرده مگردانید بسیاری طعام و شراب که دل همچون کشت است که چون آب بسیار شود پژمرده گردد و گفت آدمی از هیچ چیز پر نکند بدتر از شکم و بس بود آدمی را لقمه کی چند که پشت او راست دارد اگر چاره نبود سیکی از شکم طعام را و سیکی شراب را و سیکی نفس را و در روایت دیگر سیکی ذکر را و عیسی علیه السلام گفت تن را برهنه و گرسنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را ببیند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت شیطان در تن آدمی روان است چون خون در رگ راه گذر او تنگ کنید بگرسنگی و تشنگی و گفت مومن بیک معا خورد و منافق بهفت معا و معا روده شکم بود و معنی آنست که شهوت و خورش منافق هفت چندان از مومن بود و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پیوسته در بهشت

بگویید تا در باز کنند گفتم یا رسول الله بچه گویم گفت بگرسنگی و تشنگی ابو جحیفه را آروغی برآمد پیش رسول
صلی الله علیه وسلم گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا سیرتر در آن جهان گرسنه تر و عائشه رضی الله
عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بروی رحم آمدی از گرسنگی و دست
بشکم او فرود آوردی و گفتمی تن من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت
یا عائشه اولوالعزم از پیغمبران و برادران من پیش از من رفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر سیر
تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم دوستر دارم از آنکه حظ من از آخرت ناقص
شود و هیچ چیز بمن از آن دوست تر نیست که به برادران خود رسم عائشه رضی الله عنها میگوید بخدای که بعد از آن
یکهفته بیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره نان در دست نزدیک رسول آمد گفت این چیست گفت
یک قرص پخته بودم نخواستم که بی تو بخورم گفت از سه روز باز این پیشین طعامی است که در دهان پدرت
خواهد رسید ابو هریره میگوید هرگز سه روز متصل نان گندمین نخوردند در خانه رسول صلی الله علیه وسلم
ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم دوستر دارم که همه شب تا روز نماز کنم فضیل
با خود گفتی از چه می ترسی که گرسنه بمانی هیهات که حق تعالی گرسنگی به محمد داد و اصحاب او و از امثال
تو دریغ دارد کهمش گفت بار خدایا مرا گرسنه و برهنه می داری و با خود شبهای دراز در خلوت میداری
این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دینار گفت خنک کسی را که چندان غله بود که
او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که بامداد و شبانگاه گرسنه
بود و از حق تعالی بآن خشنود باشد سهل تستری گفت که بزرگان و زیرکان نگاه کردند در دین و دنیا
هیچ چیز نافعتر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیان کارتر در آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت
که حق تعالی هیچکس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس بر آب نرفت مگر بگرسنگی و هیچکس زمین را در
نه نوشت الا بگرسنگی و در خبر است که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز
نخورد **پیدا کردن فوائد گرسنگی و آفات سیری** بدانکه فضل گرسنگی نه از آن است
که در آن رنج است چنانکه فضل دارو نه از آن است که تلخ است ولیکن در گرسنگی ده فائده است فائده
اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل کند اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد
که مردم را کالیوه کند تا اندیشه شوریده شود و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که دلهای خود را زنده
گردانید باندک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنک شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد
دل او زیرک شود و اندیشه او عظیم گردد شبلی میگوید هیچ روز گرسنه ننشستم خدای را که در دل خود
حکمتی و عبرتی تازه نیافتم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما

کشته شود پس چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی در گاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع **فائده دوم** آنکه دل رقیق شود چنانکه لذت
ذکر و مناجات بیابد و از سیری قسوت و سخت دلی خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و درون دل نرود جنید
میگوید هر که میان خود و حق تعالی توبرهٔ طعام نهاده و می خواهد که لذت مناجات یابد هرگز این نشود **فائده**
سوم آنکه بطر و غفلت دروازهٔ دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است و سیری بطر و غفلت
آورد و گرسنگی عجز و شکستگی آورد تا بنده خود را بچشم عجز ببیند که بیک لقمه که از وی درگذرد جهان بر وی
تنگ و تاریک شود عزت و قدرت خداوند بداند و برای این بود که کلید خزائن روی زمین بر رسول صلی الله
علیه وسلم عرض کردند گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوست تر دارم چون گرسنه شوم صبر
کنم و چون سیر شوم شکر کنم **فائده چهارم** آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای
شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه
شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای بهشت است و باین بود که یوسف
علیه السلام را گفتند که خزانهٔ روی زمین تو داری چرا گرسنه باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه
را فراموش کنم **فائده پنجم** آنکه سر همه سعادتها آن است که کسی نفس را زیر دست خود کند و شقاوت
آن است که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی
همچنین باشد و این نه یک فائده است بلکه کیمیای فوائد است چه همه معاصی از شهوت خیزد و همه شهوتی از
سیری خیزد و ذوالنون مصری رحمة الله علیه میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت
کردم عائشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم پیدا شد سیری بود که چون قوم
سیر خوردند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت و اگر گرسنگی را هیچ فائده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود
و شهوت سخن برود تمام است که هر که سیر خورد بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج
نگاه دارد چشم چون نگاه دارد و اگر چشم نگاه دارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و
برای این گفته اند بزرگان که گرسنگی گوهریست در خزانهٔ حق تعالی و بهر کسی ندهد بلکه بکسی دهد
که دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که هر مرید که یک سال نان تهی خورد و نیمهٔ آن خورد که عادت
اوست خدای تعالی اندیشهٔ زنان بکلی از دل او ببرد **فائده ششم** آنکه اندک خسپد که اصل همه
مناجات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه شب هر که سیر خورد خواب بر وی غالب بود و چون مرداری
بیفتد و عمر او ضائع شود یکی از پیران هر شب بر سر سفره منادی کردی که ای مریدان نان بسیار مخورید
که آنگاه آب بسیار خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق

اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است و چون سرمایهٔ آدمی عمر است و هر نفسی گوهری است که
بآن سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بزیان آورد و ضائع کند چه چیز بود عزیزتر از آنکه خواب را دفع
کند و هر که تهجد کند بر سیری لذت مناجات نیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و شب غسل نتواند کرد
و جنب بماند و از عبادات باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه رود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمابه
چشم او بر عورات افتد و بسیار آفتها از آن خیزد ابو سلیمان دارانی میگوید که احتلام عقوبت است و
از این سبب می گوید و آن از سیری باشد. **فائده هفتم** آنکه روزگار بروی فراخ شود و بعلم و عمل
پردازد چه چون بسیار خورد بخوردن و پختن و خریدن و ساختن و انتظار اسباب کردن همه روزگار خواهد
آنگاه بطهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهریست و سرمایهٔ آدمی است
ضائع کردن آن بی ضرورتی ابلهی باشد سری سقطی میگوید علی جرجانی را دیدم که پست جو بدهان
می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد تسبیح تفاوت است
در روزگار و باین سبب چهل سال است تا نان نخورده ام که نباید که بخائیدن این سود از من فوت شود
و شک نیست که هر که بگرسنگی عادت کند روزه بروی آسان شود و در مسجد اعتکاف تواند داشت و همیشه
با طهارت تواند بود و چنین فائدها نزد کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد ابو سلیمان دارانی میگوید
که هر که سیر خورد شش چیز در وی در آید حلاوت عبادت نیابد و حفظ او در یادداشت حکمت و غیر آن بد شود و از
شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه جهان سیر اند و عبادت بروی گران شود و شهوتها زیادت گردد
و همه مؤمنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و مزبله. **فائده هشتم** آنکه هر که اندک خورد تندرست
باشد و از رنج بیماری و مؤنت دارو و ناز طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رسته
شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن
و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد و نافعترین انار است و بدترین گوشت قدید و قدید
که اندک خورد بهتر از آنکه انار بسیار خورد و در خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید. **فائده
نهم** آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجتمند نباشد و همه آفتها و معصیتها
و دل مشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد
همه روز در اندیشهٔ آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شبهت و در طمع و در حرام افتد
یکی از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بآن روا کنم که ترک آن بگویم و این بر من آسانتر بود
دیگری میگوید من چون از کسی قرض خواهم کرد از شکم خود قرض کنم و ترک آن آرزو بگویم ابراهیم
ادهم از نرخ چیزها پرسید گفتند چیزی گران است گفت ارزان کنید بآنکه ترک

کنید؛ فایدهٔ دهم آنکه چون بر شکم خود قادر شد بصدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر شد چه هرچه
در شکم رود جای آن کنیف بود و هرچه بصدقه دهد جای آن دست لطف حق تعالی باشد و رسول صلی
الله علیه و سلم در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر این که در اینجا کرده در جایی دیگر کردی ترا بهتر
بودی یعنی در صدقه و راه حق تعالی والله اعلم **پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن
طعام و وقت خوردن** بدانکه طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرید فریضه باشد که سه احتیاط
نگاه دارد اول در اندک خوردن و نشاید که بیکبار از بسیار خوردن باندک خوردن شود که طاقت آن
نیاورد و زیان کار شود بلکه بتدریج باید مثلاً چون مکیان از عادت کم خواهد کرد باید که یک روز یک لقمه
کم کند و دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یکماه از یک نان دست بدارد چون چنین کند
آسان بود و آگاهی از آن نقصان نیابد و طبع بران راست بایستد انگاه آن مقدار که بران قرار
خواهد گرفت چهار درجه دارد درجه بزرگتر و آن درجهٔ صدیقان است آنست که بمقدار ضرورت قناعت
کند و این اختیار سهل تستری است که او گفته عبادت بحیات است و بعقل و قوت تا از نقصان قوت
نترسی طعام مخور که نماز نشسته کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز بر پای کسی که سیر بود اما چون
نترسد که حیات یا عقل را خلل بود نباید خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد و جان خود اصل است و از وی
پرسیدند که تو چون خوردی گفت هر سال سه درم خرج من بوده بیک درم آرد برنج و بیک درم انگبین
و بیک درم روغن جمع کردمی و سه صد و شصت گرده کردمی و هر شبی بیکی روزه کشادمی گفتند اکنون
چون می کنی گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان هستند که روزی بیک درم طعام بیش نخورند و خود را بتدریج
بآن آورده اند دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند و آن یک نان و سیک نانی باشد از آن نان که چهار منی
بود و همانا که این سیک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت ثلث للطعام و ثلث للشراب
و ثلث للذکر و در روایتی ثلث للنفس و این آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لقمکی چند کفایت
بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی سوم آنکه بر مدی اقتصار کند
و آن نزدیک سه گرده بود و همانا در حق بیشتر خلق این از سیک معده در گذشته باشد و بحد نیمه رسیده
بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که انچه زیادت از مد بود بحد اسراف باشد و درین آیت که در
قرآن گفته است وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ داخل بود و لیکن این بوقت
و بعد و کار کردن بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست باز گیرد گرسنه باشد و گروهی تقدیر کرده
اند و لیکن جهد نموده اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند و هنوز گرسنه باشند و نشان گرسنگی
آن بود که بنان بی نانخورش حریص بود و نان جوین و کاورسین همه بحرص تواند خورد و چون نانخورش

جهد آن گرسنگی صادق نبود و بیشتر صحابه از نیم مد نگذشته‌اند و جماعتی بوده‌اند که طعام ایشان هر هفته
صاعی بوده است و صاعی چهار مد باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب دانه که بیفگندی ابوذر میگوید
طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از جو بود در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و بخدای که ازین نگردم تا آنگاه
که با او رسم و بر گروهی تشنیع میکرد که شما ازین بگشته‌اید و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دوست‌ترین و
نزدیک‌ترین بمن کسی باشد که هم برین بمیرد که امروز هست آنگاه ابوذر گفت شما از آن بگردیدید و آرد جو با
فرو گردید و نان تنک بخنتید و دو نان خورش باهم خوردید و پیراهن شب از پیراهن روز جدا کردید و در عهد
او چنین نبود و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان دو تن و دانه بیفگندی سهل تستری میگوید اگر همه عالم
خون گیرد قوت من از وی حلال بود و معنی آنست که جز بقدر ضرورت نخورد و تا آنگاه با حقیان گویند که چون حرام
با ورسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول صلی الله علیه و سلم میرسید و حلال نمی‌شد* احتیاط دوم
در وقت خوردن و این بر سه درجه است درجه بزرگتر آن است که زیادت از سه روز هیچ نخورد و کس بوده
که یک هفته و زیادت از ده و دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را بآن درجه رسانیده بود که
چهل روز هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی ابراهیم ادهم و
ثوری هر سه روز خوردندی و گفته‌اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لابد چیزی از عجایب ملکوت بروی
آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره کرد که چرا ایمان بمحمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیاوری گفت بآنکه
عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده گفت من
یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری گفت آرم پنجاه روز بنشست گفت زیادت کنم گفت بکن
شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن راهب ایمان آورد و این درجه عظیم است و کس متکلف باین درجه
نرسد الا کسی که او را کاری بیرون ازین عالم پدید آمده باشد که آن قوت او را نگاه میدارد و او را مشغول
میدارد که آگاهی آن نیابد* درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و چنین بسیار
بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجات است و چون فرا دو بار شد باسراف رسید و هیچ
وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم چون بامدادی خوردی شبانگاه نخوردی و چون شبانگاه
خوردی بامداد نخوردی و عائشه را گفت زنهار تا اسراف نکنی و دو بار خوردن در یک روز اسراف بود و چون
یکبار خواهد خورد اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنان است
که در شب بطعام التفات خواهد کرد یک نان بوقت افطار بخورد و یک نان وقت سحر* احتیاط سوم در جنس طعام
اعلی آن گندم بیخته است و کمترین جو نابیخته و میانه جو بیخته و مهین نان خورش گوشت است و شیرینی و کمترین
سرکه و نمک و وسط مزور بروغن و عادت کسانی که براه آخرت رفته‌اند آن است که از نان خورش پرهیز کرده‌اند

و هرچه در خور شهوت آن دیده اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود بیابد غرور و
غفلت و ظلمت در وی پیدا شود و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر خود
تنگ گرداند تا زندان او شود و مرگ خلاص او بود از زندان و در خبر است که شرار امتی الذین یاکلون مخ
الحنطة بدترین امت آنان باشند که مغز گندم خورند و این حرام نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون
عادت بر دوام کند تنعم بر طبع غالب شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول صلی الله علیه
وسلم بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان بنعمت پرورده باشد و همه همت ایشان الوان طعام
والوان جامه بود آنگاه سخن فراخ گویند و بموسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی بدانکه قرارگاه تو گور است باید
که تن را از بسیاری شهوات باز داری و هر کرا اسباب تنعم مساعدت کرده و هر آرزوی که بوده میسر شده
نیک ندانسته اند وهب بن منبه گوید در آسمان چهارم دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم تا فلان
ماهی را در دام صیاد افگنم که فلان جهود آرزو کرده آن دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان
عابد آرزو کرده است و نزد او آورده اند و قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده عمر را دادند نخورد و گفت
حساب این از من دور دارید و ابن عمر بیمار بود و او را ماهی بریان آرزوی شد نافع گفت در مدینه بدست نیاید
الا بسیاری جهد بدرمی و نیم نقره بخریدم و بریان کردم و پیش او بردم درویشی فرا در آمد گفت برگیر و بوی ده
گفتم این آرزوی تست و بسیاری جهد بدست آورده ام بگذار تا بهای این بوی دهم گفت نه این بوی ده
بوی دادم و از عقب وی برفتم و از وی باز خریدم و بها بدادم چون باز آمدم و بیاوردم گفتم بها بوی
دادم گفت باوی ده و بها نیز بوی بگذار که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت هر که را آرزوی باشد
که بخورد و از برای حق تعالی دست بدارد خدای تعالی او را بیامرزد عتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی
و خوردی و نگذاشتی که بپزند تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب برنگرفتی و همچنان گرم بخوردی مالک دینار را
شیر آرزوی می شد و چهل سال نخورد و کسی او را رطب بر دل بیاورد دست نگردانید آنگاه گفت شما بخورید که
من چهل سال است تا نخورده ام احمد بن ابی الحواری مرید ابوسلیمان دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو کرد که
با نمک بخورد بیاوردم لقمه بر داشت و باز نهاد و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی من پیش من نهادی مگر
عقوبت من است توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم میگوید در بازار بصره میرفتم تره دیدم شهوت آن در من
بجنبید سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بران صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلاق
داده ام و در آرزوی یک شربت شیر ام و نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه که بخدای رسم حماد بن ابی حنیفه
میگوید بدر خانهٔ داود طائی رسیدم آوازی شنیدم که میگفت یکبار گزر خواستی بدادم اکنون خرما آرزوی
می کنی هرگز نیابی و نخوری چون در رفتم با او هیچکس نبود و آن سخن با خود میگفت عتبة الغلام

عبدالواحد بن زید را گفت فلان از دل خود حالتی صفت می کند که مرا آن نیست گفت از آنکه او نان تهی خورد و تو
نان و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بآن درجه رسم گفت رسی دست بداشت و بگریست گفتند برای خرما میگریی
عبدالواحد گفت نفس او خرما دوست دارد و صدق عزم او داند که هرگز نخورد از آن می گرید ابوبکر جلاجی گوید که
من کسی دانم که نفس ورا چیزی آرزوست و میگوید ده روز صبر کنم و چیزی نخورم مرا آن آرزوی بده میگوید
که نخواهم که ده روز چیزی نخوری دست ازین شهوت بدار این است راه سالکان و بزرگان چون کسی باین درجه
نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعض شهوات دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند
که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت خورد دلش سخت شود و هر که چهل روز
بر دوام نخورد بدخو شود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه پسر خود را گفت یکبار گوشت و یکبار روغن و یکبار
شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تهی و مستحب آنست که بر سیری نخسپد که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبر
است که طعام را بگذازید به نماز و ذکر و مخسپید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت
نماز بگذارد و صد بار تسبیح بگوید یا جزوی قرآن بخواند سفیان ثوری هرگاه که سیر خوردی آن شب تمام
زنده داشتی و گفتی ستور را که سیر کرده ند کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی شهوت را مخورید
و اگر خورید مجوئید و اگر جوئید دوست مدارید

پیدا کردن سر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین

بدانکه مقصود از گرسنگی آن است که نفس شکسته شود و زیر دست گردد و باادب
شود و چون راست ایستاد ازین بندها مستغنی شود و برای این است که پیر مرید را این همه فرماید و خود نکند
که مقصود نه گرسنگی است لیکن مقصود آن است که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس گرسنگی
نباید که بر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال در آن است که بصفت ملائک بود و ایشان را نه رنج
گرسنگی بود و نه گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال نیابد الا بآنکه در ابتدا بر وی زور کنند اگر گاه گروهی
از بزرگان همیشه بخود بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کاملتر بوده است
بر حد اعتدال ایستاده است و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گاه بودی که روزه داشتی
تا گفتندی که نگشاید و گاه بودی که گشادی تا گفتندی که روزه نگیرد و چون از خانه چیزی طلب کردی
اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کرخی را طعام
خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی از معروف سوال کردند گفت برادرم بشر را ورع فرو گرفته
و مرا معرفت گشاده کرده است من مهمانم در سرای مولای خود چون دهد می خورم و چون ندهد صبر کنم
مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض نمانده و این جای غرور احمقان است که هر که طاقت مخالفت نفس
ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخی پس دست از مجاهدت ندارد الا کسی که صدیقی

که بر کار راست ایستاده باشد یا احمقی که پندارد که راست ایستاده و معروف کرخی را تصرف در خود نمانده بود
که اگر بودی چنانکه گردندی بدست و زبان و روی هیچ خشم حرکت نکردی و از حق دیدی این سخن از مثل وی
... چون بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار و این طبقه از نفس خود ایمن نبوده باشند و ایشان مجاهدت
... باشند محال بود که کس بخود این گمان برد ✽ **پیدا کردن آفات دست داشتن از شهوات**
بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که بدانند در خلوت خورد و در ملا
نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این مصلحت مومنان باشد تا بتو اقتدا کنند و
و این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخرد و بخانه برد تا ببینند آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدق
است و کار صدیقان است و عظیم دشوار بود و این بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان شود که اگر دشوار بود
هنوز در دل ریای خفی مانده و طاعت ریا میدارد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا
افتد چنان باشد که از باران حذر کند و بناودان پناهد پس باید که چون در نفس او این تقاضا پیدا آید
در پیش مردمان از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت **پیدا**
کردن آفت شهوت فرج بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که تخم
بیفشاند تا نسل منقطع نگردد و نیز نموداری بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با موسی علیه
السلام گفت با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه ملازم او باشم تا او را فتنه کردانم سعید
مسیب میگوید هیچ پیغمبر حق تعالی نفرستاد که نه ابلیس سبب زنان از وی نومید بود و من بر خود از هیچ
چیز چنان نترسم که ازین و بدین سبب در خانه خود و خانه دختر خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط
و تفریط است و میانه افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد و همگی خود بآن دهد و چون چنین
بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت برود و آن نیز
نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیردست بود و کس باشد که چیزها خورد تا شهوت او
زیادت شود و این از جهل بود و مثال او چون کسی بود که آشیانه زنبور بیاشوبد تا در وی می افتد مگر کسی
که نکاح کرده باشد و مقصود او جانب زنان نگاه داشتن بود که حصن زنان مردانند و در غرائب اخبار
است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرمود
و سبب آن بود که او نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم
گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن جهد
نکند از دست درگذرد و احتیاط آن نگاهداشتن چشم است اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر باز نگاهداشتن آسان
بود اما اگر بگذارد باز ایستادن دشوار بود و مثل نفس در آن چون ستوری است که ابتدا و قصد

جای کند عنان او بر تافتن آسان بود و چون عنان در شد دنبال گرفتن و باز کشیدن دشوار بود پس اصل
نگاه داشتن چشم است سعید بن جبیر گوید که فتنهٔ داود علیه السلام از چشم افتاد و داود پسر خود را گفت روا بود
که از عقب شیر و اژدها فرا روی ولیکن از عقب زنان فرا مشو از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیدند که ابتدای
زنا از کجا خیزد گفت از چشم و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید نگریستن تیری است از تیرهای ابلیس بزهر
آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاه دارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشتم است خود را چون زنان و گفت چشم زنا کند
چون فرج و زنای چشم نگریستن بود پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را بریاضت
دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود و اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکوروی نگاه
نتواند داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال نتوان کرد و هر که در روی شهوتی حرکت کند که در امردی نگرد
و از آن راحتی یابد نگریستن بروی حرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو
یابد که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در روی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگرچه نیکو
بود تقاضای بوسه دادن و بر ماسیدن آن نبود و چون این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول
قدم لواطت است یکی از مشایخ میگوید که بر مرید از شیری خشمگین که در وی افتد چنان نترسم که از غلامی
امرد و یکی از مریدان گفت که شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس شبی
بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است او را گفتم دست بسینهٔ من فرود آورد چون بیدار شدم
کفایت افتاده بود چون یکسال برآمد باز شهوت پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب
دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری گفت گردن پیش دار پیش داشتم شمشیر بیاورد و گردنم بزد
چون بیدار شدم کفایت شد چون یکسال بگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را بخواب دیدم
که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از آن
خلاصی یافتم **پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند** بدانکه هرچند شهوت غالب
تر ثواب در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالب تر ازین نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر
که این شهوت نرسند یا از عجز بود یا از هراس یا از شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و بدنام گردد و هر که باین سببها حذر کند
او را ثواب نبود که این طاعت غرض دنیا است نه طاعت شرع ولیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است
که باری در عقوبت و بزه نیفتد بهر سبب که دست بدارد اما اگر کسی برین حرام متمکن شود و هیچ مانعی نباشد لله
دست بدارد ثواب او بزرگ است و او از آن هفت کس است که در سایهٔ عرش حق تعالی خواهند بود در روز قیامت
درجهٔ او درجهٔ یوسف بود علیه السلام درین معنی چه امام و مقتدا در گذشتن این عقبه یوسف است سلیمان بن یسار سخت

با جمال بود زنی خود را بروی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف را علیه السلام بخواب دیدم گفتم تو یوسفی
گفت آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی اشارت باین آیت است ولقد
همّت به وهمّ بها الآیة و هم این سلیمان میگوید که بحج میرفتم چون از مدینه بیرون شدم جای فرود آمدم
که آنرا ابوا گویند رفیق من برفت تا طعامی خرد زنی از عرب بیامد چون ماه روی کشاده و مرا گفت هین پنداشتم
که نان میخواهد سفره طلب کردم گفت آن می خواهم که زنان از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و بگریستم
ایستادم تا چندان بگریستم که آن زن بازگشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست
گفتم اندیشه کودکان در خاطر من آمد از اندوه ایشان بگریستم گفت نه این ساعت ازین فارغ بودی
ترا واقعه افتاده است با من بگوی چون الحاح کرد بگفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا میگریی گفت
از آنکه ترسم که اگر این من بودمی نتوانستمی چنین کردن پس چون بمکه رسیدیم و طواف و سعی بکردیم و در
حجره بنشستم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال کشاده روی و خوشبوی و دراز بالا گفتم
تو کیستی گفت یوسف گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاریست آن قصه تو با زن عزیز گفت
قصه تو با زن اعرابی عجب‌تر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در روزگار گذشته
سه کس بسفر شدند شب درآمد در غاری رفتند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار بگرفت چنانکه
هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن گفتند این را حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار
نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای ما را فرج دهد یکی از آن سه تن گفت بار خدایا دانی که مرا
مادری و پدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزند را ندادمی یکروز بشغلی مشغول
بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی شیر که آورده بودم بر دستم بود در انتظار
بیدار ایشان و کودکان زاری میکردند و می گریستند از گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخورند شما را ندهم
و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست داشتم و من و کودکان گرسنه بار خدایا اگر دانی که آن
جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پیدا شد اما بیرون نمی توانست رفت
آن دیگر گفت بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمی داشت تا سالی
قحط پدید آمد و او درماند با من گستاخی کرد صد و بیست دینارش دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد
چون بآن کار نزدیک رسیدم گفت نترسی که مهر حق تعالی بشکنی بفرمان او من بترسیدم و او را بگذاشتم
و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز حریص‌تر از آن نبودم بار خدایا اگر دانی که جز برای رضای تو
نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و پاره دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت
بار خدایا دانی که یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد بگذاشت من بآن

فرّوی گوسفند خریدم و دران تجارت می کردم تا مال بسیار شد وقتی آن مرد بطلب شد و آمد یک دشت پر گاو
و شتر و گوسفند و بنده بود و گفتم این همه قرض داشتست گفت بر من همین قدری گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است جمله
بوی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم یا رب خدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد
و بیرون آمدند و بکر بن عبد الله المزنی گوید که مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود یک روز
کنیزک را برستاق می فرستادند او از پی وی برفت و در روی آویخت کنیزک گفت ای جوان مرد من ترا دوست
ترم که تو بر من و لیکن از خدای تعالی میترسم گفت چون تو می ترسی من چرا نترسم توبه کرد و بازگشت در راه
تشنگی بروی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را برسولی فرستاده
بود بجایی گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما ایستد
تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا آمین گویم چنین کرد میغ بیامد و بر سر ایشان بایستاد
و میرفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب برفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت ای جوانمرد
تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ نمی دانم
مگر این توبه که کردم بقول آن کنیزک گفت همچنین است که آن قبول که تائب را بود نزد حق تعالی هیچ کس را نبود

پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرام است ازان

بدانکه این نادر بود که کسی
قدرت یابد بر چنین کار و خود را نگاه تواند داشت اولی تر آن بود که ابتدای کار نگاه دارد و ابتدای کار
چشم است علاء بن زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زنی میفگن که ازان شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجب بود
حذر کردن از نظر در جامه زنان و شنیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن
و شنیدن و بجایی گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند اگرچه تو ایشان را نه بینی که هر کجا جمالی باشد این
همه تخم شهوت و اندیشه بد در دل افگند و زن را نیز از مرد با جمال همچنین حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود
حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود ولیکن دوم نظر حرام بود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اول
نظر ترا است و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد و پنهان دارد و ازان درد بمیرد
شهید است و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر باتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و بنگرد و طلب
نکند و آن در دل پنهان میدارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان در مجلسها و مهمانیها
و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و با آنکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون
چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی باز کنند
پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزه و تکلف بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند
عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و بآن رضا دهد دران معصیت با وی شریک بود که آن

رضا داده و روا نیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوت یا دست در آن کند تا بوید یا تنها بهم یا چیزی که با آن ملاطفت کنند بزنی دهد یا بستاند یا سخن خوش و نرم گوید و روا نیست زن را که سخن گوید با مرد بیگانه الا درشت و زجر چنانکه حق تعالی میگوید: اِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِیْ فِیْ قَلْبِهٖ مَرَضٌ وَّقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوْفًا زنان پیغمبر را سلام الله علیهم میگوید با آواز نرم و خوش با مردان سخن مگوئید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دهان او آب خوردن و از باقی میوه که زنی دندان بران نهاده باشد خوردن حکیمی میگوید که اهل ابوایوب انصاری و فرزندان او سر کاسه که از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برگرفته بودندی و انگشت و دهان او بآن رسیده بودی انگشت بدان فرو د آوردندی بتبرک چون درین ثواب باشد و در انچه بقصد تلذذ و خوشی کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهمتر ازان نیست که از انچه تعلق بزبان دارد و باید که هر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد رنجور شوم و بزه کار گردم که بقصد آن نگرسته باشم که نیکو بود و اگر نیکو بود و چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت و رنج بماند و اگر از پی او بروم دین و عمر بسر آن نهم و باشد که مقصود نرسم و رسول صلی الله علیه وسلم را روزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد و باز گشت و بخانه رفت و با اهل خود صحبت کرد در حال و غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر که را زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که انچه با اهل شماست همچنان است که با آن زن بیگانه والله اعلم

اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبان است بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هر چه در وجود است در تحت تصرف اوست بلکه انچه نیز در عدم است نیز چه او هم از عدم عبارت کند و هم از وجود بلکه او نایب عقل است و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و وهم و خیال آید زبان ازان عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت زبان در همه مملکت روان است همچون ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورت ها از دل میگیرد و عبارت می کند همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه او گوید دل ازان صفتی میگیرد مثلا چون بزبان تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری راندن گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت شکوه با آن گفتن گیرد در دل حرکت نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بروی برود صفتی بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن

حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کوژ گردد و تا چیزها راست نه بیند همچون آینه که کوژ
شود و بدین سبب است که خواب شبها بود دروغ زن بیشتر آن بود که راست نیاید که در دل او کوژ شد از سخن دروغ
و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب او راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب است نه بیند چون
بآن جهان رود حضرت الهیت که مشاهدت او غایت همه لذتهاست در دل او کوژ نماید و راست نه بیند و از مشاهدت
آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آینه کوژ زشت شود و چنانکه چون در پهنای شمشیر یابد در درازی آن
نگرد جمال صورت باطل شود کارهای آن جهان و حقیقت کارهای الهی همچنین بود و پس راستی و کوژی دل
تابع راستی و کوژی زبان است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل
راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شر و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است
و ما درین اصل فضل خاموشی بگوییم انگاه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل و خصومت کردن
و آفت فحش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن
چیدن و دو روی کردن و آفت هجو و مدح و آنچه تعلق بآن دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوییم
انشاء الله تعالی **پیدا کردن ثواب خاموشی** ❊ بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خود را از آن
نگاه داشتن دشوار است و هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت
نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشد که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بقدر ضرورت بود و حق تعالی
بیان فرموده لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ
گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت من صمت نجا هر که خاموش شد رست و گفت هر کرا از شر شکم و فرج و زبان نگاه داشتند
نگاه داشته تمام است و معاذ پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم که کدام عمل فاضلتر زبان از دهان بیرون آورد
و انگشت بران نهاد یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابوبکر رضی الله عنه را دیدم که زبان بانگشت گرفته
بود و می کشید و می مالید گفتم یا خلیفهٔ رسول الله چه میکنی گفت این مرا در کارها افگنده است و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که بیشتر خطاهای بنی آدم در زبان او است و گفت چیز دهم شما را از آسان ترین
عبادتها زبان خاموش و خوی نیکو و گفت هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد گو جز نیکو مگوی یا خاموش
باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن به بهشت رسیم گفت هرگز حدیث مکنید گفتند نتوانیم
گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون مؤمنی خاموش و باوقار بینید بوی
نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی است و یکی
گریختن از مردمان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بسیار سخن بود و بسیار سقط بود و هر که

بسیار سقط بود بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی اولیتر و ازین بود که ابو بکر رضی الله عنه سنگی
در دهان نهاده بودی تا سخن نتواند گفت ابن مسعود گوید هیچ چیز بزندان اولیتر از زبان نیست و یونس بن عبید
گوید هیچکس را ندیدم که گوش بزبان داشت که نه در همهٔ اعمال او پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن میگفتند و احنف
خاموش بود گفت چرا سخن نمی گوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ترسم ربیع بن خثیم
بیست سال حدیث دنیا نکرد و چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب
آن باخود کردی و بدانکه این همه فضل خاموشی ازان است که آفات زبان بسیار است و همیشه بیهوده از
سر زبان می جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن میان بد و نیک دشوار بود و بخاموشی از وبال
آن سلامت یابد و دل همت جمع باشد و بفکر و ذکر پردازد و بدانکه سخن گفتن چهار قسم است یکی آن است
که همه ضرر بود و یکی آن است که دران هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آنست که نه ضرر دارد و نه منفعت و آن
سخن فضول بود و ضرر آن همان کفایت است که روزگار ضائع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض است
پس سه ربع از سخن ناگفتنی است و ربع گفتنی و این آن است که حق تعالی گفت إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ
أَوْ مَعْرُوفٍ الآیة و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت
ندانی و نشناسی تا آفت زبان ندانی و ما آنرا شرح دهیم و یک یک بگوییم ان شاء الله تعالی. آفت اول آنکه
سخنی گوئی که ازان مستغنی باشی که اگر نگوئی هیچ ضرر نبود بر تو در دین و دنیا و چنین سخن از حسن اسلام بیرون
آمده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه هر چه ازان گزیر بود دست
داشتن ازان از حسن اسلام بود و مثل این چنین سخن آن بود که با قومی بنشینی و حکایت سفر خود کنی و حکایت
کوه و باغ و بستان و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بآن راه نیابد این همه فضول بود
و ازین گزیر باشد که اگر نگوئی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را ببینی و از وی چیزی می پرسی که ترا بآن کاری
نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود در سوال اما اگر پرسی که روزه داری مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار
کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و سبب تو بوده باشد و این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسی
که از کجا می آئی و چه می کنی و چه میکردی باشد که آشکارا نتواند گفت و در دروغی افتد و این خود باطل
بود و فضول آن بود که دران هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزدیک داود علیه السلام میرفت
و او زره می کرد لقمان می خواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک
جامه است حرب را لقمان بشناخت و گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را دران رغبت نیست و سبب
چنین سوال آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا راه سخن گشاده شود یا با کسی اظهار دوستی کند و علاج
این آن است که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر تسبیحی و ذکری که کند گنجی بود که نهاده باشد

چون ضایع کند زیان کرده بود و علاج علمی این است و علاج عملی آنکه یا عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در
خبر است که در روز حرب احد برنائی شهید شد او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر او خاک از روی او پاک
کرد و گفت هنیئا لک الجنة خوشت باد بهشت رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد
بچیزی که او را بکار نمی آید یا سخن گفته باشد در چیزی که او را با آن کار نبوده باشد و معنی این آن است که حساب
آن از وی طلب کنند و خوش دهنی آن بود که در آن هیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله
علیه وسلم گفت این ساعت مردی از اهل بهشت از در درآید پس عبدالله بن سلام از در درآمد او را
خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است اما هر چه مرا با آن کار نباشد گرد آن نگردم و
بر مردمان بد نخواهم و بدانکه هر چه با کسی بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه گوئی آن کلمه دوم فضول
باشد و بر تو وبال بود یکی از صحابه میگوید که کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از آب سرد
نزد تشنه و جواب ندهم از بیم آنکه فضول بود مطرف بن عبدالله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما
بزرگتر از آن بود که نام او برید در هر سخنی چنانکه ستور و گربه را گوئید خدایا چنین و چنین کن و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت خنک آن کس که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی داد و یعنی که بند از سر کیسه برگرفت و بر
سر زبان نهاد و گفت هیچ چیز نداده اند آدمی را بدتر از زبان دراز و بدانکه هر چه میگوئی بر تو می نویسند و
مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ اگر چنان بودی که فرشتگان رایگان نوشتندی
و در حال نوشتن مزد خواستندی از بیم آن از ده سخن یکی آوردندی و زیان ضایع شدن روزگار در بسیار
گفتن بیشتر از زیان اجرت نسخ است که از تو خواستندی آفت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن
بود که در بدعتها سخن گوید و معصیت آن بود که حکایت فسق و فساد خود گوید و از آن دیگران هم بگوید و مجالس
شراب و فساد حکایت کند یا مجلسی که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند و
رنجانیده باشند یا احوالی حکایت کند و فحش که از آن خنده آید این همه معصیت بود و چون آفت اول کم آن
نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن باک ندارد و آن
را قدری نشناسد و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس باشد که سخنی بگوید که با آن باک ندارد و آن او را می برد
تا به بهشت و آفت سوم خلاف کردن در سخن و جدل کردن و آن را مراء گویند و کس بود که عادت او آن بود
که هر که سخنی گوید بر وی رد کند و گوید چنین نیست و معنی این آن بود که تو احمقی و نادان و دروغ زن و من
زیرک و عاقل و راست گوی و باین یک کلمه دو صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در کسی
افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دست بدارد و آنچه
باطل بود نگوید او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در اعلی بهشت وی را بنا کنند و ثواب

این زیادت ازان است که صبر کردن بر محال و در فرع و دشوار تر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف
دست بدارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف نه همه در مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است
و تو گویی ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گویی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله
علیه وسلم گفته کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا
بروی گیری و جهل آن بوی نمائی و این همه حرام است که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن
بی ضرورتی نشاید و خطا در چنین چیزها باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما
چون در مذاهب بود آن را جدل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت و جهت کشف
کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند
که نه جدل بر ایشان غالب شد لقمان پسر خود را گفت با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن
قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضایل مجاهدات است داود طائی عزلت گرفت
ابوحنیفه گفت چرا بیرون نه آئی گفت بمجاهدت خود را از جدل گفتن باز میدارم گفت بمجالس مناظرت
بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب تر از آن نکشیدم و هیچ آفت بیش از آن
نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی که طلب جاه و تبع کنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین
است و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضای آن میکند چون پندارد که آن از دین است چنان شره آن در وی
محکم شود که البته از آن صبر نتواند کرد که نفس را در آن چند نوع شرب و لذت بود و مالک بن انس میگوید
که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند اما اگر مبتدعی بوده است بآیات قرآن و اخبار
با او سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل و چون سود نداشته اعراض کرده اند آفت چهارم خصومت
در مال که در پیش قاضی رود یا جای دیگر و آفت این عظیم است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته اند که هیچ
چیز نیست که دل پراگنده کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را بکاهد چنانکه خصومت در مال و گفته
اند که هیچ ورع خصومت نکرده در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصومت بسر نشود و ورع زیادت
نگوید و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که
را خصومتی بود اگر تواند هم باشد دست داشتن و اگر نتواند باید که حق است بگوید و قصد رنجانیدن نکند
و سخن درشت و زیادت نگوید که این همه هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان
ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آن همه اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند

این آن است که هرکجا سخنی پلید فاحش بودی دوست داشتی و گفتی ابراهیم بن میسره میگوید هر که فحش گوید در
قیامت بصورت سگی خواهد بود و بدانکه بیشترین فحش در آن بود که از مباشرت عبارتهای زشت گویند
چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت
بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگران را دشنام دهد
تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن او داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود
و هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت بلکه پردگیان باید گفت
و کسی را که علتی زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید
داشت که این نیز نوعی از فحش است ۞ آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر
ستور و جامه و مردم و هر چه بود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مومن لعنت نکند و زنی با رسول الله صلی
الله علیه وسلم در سفر بود شتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون
کنید که ملعون است مدتی آن شتر میگردید و هیچکس گرد آن نگشت ابو دردا میگوید هر گاه که آدمی زمین
را یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در حق تعالی عاصی تر است از ما هر و یک روز
ابو بکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم بشنید و گفت یا ابو بکر صدیق
و لعنت لا و رب الکعبه صدیق و لعنت لا و رب الکعبه سه نوبت گفت توبه کردم و بنده آزاد کرد کفارت
آنرا و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانی که مذموم اند چنانکه گوی لعنت بر ظالمان
و کافران و فاسقان و مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد درین خطری باشد و ازین
فسادی تولد کند ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبری درست
شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر کسی روا باشد که شرع داند که بر کفر مرده
چون فرعون و ابو جهل و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان
مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت بر تو باد درین خطر بود که شاید که مسلمان شود پیش از
مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گویم که رحمت بر وی باد
اگر چه ممکن است که مرتد شود و بمیرد و لیکن با در حال بگوییم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتی که کافر است
این خطا بود که معنی رحمت آن است که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گویی
که خدای تعالی او را بر کافری بدارد پس بر تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد
گوییم این قدر روا باشد که گوی لعنت بر کشنده حسین باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر بیش نبود
و چون توبه کند لعنت نشاید کرد که وحشی حمزه را بکشت

و مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی کشت گروهی گفتند فرمود و گروهی گفتند
نفرمود لیکن راضی بود و نشاید که کسی را بتهمت بمعصیت نسبت کنند که این خود جنایتی بود و درین روزگار
بسیار بزرگان را کشتند که هیچکس حقیقت بدانست که فرمود بعد از چهار صد سال با حقیقت آن چون شناسند
و خدای تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر مستغنی کرده است چه اگر کسی در همه عمر خود ابلیس را لعنت
نکند او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی در خطر سوال بود تا چرا لعنت و چرا کرد
یکی از بزرگان میگوید که از صحیفهٔ من یا کلمهٔ لا اله الا الله برآید در قیامت یا لعنت بر کسی کلمهٔ لا اله الا الله دوستر
دارم که برآید یکی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت مرا وصیتی کن گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت بر مومن
با کشتن او برابر باشد و گروهی گفته اند این در خبر است از رسول صلی الله علیه وسلم این بتسبیح مشغول بودن
اولیتر از آنکه بلعنت ابلیس تا بدیگری چه رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین
است آن غرور شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد **آفت هفتم** شعر است و سرود
و در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم شعر خوانده اند حسان را فرمود
تا کافران را جواب دهد از هجاء ایشان اما آنچه دروغ بود یا هجاء مسلمانی باشد یا دروغی بود در مدح آن نشاید
اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن صنعت شعر بود اگرچه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن آن
بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعر تازی پیش رسول صلی الله علیه وسلم خوانده اند. **آفت هشتم**
مزاح است و نهی کرده رسول صلی الله علیه وسلم از مزاح کردن بر جمله ولیکن اندکی از آن گاه گاه مباح
است و شرط نیکو خوئی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید چه مزاح بسیار روزگار ضایع کند و
خنده بسیار آورد و دل از خنده سیاه شود و نیز هیبت و وقار ببرد و باشد که از آن وحشت خیزد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که من مزاح کنم لیکن جز حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید تا مردمان بخندند
و او از درجهٔ خود بیفتد بیش از آنکه از ثریا تا بزمین و هرچه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده بیش از تبسم
نشاید رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اگر آنچه من دانم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید و یکی دیگری
را گفت دانسته که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی می گوید. وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا
كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا. گفت آری گفت دانسته که باز بیرون خواهند آمد گفت نه گفت پس
خنده چیست و چه جای خنده است و عطاء سلمی چهل سال نخندید و وهیب بن الورد قومی را دید که روز عید
رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزیدند و روزه قبول کردند این نه فعل شاکران است و اگر قبول
نکردند این نه فعل خائفان است ابن عباس گفت هر که گناه کند و میخندد در دوزخ رود و میگرید محمد بن
واسع گفت اگر کسی در بهشت می گرید عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و نداند

که بهای او دو نرخ است یا بهشت عجب ترا باشد و در خبر است که اعرابی بر شتری بود و قصد کرد تا نزدیک شود
برسول صلی الله علیه وسلم و از وی بپرسد هرچند قصد میکرد شتر باز پس میجست و اصحاب می خندیدند پس شتر او را
بیفگند و بمرد اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آری و دهان شما از خون وی پر است
یعنی که بر وی می خندید عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها پدید آرد و کارهای
زشت از آن تولد کند چون بنشینید در قرآن سخن گویید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان میگویید
امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بی هیبت شود و در همه عمر
از رسول صلی الله علیه وسلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند پیرزنی را گفت عجوزه در بهشت نرود و آن پیرزن
بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار که پیشتر جوانی بتو باز دهند آنگاه به بهشت برند و زنی او را گفت شوهر
من ترا می خواند گفت شوهر تو آن است که در چشم او سفیدی است گفت نه شوهر مرا چشم سفید نیست گفت
هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر نشانم گفت نخواهم که مرا
بیندازد گفت هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود و کودکی داشت ابوطلحه نام او ابو عمیر گنجشکی داشت بمرد او بگریست
رسول صلی الله علیه وسلم او را بدید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر بچه گنجشک بود گفت یا ابا عمیر چون شد
کار نغیر و بیشتر این مزاحها با کودکان و زنان بود برای دل خوشی ایشان تا از هیبت او نفور نشوند و با
زنان خود همچنین طیبت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عائشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنه
نزد من آمد و من از بهر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اکنون اگر نخوری در روی تو مالم گفت
نخورم دست فرا کردم و پاره در روی او مالیدم و رسول صلی الله علیه وسلم در میان نشسته بود زانو فرو
داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من مالید و رسول صلی الله علیه وسلم بخندید
و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن
است نیکوتر از این عائشه اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی و این بطیبت می گفت چنانکه عائشه می شنید
عائشه گفت ایشان نیکوترند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه وسلم بخندید از پرسیدن عائشه که آن
مرد سخت زشت بود و این پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آید و رسول صلی الله علیه وسلم صهیب را
گفت خرما می خوری و چشمت درد می کند گفت از آن جانب دیگر می خورم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید
خوات بن جبیر را بزنان میلی بود و روزی در راه مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه وسلم
برسید او خجل شد گفت چه می کنی گفت شتری سرکش دارم می خواهم تا رسنی تابند این زنان آن شتر را
پس بگذاشت گفت بعد از آن مرا دید گفت ای فلان آخر آن شتر از سرکشی دست نداشت گفت
شرم داشتم و خاموش شدم و بعد از آن هرگاه که مرا دیدی همین گفتی تا یکروز می آمد بر خری نشسته و

هر دو پای بیک جانب کرده گفت ای فلان آخر خبر آن شتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاد
که تا اسلام آورده ام سرکشی نکرده گفت الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله و نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی
و شراب بسیار خوردی و هر باری او را بیاوردندی در پیش رسول الله علیه و سلم و نعلین بزدندی تا یکبار یکی
از صحابه او را گفت لعنه الله تا چند خورد گفت لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد و او را عادت بودی
که هر گاه که در مدینه نوباوه آوردندی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردی
که این هدیه است آنگاه چون آن کس بها خواستی او را نزدیک رسول آوردی که ایشان خورده
اند بها طلب کن رسول صلی الله علیه و سلم بخندیدی و بها بدادی و گفتی پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم
و نخواستم که کسی دیگر خورد جز تو اینست هرچه در عمر او حکایت کرده اند از مطایبات و در همه هیچ باطل نگفتی
و ممکن نیست که کسی را رنجی رسد و نه هیبت برد و همچنین گاه گاه سنت است و بعادت گرفتن روا نیست آفت
نهم استهزا و خندیدن بر کسی و سخن و فعل او حکایت کردن بآواز و نغمه او چنانکه خنده آید و این چون آنکس
رنجور خواهد شد حرام بود و حق تعالی میگوید لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ
بر هیچکس مخندید و بچشم حقارت منگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
کسی را غیبت کند بگناهی که از آن توبه کرده باشد نمیرد تا بآن مبتلا شود و نهی کرد از آنکه بخندند بر کسی
که از وی آوازی رها شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کسانیکه استهزا
کنند و بر مردمان خندند روز قیامت در بهشت باز کنند و او را گویند بیا چون برود بگذارند چون باز
گردد باز خوانند و دری دیگر بگشایند و او در میان آن غم و اندوه طمع می افتد چون نزدیک میرود در بر وی بندند
تا چنان شود که هرچند خوانند نرود که داند که بر وی استخفاف می کنند و بدانکه بر مسخره خندیدن
و کسیکه از آن رنجور نشود حرام نبود و از جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور خواهد شد
آفت دهم وعده دروغ دادن رسول صلی الله علیه و سلم میگوید سه چیز است که هر که در وی یکی از این
سه بود منافق باشد اگرچه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف
کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده وامی است یعنی خلاف نشاید کرد و حق تعالی
بر اسمعیل علیه السلام ثنا کرد و گفت انه کان صادق الوعد و گویند کسی را وعده کرد جایی و آنکس نیامد
او بیست و دو روز انتظار او میکرد تا بوعده وفا کند و یکی گفت با رسول صلی الله علیه و سلم بیعت کردم
و وعده کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم سوم روز برفتم و او آنجا بود و گفت ای جوانمرد از
سه روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را وعده داده بود که چون بیابی حاجتی که داری
روا کنم در آن وقت که غنیمت خیبر قسمت میکرد آن بیامد و گفت وعده من یا رسول الله گفت

حکم کن بهر چه خواهی هشتاد گوسفند خواست باو داد و گفت سخت اندک حکمی کردی آن زن که موسی را نشان
داد تا استخوان یوسف علیه السلام باز یافت وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و پیش از تو
خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی من باز دهند و با تو در بهشت باشم آنگاه کار آن مرد مثلی شد
در عرب که گفتندی که فلان آسان گیرتر است از خداوند هشتاد گوسفند و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید
کرد که رسول صلی الله علیه وسلم در وعده گفتی عسی بو که توانم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید
کرد مگر بضرورتی و چون کسی را جایی وعده دادی علما گفته اند تا وقت نماز دیگر آنجا می باید بود و بدانکه
چیزی که بکسی دهند باز ستدن آن زشت تر از وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله علیه وسلم
آن کس را نسبت کرده بسگی که قی کند و باز بخورد آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان
بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دروغ بابیست از ابواب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ
میگوید تا آنگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن نویسند و گفت دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار
فجار اند یعنی بازرگانان نابکار اند گفتند چرا یا رسول الله بیع حلال نیست گفت از آنکه سوگند خورند
و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آن کس که دروغ گوید تا مردمان بخندند وای
بروی وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم دو مرد را دیدم یکی بر پای و یکی
نشسته آنکه بر پای بود آهنی سرکژ در دهان آن نشسته افگنده بود و یک گوشه دهان او می کشیدی تا بسر
دوشش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنین و جانب نخستین باز بجای خود شدی و همچنین میکرد
گفتم این چیست گفت این دروغ گوی است همین عذاب می کنند او را در گور تا روز قیامت عبد الله بن
جراد یا رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت
برخواند ۞ إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ ۝ دروغ کسانی گویند
که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر میگوید کودکی خرد بیازی می رفت گفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول
صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما گفت اگر ندادی دروغی بر تو نوشتندی و
گفت خبر دهم شما را که بزرگ ترین کبایر چیست شرک است و عقوق مادر و پدر و تکیه زده بود آنگاه راست
بنشست و گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از گند وی یک میل
دور شود و از این گفته اند که عطسه در وقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر است که عطسه از فرشته است
و آسا کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و گفت هر که
دروغ را حکایت کند یک دروغ گوی او است و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدای را روز قیامت
بیند بر وی بخشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب

میگوید نامه نوشتم کلمه فراز آمد که اگر بنوشتمی نامه آراسته شدی ولیکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم
منادی شنیدم که گفت يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي
الْاٰخِرَةِ ابن سماک میگوید مرا بر دروغ ناگفتن مزد نباشد که از آن نگویم که ننگ دارم از آن *

فصل *

بدانکه دروغ از آن حرام است که در دل اثر کند و صورت دل کوژ و تاریک کند ولیکن اگر با آن حاجت افتد
و بر قصد مصلحت گوید و آن را کاره بود حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از آن اثر نپذیرد و کوژ نشود
و چون بر قصد خیر گوید دل تاریک نشود و شک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که
او کجا است بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی الله علیه وسلم در دروغ رخصت داده در سه جای یکی
در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید و دیگر چون میان دو کس صلح افگند سخن نیکو گوید از هر یکی بدیگری
اگرچه او نگفته باشد و دیگر کسی که دو زن دارد با هر یکی گوید ترا دوست تر دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی
بپرسد روا بود که پنهان دارد و اگر سر کسی بپرسد همچنین و اگر از معصیت او بپرسد و انکار کند روا باشد که شرع
فرموده که کارهای زشت بپوشند و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد اگرچه داند
که بران قادر نبود و امثال این روا بود و حد این آن است که دروغ ناگفتنی است اما چون از راست نیز چیزی
تولد کند که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر
است از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا
شدن سر و فضیحت شدن بمعصیت آنگاه دروغ مباح گردد که شر اینها از شر دروغ بیشتر است و این همچنان
است که مردار حلال شود از بیم جان که نگاه داشتن جان در شرع مهم تر است از ناخوردن مردار اما هرچه
نه چنین بود دروغ با آن مباح نگردد پس هر دروغ که کسی برای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن
و خود را ستودن و در حشمت خود حکایت کردن این همه حرام باشد اسما می گوید که زنی از رسول صلی الله
علیه وسلم پرسید که من از شوهر خود مراعاتی حکایت کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هر که
چیزی بر خود بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه مزور بر هم بپوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد
و هم کسی را در غلط و جهل افگنده باشد تا او نیز که حکایت کند دروغ بود و بدانکه کودک را وعده دادن
تا بمکتب رود روا باشد اگرچه دروغ بود و در خبر است که این بنویسند اما آنچه مباح بود نیز بنویسند تا او را
گویند چرا گفتی تا غرضی درست نماید که دروغ با آن مباح شود و اگر کسی چیزی روایت کند یا مسئله پرسند
و جواب دهد که بحقیقت نداند این حرام باشد چه این از آن کنند تا حشمت را زیان ندارد و گروهی روا داشته
اند که اخبار نهند از رسول صلی الله علیه وسلم در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است
که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بر من دروغ گوید بعمد گو جای خود در دوزخ بگیر و خود دروغ

جز بغرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید و این یکان توان دانست نه بیقین اولی آن بود که تا یقینی ظاهر
و ضرورتی تمام نبود دروغ نگوید * **فصل** بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده
اند و با لفظ راست طلب کرده اند چنانکه آن کس چیزی دیگر فهم کند که نه مقصود بود و این را معاریض گویند
چنانکه مطرف نزدیک امیری شد او گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین
برنگرفته ام الا آنچه حق تعالی نیرو داده تا او پنداشت که بیمار بوده و آن سخن راست بود و شعبی چون کسی او را
طلب کردی بدر سرای کنیزک را گفتی تا دائره بکشیدی و انگشت در میان آن نهادی و گفتی در اینجا
نیست یا گفتی او را در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین عمل کردی ما را
چه آوردی گفت نگاهبانی با من بود و هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی و او پنداشت که عمر با او مشرفی
فرستاده بود و آن زن بخانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم و نزد
ابوبکر چرا تو با او مشرف فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید و چیزی باو داد
تا بزن دهد و بدانکه این نیز وقتی روا بود که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط افکندن
روا نبود اگرچه لفظ راست باشد عبدالله بن عتبه میگوید با پدر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدم چون
بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که خلعت امیرالمومنین است گفتم حق تعالی امیرالمومنین
را جزای خیر دهاد پدرم گفت ای پسر زنهار دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگوی یعنی این مانند دروغ
است اما بغرض اندکی این مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلی الله
علیه و سلم گفت پیرزن در بهشت نرود و ترا بر بچه شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی هست اما اگر در آن
ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را در جوال کنند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بر آن بنهد و امثال
این اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان بیفتد
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نپسندد که خود را و از مزاح
دروغ دست بدارد و از این جنس باشد آنکه گویند برای دلخوشی کسی که ترا صد بار طلب کردم و بخانه
آمدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود از این تقریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند
اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت است که گویند چیزی بخور
گوید میل ندارم این نشاید چون شهوت آن در او بود و رسول صلی الله علیه و سلم قدحی شیر زنان را
داد شب عروسی عائشه گفتند ما را میلی نباشد گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله
این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ بنویسند و دروغکی نویسند که دروغکی است
سعید بن مسیب را چشم درد میکرد و چیزی در گوشه چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی

چه باشد گفت طبیب را گفتم هم که دست بچشم نکنم اگر بالک کستم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از کبایر
گناه یکی آنست که حق تعالی را بگواهی خواهند بدروغ و گویند خدای داند که چنین است و چنان باشد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هر که خوابی دروغ گوید روز قیامت او را تکلیف کنند تا گره بر دانهٔ جو زند آفت
دوازدهم غیبت است و این بیشتر بر زبانها غالب بود و هیچکس الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد و بال این
عظیم است و حق تعالی در قرآن این را چنان مانند می کند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت دور باشید از غیبت که غیبت از زنا بدتر است توبه از زنا پذیرند و از غیبت نپذیرند تا آنکه
بحل نکند و گفت شب معراج گروهی دیدم که گوشت روی خود بناخن فرو می آوردند گفتم اینها
کیانند گفت اینها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم را گفتم
مرا چیزی بیاموز که مرا دستگیر و گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود که از دلو خود پارهٔ آب در کوزه
کسی کنی و با برادران مسلمان پیشانی گشاده داری و چون از پیش تو برخیزد غیبت نکنی و حق تعالی
بموسی وحی فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت بمیرد بازپسین کسی باشد که به بهشت رود و اگر توبه ناکرده
بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ رود و جابر میگوید که با رسول صلی الله علیه و سلم در سفر بودیم بدو قبر
بگذشت گفت این هر دو در عذابند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه نداشتی آنگاه
چوبی تر بدو پاره کرد و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبکتر بود و
چون مردی اقرار کرد بزنا و او را سنگسار فرمود یکی گفت دیگری را چنانکه سگ را کشتند او را بنشاندند
پس رسول صلی الله علیه و سلم بمرداری بگذشت و گفت بخورید ازین مردار گفتند مردار را چگونه
خوریم گفت آنچه از گوشت آن برادر خوردید بدتر و گنده تر ازین است و گوینده و شنونده را بهم گرفت
که شنونده شریک بود در معصیت و صحابه بروی گشاده یکدیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر نکردندی
و این را فاضلترین عبادات دانستندی و خلاف این از نفاق شمردندی قتاده میگوید که عذاب
قبر سه قسمت است یکی از غیبت است و یکی از سخن چیدن و یکی از جامه از بول نگاه نداشتن و عیسی علیه
السلام با حواریان بر سگی مرده بگذشت گفتند این گند چیست عیسی گفت آن سفیدی دندان او
سخت نیکو است ایشان را آموخت در هر چه بینند آن گویند که نیکوتر است و خوکی بعیسی علیه السلام
بگذشت گفت برو بسلامت گفتندی یا رسول الله خوک را چنین گویی گفت زبان خود خو فرا کنم و علی
ابن حسین رضی الله عنهما کسی را دید که غیبت می کرد گفت خاموش که این نانخورش سگان دوزخ است

فصل بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید اگرچه
راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آنرا زور و بهتان گویند و هرچه نقصان کسی باز گردد و بگوی

غیبت است اگر هم در نسب و جامه و در ستور و در سرای و در کردار و در گفتار او گویی اما آنچه در تن گویی
چنانکه گویی دراز است یا سیاه است یا زرد است یا گربه‌چشم است یا احول است و در نسب چنانکه گویی هندو
و حجامی بچه و جولاهه بچه است و در خلق گویی بدخوی و متکبر و دراز زبان و بددل و عاجز و امثال این
و در فعل گویی دزد و خائن و بی‌نماز و رکوع و سجود نماز تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه پاک ندارد
و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و نه بجای خود نشیند و در جامه
گویی فراخ آستین و دراز دامن است و شوخگن جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرچه
گویی کسی را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگرچه راست باشد عائشه رضی الله عنها میگوید زنی را
گفتم کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که غیبت کردی آب دهان بینداز بینداختم پاره خون
سیاه بود و گروهی گفته‌اند که چون کسی معصیت کند و حکایت کنند آن غیبت نباشد این نیز هم از دین
است و این خطا است بلکه نشاید که گوید فاسق است و شراب خورد و بی‌نماز مگر بعذری چنانکه بعد ازین
گفته آید که رسول صلی الله علیه وسلم حد غیبت این گفته که او را کراهیت آید و ازین همه کراهیت باشد
و چون در گفتن فائده نباشد نباید گفت **فصل** بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست
و باشارت و بنوشتن همه حرام بود و عائشه رضی الله عنها میگوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه
است رسول صلی الله علیه وسلم گفت غیبت کردی و همچنین لنگ وار رفتن و چشم احول کردن تا حال
کسی معلوم شود همه غیبت است و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند
دانستن که را می‌گوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود بهرحال باشد گروهی از قرّاء پارسایان هستند که
غیبت کنند و پندارند که نه غیبت است چون حدیث کسی کنند پیش او گویند الحمدلله خدای تعالی ما را نگاه داشته
است از فلان چیز تا بدانند که او چنین می‌کند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال است لیکن او نیز
مبتلا شده است بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده‌ایم کی خلاص یابد از آفت و فترت و امثال این و باشد که
خود را مذمت کند تا بآن مذمت دیگری حاصل آید یا باشد که در پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله این
است عجب تا آن کس بنشاط تر شود و دیگران که غافل بودند بشنوند و گوید که اندوهگین شدم که فلان را
چنین واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که آن واقع دیگران بدانند و باشد
که چون حدیث کسی کند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند که او معصیت کرده این همه غیبت بود و لیکن چون چنین
بود و نفاق نیز با آن بود که خود را پارسائی نموده باشد و بغیبت کردن دو معصیت شود و آن جاهل
خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت مکن و بدل آن
را کاری نباشد منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنونده غیبت

در غیبت شریک بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را
میگفت که فلان بسیار خسپد پس از رسول صلی الله علیه وسلم نانخورش خواستند گفت شما نانخورش
خوردید گفتند ندانیم که چه خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را بهم گرفت یکی گفته بود و دیگری
شنیده و اگر بدل کاره باشد بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و صریح
بگوید تا در حق غایب مقصر نبود که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند و او نصرت نکند و ویرا
فروگذارد حق تعالی او را فروگذارد در وقتی که حاجتمند بود * **فصل** بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام
است که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان کسی بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان
بد بری بکسی بی آنکه از وی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی یا بیقین دانی رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی
خون مسلمان و مال او و آنکه باو گمان بد برند هر سه حرام کرده است و هر چه در دل افتد که آن نه بیقین بود و
نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل افگنده باشد و حق تعالی می فرماید اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ
بِنَبَاٍ فَتَبَيَّنُوْا و از فاسق سخن باور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود که دل خود
را با آن قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در آید و آن را کاره باشی با آن ماخوذ نباشی رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید که مومن از گمان بد خالی نبود ولیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند و تا احتمال
را در آن مجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آن کس گران
تر شود و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معاملت با وی همان باشد که بود نشان
آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد و او را که گمان
بد بردن بر این عدل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود چون حال
این مرد و اکنون نیز پوشیده است پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف اولیتر
بود و اگر آن مرد را عدل تر داند میل باو بیشتر باید کرد و هر که را گمان بد در دل افتاد بر کسی اولی آنکه با آن کس
تقربی زیادت کند که شیطان را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون بیقین دانست غیبت نکند
ولیکن بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند و در آن نصیحت بلکه در آن نصیحت اندوهگین باشد تا هم بسبب
مسلمانی اندوهگین بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو بیابد * **فصل** بدانکه شره غیبت
بیماری است در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن
دو خبر است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که بهر غیبتی که کند حسنات از دیوان
او بدیوان آن کس نقل خواهند کرد تا مفلس بماند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید غیبت حسنات
بنده را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را و باشد که او را خود یک حسنه بیش نباشد که زیادت

از سیئات بود و باین غیبت که بکند کفه ترازوی حسنات زیادت شود و او باین سبب بدوزخ رود و دیگر آنکه از غیبت خود
بر اندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز دران عیب همچنان معذور است که او و اگر هیچ عیب اندر خود
را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بیش است پس اگر راست گوید هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن
نیست خود را که بی عیب است بعیب بکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری می کند دران فعل هیچ بنده
از تقصیری خالی نیست و چون خود بر حد شرع است نمی تواند بود اگر همه در صغیره باشد و با خود بر نمی آید
از دیگران چه عجب دارد و اگر آن عیب در آفرینش اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او
نیست تا او را ملامت رسد اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تا چه او را بر غیبت می دارد و آن از هشت
سبب بیرون نبود ٭ سبب اول آن بود که از وی خشمناک باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسی
خود را بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خود کرده باشد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن از حوران بهشت آنچه
خواهی ٭ سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج این
آن است که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق
تعالی بجوید تا نکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند ٭ سبب سوم آنکه او را بجنایتی گرفته باشند
او بدیگری حوالت کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حق تعالی که بیقین در وقت حاصل آید
عظیم تر از آن است که او از آن حذر میکند و بلای خشم خدای تعالی بیقین حاصل گردد و خلاص از آنکه
می طلبد بشک است پس باید که از خود دفع کند و لیکن بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام میخورم
یا مال سلطان می ستانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا را نشاید و در گفتن
این چه عذر بود اگر کسی را بینی که در آتش میرود تو از پی او بروی در معصیت موافقت همچنین باشد پس
بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی ٭ سبب چهارم آن بود که کسی
خواهد که خود را بستاید و نتواند دیگران را عیب گوید تا آن فضل و بزرگی و پاکی خود بنماید چنانکه گوید
فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من می کنم باید که بداند که آن که عاقل بود باین سخن
فسق و جهل او اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فائده باشد بلکه چه فائده
بود در آنکه خود را بنزد حق تعالی ناقص کند تا نزد یک بنده بیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست
زیادت گرداند ٭ سبب پنجم حسد بود که کسی را جاهی و علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی
نیکو دارند نتواند دید عیب او جستن گیرد تا با او ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه بتحقیق با خود
می کند که درین جهان در عذاب رنج حسد بود و می خواهد که دران جهان نیز در عذاب غیبت بود

تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا حشمتی و جاهی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان آن جاه را
زیادت کند سبب پنجم استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیحت گرداند و نداند که خود را نزد حق تعالی
بیشتر فضیحت می کند که او را نزد یک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت او گناهان خود بر گردن تو نهد و
چنانکه خر را رانند بدوزخ میرانند و دانی که تو اولی تری بدانکه بر تو خندند و دانی که حال کسی که این خواهد
بود اگر عاقل بود بخنده و بازی نپردازد سبب ششم آن بود که بر وی گناهی رود و اندوهگین شود برای
حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست می گوید در آن اندوه لیکن در حکایت آن نام او بر زبان وی
برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس او را حسد کرد که دانست که او را ثواب خواهد بود
بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بدین غیبت آن مزد را حبطت کند سبب هفتم آنکه او را خشم
آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آیدش از وی در آن تعجب یا در آن خشم نام او بگوید
تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را حبطت کند بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام او یاد نکند

پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها ؛ بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ و جز برای
حاجت مباح نشود و آن شش عذر است اول تظلم است که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد
یا در پیش کسیکه از وی معاونت خواهد اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی فائده نباشد ظلم ظالم حکایت
کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت او گفت حق تعالی انصاف حجاج از کسی که او را غیبت کند همچنان
بستاند که انصاف مردمان از حجاج ؛ دوم آنکه جای فساد بیند و کسی را گوید که قادر بود که حسبت
کند و آن را باز دارد عمر رضی الله عنه بر طلحه یا بر عثمان بگذشت و سلام کرد جواب نداد با ابوبکر رضی الله عنه
گله کرد تا او را در آن سخن گفت و این را غیبت نداشتند سوم فتوی پرسیدن که زن یا پدر یا فلان کس
چنین میکند با من و اولی آن بود که گوید چگوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد رخصت هست که باشد
که مفتی را در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فراز آید هند با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابوسفیان
مردی بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر چیزی برگیرم بی علم او روا باشد گفت چندان
که کفایت بود بانصاف برگیر و بخیلی و ظلم بر فرزندان گفتن غیبت بود اما رسول صلی الله علیه وسلم بعذر
فتوی روا داشت چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کنند چون کسیکه مبتدع بود یا دزد و کسی بر وی
اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب او نگوید آن کس را زیان
خواهد داشت این عیب گفتن اولی تر و پنهان داشتن غش بود و در شفقت بردن بر مسلمانان و مزکی را روا
باشد که طعن کند در گواهی و همچنین کسیکه با وی مشورت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفته در فاسق
آنچه هست بگوئید تا مردمان حذر کنند و این جای خواستن است که بیم آفت بود اما بی عذر سبب

روا نبود گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق آشکارا کند و این آن
است که این قوم آن را پنهان ندارند و از آن رنجور نشوند که کسی بگوید پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که
آن نام بعیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف شده باشد از آن رنجور نشود و اولی آن
بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث
و خراباتی و کسانیکه از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بود ✤ **کفارت غیبت** ✤ بدانکه کفارت غیبت
آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت حق تعالی بیرون آید و از آن کس بحلی خواهد تا از مظلمت او
نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر کرا مظلمه ایست در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش
از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار جز آنکه حسنات او بعوض بمظلوم میدهند و اگر نبود سیآت وی بر وی
می نهند عائشه رضی الله عنها زنی را گفت که دراز زبان است رسول صلی الله علیه وسلم گفت غیبتی
کردی از وی بحلی خواه و در خبر است که هر که کسی را غیبت کرد باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد
و گروهی پنداشتند از این خبر که همین کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها
اما استغفار جایی بود که زنده نباشد باید که او را استغفار کند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش
آورد و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بروی ثنا باید گفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش
کند و بحل کند اگر نکند حق وی است لیکن این مراعات را از جمله حسنات نویسند و باشد که در قیامت
بعوض باو دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند که در دیوان
ما هیچ حسنه بهتر از این نیست اما درست آن است که عفو کردن حسنه باشد فاضلتر از آن و حسن بصری را یکی
غیبت کرد طبقی خرمای تر باو فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه بمن فرستادی من نیز خواستم
که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلی آن وقت درست بود که بگوید که چه
گفته که از مجهول بیزار شدن درست نبود آفت سیزدهم سخن چیدن و نمامی کردن حق تعالی میفرماید هَمَّازٍ
مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ و میگوید وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ و میگوید حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و بدین همه نمامی میخواهد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نمام در بهشت نرود و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کیست کسانی که میان
شما نمامی کنند و تخلیط کنند و مردم را بر هم زنند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت
نیک بخت کسی که بمن رسد حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هشت کس را بتو راه نبود خمر
خواره و زانی که بر آن بایستد و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کردم که چنین
کنم و نکند و در خبر است که در بنی اسرائیل قحطی افتاد موسی علیه السلام بارها باستسقا شد باران نیامد پس وحی آمد که
دعای شما اجابت نکنم که در میان شما نمامی است گفتند آن کیست تا او را بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن دارم

و نمامی کنم موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کردند از نمامی پس باران آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و هفصد
فرسخ برفت تا از وی پرسید که آن چیست که از آسمان فراخ ترست و از زمین گران تر و چیست که از سنگ
سخت تر است و چیست که از آتش گرمتر است و چیست که از زمهریر سردتر است و چیست که از دریا توانگرترست
و کیست که از یتیم خوارتر است گفت حق از آسمان فراخ تر و بهتان بر بیگناه از زمین گران تر و دل قانع از دریا
توانگرتر و حسد از آتش گرمتر و دل کافر از سنگ سخت تر و حاجت بخویشی که وفا نکند از زمهریر سردتر و نمام
که او را باز شناسند از یتیم خوارتر ❊ **فصل** بدانکه نمامی نه همه بآن بود که سخن یکی با دیگری گوید بلکه
هر کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود او نمام ست خواه سخن گوید خواه فعل خواه بقول آشکارا کند
یا باشارت یا بنوشتن بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانت
کرده باشد در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هر چه که در آن زیان مسلمانی خواهد بود
و هر که با وی سخن نقل کنند که فلان ترا چنین گفت یا چنین می سازد در حق تو یا ماند این شش چیز او را
بجا می باید آورد اول آنکه باور ندارد چه نمام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق نشنوید ❊ دوم
آنکه او را نصیحت کند و از این گناه نهی کند که نهی منکر واجب است ❊ سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدای
تعالی که دشمنی نمام واجب است چهارم آنکه بآن کس گمان بد نبرد که گمان بد حرام است ❊ پنجم آنکه تجسس نکند
تا درستی آن بداند که حق تعالی از آن نهی کرده ❊ ششم آنکه خود را آن نه پسندد که او را نه پسندد و از نمامی
او دیگری را حکایت نکند و بر وی بپوشد و این هر شش واجب است یکی پیش عمر عبد العزیز نمامی کرد گفت
نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ و اگر راست گفتی از
اهل این آیتی که هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنیم گفت توبه کردم یا امیر المؤمنین
و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت بزیارت دیر آمدی و سه خیانت کردی برادری را در دل
من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود را نزد من فاسق و متهم کردی سلیمان عبد الملک
یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت نگفته ام گفت عدلی و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت
یا امیر المؤمنین نمام عدلی نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت بسلامت برو حسن بصری گوید هر که سخن
دیگران بتو آورد سخن تو نیز بدیگران برد از وی حذر کن و بحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل وی هم غیبت است
و هم غدر و خیانت و هم غل و حسد و هم تخلیط و نفاق و تفریق و این همه از خیانت است و گفته اند نمام و غماز
آن است که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن غمز غمز بدتر است
که سعایت دلالت است و قبول اجازت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت غماز حلال زاده نیست و بدانکه
شر مخلط و نمام عظیم است و باشد که بسبب ایشان خونها ریخته شود یکی غلامی

میفروخت گفت دروی هیچ عیبی نیست مگر نمامی و تخلیط آن کس بخرید و گفت باکی نیست غلام بازن
خواجه گفت خواجه ترا دوست نمیدارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون چون بخسپد استره برگیر و از زیر حلق او
موی چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود و خواجه را گفت این زن بر کسی عاشق است
و ترا بخواهد کشت تو خود را خفته ساز تا به بینی مرد خود را خفته ساخت زن بیامد با استره و دست بحلق
مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را بخواهد کشت برجست و زن را بکشت و خویشان زن بیامدند و
جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خونها ریخته شد آفت چهاردهم دوروئی کردن میان دو دشمن
چنانکه با هر یکی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن بدین رساند و سخن این بآن و با هر یکی
نماید که من دوست توام و این از نمامی بتر است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هر که درین جهان دو روی
باشد دران جهان دو زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دوروی است پس باید آنکه هر که با دو
دشمن مخالطت دارد باید که هرچه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید در پیش آنکه یا در عقب او تا منافق
نباشد و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس ننماید که یار توام ابن عمر را گفتند ما نزدیک
امیران شویم و سخنها گوییم که چون بیرون آییم چنان نگوییم گفت ما این را از نفاق شمردمی در عهد
رسول صلی الله علیه وسلم و هر که او را ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین رود و آنگاه سخنی گوید پیش ایشان
که از عقب نگوید منافق دوروی باشد و چون ضرورتی بود رخصت باشد آفت پانزدهم ستودن مردمان
و ثنا گفتن و فضالی کردن و درین شش آفت است چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما
آفت مادح اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ گوی گردد و در خبر است که هر که در مدح مردمان افراط
کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین میکشد و پای بران می نهد و می افتد دوم آنکه
باشد که دران نفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد سوم آنکه باشد که چیزی گوید
که تحقیق نداند چنانکه گوید پارسا و پرهیزگار و پر علم است و مثل این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ویحک کردن او بزدی پس گفت اگر لابد مدح کسی خواهی گفت باید گفت
پندارم که چنین است و بر خدای کس را تزکیت نکنم آنگاه حساب او با خدایست اگر می پندارد و راست
می گوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بسخن او شاد شود و نشاید که ظالمی را شاد گردانند رسول
صلی الله علیه وسلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس اما ممدوح را از دو
وجه زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با دره نشسته بود
جارود نامی بود که از آن جا در آمد یکی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر او را بدره بزد
گفت یا امیر المومنین این چیست گفت نشنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر

گفت ترسیدم که چیزی در دل تو افتد خواستم که کبر تو بشکنم دیگر آنکه چون بصلاح و علم بروی ثنا گویند کاهل
شود و بی‌شغلی و گوید من خود بکمال رسیدم و از این بود که در پیش رسول صلی الله علیه وسلم یکی را مدح گفتند
گفت گردن بزدی که اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلی الله علیه وسلم اگر کسی با کاردی تیز نزدیک کسی شود
بهتر از آن که بروی ثنا گوید در روی وی و زیاد بن اسلم گوید که هر که مدح بشنود شیطان در پیش آید و او را
از جای برگیرد اما مومن خویشتن شناس باشد و تواضع کند اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود
رسول صلی الله علیه وسلم بر صحابه ثنا گفته است بعمر گفت اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت
اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابوبکر مقابلت کنند ایمان او زیادت آید و امثال این چه روا است که ایشان را زیانی
ندارد و اما ثنا گفتن بر خود مذموم است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده و گفته فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ
و اما اگر کسی مقتدای خلق بود و حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند روا بود چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت انا سید ولد آدم ولا فخر یعنی باین سیادت فخر نکنم و بآن فخر کنم که مرا این داد و برای
این گفت تا همه متابعت او کنند و یوسف علیه السلام گفت اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي
حَفِيظٌ عَلِيمٌ **فصل** پس چون کسی را مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد
که آن هیچ کسی نداند و هر که از دوزخ نرهد سگ و خوک از وی فاضلتر و هیچ کس این نداند که رسته است و باید
که بیندیشد که اگر جمله اسرار وی بدانند آن مادح مدح او نگوید پس بشکر مشغول باید شد که حق تعالی
باطن او بر وی بپوشید و باید که کراهت اظهار کند چون ثنای او گویند و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان
را ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان نمیدانند و تو میدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بار خدایا این مرد
بمن تقرب میکند بچیزی که دشمن دارم ترا گواه گرفتم که من بتو تقرب می کنم بدشمنی آن و علی رضی الله عنه را ثنا
گفتند گفت یارب مرا مگیر بآنچه مرا میگویند و بیامرز آنچه نمیدانند و مرا بهتر از آن کن که ایشان پندارند و یکی
علی رضی الله عنه را دوست نمیداشت بنفاق بروی ثنا گفت گفت من کمتر از آنم که بزبان داری و بیشتر
از آنم که بدل داری **اصل** چهارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن * بدانکه خشم چون غالب بود صفتی
مذموم است و اصل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خَلَقْتَنِي
مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکینه و آرام است و
هر کرا خشم غالب است نسبت او با شیطان ظاهرتر از آن است که با آدم و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه
با رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و با
او گفت مرا کاری مختصر و امیدوار فرمای گفت بقصد خشمگین مشو هر چند پرسید همین گفت و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که ایلوا انگبین را و عیسی علیه السلام با یحیی

گفت

گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانکه خالی شدن از اصل
خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ
عَنِ النَّاسِ ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی
عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی عورت او
بپوشد و گفت هر که خشمی تواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند و گفت دوزخ را دری
است که هیچکس بدان در نرود الا کسی که خشم خود بخلاف شرع براند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حق
تعالی دوست تر از جرعهٔ خشم نیست و هیچ بنده آنرا فرو نخورد الا که حق تعالی دل او را از ایمان پر کند فضیل عیاض
و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت
طمع یکی با عمر عبدالعزیز سخنی درشت گفت او سر در پیش افگند و گفت خواستی که مرا بخشم آری و شیطان
مرا بکبر سلطنت از جای برگیرد تا امروز من با تو خشم برانم و فردا مکافات آن بر من برانی این نبود هرگز و خاموش
شد یکی از انبیا گفت کیست که از من در پذیرد و کفایت کند که خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در
بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره بگفت هم او گفت پذیرفتم و بآن وفا
کرد و بجای او بنشست و او را ذوالکفل نام کردند باین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت ❖ ❖

فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد چنانکه
شهوت آفریده اند تا آلت او بود تا هرچه او را سودمند است بخود کشد و او را ازین هر دو چاره نیست ولیکن
چون بافراط بود زیان کار باشد و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود آن بدماغ بر شود و جایگاه عقل و اندیشه
را تاریک کند تا وجه صواب را نه بیند چون دودی که در غاری افتد که چنان تاریک کند که هیچ جای نتوان
دید و این سخت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم
است که حمیت بر حرم و حمیت بر دین با کفار از خشم خیزد و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت ❖
جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و صحابه را ثنا گفت و گفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ
و این همه نتیجه خشم بود پس باید که خشم نه بافراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و باشارت عقل و دین
بود و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است و این خطا است چه خشم سلاح است و ازین
چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما
روا باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود و اصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت و تفصیل این
آنست که خشم از آن خیزد که چیزی که بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هر چه حاجت ❖

نباشد با آن چنانکه کسی را سگی باشد که از آن مستغنی بود اگر کسی آنرا ببرد یا بکشد روا بود که خشمگین نشود
اما قوت و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت از وی منقطع نشود پس کسی که او را جراحت کنند
تا سلامت او فوت شود یا قوت وی یا جامه او بستانند لابد خشم پدید آید اما هر کرا حاجت بیشتر باشد خشم
بیشتر باشد و او بیچاره‌تر بود و بنده‌تر بود که آزادی در بی‌حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیک
تر باشد و ممکن بود که کسی بریاضت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجاه و مال
و زیادتهای دنیا از پیش او برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد چه آنکس که در طلب جاه نبود
با آنکه کسی پیش او شود یا برتر از وی نشیند در مجالس خشم نگیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر
خشمها از سبب زیادتی جاه و مال باشد تا باشد که کسی بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتربازی
و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید فلان شطرنج نیک نبازد و شراب بسیار نخورد خشمگین شود و شک
نیست که هر که ازین جنس بود بریاضت ازان بتوان رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم دران باطل نشود
و خود نباید که شود که محمود نباشد اما باید که چنان شود که اختیار از وی بستاند و برخلاف عقل و شرع
بروی غلبه کند و بریاضت خشم را بدین درجه توان آورد و دلیل بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود
آن است که رسول صلی الله علیه وسلم ازین خالی نبود و گفت من بشرم اغضب کما یغضب البشر خشمگین
شوم چنانکه آدمی خشمگین شود هر که او را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم یا بزنم خدایا آن را از من سبب
رحمت گردان بروی و عبدالله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گویی بنویسیم اگر چه در حال خشم
بود گفت بنویس که بآن خدای که مرا بحق بخلق فرستاد که اگر چه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود پس
نگفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عائشه رضی الله عنها یک روز خشمگین شد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست و لیکن حق تعالی مرا بروی
نصرت داد تا زیر دست من شد و جز بخیر نفرماید و نگفت که مرا شیطان غضب نیست ٭

فصل بدانکه اگر چه بیخ خشم از باطن هرگز کنده نشود ولیکن روا بود که کسی در بعضی یا در بیشتر احوال
توحید بروی غالب شود و هر چه بیند از حق بیند پس خشم با این توحید پوشیده شود و از وی
هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سنگی برسد بهیچ حال بر سنگ خشم نگیرد و اگر چه بیخ خشم در باطن
بجای خود بود که آن جنایت از سنگ نبیند از آنکس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقیع کند
که فلانرا بکشید بر قلم خشمگین نشود که توقیع بآن کرد زیرا که داند که قلم مسخر است و حرکت از وی نیست
اگر چه در وی است همچنین کسی که توحید بر وی غالب بود بضرورت بشناسد که همه خلق مضطرانند
در آنچه بایشان میرود و چه حرکت اگر چه در بند قدرت است لیکن قدرت در بند ارادت و داعیه است

و از بوت باختیار آدمی نیست لیکن داعیه را بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه چون داعیه را
فرستادند و قدرت دادند بضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که بروی اندازند
و از سنگ درد و رنج حاصل آید اما با او خشم نشود پس اگر گوشت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد
رنجور شود لیکن خشمگین نشود و چون کسی آنرا بکشد باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبهٔ
توحید تا بدین غایت بر دوام نبود بلکه چون برقی باشد و طبع بشریت و التفات باسباب که در میان است
پدید آید و بسیار کس را در بعضی از احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد که بیخ خشم کنده شده لیکن چون
از کسی بهیچ سبب رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید بلکه باشد که اگرچه غلبهٔ توحید نبود و لیکن
دل او بکاری بزرگ تر چنان مشغول بود که خشم باین پوشیده شود و پیدا نیاید یکی سلمان را دشنام
داد گفت اگر کفهٔ سیئات من در قیامت گران تر بود من از این که تو می گوئی بترم و اگر سبک تر بود
بسخن تو چه باک دارم و ربیع بن خیثم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه ایست و بدیدن آن
مشغول ام اگر ببرم بسخن تو باک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دون حق است این هر دو چنان بوده آخرت
مستغرق بودند که خشم ایشان پیدا نیامد و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است از این
بیشتر است پس از مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیامد زنی مالک دینار را مرائی خواند گفت مرا هیچ
کس نشناخت مگر تو یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ میگوئی ترا
بیامرزد پس این احوال دلیل باشد که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا باشد که کسی شناخته
بود که حق تعالی دوست دارد که خشم نگیرد چون سببی بود حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده کند
چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق داند که او می خواهد که وی آن جفا فرو گذارد
غلبهٔ عشق او را چنان کند که درد آن جفا در نیابد و خشمگین نشود پس باید که آدمی بیکی از این اسباب
چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکشی نکند و برخلاف عقل و
شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر خلق را بدوزخ خشم
برد و از آن فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون مسهل است که بیخ و مادهٔ
آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون سکنجبین است که تسکین کند اما بیخ و ماده نکند پس مسهل آنست که نگاه
کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب را از بیخ بکند و اسباب آن پنج است اول کبر است
که متکبر باندک مایه سخن یا معاملت که برخلاف تعظیم او بود خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند
که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع
باطل نشود ⁂ دوم عجب است که در شأن خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را

بشناسند و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود سوم مزاح است که در بیشتر احوال خشم آورد باید که خود
را بجد مشغول گرداند و ساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد و همچنین خندیدن
و سخریت کردن بخشم آورد باید که خود را ازین صیانت کند چه هر که استهزا کند با او نیز استهزا کنند و جواب
دهند و خویشتن را خود خوار کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب
خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچ کس
بی عیب نبود پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه و بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک حبه
که از وی ببرند خشمگین شود و هر که طامع بود بیک لقمه که ازو فوت شود خشمناک شود و این همه اخلاق
بد است و اصل خشم این است و علاج این هم علمی است و هم عملی علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر
آن بروی در دین و دنیا تا بچه حد است تا بدل ازان نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و آن آن باشد
که با این صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس گفتیم و سبب
عظیم تر انگیختن خشم و اخلاق بد آن است که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بود و باشد
که آنرا صلابت و شجاعت نام کنند و بآن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را بکشت
و خان و مان او بکند و کس زهره نداشت که بر خلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین
باشند و در گذاشتن از خواری خود و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت و مردانگی
نام کنند و حلم را که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان این است که بهمه تلبیس و الفاظ زشت
از اخلاق نیکو باز می دارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد دعوت می کند و عاقل داند که اگر هیجان خشم از مردی
بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران از خشم دورتر بودندی و معلوم است که این
قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ مردی دران نرسد که کسی با خشم خود بر آید و این صفت انبیا و اولیا است
علیهم السلام و آن دیگر صفت کردان و ترکان و کسانی که بسباع و بهائم نزدیکتر اند پس نگاه کن تا بزرگی

تو دران باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی عقلان ٭

فصل بدانکه اینکه گفته آمد سهل آنست که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آنکس که ماده نتواند
کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت و تسکین آن بمعجونی باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر
ترکیب کنند و علاج همه اخلاق بمعجون علم و عمل است ٭ اما علم آن است که از آیات و اخبار که در ذم
غضب آمده است و در ثواب کسیکه خشم فرو خورد بیندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای
تعالی بر تو قادرتر است که تو بروی و مخالفت تو حق تعالی را بیشتر است بچه ایمنی اگر خشم برانی که حق تعالی
در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم پرستاری را بکاری فرستاد

و دیر باز آمد گفت اگر قصاص قیامت بودی ترا بر زدمی و دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم تو از آنست
که کاری چنان رفت که خدای خواست نه چنانکه تو خواستی و این منازعت بود در ربوبیت اگر با این اسباب که با عبرت
تعلق دارد خشم ساکن نشود و اغراض دنیوی پیش خود دارد و گوید که اگر خشم چنانی باشد که او نیز در مقابلت
آید و مکافات کند و خصم خود را خرد نباید داشت و اگر بشکل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد
و باشد که غدری و مکافاتی کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چگونه زشت و متغیر شود
و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن
بود که چون عزم کند که فرو گذارد شیطان گوید که این از عجز و خواری تو دانند و حشمت را زیان دارد
و در چشم مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ عزت آن نرسد که کسی بسیرت انبیا گیرد و خشنودی حق تعالی
جوید و اگر امروز مردمان مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و امثال این علاج
علمی است اما عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سنت آنست که اگر استاده
باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد و اگر بدین ساکن نشود باب سرد طهارت کند که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت خشم از آتش است باب بنشیند و در یک روایت آنست که باید که بسجود کند
و روی بر خاک نهد تا بان آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم نرسد یک روز
عمر خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است باین برود و یک روز ابوذر
با کسی خصومت کرد و گفت یا ابن الحمراء مادر او را عیب کرد که رنگ او سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر
صلی الله علیه و سلم گفت شنیده ام که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ
فاضل تر نیستی مگر آنکه بتقوی بیش از و باشی ابوذر برفت تا از وی عذر خواهد آن کس از پیش بیامد و بر
ابوذر سلام کرد و چون عائشه رضی الله عنها خشمگین شدی رسول صلی الله علیه و سلم بینی او بگرفتی و
گفتی ای عائشه بگو اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من مضلات
الفتن این نیز گفتن سنت است **فصل** بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت موحش گوید اولی تر آن
بود که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه
مقابلت دشنام بدشنام و غیبت بغیبت و مثل این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر
کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی نباشد در آن رخصت است و آن چون قصاصی بود و چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند بانچه در تست تو او را عیب مکن بانچه در وست
این طریق استحباب است و ناگفتن واجب نیست چون دشنام و نسبت بزنا نباشد
و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت المستبان ما قالا

فعلی البادی حتی یعتدی المظلوم دو کس که یکدیگر را جفا گویند هرچه گویند بر او باشد که ابتدا کرد تا آنگاه
که مظلوم از حد درگذرد پس او را جوابی بنهاد بیش از آنکه از حد درگذرد و عائشه رضی الله عنها می گوید
که زنان رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان
ما و عائشه نگاهدار که او را دوستر میداری و با او میل میکنی و رسول صلی الله علیه وسلم خفته بود که فاطمه
رضی الله عنها پیغام داد گفت یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت عائشه را دوستر
دار که من او را دوستر دارم پس نزدیک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این بسنده نکند زینب را که هم
از جمله زنان بود بفرستادند و او با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه وسلم بیامد
و بگفت دختر ابوبکر چنین و دختر ابوبکر چنان و جفا می گفت من خاموش بودم تا اگر مرا دستوری دهد بجواب
چون دستوری داد بجواب آمدم و او را جواب می گفتم و جفا میکردم تا آنگاه که دهان من خشک شد و او
عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت او دختر ابوبکر است یعنی که شما بسخن با او بر نیائید پس این دلیل
است که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دار و خاموش شو
که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خو بلفظی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم
آن گوید تا فحش بر زبانش نرود چنانکه گوید متخلف و مدبر و ناکس و ناهموار و بی نوا و امثال این و در مسئله
چون در جواب آمد بحد ایستادن دشوار بود و بدین سبب جواب نا دادن اولی تر بود یکی ابوبکر رضی الله
عنه را در پیش رسول صلی الله علیه وسلم جفا می گفت و او خاموش می بود چون در جواب آمد رسول صلی الله
علیه وسلم برخاست ابوبکر گفت تا اکنون نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت تا خاموش بودی
فرشته جواب میداد چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و گفت صلی الله علیه و
سلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکی باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود و یکی باشد که زود
خشمگین گردد و زود خشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین گردد
و زود خشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خشنود شود ٭

فصل بدانکه هر که خشم باختیار فرو خورد و بایست فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد
در اندرون گرد آید و مایه کبر و حقد گردد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت المومن لیس بحقود مومن کینه ور
نبود پس کینه فرزند خشم است و از آن هشت نوع پیدا آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول
حسد تا بشادی آن کس اندوهگین شود و باندوه او شاد شود ٭ دوم آنکه شماتت کند یعنی شادمانی
کند ببلائی که با و رسد و آن را اظهار کند ٭ سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب
ندهد چهارم آنکه بچشم حقارت و خوار داشت بوی نگرد پنجم آنکه زبان با و دراز کند بغیبت

دروغ و فحش و آشکارا کردن عورت وا سرار او پنجشم آنکه او را محاکات و سخریت کند هفتم آنکه در گذاردن
حق او تقصیر کند و صلهٔ رحم باز گیرد و وام او نگذارد و مظلمت او باز ندهد و از وی بحلی نخواهد هشتم آنکه
او را بزند و بر نجاند چون فرصت یابد و دیگری را اغوا کند تا نزنند او را پس اگر کسی بود که دیانت بر وی
غالب باشد و هیچ نکند که دران معصیتی باشد از ان خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفق
نکند و در کار او عنایت نکند و با او بذکر حق تعالی ننشیند و بر وی ثنا و دعا نگوید این همه درجات او را
نقصان کند و زیان این بسیار بود و چون مسطح که خویش ابوبکر بود در واقعهٔ افک عائشه رضی الله عنها
سخن گفت و ابوبکر رضی الله عنه او را نفقه که میداد باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیه فرود آمد
وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ تا اینجا که گفت .. أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ
گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسی که جفا کرد یا دوست ندارید که حق تعالی شما را بیامرزد ابوبکر گفت
ای والله دوست دارم و باز سر نفقه دادن شد پس هر که را از کسی کینه در دل شد از سه حال خالی نبود
یا مجاهدت کند با خود تا با وی نیکوئی کند و در مراعات بیفزاید و این درجهٔ صدیقان است یا نکوئی نکند و زشتی
نیز نکند و این درجهٔ پارسایان است یا زشتی کند این درجهٔ فاسقان و ظالمان و هیچ قربت عظیم تر از ان
نیست که نکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت سه چیز است که بران سوگند یاد توانم کرد هیچ مال از صدقه کم نشود صدقه دهید و هیچکس
عفو نکند از کسی که نه خدای عز و جل او را عزی زیادت از ان دارد در قیامت و هیچکس در سوال و گدائی
بر خود نگشاید الا که حق تعالی در درویشی بر وی بگشاید و عائشه رضی الله عنها می گوید هرگز ندیدم که رسول
صلی الله علیه وسلم کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهادندی خشم او را نهایت نبودی
و میان هیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبة
بن عامر میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضل ترین اخلاق
اهل دنیا و آخرت چیست آنکه هر که از تو ببرد با وی بپیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو
ظلم کند او را عفو کنی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان
تو که عزیز تر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی و گفت هر که بر ظالم دعا بد کرد حق خود باز ستد و
رسول صلی الله علیه وسلم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او جفا بسیار کرده بودند و
می ترسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه وسلم دست بر در کعبه نهاد و گفت خدای
یکی است و او را شریک نیست و وعدهٔ خود راست کرد و بندهٔ خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت کرد
چه می بینید و چه میگوئید گفتند یا رسول الله چه گوئیم جز خیر کریم تو چشم داریم و امروز دست

دوست نیست گفت من آن گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون بر برادران خود دست یافت
لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ همه را این کرد و گفت کس را با شما کاری نیست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که برخیزند هر که مزد او بر حق تعالی است چندین هزار خلق برخیزند
و بی حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردان معاویه میگوید در خشم صبر کنید تا بیشتر فرصت یابید
و چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود حجت خود گفتن گرفت
هشام گفت پیش من جدل می گویی گفت يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا پیش خدای
عز و جل جدل می توان گفت و اظهار عذر خود چرا پیش تو نتوان گفت گفت بیا و بگو تا چه میگویی ابن مسعود
را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت کردن گرفتند او گفت بار خدایا اگر بسبب حاجتی برگرفته مبارکش
باد و اگر بدلیری معصیت برگرفته آخر گناهان او باد فضیل گفت مردی را دیدم در طواف که زر او بدزدیدند بگریست
گفتم برای زر میگریی گفت نه بر آن می گریم که تقدیر کردم که او در قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد مرا بر وی
رحم آمد قومی را از اسیران پیش عبد الملک بن مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچه
دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه او دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل
است که هر که ظالم خود را از خدای آمرزش خواهد شیطان از وی هزیمت شود پس باید که چون خشم پیدا آید
عفو کند و باید که در کارها رفق نماید تا خشم پیدا نیاید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا عائشه هر کرا از رفق
بهره مند کردند بهره خود از دین و دنیا یافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند و گفت حق
تعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و آنچه برفق بدهد هرگز بعنف ندهد و بعائشه رضی الله عنها گفت
در همه کارها رفق نگاه دار که در هیچ کار رفق در نرفت که نه آنرا آراسته کرد و از هیچ کار رفق بریده نشد که نه
زشت کرد **پیدا کردن حسد و آفات آن** * بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد
از جملهٔ مهلکات است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد کردار نیکو را چنان خورد که آتش هیزم را و گفت
سه چیز است که کس از آن خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون
گمان بد بری خویشتن تحقیق مکن و بر آن مایست و چون فال بد بینی بر آن اعتماد مکن و چون حسد پیدا آید زبان
و دست از معاملت بر آن نگاه دار و گفت در میان شما پیدا آمدن گرفت آنچه امت بسیار را پیش از شما
هلاک کرد و آن حسد و عداوت است بآن خدای که جان محمد بدست اوست که در بهشت نروید تا ایمان
نداریدو ایمان ندارید تا یک دیگر را دوست نشوید و خبر دهم شما را که این بچه حاصل آید سلام با یک دیگر فاش
دارید موسی علیه السلام مردی را دید در سایهٔ عرش او را آنجای آرزو کرد و گفت او عزیز است نزد حق
تعالی پرسید که این کیست و نام او چیست نام با وی نگفت و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز

حسد نکرده و در مادر و پدر عاق نبوده و نمامی نکرده و ذکریا علیه السلام گفت حق تعالی میگوید حاسد دشمن نعمت
من است و بر قضاء من خشم گیرد و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت شش گروه بشش گناه در دوزخ روند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و مالداران بتکبر و بازرگانان
بخیانت و اهل روستا بنادانی و علما بحسد و انس گوید یک روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم گفت
این ساعت کسی از اهل بهشت درآید مردی از انصار درآمد نعلین از دست چپ آویخته و آب از محاسن او
می چکید که طهارت کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او درآمد تا سه روز شد عبد الله بن عمرو بن عاص
خواست تا بداند که کردار او چیست نزدیک وی شد و گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم
گفت روا بود و دران سه شب نگاه میکرد او را هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب درآمدی خدای را یاد کردی
پس او را گفت من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلی الله علیه وسلم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو
بشناسم گفت این است که دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر هست که هرگز بر هیچ کس حسد نبرده
ام که خیری باو رسید گفت پس این درجه ترا باین است عون بن عبد الله یکی را از ملوک پند داد و گفت
دور باش از کبر که اول معصیتی که خدای را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس که سجده نکرد از کبر بود و دور
باش از حرص که آدم را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند از حسد
بود که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم کنند
خاموش باش و زبان نگاه دار بکر بن عبد الله گوید که مردی بود بنزدیک پادشاهی هر روز برخاستی و گفتی
با نیکان نیکی کن که بدکردار را خود کردار بد کفایت بود و او را بکردار خود باز گذار و پادشاه او را بدین سخن عزیز
داشتی یکی او را حسد کرد و پادشاه را گفت او میگوید که ملک را دهان گنده است گفت دلیل برین چیست
گفت آنکه او را بنزدیک خود خوانی تا ببینی که دست بر بینی باز نهد تا بوی نشنود آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه
برد و طعامی داد که دران سیر بود پس ملک او را بنزدیک خود خواند و دست بدهان باز نهاد تا بوی سیر ملک
را نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و ملک را عادت بود که بخط خود جز خلعتی عظیم یا صلتی گران
ننوشتی بیکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر ببر و پوست او پر کاه کن و نزد من فرست و
مکتوب را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت است گفت
در کار من کن گفت کردم ازوی بستد و نزدیک عامل شد گفت درین فرموده است که ترا بکشم و پوست
پر کاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک
رجوع نبود وی را بکشت دیگر روز آن مرد برفت و پیش ملک بایستاد و همان بگفت ملک را
عجب آمد گفت آن خط چه کردی گفت فلان از من خواست گفت او میگوید

که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس چرا دست بدهان و بینی باز نهادی گفت آن مرد مرا
سیر داده بود و ملک گفت هر روز همین سخن میگویی که بدکردار را خود فعل او کفایت کند و آن مرد را کفایت
کرد این پیر میگوید هیچکس را بر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر است در آن
نعمت که خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است او را ازین نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری
رحمه الله را گفت مومن حسد برد گفت پسران یعقوب را فراموش کردی ولیکن چون رنجی در سینه بود که
بمعاملت بیرون نیفگند زیان ندارد ابو درداء می گوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را نه شادی بود نه
حسد ** **حقیقت حسد** بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و تو آن را کاره باشی و زوال آن
نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهت قضاء حق تعالی است و
خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری جز از خبث نباشد اما اگر خواهی
که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آن را کاره نباشی این را غبطت گویند و منافست
و این اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حق تعالی میفرماید وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ
الْمُتَنَافِسُونَ و گفت سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ یعنی که خود را در پیش یکدیگر
افگنید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردی که حق تعالی او را
مالی و علمی دهد و در مال خود بعلم خود کار میکند و دیگری که او را علم دهد بی مال گوید اگر مرا نیز دادی
همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند و اگر کسی مال در فسق صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال بودی
هم باین نوع صرف کردمی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را نیز حسد گویند لیکن درین هیچ
کراهت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آلت
فساد و ظلم او بود روا بود که زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشد نه زوال نعمت
و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نباشد و اینجا دقیقه ایست که کسی را نعمتی داده اند و این خود را
مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود و پس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت
بر دل او سبکتر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع ازین باست خالی نباشد ولیکن چون این را
کاره بود چنان بود که اگر کار او بدست او کنند آن نعمت از وی نگرداند پس این مقدار که در طبع باشد خود
نبود ** **پیدا کردن علاج حسد** بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را و علاج آن هم معجون علم و عمل است
اما علمی آنست که بداند که حسد زیان اوست در دنیا و آخرت و سود محسود اوست در دنیا و آخرت اما آنکه زیان
اوست در دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی رسد و
چنانکه میخواهد که دشمن او در رنج باشد خود چنان بود و بآن صفت باشد که دشمن خود را چنان

بنخواهد چه هیچ غم عظیم تر نباشد از غم حسد پس چه بعقل بود بیش از آنکه خود را رنجور میدارد به سبب
خصم خود و او را هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را مدتی است در تقدیر خدای که نه پیش بود و نه پس
و نه بیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلی است و گروهی از آن عبارت بطالع نیک کنند و هر صفت
که گویند همه متفق اند که تغیر را بآن راه نیست و باین سبب بود که یکی از انبیا درمانده بود بازنی که او را
سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی وحی آمد فر من قدامها حتی تنقضی ایامها از پیش او بگریز
تا مدت او بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیا در بلا مانده بود بسیار
دعا و زاری کرد وحی آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کردم قسمت تو این آمد چه گویی قسمت
باز از سر گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد او نعمتی باطل شود زیان آن هم با او گردد و بحسد دیگری نعمت
خود باطل کرده باشد و بحسد کفار نعمت ایمان او نیز برود چنانکه حق تعالی میگوید وَدَّتْ طَّائِفَةٌ مِّنْ
أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ پس حسد عذاب حاسد است بنقد اما ضرر آخرت بیشتر که خشم او
از قضای حق تعالی است و انکار او بر قسمتی است که حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کس را سر آن راه
نداده و چه جنایت بود بر توحید بیش از این و آنگاه از نصیحت و شفقت مسلمانان دست داشته باشد که ایشان را
بد خواسته باشد و با ابلیس درین خواست انباز بود و چه شومی باشد بیش ازین و اما آنکه محسود را سود دارد در
دنیا آن است که او چه خواهد جز آنکه حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیش از حسد که هیچ ظالم
نیست که مظلوم ماند چون حاسد و اگر محسود از مرگ تو خبر یابد باید اندکه از عذاب حسد برستی رنجور بود که همیشه
آن خواهد که او در نعمت محسود بود و تو در رنج حسد و اما منفعت دینی او آنکه او مظلوم است از جهت تو بحسد
و باشد که نیز بزبان و بمعاملت تعدی کنی و آن سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیئات او بر گردن
تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی برود نرفت و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد
و عذاب آخرت را بنیاد افگنده شد پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی
و دشمن خود و خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن تست شاد داری چه ابلیس چون دید که ترا نعمت
علم و ورع و جاه و مال نیست نرسید که تا گر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت
نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا با ایشان بود
چه گفته اند که مرد آن است که یا عالم است یا متعلم یا دوست دار ایشان و حاسد از همه ثواب محروم است
و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند بر او نیاید و باز گردد و بر چشم راست خود وی
آید و کور شود و خشم او زیادت شود و دیگر باره سخت تر بیندازد دوم هم باز آید و چشم دیگرش کور کند پس
دیگر باره بیندازد و باز گردد و سرش بشکند و همچنین میکند و دشمن بسلامت است و دشمنان او را

می‌بینند و بروی می‌خندند و این حال حاسد است و سخریت شیطان است و این همه آفات حسد است پس اگر
با آن کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و این کار حق کند مظلمت آن بسیار بود پس هر که
بداند که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از وی برود و اما علاج عملی آنست که بمجاهدت اسباب حسد را
از باطن بکند که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این
اصول از دل بمجاهدت قلع کند و سهل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید تسکین کند بآنکه هرچه
حسد فرماید خلاف آن کند مثلا چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید و چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و
چون فرماید که در ازالت نعمت او سعی و خصمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بر وی ثنا گوید
و کار او را بالامید بدتا او بشنود و خوش دل گردد و چون خوش دل شود ان پرتو بدل تو افتد و بعکس آن دل
تو نیز خوش شود و عداوت منقطع شود چنانکه حق تعالی فرمود ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ
وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گویی آن عجز تو
نهند پس تو مخیری خواهی فرمان خدای تعالی بر خواهی فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم مفید است
و نافع اما تلخ است و صبر نتوان کرد بران الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا در این است و هلاک
او در دین و دنیا در حسد است و هیچ دارو بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع از این بباید برید و چون بیماری
آمد تن در رنج باید داد برامید شفا و اگر نه بیماری بهلاک کشد و آن رنج ناچار بیش گردد * **فصل**
بدانکه اگر بسیار مجاهدت کنی غالب آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده باشد و کسی که دوست باشد
فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر نشود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف
نیستی بآنکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بدو چیز مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی
البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود منکر باشی و خواهان آن باشی که از تو برود و چون
این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار نکنی بقول و فعل البته و در باطن تو کراهتی نباشد این صفت را
که در خود می‌یابی گروهی گفته‌اند بدین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد حرام است
و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بشادی او اندوهگین باشد لابد باید که ماخوذ
بود مگر که این صفت را کاره بود آنگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید
بروی غالب بود و او را دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بیند و کارها همه از یک جا بیند
و این حالتی نادر باشد که چون برق درآید و برود و غالب آن بود که ثبات نکند والله اعلم **

اصل پنجم در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است * بدانکه
دنیا سر همه شرها است و دوستی آن اصل همه معصیتها است و چه شوم‌تر از آن باشد که او دشمن خدا

است و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا بان کند که راه حق تعالی بر بندگان او بزند تا بوی
نرسند و اما دشمنی با دوستان خدا آن کند که خود را جلوه می کند و در چشم ایشان می آراید تا در صبر از وی
شربتهای تلخ میخورند و رنج آن میکشند و اما دشمنی با دشمنان خدا آن کند که ایشان را بمکر و حیلت در دوستی
خود میکشد و چون عاشق شدند از ایشان دوری گیرد و بدست دشمنان ایشان میرود همچون زنی نابکار
از مردی بمردی میگردد تا درین جهان گاه برنج داشتن او و گاه در حسرت فراق او خود را می کشد و با آخرت
خشم حق تعالی و عذاب او می بیند و نرهد از دام او الا کسی که بحقیقت او را و آفت او را بشناسد و از وی پرهیزد
چنانکه از جادوان پرهیزد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید پرهیزید از دنیا که او جادوتر است از هاروت
و ماروت و ما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثال تلبیسهای آن در عنوان سوم در اول کتاب گفته
ایم و اینجا اخباری که در مذمت آن آمده بگوئیم که آیتهای قرآن خود درین معنی بسیار است و مقصود از قرآن
و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آنست تا خلق را از دنیا با آخرت خوانند و آفت دنیا و بلا و محنت آن بخلق
گویند تا از وی حذر کنند **پیدا کردن مذمت دنیا باخبار** بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم روزی
بگوسپندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است که کس بآن ننگرد بآن خدا که جان محمد
در دست اوست که دنیا نزد خدای تعالی خوارتر ازین است و اگر نزدیک او پر پشه ارزیدی هیچ کافر را
شربتی آب ندادی و گفت دنیا ملعون است و هرچه در آن است ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد
و گفت دوستی دنیا سر همه گناهان است و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت بزیان آورد و هر که آخرت را
دوست دارد دنیا را بزیان آورد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند زید بن ارقم می گوید که با ابوبکر رضی الله
عنه بودم که او را آب آوردند بانگبین شیرین کرده چون نزدیک دهان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه
بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت چندانکه کس را دلیری آن نبود که بپرسید چون چشم پاک کرد
گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یک روز با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم دیدم که بدست
چیزی از خود دور می کرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست گفت دنیا است که خود را بر من
عرض میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانی که بعد از تو باشند نجهند اکنون ترسیدم
که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر بر وی از دنیا و
تا ویرا بیافریده است باو ننگریسته است و گفت دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان است جمع آن کسی
کند که وی را عقل نبود و دشمنی در طلب او آنکس کند که بی علم بود و حسد بران کسی برد که بی فقه باشد و طلب
او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت او دنیا بود او نه از مردان خدای است
که دوزخ او راست و چهار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی

که هرگز از آن فارغ نگردد و درویشی که هرگز بتوانگری نرسد و امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد ابو هریره
میگوید که روزی رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهی که دنیا را بجملگی بتو نمایم و مرا دست بگرفت و بکنار
وادیی برد که دران استخوان سر مردم و گوسپند و خرقها و پلیدیهای مردم بود و گفت یا ابا هریره این سرها
پر حرص و آز بوده همچون سرهای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدیها
طعامهای الوان است که بجهد بسیار بدست آورده اند و چنین بیفکنده که همه از آن می گریزند و این
خرقها جامهای تجمل ایشان است که باد می برد و این استخوانها استخوان ستوران و مرکبهای ایشان است
که بر پشت آن گرد جهان می گردیدند این جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای آن است پس
هر که حاضر بود بگریست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان او چیزی
است که حق تعالی بآن ننگریسته است و در قیامت گوید مرا بکمترین بندگان خود ده گوید خاموش ای ناچیز
نپسندیدم در آن جهان که تو کسی را باشی امروز نپسندم و گفت گروهی بیایند روز قیامت که کردارهای
ایشان چون کوههای تهامه بود همه را بدوزخ فرستند گفتند یا رسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت
نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بی خواب باشند لیکن چون از دنیا چیزی پیدا آید دران جهند و یک روز
رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا باشد و خواهد که حق تعالی
او را بینا گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالی بر قدر آن دل او را کور
گرداند و هر که در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه
بوی نماید بی آنکه دلیلی در میان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد ابو عبیده
جراح از بحرین مالی فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد و
همه در پیش او بایستادند رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی کرد و گفت که شنیده اید که مالی رسیده است
گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کارها خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم
از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند آنگاه در آن منافست کنید
چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند و گفت دل هیچ گونه بیاد دنیا مشغول مدارید از
ذکر دنیا هیچ گونه تا بدوستی و طلب آن چه رسد انس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم را شتری بود و
آنرا عضبا گفتندی و از همه شتران بهتر دویدی یکبار روزی اعرابی شتری آورد و با آن بدوانید و در پیش شد
مسلمانان غمناک شدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق است بر خدای تعالی که هیچ چیز از دنیا بر نکشد
که نه او آن را خوار گرداند و گفت که بعد از من دنیا روی بشما نهد و دین شما بخورد چنانکه آتش
هیزم را عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بخدای مگیرید تا دنیا شما را به بندگی نگیرد

در کنج چنان نهید که از تلف نترسید و نه از تاب کسی نهید که ضایع نکند چه کنج دنیا از آفت خالی نباشد و کنجی که برای خدای نهید ایمن باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگر اند چندانکه این را خشنود کنی آن دیگر خشم شود و گفت با حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افگندم او را باز میگیرید که از پلیدی دنیا یکی این است که معصیت حق تعالی جز در آن نرود و از پلیدی او آن است که کس بآخرت نرسد تا ترک او نگوید پس بیرون گذرید از دنیا و بعمارت آن مشغول مشوید و بدانید که سر خطاها دوستی دنیاست و بسیاری شهوت است و ثمرهٔ آن اندوه دراز است و گفت چنانکه آب و آتش در یکجای قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت در یک دل جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود و گفت کهنهٔ دیگران ما را کفایت بود و یک روز او را باران و برق و رعد بگرفت و میدوید تا جای جوید که پناهی بود خیمه دید آنجا رفت زنی را دید بگریخت غاری بود آنجا رفت شیری را دید بگریخت گفت بار خدایا هرچه آفریده او را آرام گاهی هست مگر مرا وحی آمد که آرامگاه تو مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بدست لطف خود آفریده ام و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا ندا کند که کجا اند زاهدان دنیا همه بعرس عیسی زاهد آیید تا همه بیایند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان بشهری بگذشت همه را در راه دید مرده گفت ای قوم اینهمه در خشم خدای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم که بدانیم که بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد لبیک یا روح الله گفت قصهٔ شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد خویش را در هاویه دیدیم گفت چرا گفت برای آنکه دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک مادر را چون بیامدی شاد شدمی و چون رفتی غمناک شدمی گفت دیگران چرا جواب ندادند گفت ایشان هر یکی را بر دهان لگامی از آتش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون عذاب بیامد من نیز در میان ایشان بماندم و اکنون برکنارهٔ دوزخم ندانم خلاص یابم یا در دوزخ افتم عیسی علیه السلام گفت ای حواریان نان جو و نمک درشت و جامهٔ پلاس و خواب بر مزبله بسیار بهتر بود با عافیت دنیا و آخرت و گفت بسنده باشید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت ای کسانی که دنیا طلب کنند تا مزد کنند اگر از دنیا دست بدارند مزد بسیار بیابند و بیشتر بود و سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میرفت در موکبی عظیم و فرمان و دیو و پری همه در خدمت او میرفتند بعابدی از عباد بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا ملکی عظیم داده گفت یک تسبیح در صحیفهٔ مومن بهتر از هرچه پسر داود را داده اند که آن تسبیح بماند و این ملک نماند

و در خبرست که آدم علیه السلام چون گندم خورد تقاضای قضای حاجت پیدا آمد جای طلب می‌کرد تا فارغ
شود حق تعالی فرشته با وی فرستاد گفت چه میجویی گفت خواهم که این که در شکم دارم جای بنهم گفت در هیچ
طعام بهشت این نه نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا میخواهی نهاد بر فرشها یا بر کرسی یا در جویهای بهشت
یا در زیر درختان برو بدنیا که جای چنین پلیدها آنجا است و در خبرست که جبرئیل با نوح علیه السلام گفت
دنیا را چون یافتی یا ابن عمر دراز گفت چون خانهٔ دو در از یکی در شدم و از یکی بیرون آمدم و عیسی را گفتند
ما را چیزی بیاموز که بآن حق تعالی ما را دوست گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست
گیرد این قدر از اخبار کفایت بود اما آثار علی بن ابی طالب میگوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ
باقی نگذاشته در طلب بهشت و گریختن از دوزخ آنکه خدای را دانست و فرمان برداری او کرد و شیطان
را دانست و بمخالفت او برخاست و دانست که حق کدام است و دست در آن زد و باطل کدام است و دست
از آن بداشت و دنیا را بشناخت و بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب آن ایستاد یکی از حکما می‌گوید
هر چه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی داشته و بعد از تو دیگری را خواهد بود دل بر آن چه نهی که نصیب تو از
دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای این مقدار خود را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه گیر تا در آخرت
بگشایی چه سرمایهٔ دنیا هوا است و سود آن هاویه است یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم
تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه بدست آری از حلال بدست آر و بجایگاه خود بنه که دوستی آن
ترا زیان ندارد و این بتحقیق از آن گفته است که دانسته که چون چنین کند دنیا خود بروی منغص شود و
در دل او ناخوش گردد و یحیی بن معاذ گوید دنیا دکان شیطان است از دکان او هیچ مدزد و بر مگیر که
آنگاه لابد در تو آویزد و فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفال بودی و باقی واجب
بودی بر عقل که سفال باقی دوستر داشتی از زر فانی فکیف که سفال فانی اختیار کنی بر زر باقی و ابو حازم
میگوید حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادی میکنند
که این آن است که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است ابن مسعود میگوید هر که در دنیا است
مهمان است و هر چه با او است عاریت است و مهمان را جز رفتن و عاریت را جز باز ستدن عاقبتی دیگر
نباشد لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا به آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش که هر دو
زیان کنی ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم را بخلق بفرستادند لشکر ابلیس نزد ابلیس
رفتند که چنین پیغمبری را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس
باک مدارید که اگر چه بت نپرستند من بدوستی دنیا ایشان را بدان دارم که هر چه ستانند نه بحق ستانند
و هر چه دهند نه بحق دهند و هر چه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند و همه شرها تبع این سه چیز است

فضیل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال و بی حساب ننگ دارم از آن چنانکه شما از مردار ننگ دارید ابو عبیده
جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید در خانه او هیچ ندید مگر شمشیری و سپری و رحلی گفت
چرا در خانه خود چیزی نساختی گفت آنجا که میرویم این کفایت است یعنی گور حسن بصری به عمر عبد العزیز نامه نوشت
که آن روز آمده گیر که آخرترین کسی که مرگ بر وی نوشته اند بمیرد و بیش ازین ننوشت او جواب نوشت که
روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده و در اثر است که عجب از کسی که داند که مرگ
حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است چگونه خندد و عجب از کسی که می بیند
که دنیا با هیچ کس قرار نمیگیرد دل بران چون نهد و عجب از کسی که داند که قدر حق است و دل بروزی چگونه
مشغول دارد داود طائی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پس افگند راست گوئی بیکار میکند تا منفعت
آن دیگری را خواهد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ چیز نیست که بآن شاد شوی که نه در زیر آن چیزی
است که بآن اندوهگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیافریده اند حسن بصری می گوید که هیچ
کس از دنیا نرود که نه بوقت مرگ سه حسرت حلق او گرفته باشد یکی آنکه از آنچه جمع کرد سیر نخورد و آنچه
امید داشت بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن المنکدر میگوید اگر کسی همه عمر
روز روزه گیرد و شب نماز گذارد و حج و غزا کند و از جمیع محرمات پرهیزد ولیکن دنیا نزد او عظیم بود
و در قیامت او را گویند که این آنست که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم داشت حال او چگونه بود
و کیست از ما که نه چنین است با آنکه بسیار گناه داریم و در فرایض مقصریم و گفته اند دنیا سرای ویران
است و ویران تر از آن دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان تر از آن
دل کسی که بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکی را گفت درمی دوستر داری در خواب یا دیناری در بیداری
گفت دیناری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا است
دوست تر داری یحیی بن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار کند دست از دنیا بدارد پیش از آنکه دنیا دست
از وی بدارد و قبر عمارت کند پیش از آنکه به قبر رود و حق تعالی را خشنود کند پیش از آنکه او را بیند و گفت
شومی دنیا بآن درجه است که آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بیافتن آن چه رسد بکر بن عبد الله گوید
هر که خواهد که خود را بدنیا از دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و هیزم خشک
بران نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوییدنی
و برنشستنی و نکاح کردنی شریف ترین خوردنیها انگبین است و آن از دهان مگسی است و شریف ترین
آشامیدنیها آب است و همه جهان دران برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته
کرمی است و شریف ترین بوییدنیها مشک است و آن خون آهو است و شریف ترین برنشستنیها اسب است

و همه مردان را بر پشت آن کشند و عظیم ترین شهوتها زنان است و حاصل آن شناسنده و انی است که شاید
دانی میرسد و زن از خود آنچه نیکوتر است می آراید و تو از وی آنچه زشت تر است طلب میکنی و عمر عبد العزیز
گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده اند اگر بآن ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آن را
آسان گرفته اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن آفریده اند و لیکن از سرای بسرای خواهند برد و
پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم که چیست بدانکه ازین فصلی در عنوان معرفت دنیا گفته ایم و اینجا این
مقدار بباید دانست که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که دنیا و هرچه در دنیاست ملعونست الا آنچه از وی
برای خداست اکنون باید دانست که آن چیست که برای خداست که آن مذموم نیست و آنچه بیرون
آنست ملعون است و دوستی آن اصل همه گناهان است پس بدانکه هرچه در دنیا هست سه قسم است
یک قسم آنست که ظاهر و باطن آن از دنیاست و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله معاصی است
که به نیت و قصد خدای را نشود و تنعم در مباحات ازین جمله است که آن محض دنیاست و تخم بطر و غفلت و مایه
همه معصیتها است و قسم دوم آنست که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که به نیت آن از جمله دنیا شود
آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات است که این سه اگر به سبب آخرت و دوستی حق تعالی بود اگرچه در
دنیاست خدای راست و اگر غرض از فکر طلب علم باشد تا بآن قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکران بود
که مردم بچشم پارسائی بوی نگرند و غرض از دست داشتن دنیا آن بود که او را بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذموم
است و ملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سوم آنست که بصورت برای حظ نفس است و
لیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدای را شود و از دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد در آن قوت عبادت بود
و نکاح کردن چون قصد در آن فرزند بود و مال اندک طلب کردن چون قصد در آن فراغت طاعت بود
و بی نیازی از خلق رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بر خود
بخشم بیند و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده
بود پس دنیا آن است که حظ نفس است و حالی که آخرت را بآن هیچ حاجت نیست و هرچه بآن آخرت را حاجت
هست چون برای آخرت باشد نه از دنیاست همچنان که علف ستور در راه حج هم از جمله راه حج است و هرچه
دنیاست حق تعالی آنرا هوا گفته چنانکه گفت وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى و جائی دیگر
جمله را در پنج چیز جمع کرده و گفته اِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَّلَهْوٌ وَّزِيْنَةٌ وَّتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ
وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ گفت دنیا همه پنج چیز است بازی و نشاط شهوتها و آراستن خود و بیشی جستن بر
در مال و فرزندان و با دیگران ننگ و نبرد کردن و آن چیزها که این پنج در آن بسته است در یک آیه دیگر جمع کرده و
فرموده زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوٰتِ مِنَ النِّسَاۤءِ وَالْبَنِيْنَ وَالْقَنَاطِيْرِ الْمُقَنْطَرَةِ الآیه

گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها آراسته اند زن و فرزند و زر و سیم و اسپ و ضیاع و انعام یعنی گاو
و شتر و گوسفند که این هر سه را انعام گویند ذٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا این است برخورداری خلق در دنیا
پس بدانکه هر چه از این جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هرگز تنعم و زیادت کفایت برای آخرت نبود
بلکه دنیا بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و ورای آن مقدار حاجت است و ورای
آن مقدار زینت است و زیادت تجمل است و آن آخر ندارد و هر که بضرورت اقتصار کرد رست و هر که بدرجه تجمل رفت
در هاویه افتاد که آخر ندارد و هر که بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است
یکی آنکه بضرورت نزدیک است و یکی آنکه بتنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن بکمال اجتهاد
توان دانست و باشد که زیادتی که با آن حاجت بود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل
حزم بدین سبب بوده که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند و امام و مقتدا درین اویس قرنی است که چنان تنگ
گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پنداشتندی که او دیوانه است و بودی که در یکسال و دو سال روی او
ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد از نماز خفتن باز آمدی و طعام او استه خرما بودی که از
راه برچیدی اگر چندان خرما یافتی که بخوردی استه بصدقه دادی و اگر نه باسته چندان خرما خریدی که روزه
گشاده و جامه او خرقه بودی که از سرگین دانها برچیدی و بشستی و کودکان سنگ بروی می انداختندی
که دیوانه است و او می گفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز نمانم و برای این بود که رسول صلی الله
علیه وسلم هرگز او را ندیده بود و بروی ثنا می بسیار گفت و عمر خطاب را وصیت کرده بود در حق او و چون عمر
اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هر که عراقی است برخیزد همه برخاستند گفت هر که نه از کوفه
بنشیند همه بنشستند گفت هر که نه از قرن است بنشیند بنشستند یک مرد بماند گفت از قرنی گفت آری گفت
اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیرتر از آن است که تو از وی سخن گویی چه در میان ما کس نیست احمق تر و
دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی عمر رضی الله عنه چون بشنید بگریست و گفت او را از آن طلب
می کنم که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت بعدد قبیله ربیعه و مضر از مردمان بشفاعت
او در بهشت روند و این دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری پس هرم بن حیان گفت چون این
بشنیدم بکوفه رفتم و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه می شست او را بشناختم
که صفت او گفته بودند سلام کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست او بگیرم نداد گفتم
رحمك الله یا اویس و غفر لك چگونه و گریستن بر من افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا بروی آمد از ضعیفی
حال او او نیز بگریست و گفت حیاك الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر من و ترا بمن که راه نمود
گفتم نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا بچه شناختی هرگز ما را ندیده گفت نبأني العليم الخبير

انگه هیچ از علم و خبر تا و بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا بشناخت که روح مومنان را از یکدیگر
خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگر را ندیده باشند گفتم چیزی روایت کن از رسول تا یادگار من باشد
گفت تن و جان من فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافته ام و اخبار او از دیگران شنیده ام
و نخواهم که راه روایت حدیث بر خود گشاده کنم و نخواهم که محدث و مذکر و مفتی باشم که مرا خود شغلی هست که با این
نپردازم گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا از تو بشنوم و مرا دعا کن و وصیتی کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت
دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و بگریست وانگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق ترین و راست ترین سخنان سخن اوست می گوید
وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِيْنَ مَا خَلَقْنَاهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ
اَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ تا آنجا که اِنَّهُ هُوَ الْعَزِيْزُ الرَّحِيْمُ است بر خواند انگاه بانگی کرد که پنداشتم
از هوش برفت و گفت ای ابن حیان پدرت بمرد و نزدیک است که تو نیز بمیری یا به بهشت روی یا بدوزخ
و پدرت آدم بمرد و حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل حق بمرد و موسی همراز خدای بمرد و داود خلیفه خدای
بمرد و محمد رسول الله بمرد و ابوبکر خلیفه او بمرد و عمر برادر من و دوستم بمرد و اعمراه و اعمراه گفتم رحمک الله عمر
نمرده است گفت حق تعالی مرا خبر کرد که بمرد پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلی الله
علیه وسلم و دعای سبک کرد و گفت وصیت اینست که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یک
ساعت از یاد مرگ غافل مباش و چون نزدیک قوم خود رسی ایشان را پند ده و نصیحت از خلق
خدای باز مگیر و یک قدم پای از موافقت جماعت باز مگیر که انگاه بی دین شوی و ندانی و در دوزخ
افتی و دعای چند بکرد و گفت رفتی یا هرم بن حیان دیگر نه تو مرا بینی نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز
ترا بدعا یاد دارم و تو ازین جانب برو تا من از دیگر جانب بروم خواستم که یکساعت با او بروم نگذاشت و
بگریست و مرا بگریستن آورد و از قفای او می نگریستم تا بکویی در شد و بعد از آن خبر او نیافتم پس کسانی که حقیقت
دنیا شناخته اند سیرت ایشان چنین بوده و راه انبیا و اولیا این است و خداوندان حزم اینانند اگر باین
درجه نرسی کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت اقتصار کنی و بیکبار طریق تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم
نیفتی و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد والله تعالی اعلم **اصل ششم**
در علاج دوستی مال و آفت بخل و حرص و مدح سخا بدانکه شاخهای دنیا بسیار است و یکی از شاخهای آن
مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنه مال عظیم است و عظیم ترین فتنه او
آنست که حق تعالی آنرا عقبه خواند و گفته فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا اَدْرٰكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ
رَقَبَةٍ اَوْ اِطْعَامٌ فِيْ يَوْمٍ ذِيْ مَسْغَبَةٍ و هیچ عقبه صعب تر ازین نیست که ازین چاره نیست چه این نیز

با آنکه سبب قضاء شهوت است زاد آخرت است که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین مال است
و بمال بدست توان آورد پس در نایافت آن صبر نیست و در یافت آن سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود
که از آن بیم کفر است و اگر باشد توانگری بود که در آن خطر بطر است و درویش را دو حالت است یکی حرص
و دیگر قناعت و این محمود است و حرص را دو حالت است یکی بمردمان طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن
و این محمود است و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک و این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده
را دو حالت است یکی اسراف و دیگر اقتصاد و از این هر دو حالت یکی مذموم است و آن دیگر آمیخته است
و شناختن این هم مهم است و در جمله مال از آفت و فائده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن
تا از آفت آن حذر کنند و طلب آن بر مقدار فائده آن کنند پیدا کردن کراهیت دوستی مال
حق تعالی میفرماید لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَمَنْ يَفْعَلْ
ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْخٰسِرُوْنَ هر که را مال و فرزند از ذکر حق تعالی غافل گرداند و از جمله خاسران
و زیان کاران است رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند که آب
تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفندان تباهی نکند که دوستی جاه و مال در دین مسلمان کند گفتند
یا رسول الله بدترین امت تو کیانند گفت توانگران و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعامهای خوش
گوناگون خورند و جامهای گوناگون و زنان نیکو روی و اسپان گرانمایه دارند شکم ایشان باندکی سیر
نشود و به بسیار نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد و دنیا را خدائی گرفته باشند هر چه کنند
برای دنیا کنند وصیت است از من که محمدم که هر که ایشان را دریابد فرزند فرزندان شما بر ایشان سلام نکنند و
بیمار ایشان را نپرسند و از پی جنازهٔ ایشان نروند و بزرگان ایشان را حرمت ندارند و هر که کند یا ور ایشان
باشد بر ویران کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا را با اهل دنیا بگذارید که هر که از آن
چیزی بگرفت بیش از کفایت خود هلاک خود است که می گیرد و نمیداند و گفت آدمی همیشه میگوید مال من مال
من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری و یکی با رسول
صلی الله علیه و سلم گفت چه سبب است که هیچگونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش
بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت
دوستان آدمی سه اند یکی آنکه با وی وفا کند تا مرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت آنکه تا بمرگ بیش وفا نکند مال
است و آنکه تا لب گور بیش با او نرود اهل و قرابت است و آنکه تا بقیامت با او بود کردار او است و گفت چون
آدمی بمیرد مردمان گویند چه رها کرد و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا
را دوست گیرید و حواریان با عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب می توانی رفت و ما نمی توانیم گفت قدر

زر و سیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزد من با خاک برابر است آثار یکی ابو درداء را برنجانید گفت
بار خدایا او را تندرستی و عمر دراز و مال بسیار ارزانی دار و این بدترین دعاها دانست چه هر کرا این دادند
لابد بطر و غفلت او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت
تو آنی که تا از دست من بیرون نروی مرا هیچ سود نکنی و حسن بصری میگوید که بخدای که هیچ کس زر و سیم
عزیز نداشت که نه حق تعالی او را خوار و ذلیل کرد و در اثر است که اول درم و دینار که بزدند ابلیس آنرا برگرفت
و بر چشم مالید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست دارد بنده من است حقا یحیی بن معاذ میگوید درم و دینار
کژدم است دست بوی مبر تا افسون آن نیاموزی و اگر نه زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون آن چیست
گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج بحق بود و مسلمة بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات
او و گفت یا امیر المومنین کاری کردی که هرگز هیچ کس نکرده سیزده فرزند داری و ایشان را درمی و دیناری
نگذاشتی گفت مرا بنشانید بنشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران بایشان ندادم
و فرزند من یا شایسته و مطیع خدا باشد یا ناشایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حق تعالی بسنده است
و آنکه ناشایسته است بهر صفت که افتد باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان
بگذار گفت نه این مال برای خود بگذارم نزد حق تعالی و حق عز و جل را بگذارم برای فرزندان تا ایشان
را نیکو دارد و یحیی بن معاذ گفت دو مصیبت است مال دار را بوقت مرگ که هیچ کس را آن نیست آنکه
مال همه از وی بستانند و او را همه بگیرند و بپرسند

فصل بدانکه مال هر چند نکوهیده است بوجه
ستوده است نیز از وجهی چه در آن هم شر است و هم خیر و از بهر آن بود که حق تعالی آن را خیر خواند در قرآن
و گفت إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ الآیة و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیک چیزی است مال شایسته
مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا و بیم آن است که درویشی بکفر ادا کند و سبب آنست که چون کسی
خود را درمانده و حاجتمند یک نان بیند و در آن جان می کند و فرزندان و اهل خود را بخوریجی بیند و دیگری را
نعمتهای بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از خدا می بینی و این چه
قسمت ناهموار است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه کند
کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک می کند و یک درم نمی دهد اگر حاجت تو نمی داند خود در علم او خلل است و اگر
می داند و نمی تواند در قدرت خلل است و اگر میداند و می تواند و نمی دهد در جود و رحمت خلل است و
اگر برای آن نمی دهد تا در آخرت ثواب دهد و بی رنج گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمی دهد و اگر نمی
تواند داد خود قدرت بکمال نبود و اما با این جمله اعتقاد کردن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم را در
رنج میدارد و خزانه او پر نعمت و نمی دهد این دشوار بود و شیطان اینجا مجال وسوسه یابد و ملحد

قدر که سر آن بر همه پوشیده است و نظر او دارد تا باشد که این چشم بر وی غالب شود و فلک را و روزگار را
دشنام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد و روزگار نگونسار گشت و نعمت همه بنامستحقان می دهد اگر او را
گویند این فلک و روزگار مسخر است در قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافر است و اگر گوید هست حق تعالی را
جفا گفته باشد و این نیز کفر بود و بابن گفته صاحب شرع علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر دهر را
جفا مگوئید که دهر خدای است یعنی آنکه شما حوالتگاه کارها میدانید آن را دهر نام کرده اید آن خدای تعالی است
پس از درویشی بود که کفر آید الا در حق کسی که ایمان او چنان غالب بود که از خدا بدرویشی راضی بود و داند
که خیریت او در آن است که درویش باشد و چون بیشتر باین صفت نباشد اولی تر آنکه قدر کفایتی باشد پس
مال بدین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان سعادت آخرت است و بآن رسیدن
ممکن نیست الا به سه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن چون درستی و سلامت و یکی از
بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا و خسیس ترین این نعمتها آن است که از بیرون تن است و آن مال
است و خسیس ترین مال زر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست ولیکن آن برای نان و جامه است و نان
و جامه برای تن است و تن برای حمالی حواس است و حواس برای آن است که دام عقل او است عقل برای آنکه
چراغ و نور دل است تا در حضرت الهیت بیند و معرفت حق تعالی حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است
پس غایت همه حق تعالی است اول اوست و آخر اوست و این همه راهی است بوی هر که این بدانست از مال دنیا
آن قدر فرا گیرد که درین راه بکار آید باقی زهر قاتل شناسد مال او شایسته بود مرد شایسته را محمود باشد
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست که هر چه بیش
از کفایت است از آن بوی هلاک آید و هر چه کم از کفایت است از آن بوی کفر آید و آن نیز سبب هلاک بود
پس هر که این دانست هرگز مال را دوست ندارد چه هر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست
داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خود منکوس و معکوس است و حقیقت آن نشناخته
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم نگونسار است بنده درهم
نگونسار است بنده دینار و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز
خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ گفت
مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار بزرگان گفته اند بااین بت زر و سیم خواسته که بت همه خلق این است
که روی بآن آورده اند چه منصب پیغمبران علیهم السلام بزرگ تر از آن بود که از بت پرستیدن بترسند
پیدا کردن فوائد و آفات مال و تفصیل آن بدانکه مال همچون مار است که در آن هم زهر است و هم تریاک
تا زهر از تریاک جدا نکنی سر آن علم آن بت ساختی آشکارا نشود پس فوائد و آفات آن یک یک

بتفصیل بگوییم اما فایده مال دو قسم است یکی دنیائی و آن را بشرح حاجت نبود که همه کس دانند و دیگر دینی و آن
سه نوع است نوع اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما در عبادت چون حج و غزا است
که مالی در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد نان و جامه و قدر کفایت بود که بی آن
قوت عبادت نبود و تنها و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر کرا قدر کفایت
نبود همه روز تن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت
چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد و از فواید دینی بود و از جمله دنیا نباشد و این بنیت و اندیشه
بگردد و تا قبلهٔ دل چه بود اگر قبله دل فراغت ورزیدن راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه
بود و شیخ ابو القاسم کرکانی را ضیعتی بود حلال که از آن کفایت او در آمدی یک روز غله آورده بودند از
خواجه ابو علی فارمدی شنیدم که از آن یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکنم و بحقیقت این
کسی شناسد که بمراقبه دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد بر رفتن راه دین را نوع دوم
آنکه بمردمان دهد و این چهار قسم است اول صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات دعای
درویشان و همت و اثر خشنودی ایشان بزرگ بود و کسی را که مال نباشد ازین عاجز بود دوم مروت باشد
که میزبانی کند و با برادران اگر چه توانگر باشند نیکوئی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مردمان قیام
نماید و رسمها بجای آورد و این اگر چه با توانگران بود محمود است و صفت سخا بدین حاصل آید و سخا بزرگ
ترین اخلاق است چنانکه مدح آن بیاید سوم آنکه عرض خود بآن نگاه دارد چنانکه بشاعر و عوانان مطمع
دهد و بکسانی که با وی طمع دارند و اگر ندهد زبان باو دراز کنند و غیبت او کنند و فحش گویند و رسول
صلی الله علیه و سلم گفته هر چه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاه داری آن صدقه باشد چه را فحش
و غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از خود باز داشته باشد که اگر کنند باشد که او نیز در مکافات
آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز بمال نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند چه هر کس
که همه کار خود بدست خود کند چون شستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود
و فرض عین هر کسی آن است که دیگری بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت را بر آن
راه است روزگار بآن بردن دریغ بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز
و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ است هیچ کاری که از آن گزیر بود مشغولی
نباید کرد و این جز بمال راست نیاید که در وجه خدمتگاران کند تا آن رنجها از وی
باز دارند و کارها بنفس خود کردن سبب ثواب بود ولیکن این کار کسی بود که در جسد او
آن بود که طاعت به تن کند نه بدل اما کسی که اهل معاملت دل باشد بطریق علم

کار وی باید که دیگری کند تا سبب فراغت او باشد بکاری که عزیزتر از آن بود که به تن کند * نوع سوم آنکه
بود که بکسی معین ندهد اما خیرات عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که
این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن از پس مرگ او بوی می رسد و این نیز جز بمال نتوان
کرد این است فواید مال در دین اما در دنیا فواید آن پوشیده نیست که بآن عزیز و مکرم بود و خلق باو حاجتمند
باشند و او از خلق بی نیاز و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب باشد و
بچشم حقارت باو ننگرند و امثال این اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی اما دینی سه نوع است
اول آنکه راه معصیت و فسق بروی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی است لیکن
عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد
چه صبر با قدرت دشوارتر بود دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاه دارد از تنعم در مباحات
خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه
سلیمان علیه السلام می کرد در مملکت خود و چون در تنعم افتاد تن با این راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد
و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد از شبهات بدست آورد و آن
گیرد و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون
با ایشان نزدیک شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و دشمنان پیدا
آیند که قصد او کنند و برنجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این
اخلاق سبب همه معصیت است چه این دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید
و معنی این که دوستی دنیا سر همه گناهان است این است که این همه شاخها فروع آنست و این نه یک آفت
است و نه ده و نه صد بلکه خود در عدد نیاید بلکه این هاویه ایست که بن ندارد چنانکه هاویه دوزخ که برای
این قوم آفریده اند سوم و از این هیچکس نجهد الا من عصمه الله آنکه اگرچه معصیت نکند و تنعم نکند و از
شبهات دور باشد و راه ورع بحقیقت نگاه دارد تا از حلال بستاند و بحق بدهد خود بنگاهداشتن آن دل
مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد که سر و لب همه عبادات
این است که ذکر حق تعالی بر وی غالب بود چنانکه انس بآن تمام کند و بآن از هر چه جز وی است مستغنی
شود و این دلی فارغ خواهد که بهیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه
عمارت و خصومت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت برزگران بود و اگر تجارت دارد در خصومت شرکا
و تقصیر او و تدبیر سفر و معاملت طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد همچنین
و هیچ مال بی مشغله تر از آن نبود که مثل گنجی دارد در زیر زمین و نقد در حاجت

خرج میکند و همیشه بنگاهداشت آن و بیم آنکه کسی ببرد و طمع کند و بدان مشغول بود و وادیهای اندیشه
اهل دنیا را نهایت نیست و هرکه خواهد که با دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر
نشود این است فواید و آفات مال چون زیرکان درین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت ازان تریاک
است و زیادت ازان زهر و رسول صلی الله علیه وسلم اهل بیت خود را این خواست و مختصر بگفت که هرکه از کفایت
خود زیادت فراگرفت هلاک خود میگیرد و نمی داند اما بیکبار برانداختن تا هیچ نماند و بحاجت دل مشغول بود
این مکروه است در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول را صلی الله علیه وسلم وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ
فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا ۞ پیدا کردن آفت طمع و حرص و فائده قناعت بدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم
است و بیرون از مذلت که در حال نقد باشد و از خجلت که بآخر کار باشد چون طمع بر دنیا بود بسی اخلاق بد دیگر
ازین تولد کند که هرکه بکسی طمع کرد با او مداهنت کند و نفاق کند و بعبادات ریا کند و بر استخفاف او صبر کند
و در باطل مسامحت کند و آدمی را حریص آفریده اند که بآنچه دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع
نرهد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اگر آدمی را دو وادی پر زر بود سوم وادی خواهد و جز خاک درون
آدمی را سیر نگرداند و هرکه توبه کند خدای او را توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی پیر گردد مگر دو چیز که جوان
میگردد امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسی که راه اسلام باو نمودند و قدر کفایت باو
دادند و بآن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که روزی او تمامی
باو رسد از حق تعالی بترسید و طلب دنیا باهستگی کنید یعنی مبالغه مکنید و حرص از حد مبرید و گفت از شبهها حذر
کن تا عابدترین خلق تو باشی و بآنچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی و بخلق آن پسند که
بخود را پسندی تا مومن باشی عوف بن مالک اشجعی گفت که بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم هفت
یا هشت یا نه کس گفت بیعت بکنید با رسول خدا گفتیم نه بیعت کردیم یکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدا دست
بیرون کردیم و گفتیم بر چه بیعت کنیم گفت خدای را پرستید و پنج نماز بپا دارید و هرچه فرماید بشنوید و طاعت
پیش برید و یک سخن آهسته گفت شما از هیچ کس چیزی سوال مکنید و این قوم چنان بودند پس ازان که اگر تازیانه
از دست ایشان بیفتادی کس را نگفتندی که بمن ده موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو کدام توانگرتر است
گفت آنکه قناعت کند بآنچه من دهم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان
خشک در آب میزد و میخورد و می گفت هرکه بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود ابن مسعود گوید هر روز فرشته
منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که ازان بطر و غفلت بود و سمیط بن عجلان
گوید که همه شکم تو وجبی در وجبی بیش نیست چرا باید که ترا بدوزخ برد و در خبر است که حق تعالی میگوید
یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام بتو دهم نصیب تو ازان جز قوتی بیش نباشد چون بیش از قوت

ندهم و مشغول حساب آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود بیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکما می گوید هیچ کس
بر رنج صبورتر از حریص و طامع نبود و هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه درازتر از حسود
نبود و هیچ کس سبکبارتر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچ کس را پشیمانی عظیم‌تر از عالم بدکردار نبود
شعبی گوید یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید
لیکن سه سخن ترا بیاموزم که آن ترا بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مرا رها کنی
تا بر درخت نشینم و سوم آنگاه گویم که از درخت بر سر کوه پرم گفت اول بگو گفت هر چه از دست تو رفت بر آن
حسرت مخور رها کرد تا بپرید و بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور مکن و بپرید بر سر کوه
نشست گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی توانگر شدی که در شکم من دو مروارید است هر یکی بیست مثقال و هرگز
درویش نشدی آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت دریغا این است افسوس گفت اکنون سوم بگو
گفت تو آن دو را فراموش کردی سوم چه کنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال باور مکن من در دست تو
با همه گوشت و پوست و پر و بال ده مثقال نبودم در درون من مروارید بیست مثقال چون بود این گفت
و بپرید این مثل برای این گفته آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند ابن سماک
گوید طمع رسنی است بر گردن و بندی بر پای رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد پیدا
کردن علاج حرص و طمع ❊ بدانکه داروی این معجونیست از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و
همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل است و این آن
است که خرج خود را باندکی آورد و بجامه درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه خورد
چه این قدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما اگر تجمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما عال من اقتصد هر که خرج بنوا کند هرگز درویش نشود و گفت سه چیز است
که نجات خلق در آنست ترسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و توانگری
و انصاف دادن در خشم و خشنودی یکی ابو درداء را دید که استه خرما می چید و می گفت رفق در معیشت نگاه داشتن
از فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج
بی نوا کند او را درویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر و آهستگی
یک نیمه معیشت بود دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در مستقبل چندان نه بندد چه شیطان با او میگوید
باشد که زندگانی دراز کشد و فردا چیزی بدست نیاید امروز سعی کن در طلب و هیچ آرام مگیر و از هر کجا که باشد
طلب کن چنانکه حق تعالی گفت اَلشَّیْطٰنُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَاْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَآءِ خواهد که ترا از بیم رنج
درویشی فردا امروز بنقد در رنج دارد و بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود باشد که نیاید و

اگر باید رنج آن بیش ازین نخواهد بود که امروز بنقد خود را دران افگنده و حذر ازین با آن باشد که بداند که روزی
بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدر است که لابد برسد رسول صلی الله علیه وسلم با ابن مسعود بگذشت سخت
اندوهگین دید او را گفت اندوه بسیار بر دل منه که هرچه تقدیر کرده اند بشود و هرچه روزیست لابد بتو رسد
و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جایی بود که نه اندیشد و حق تعالی می گوید وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ
لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ هر که پرهیزگار بود روزی او از انجا بود
که نمی پندارد و سفیان می گوید پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمرد یعنی حق تعالی دل
خلق بروی چنان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت او با وی برند و ابو حازم میگوید هرچه هست دو قسم است
آنچه روزی من است بمن رسد بی تعجیل و آنچه روزی دیگری است بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نمی رسد پس
بیقراری من در طلب بچه کار آید * سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند
هم خوار شود و هم رنجور و باین ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند بان ثواب یابد و ستوده بود
آخر رنج با ثواب و ستودگی و عز نفس اولی تر از رنج با مذلت و نکوهیدن و بیم عقوبت رسول صلی الله علیه وسلم
گفت عزت مومن دران بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با او حاجت است
تو اسیر اوئی و هر که او را بتو حاجت است تو امیر اوئی و از هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم
آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خر و گاو از وی بیش خورند و اگر
برای شهوت فرج میکند خوک و خرس از وی زیادت می کنند و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند بسیار جهود
و ترسا بیند از خود فراتر درین معنی و اگر طمع ببرد و باندکی قناعت کند خود را هیچ نظیر نه بیند مگر انبیا و اولیا
اگر آخر مانند این قوم باشد بهتر از ان که مانند آن دیگران * پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود
در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت بپانصد سال بعد از درویشان به بهشت رود و باید که همیشه در کسی نگرد که
دون او باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگران ننگرد تا نعمت حق تعالی در چشمش حقیر نباشد که وی دارد
و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید در کسی نظر کنید که دون شما است در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت
کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیز کنی گوید چرا حذر می کنی فلان عالم و فلان امام
حذر نمیکنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آنرا پیش تو دارد که بیش از تو بود و در دین آن را که کم از تو بود و
سعادت عکس اینست چه باید که همیشه در دین در بزرگان نگری تا خود را مقصر بینی و در دنیا در درویشان
نگری تا خود را توانگر بینی * پیدا کردن فضل و ثواب سخا * بدانکه هر که مال ندارد باید
که حال او قناعت بود نه حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلی الله علیه وسلم گفت سخا درختی
است در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخی باشد دست در شاخی از شاخهای

وی زده باشد و می برد او را تا بهشت و بخل درختی است در دوزخ شاخها در دنیا داشته هر که بخیل بود دست
در شاخ آن زده باشد و او را می برد تا دوزخ وگفت دو خلق است که حق تعالی آن را دوست دارد سخا و خوی
نیکو و دو خلق است که آن را دشمن دارد بخل و خوی بد وگفت خدای تعالی هیچ ولی نیافریده الا سخی و نیکوخوی
وگفت گناه سخی فرو گذارید که هرگاه که او را عسرتی افتد دست گیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم
قومی را در غزا اسیر گرفت و همه را بکشت مگر یکتن علی رضی الله عنه گفت همه را کشتی که دین یکی است و گناه یکی
و خدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را مکش که او سخی است وگفت صلی الله
علیه وسلم طعام سخی داروست و طعام بخیل علت وگفت علیه السلام سخی نزدیک است بحق تعالی و نزدیک
است به بهشت و نزدیک است بمردمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از بهشت
و دور است از مردمان و نزدیک است بدوزخ و جاهل سخی را خدای دوستتر دارد از عابد بخیل و بدترین
علتها بخل است وگفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز و نه بروزه لیکن بسخا و پاکی دل از
غش و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او
سخی است آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که بر سد و چون از تو اعراض
کرد خرج کن که نماند یکی رقعه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما بستد وگفت حاجت تو رواست گفتند
چرا نوشته را نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از ذل ایستادن او پیش من از من بپرسد
و محمد بن المنکدر روایت کند از ام ذره خادمه عایشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار ابن زبیر دو غراره
سیم صد و هشتاد هزار درم نزد عایشه فرستاد او طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی بیار
تا روزه بگشایم نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر یک درم برای ما گوشت
خریدی چه بودی گفت اگر یاد آوردی بخریدمی و چون معاویه بمدینه بگذشت حسین با حسن رضی الله
عنهما گفت بروی سلام مکن چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را وام است از عقب او
برفت و حدیث وام خود با او گفت شتری بازپس مانده بود معاویه پرسید که این چیست گفتند این زر است
هشتاد هزار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید با رو چه وام بدهد ابوالحسن مداینی گوید که حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله
ابن جعفر رضی الله عنهم بسفر حج میرفتند و شتر زاد گم گشته بودند جای گرسنه و تشنه بماندند نزدیک
پیرزنی از عرب رسیدند گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسپندی داشت بدوشید و شیر بایشان
داد گفتند طعام داری گفت ندارم مگر این گوسپند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریش
ایم چون ازین سفر باز گردیم نزد ما آی تا با تو نیکویی کنیم و برفتند چون شوهرش بیامد خشمگین شد
وگفت گوسفندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیانند پس روزگاری بر

برادران زن و شوهرش بسبب درویشی بمدینه افتادند و سرگین شتر می چیدند و می فروختند یک روز آن پیرزن
بکوی میرفت حسن رضی الله عنه بر در سرای بود و او را بشناخت و گفت ای عجوزه مرا میدانی گفت نه گفت
من آن مهمان توام فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و با هزار دینار
باو دادند و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند
حسین نیز همچنان باو داد و او را با غلام نزد عبد الله جعفر فرستاد عبد الله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار
دینار و دو هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بداد و گفت اگر اول نزد من آمدی ایشان
را در رنج افکندمی یعنی چندان بدادمی که ایشان نتوانستندی داد پس آن زن برفت و چهار هزار گوسفند و چهار هزار
دینار نزد شوهر برد مردی در عرب بسخا معروف بود بمرد قومی از سفر می آمدند و گرسنه بودند بر سر گور او فرود
آمدند و گرسنه بخفتند یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو بنجیب من فروشی گفت
فروختم و او زو می نجیبی نیکو باز مانده بود باو فروخت و آن مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شدند
شتر را کشته دیدند دیگ بر نهادند و بپختند و بخوردند چون باز گشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان
کاروانیان خداوند شتر را آواز میداد و نام او می برد و می گفت هیچ نجیبی خریده از فلان مرده گفت خریده
ام لیکن در خواب و قصه بگفت گفت آن نجیب این هست بگیر که من او را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی
این نجیب من بفلان کس ده و ابو سعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی
فراهم کردی یکی را فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت نزدیک او رفتم بیامد و از هر کسی سوال کرد
هیچ فتوحی نبود مرا بر سر قبری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان
می بردی و هرچه بایستی میدادی امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس
برخاست و دیناری داشت بدو نیم کرد و نیمی بمن داد و گفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید و این
مرد را محتسب گفتندی گفت فرا ستدم و کار کودک بساختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت
هرچه گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در خواب دستوری نیست اکنون بخانه من رو و کودکان مرا بگو تا
آنجا که آتش دان است بکنند و پانصد دینار زر آنجاست بآن مرد دهند که او را کودک آمده محتسب دیگر
روز برفت و چنانکه دیده بود بکرد و پانصد دینار یافت فرزندان او را گفت خواب مرا حکمی نیست این
ملک شماست برگیرید گفتند که او که مرده است سخاوت می کند ما که زنده ایم بخیلی کنیم همچنین برد
بدان مرد ده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد و یک نیمه
عوض وام باو داد و گفت دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود و ابو سعید خرگوشی میگوید
ندانم که ازین همه کدام بهتر اند و سخی تر و گفت چون بمصر رسیدم سرای آن مرده

طلب کردم و نواده کان او را دیدم پریشان سیمای خیر ظاهر بود این آیت مرا یاد آمد وَکَانَ اَبُوْهُمَا
صَالِحًا و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق ثواب تعریف افتد که عادت خلیل علیه
السلام مهمان داشتن بود و تا اکنون بر سر آن بقعه آن برکات بمانده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند
که شافعی رضی الله عنه بمکه رسید ده هزار دینار با او بود خیمه بیرون مکه بزد و آن زر را بر ازاری ریخت و هر که
او را سلام میکرد یک کف باو میداد تا نماز پیشین کرد از آن بفشاند هیچ نمانده بود و یکبار یکی رکاب او بگرفت
تا بر نشست ربیع را گفت چهار صد دینار باو ده و عذر خواه یک روز امیر المومنین علی رضی الله عنه می
گریست گفتند چرا میگریی گفت هفت روز است تا هیچ مهمان بخانه من نرسیده است یکی نزد دوستی رفت
گفت چهار صد درم وام دارم باو داد و بگریست زن او را گفت چون خواستی گریست نبایست داد گفت
از آن می گریم که از وی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد ** **پیدا کردن مذمت بخل** **
حق تعالی میگوید وَمَنْ يُّوْقَ شُحَّ نَفْسِهٖ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ ۝ آنرا که از شح نفس نگاهداشت
بفلاح رسید و گفت وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ يَبْخَلُوْنَ بِمَآ اٰتٰىهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ هُوَ
خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُوْنَ مَا بَخِلُوْا بِهٖ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ گفت مپندار
که آن کسانی که بخیلی میکنند با آنکه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشان است بلکه شر ایشان است
و زود باشد که هر چه بآن بخیلی میکنند طوق کنند و در گردن ایشان افکنند روز قیامت و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند به بخل هلاک شدند و بخل ایشان را بآن
داشت تا خونها بریختند و حرام را حلال داشتند و گفت سه چیز مهلک است بخل چون مطاع بود یعنی که تو
بفرمان او کار کنی و با او خلاف نکنی و هوای باطل که از پی آن بروی و عجب مرد بخود ابو سعید خدری
میگوید که دو مرد در پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و بهای شتری خواستند بداد چون بیرون شدند
پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرد رسول گفت صلی الله علیه وسلم فلان
بیش از این ستد و شکر نکرد و گفت هر که از شما بیاید و بالحاح از من چیزی بستاند آن آتش است عمر گفت چون
آتش بود چرا می دهی گفت زیرا که الحاح کنند و حق تعالی نپسندد که من بخیل باشم و ندهم و گفت شما می
گویید که بخیل معذورتر از ظالم بود و چه ظالم نزد حق تعالی عظیم تر از بخل که سوگند یاد کرده بعزت و عظمت خود
که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم طواف میکرد شخصی دست در حلقه کعبه زده بود
و میگفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست بگوی گفت گناه من عظیم تر از آن است که
صفت آن توان گفت گفت ویحک گناه تو عظیم تر است یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا آسمان
گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا حق تعالی گفت حق تعالی

گفت از من دور باش تا مرا آتش خود نسوزی بآن خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار
سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جویها روان شود و درختان بروید و آنگاه بر بخل بمیری جای تو
جز دوزخ نبود و بحقیقت بخل از کفر است و کفر در آتش است و بحقیقت بشنیده که حق تعالی میگوید وَمَن يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ
عَن نَّفْسِهِ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و کعب میگوید هر روز بر سر هر کسی
دو فرشته موکل است و منادی می کنند که یارب که هر که مال نگاهدارد بروی تلف کن و اگر نفقه کند خلف ده
ابو حنیفه میگوید که من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل او را بآن دارد که استقصا کند تا زیادت از
حق خود بستاند یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت کیست که او را دشمن تر داری و کیست که او را دوست تر
داری گفت پارسائی بخیل را دوست تر دارم که جان میکند و طاعت می کند و بخل آنرا حبطت میگرداند و فاسق
سخی را دشمن تر دارم که خوش میخورد و میبرید و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند و او را
توبه دهد **پیدا کردن ثواب ایثار** بدانکه ایثار از سخا عظیم‌تر است چه سخی آن باشد که آنچه بآن محتاج
نباشد بدهد و ایثار آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بحاجت دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن
بود که با آنکه محتاج باشد بدهد کمال بخل آن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج نکند
و در دل او آرزوها بود و منتظر می باشد تا از کسی بخواهد و از مال خود نتواند خرید و فضل ایثار عظیم است و حق
تعالی بر انصار باین ثنا گفت که وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی باید که او را آرزو می آن باشد و آرزوی خود در باقی کند و بدهد حق تعالی
او را بیامرزد عائشه رضی الله عنها می گوید در خانه رسول صلی الله علیه وسلم هرگز سه روز سیر نخوردیم و توانستیم
که خوریم لیکن ایثار کردیم و رسول صلی الله علیه وسلم را مهمانی برسید و در خانه هیچ نبود یکی از انصار
در آمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش او نهادند و خود دست و دهان
می جنبانیدند و می خوردند تا مهمان بخورد دیگر روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای عجب داشت
از آن خلق و سخای شما با آن مهمان و این آیت فرود آمد وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ الآیه و موسی
علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلی الله علیه وسلم من نمای گفت طاقت آن نداری و لیکن از درجات
او یکی بتو نمایم چون بنمود بیم آن بود که از نور و عظمت آن مدهوش شود گفت بار خدایا این بچه یافت گفت
بایثار یا موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که او را حساب کنم و جای او بهشت
باشد هر جا که خواهد و عبدالله بن جعفر یکبار در سفر در خرماستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاهبان
آن بود سه قرص آوردند برای غلام سگی در آمد آن غلام یکی بر او انداخت تا بخورد دیگری بینداخت
و بخورد و سوم نیز بینداخت عبدالله گفت ای غلام قوت تو هر روز چند است گفت این که دیدی

گفت چرا جمله بسگ دادی گفت اینجا سگ نباشد دانستم که از جایی دور آمده است نخواستم که گرسنه برود
گفت امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت می کنند و این غلام از من سخی تر
است پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن نخلستان بخرید و باو داد و رسول صلی الله علیه وسلم از بیم کفار حذر
میکرد علی رضی الله عنه بر جای او خفت تا اگر قصد رسول صلی الله علیه وسلم کنند خود را فدای
کرده باشد حق تعالی وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل که میان شما برادری افگندم و عمر یکی دراز تر کردم
کیست از شما که یکدیگر را ایثار کند هر یکی از ایشان عمر دراز تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان
نکردید که علی کرد و او را با محمد برادری دادم جان خود فدا کرد و بنفس خود ایثار کرد و بر جای او بخفت هر دو
بزمین روید و او را از دشمن نگاه دارید بیامدند جبرئیل بر سر وی بایستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند
بخ بخ یا پسر ابوطالب که حق تعالی با فرشتگان خود بتو مباهات می کند و این آیت فرود آمد وَمِنَ النَّاسِ
مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ الآیه و حسن انطاکی از بزرگان مشایخ بودی و اند نفر از
اصحاب او گرد آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند و در پیش همه بنهادند و چراغ برگرفتند و بخوان
بنشستند چون چراغ باز آوردند همچنان همه بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق
بخورد حذیفه عدوی گوید که روز جنگ تبوک بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب
کردم و او را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت خواهم دیگری گفت آه اشارت کرد که اول پیش او
بر آنجا بردم هشام بن العاص بود بجان دادن نزدیک شده گفتم آب بخور دیگری گفت آه هشام گفت اول بوی
ده نزدیک او رفتم جان داده بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون نزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته
بود و چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آمد مگر بشر حافی که در وقت جان کندن سائلی در آمد
و چیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهنی برکشید و باو داد و جامه بعاریت خواست و جان بداد

پیدا کردن حد سخا و بخل که بخیل که باشد و سخی که باشد بدانکه هر کسی خود را سخی پندارد و باشد که دیگران
او را بخیل پندارند پس لابد حقیقت این باید شناخت که این بیماری عظیم است تا بدانند و علاج آن کنند
و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد اگر باین بخیل شود همه کس بخیل باشند و درین سخن بسیار گفته اند
اما بیشتر بر آنند که هر که آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل باشد چون آسان نتواند داد بخیل
باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آن است که هر که نان باز نوا دهد و گوشت باز قصاب که یک
سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و از آن یک
لقمه ورای آن مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و درویشی از در بیاید
و پنهان کند بخیل بود چه شرع بآن قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه

حق تعالی گفت إن يسألكموها فيحفكم تبخلوا ويخرج أضغانكم پس درست آن است
که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد ندهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک
بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت
باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسی که بخیل باشد بگردد پس چیزها بود که بعادت از توانگر زشت بود و از
درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران نبود و با دوستان زشت باشد و با بیگانه نبود و در مهمانی
زشت بود و مثل آن در بیع و معاملت زشت نبود و از پیران زشت بود و از جوانان زشت نبود و از مردان زشت
بود و از زنان زشت نبود پس حد این آنست که مال نگاه داشتن مقصود است اما غرضی باشد که مقصودتر
بود از نگاه داشتن مال چون غرض مهمتر بود امساک بخل بود و چون نگاه داشتن مهمتر بود خرج تبذیر بود
و این هر دو مذموم باشند پس چون مهمانی برسد مروت نگاه داشتن مهمتر از مال نگاه داشتن بود و منع او باین
عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و او را طعام بسیار بود منع بخل باشد
و اما چون واجب شرع و مروت داد و مال بسیار بود طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است و نگاه داشتن
مال از بهر نوائب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است نزد بزرگان و بخل نیست
نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتصار
کند از بخل خلاص یافت اما درجه سخا آنگاه یابد که برین بیفزاید و چندانکه می افزاید درجه سخا زیادت
میشود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بمقدار خود و سخی آن زمان باشد که دادن بروی
دشوار نبود و چون بتکلف دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت
آن بود که بی غرض دهد و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است اما آدمی چون
بثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند او را بمجاز سخی گویند که در حال عوضی طلب نمی کند سخا در دنیا این
باشد اما سخا در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی و هیچ عوض چشم ندارد در
آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود باعث او بود و بس و فدا کردن خود عین غرض و لذت او بود چون
چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت پیدا کردن علاج بخل بدانکه این علاج هم مرکب است از علم
و عمل علم آنست که اول سبب بخل بشناسی چه هر بیماری که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب آن
دوستی شهوات است که بی مال بآن نتوان رسید با امید زندگانی دراز بهم که اگر بخیل بداند که زندگانی او
یکروز یا یکسال بیش نماند خرج بروی آسان تر شود مگر که فرزند دارد که آنگاه بقای فرزند همچون
بقای خود داند و بخل او محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که فرزند سبب
بخیلی و بددلی و جهالت است و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند

باشد برای شهوت که خود عین مال معشوق او می شود و بسیار بود که چندانکه بر وی مال دارد و در حال ضیاع
وی زن و فرزند او را تا قیامت بسنده باشد بیرون از آن نقد بسیار که دارد و اگر بیمار شود خود را علاج
نکند و زکوة ندهد و نگاه داشتن زر در زمین شهوت او بود با آنکه داند که بمیرد و دشمنان او ببرند لیکن بخل
او را از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج
دوستی شهوات بقناعت توان کرد یا بدانکه صبر بر ترک شهوات تا از آن مستغنی شود و علاج امید زندگانی
بآن کند که از مرگ بسیار اندیشد و در امثال خود نگرد که چون او غافل بودند و ناگاه بمردند و حسرت
ببردند و مال وی دشمنان با فسوس قسمت کردند و بیم درویشی فرزندان را بآن علاج کند که بداند
که آنکه ایشان را بیافرید روزی ایشان با ایشان بهم تقدیر کرد و اگر تقدیر درویشی کرده بخیلی او توانگر
نشود اما آن مال ضایع کنند و اگر توانگری تقدیر کرده از جای دیگر پیدا آید و می بیند که بسیار
توانگرانند که از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضایع کردند و بداند که اگر فرزند
مطیع حق تعالی بود خود مهمات او را کفایت کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای او باشد
تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و مدح سخا آمده تأمل کند و بیند تا بداند که جای بخیل
جز دوزخ نیست اگرچه طاعت بسیار دارد و او را چه فایده خواهد بود از مال پس از آنکه خود را از دوزخ
و ناخشنودی حق تعالی باز خرد و دیگر در احوال بخیلان تأمل کند که چگونه بر دلها گران باشند و همه کس
ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند و باید که بداند که او نیز در دل و چشم مردمان همچنین گران و خسیس و
حقیر باشد این است علاجهای علمی چون درین تأمل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در وی
حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر اول نگاه دارد و زود خرج کردن گیرد و ابوالحسن بوشنجه در طهارت
جای مریدی را آواز داد که پیراهن من بگیر و بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی
گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که از آن منع کند و ممکن نبود که بخل برود الا بدادن مال چنانکه عاشق
از عشق نرهد تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد و علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال و بحقیقت اگر
در دریا اندازد تا از عشق آن برهد اولیتر از آنکه بخیلی نگاه دارد و از حیلتها و علاجهای لطیف یکی آنست
که خود را بنام نیکو فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی دانند و نیکو گویند شره ریا و جاه را بر شره
مال مسلط کند تا چون از آن برهد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر باز کنند اول بچیزی سلوت
دهند که او دوست دارد تا او بمشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیک است در علاج خبائث
اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کنند تا بقوت آن از آن برهد و این همچنان بود که خون که از جامه بآب
نرود به بول بشویند تا آنرا بشوراند و پس آنگاه بول را بآب بشویند و هر که بخل ببرد پلیدی به پلیدی

نشسته باشد لیکن چون بریا قرار گیرد سود کرده باشد و اگرچه بخل و رعونت هر دو از کوی بشریتست اما در
کوی بشریت نیز گلخن هست و گلشن هست و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریا و نام
نیکو حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد و بسر و دادن و داشتن برای خدا از کوی بشریت بیرون است و محمود
تمام آنست پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا می کند که خرج بریا اولیتر از امساک و بخل بی ریا چنانکه
در گلشن بودن بهتر از آنکه در گلخن علاج بخل این است که گفته آمد دادن بتکلف و برنج تا آنگاه که طبع گردد و بعضی
از شیوخ علاج مریدان باین کرده اند که هیچ کس را نگذاشتی که زاویه جدا داشتی و دل بران بنهادی چون دیدی
که دل بران نهادا و را بزاویه دیگر فرستادی و زاویه او بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که کفشی نو در پای کرد
و دل او بآن باز نگوست گفتی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه وسلم شراک نعلین نو کرده بود و آنگاه در نماز
چشم او بران افتاد گفت تا آن کهنه باز آوردند و آن نو بیرون کرد و چون او چنین کرد معلوم شود که گسستگی
دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دست فارغ نباشد دل فارغ نشود و ازین بود که
درویش فراخ دل باشد چون مال بروی جمع شد لذت جمع بشناسد و بخیل گردد و هرچه نباشد دل ازان فارغ
بود بادشاهی را قدحی فیروزه مرصع بجواهر بدیه آوردند چنانکه در جهان آنرا نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه
می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی است یا درویشی و پیش ازین از هر دو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر
بشکند مصیبتی بود که آنرا مثل نباشد و اگر بدزدند درویشی و حاجت بود تا آنگاه که بدست آید ناگاه اتفاق
افتاد که بشکست عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت **پیدا کردن افسون مال** بدانکه مثل مال چون
مار است که دران زهر است و تریاک است چنانکه گفتیم و هر که افسون آن نداند و دست بران نهد هلاک شود و باین
سبب است که روایت است که در صحابه کسان بودند که توانگر بودند چون عبد الرحمان بن عوف لیکن توانگری
عیبی نیست و این همچنان بود که کودکی معزمی را می بیند که دست بمار کند و در سله جمع میکند پندارد که ازان
برمی گیرد که نرم است و در دست خوش است او نیز برگرفتن ایستد و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است
اول آنکه بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن
آدمی است و تن برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته
شود چون این بدانست دل بران بقدر مقصود آن نهد و در مقصود حکمت آن بکار برد دوم آنکه جهت
دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهه نباشد و از جهتی که در مروت قدح کند چون رشوت و گدائی و مزد حجامی
و امثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هرچه زیادت از حاجت است
که نه برای زاد راه دین باشد حاجت است حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی پدید آید آنچه زیادت از
حاجت اوست از وی باز نگیرد و اگر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه

خرج نگاه دارد و تا جز باقتصار بکار نبرد و باندک قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن نه بحق همچون کسب
کردن نه از حق بود پنجم آنکه نیت در دخل و خرج و نگاه داشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد برای فراغت
عبادت بدست آورد و از آنچه دست دارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را از
اندیشهٔ آن صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد و آنچه نگاه دارد برای حاجتی هم نگاه دارد که در راه دین بود
و در فراغت راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال او را زیان ندارد و نصیب او از
مال تریاک باشد نه زهر و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هرچه در روی زمین مال است بدست آورد
و برای حق تعالی بدست آورد وی زاهد است اگرچه توانگرترین خلق است و اگر ترک همه بگوید و
نه برای حق تعالی باشد او زاهد نیست پس باید که قبلهٔ دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت
که کند اگرچه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را همه حاجت
است اما کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزایم نشناسند و اگر شناسند
بکار نتوانند داشت اولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بسیاری مال سبب بطر و
غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این خسرانی تمام باشد و چون عبد الرحمان عوف فرمان
یافت بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی میترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعب احبار
گفت سبحان الله چه می ترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت حلال بگذاشت
چه بیم آن بود این خبر با بوذر رسید بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را می جست
تا بزند او بگریخت و بخانهٔ عثمان بن عفان رضی الله عنه رفت و در پس پشت او پنهان شد ابوذر از پس او
رفت و گفت ای جهود بچه تو میگویی که چه زیان دارد آنچه از عبد الرحمن باز ماند و رسول صلی الله علیه و
سلم یک روز با حد میرفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترین
و آخرترین همه اند در قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا ابوذر نخواهم
که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند پس چون
رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته باشد تو جهود بچه چنین گویی دروغ زنی این بگفت و هیچ کس او را
جواب نداد یکبار کاروان شتر عبد الرحمن از بازرگانی یمن بیاید بانگ و غلبه در مدینه افتاد عائشه
رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبد الرحمان است گفت راست گفت رسول صلی الله
علیه وسلم خبر بعبد الرحمان رسید باین کلمه دل مشغول شد در وقت پیش عائشه آمد و گفت چه گفت
رسول صلی الله علیه وسلم یا عائشه گفت یا رسول علیه السلام گفت بهشت بمن نمودند و درویشان
اصحاب را دیدم که می رفتندی و میدویدندی بشتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبد الرحمن عوف را

که بمی تو بهشت رفت و می خیزید دست و پای تا در بهشت رفت عبدالرحمن گفت این شتران و هرچه برانست
سبیل کردم و این غلامان را جمله آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه
وسلم عبدالرحمن عوف را گفت که پیشین کسی که از توانگران امت من که به بهشت روند تو باشی و در تو الی
رفت تا بجهد و حیله در خزیدت و از بزرگان صحابه یکی می گوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال
کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگرچه بآن از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف سوال
مرا گویند که بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه طاقت سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه و
سلم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ فرستند
و دیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ فرستند و دیگری را
بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده و بدوزخ فرستند چهارم را بیارند که از حلال کسب
کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند این را بدارید که در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارت
یا در رکوع یا در سجود و یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشد گوید یارب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم
و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند باشد که اسپ و جامه بتجمل داشته باشد و بر سبیل
فخر و بازنامه بخرامیده باشد گوید بار خدایا بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه
یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض تقصیر
نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس این همه بیایند و در وی آویزند و گویند بار خدایا
او را در میان ما مال و نعمت دادی او را از حق ما پرس از یکیک بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند
بایست اکنون شکر این نعمت ها بیار بهر لقمه که خوردی و بهر لذتی که یافتی شکر آن بیار همچنین می پرسند
و از این سبب بوده که هیچ کس از بزرگان در توانگری رغبت نبوده که اگر عذاب نباشد حساب باشد با این
صفت بلکه رسول صلی الله علیه و سلم که قدوه امت است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بدانند
که درویشی بهتر است عمران بن حصین گفت که مرا با رسول صلی الله علیه و سلم گستاخی بود یکروز گفت بیا تا بعیادت
فاطمه رویم چون بدر خانه او رسیدیم در بزد و گفت السلام علیکم در آیم گفت در آ گفت من و یک تن که با من
است گفت یا رسول الله بر همه اندام من هیچ نیست مگر گلیمی کهنه گفت بر خود در گیر گفت بدین تن فرا گرفتم
و سر برهنه ماند ازاری کهنه بوی انداخت که بسر گیر پس در شد و گفت چگونه ای فرزند عزیز گفت سخت
بیمارم و درد مند و رنج از آن زیادت میشود که گرسنه ام با این بیماری و هیچ نمی یابم که بخورم و طاقت گرسنگی
ندارم رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه بخدای که سه روز است که هیچ چیز
نخورده ام و من بر خدای تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستمی بدادی لیکن آخرت بر دنیا اختیار کردم

انگاه دست مبارک بر دوش او زد و گفت بشارت باد ترا بخدای که سیدهٔ زنان بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون
و مریم مادر عیسی چه اند گفت هر یکی از ایشان سیدهٔ عالم خود اند و تو سیدهٔ زنان همه عالمی شما حله در جایها
باشید بقصب آراسته دران نه بانگ باشد و نه رنج و نه مشغله پس گفت بسنده کن به پسر عم من و شوهر خود
که ترا جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت و روایت کرده اند که مردی با عیسی علیه
السلام گفت خواهم که در صحبت تو باشم با او برفت تا بکنار جوی رسیدند و سه نان داشتند دو نان خوردند
و یکی بماند عیسی علیه السلام برفت چون باز آمد نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از انجا بگذشتند
آهوی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آواز داد نزد او آمد او را بکشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند
پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد و برفت آن مرد گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود که بگوی تا آن
نان کجا شد گفت ندانم از انجا بگذشتند برودی آب رسیدند عیسی دست او بگرفت و هر دو بروی آب برفتند
و گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از انجا بگذشتند بجایی رسیدند
که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگها جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر گرد همه زر شد آن را قسمت
کرد و گفت یک قسمت مرا و یکی ترا و یکی آنرا که آن نان دارد مرد از حرص زر مقر آمد و گفت نان من دارم عیسی علیه
السلام گفت اکنون هر سه ترا او وی بگذاشت و برفت دو مرد بوی رسیدند خواستند که او را بکشند و زر بر گیرند
گفت مرا مکشید هر یکی یکی بر داریم ازان سه قسم پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خرد آن مرد برفت
و طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زر ببرند من زهر درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند
و من جمله زر بر گیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی بباید داد چون باز آید او را بکشیم و زر بر گیریم
چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند و زر بماند عیسی علیه السلام باز گشت زر
جمله آنجا دید و هر سه کشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد ازان حذر کنید پس ازین حکایت معلوم
شد که اگر چه مرد استاد و معزم باشد اولی آنکه در مال ننگرد و گرد آن نگردد مگر مقدار حاجت که مال را فساد را
آخر بار کشد والله اعلم

فصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن بدانکه بیشتر
خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند و باین سبب در منافقت و عداوت
و معصیتهای بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شد راه دین بریده شد و دل به نفاق
و خبائث اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی جاه و مال نفاق در دل چنان رویاند
که آب تره را رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفندان تباهی نکند که دوستی مال و جاه در دل مردان مسلمان
و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد رفتن از پی هوا و دوست داشتن ثنا و ازین آفت
خلاص کسی یابد که نام و بانگ بجوید و بخمول قناعت کند چه حق تعالی میگوید تلک الدار

الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا گفت سعادت حسرت
کسی را نهاده ایم که در دنیا بزرگی و جاه بجوید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اهل بهشت کسانی اند که
خاک آلوده بشولیده موی شوخگن جامه بود که کس ایشان را وزن ننهند اگر در سرای امیران دستوری خواهند
نگذارند و اگر طلب نکاح کنند کس دختر با ایشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای
ایشان در سینه ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را برسد و
و گفت بسا خاک آلوده و خلقان جامه که اگر سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد باو دهد و اگر از دنیا چیزی
خواهد ندهد و گفت بسیار کس است در امت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد ندهید و اگر از حق
تعالی بهشت خواهد بدهد و اگر دنیا خواهد ندهد و نه از خواری او باشد که دنیا ندهد عمر رضی الله عنه در مسجد
رفت معاذ را دید که می گریست گفت چرا می گریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که اندکی
از ریا شرک است و حق تعالی دوست دارد پرهیزکاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس ایشان را نجوید
و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد و از همه شبهتها و ظلمتها
رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین خدای عز و جل صادق نیست
و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس شناسد قومی از عقب ابی بن کعب
می شدند از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را دره بزد گفت بنگر یا امیر المومنین تا چه میکنی گفت این فتنت
باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو و حسن بصری میگوید احمق که قومی بینید از پس او میروند به هیچ حال دل او
بر جای نماند و ایوب بسفری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی از من میداند که
من این را کاره ام از مقت خدای ترسیدمی و ثوری میگوید سلف کراهیت داشتند جامه که انگشت نمای باشد
در نوی یا در کهنگی بلکه چنان باید که کسی حدیث آن نکند و بشر حافی میگوید که هیچ کس را ندانم که دوست دارد
که مردمان او را بشناسند که دین او تباه شود و رسوا گردد * **پیدا کردن حقیقت جاه** بدانکه چنانکه
معنی توانگر آن باشد که اعیان مال ملک وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی محتشم و خداوند جاه آن
بود که دلهای مردمان ملک او باشد یعنی مسخر او بود و تصرف او دران روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن و مال
تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا در وی اعتقاد نیکو نکند چنانکه عظمت وی در دل آنکس نشسته بود آن بسبب کمالی
که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آن را کمالی و بزرگی دانند چون این
اعتقاد گرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت طاعت او دارد و زبان را بمدح و ثنای او روان کند و تن را
بر خدمت او روان دارد و گر مال فدا کند تا همچنانکه بنده مسخر مالک باشد او مرید و دوست دار و مسخر
صاحب جاه بود و بلکه مسخر بنده بقهر بود و مسخری این بطبع و طوع پس معنی مال ملک اعیان است

و معنی جاه ملک دلهای مردمان و جاه محبوب تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای سه سبب یکی آنکه مال
محبوب از آن است که همه حاجتها بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هرکه جاه دارد مال نیز بدست آوردن
بروی آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود دوم آنکه مال در خطر بود که هلاک
شود و دزد ببرد و بکار شود و جاه از اینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه
سرایت می کند و زیادت می شود چه هرکه دل او صید تو شد او در جهان میگردد و ثنای تو می گوید تا دیگران
نیز صید تو می شوند نادیده و هرچند معروف تر میشود جاه زیادت می گردد و تبع بیش میشود پس جاه و مال
هر دو مطلوب است برای آنکه وسیله است بهمه حاجتها لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد
بشهرهای دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگرچه داند که بآن محتاج
نخواهد بود و این را سری عظیم است و آن آنست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای الهی است
چنانکه گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي پس بسبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت
جستن طبع اوست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون گفت أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى درست پس همه
کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه او باشد و با او خود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری
پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است و نور همه از وست که اگر با او دیگری بودی ناقص
بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است چه هست بحقیقت اوست پس در وجود جز وی
هیچ دیگر نیست و هرچه هست نور قدرت اوست پس تبع وی باشد نه با وی باشد چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب است
نه موجودی دیگر بود در مقابله آفتاب با او بهم تا چون دویی پدید آید نقصانی بود و در طبع آدمی این است که خواهد
که همه او باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخر وی بود و در تصرف و ارادت
وی بود ولیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی بآن نرسد
چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریاها و کوهها است پس
آدمی خواهد که بعلم برین همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آیند اگر در تصرف قدرت
او نمی آیند و بدین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجایب بر و بحر و جمله معلوم او باشد چنانکه
کسی عاجز بود از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد
اما قسم دیگر که آدمی را در آن تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد
و آدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشند تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله
آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر او باشد و جای
تصرف او بود تا همیشه بذکر او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت

دوست دارد که نسبت او با آن میکشد و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه ورا باشد
و کمال در استیلا بود و استیلا جمله با علم و قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی او
این است. **فصل** اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن جز بعلم و قدرت
نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است باید که طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب
قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از صفات حق است همچون علم و بنده هر چند کاملتر بحق نزدیک
تر جواب آنست که علم و قدرت هر دو کمال است و از صفات ربوبیت است لیکن آدمی را راه هست بعلم حقیقی
و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالی است که او را بحقیقت ممکن است که حاصل آید و با او بماند اما قدرت حاصل
نیاید لیکن پندارد که حاصل آمده و آنگاه با او نماند چه قدرت بمال و خلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و
هر چه بمرگ باطل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار بردن در طلب آن از جهل بود پس از قدرت
آن مقدار بکار آید که وسیله بود بتحصیل علم و علم قیام آن بدل است نه بتن و دل باقی است و ابدی است
چون عالم ازین جهان برود علم نوری بماند و آن علم نوری باشد که بآن حضرت الهی را بیند تا لذتی یابد که
همه لذات بهشت دران محتقر شود و علم را بهیچ چیز تعلق نیست که آن بمرگ باطل شود چه متعلق علم نه مال
است و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات اوست و حکمت او در ملک ملکوت و عجائب معقولات
در جائزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگردد که هرگز واجب محال نشود و
محال جائز نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد آن را وزنی نبود چون علم لغت مثلا که لغت
حادث و فانی بود و وزن آن بآن باشد که وسیله معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیله
معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فنا را بآن راه هست علم آن مقصود نباشد
بلکه طبع علم ازلیات بود و علم ازلیات آنست که از جمله باقیات صالحات است و آن حضرت الهیت است
که ازلی و ابدی است و تغیر را بآن راه نیست پس چندانکه آدمی بازلیات عالم تر بود بحق تعالی نزدیک تر
بود و ویرا علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد
و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است بندهٔ آنست و بهر حاجتی
که او را بود نقصانی باشد او را پس آزاد شدن ازان حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی است که بصفات
حق تعالی و ملائک نزدیک است ازان وجه که بآن سبب از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشد
و هر چند از تغیر و گردش و حاجت بعیدتر بود بملائک مانندتر باشد پس کمال بحقیقت علم و معرفت است
و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست و پس از مرگ باقی نباشد
پس خلق در طلب کمالی معذور اند بلکه بآن مامورند و لیکن بکمال حقیقی جاهل اند و بجهل مال

نیست کمال می پندارند و همه روی بآن آورده اند و آنچه کمال است پشت بآن کرده اند پس همه را
زیان خود بیسروند و حق تعالی ازین گفت وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ

فصل بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از ان زاد آخرت
است و به بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت است جاه نیز همچنین است چه آدمی را چاره
نبود از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی که شر ظالمان از وی باز دارد ولابد
باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بآن مقدار که این مقصود حاصل
آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت اِنِّیْ حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ و همچنین تا او را قدری نباشد در دل
استاد او را تعلیم نکند و تا در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است
چون طلب قدر کفایت از مال ولیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است و دو مباح اما آن دو
که حرام است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و ریا باشد و عبادت باید که خالص خدای
را باشد چون بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را بصفتی نماید که نباشد مثلا گوید من
علوی ام یا از فلان نسبم فلان پیشه دانم و ندانم این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند و اما دو که مباح
است یکی آن بود که بچیزی طلب کند که دران تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود بپوشد چه
اگر فاسق معصیت خود پوشیده دارد تا او را نزد سلطانی جاهی باشد نه برای آنکه پندارد که پارساست
این نیز رخصت است * **پیدا کردن علاج دوستی جاه** بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب باشد
بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و منافست
و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بدتر که این طبع آدمی غالب تر است و کسی که مال و جاه آن مقدار
حاصل کند که سلامت دین او دران باشد و بیش ازین نخواهد و بیمار نبود که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته
بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کس باشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه او بخلق
مستغرق بود تا با وی چون می نگرند و چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند در وی و در هر چه بود دل او با آن بود
که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری فریضه است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علم آنست که در
آفت جاه تامل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه طالب جاه همیشه در رنج و مذلت و مراعات دل خلق باشد
و اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند و اگر حاصل شود مقصود و محسود باشد و همیشه در رنج عداوت و دفع
قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نبود و هر که از قصد خالی نبود اگر در خصومتی مغلوب باشد خود
در مذلت بود و اگر غالب باشد او را ثباتی نبود که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل خلق زود بگردد و همچون
موج دریا بود و ضعیف عزی باشد که بنای آن بر دل مدبری چند بود که بخاطری که بر دل درآید آن عز

بمرد و خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد که بیک خاطر که بدل والی درآید عزل کند او ذلیل
گردد و پس طالب جاه هم در دنیا در رنج بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان فهم نتوانند کرد اما اگر کسی بصیرت
تمام بود او خود داند که اگر مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب او را مسلم شود و همه جهانیان او را سجود کنند این
خود بشادی نیرزد که چون بمیرد همه باطل شود و بعد از اندک نه او ماند و نه آنکه او را سجده می‌کند و هم چون سلاطین
مرده شود که کسی از ایشان یاد نکند آنگاه باین لذت روزی چند پادشاهی ابدی بزیان آورده باشد چه هر که
دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل او برفت و هر که بآن جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی
بر دل او غالب بود عذاب او دراز تر شود علاج علمی اینست اما عملی دو است یکی آنکه از جایی که او را جاه
بود بگریزد و جای دیگر رود که او را نشناسند و این تمامتر بود که اگر در شهر خود عزلت گیرد چون مردمان دانند
که او بزرگ جاه گفته از آن شربی باو رسد و نشان آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این نفاق
می‌کند جزعی و رنجی در دل او پیدا آید و اگر او را بجرمی نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد تا اگر همه بدروغ
بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند و این همه دلیل آن باشد که حب جاه بر جای خود است علاج دیگر آن
بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان
فساد می‌کنند و خود را ملامتی نام می‌نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام او رفت تا باو تبرک نماید
چون او را آمد و دید نان و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ میکرد چون امیر
او را دید بآن شره اعتقاد در وی تباه کرد و بازگشت و دیگری را در شهر قبولی پیدا آمد و خلق روی باو نهادند
یک روز از گرمابه برآمد و دستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون آمد و جای بایستاد تا او را بگرفتند
و سیلی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طراری است و دیگری شرابی برنگ خمر در قدح کرد و میخورد
تا پندارند که خمر است علاج شکستن شره جاه این است و امثال این والله تعالی اعلم **پیدا کردن**
علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهت نکوهش خلق بدانکه کس باشد که بر ثنای
خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کاری بود که بر خلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره بود
اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت
والم دل در مدح و مذمت معلوم نگردد بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود
را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود بشک باشد
و لذت او بتمام بود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بآن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون از
خود بوی کمال یافت اثر ربوبیت در خود دید و ربوبیت محبوب است بطبع و چون مذمت شنود آگاهی
از نقصان خود بیابد و بدین سبب رنجور شود پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که او دانا بود و

گزاف گوی نباشد چون استاد منصف عالم لاجرم آگاهی بیشتر باید از رنج و راحت چون بی بصیرتی
گوید آن لذت نباشد که یقین بقول او حاصل نشود دوم آنکه ثنا دلالت کند که دل گوینده ملک و مسخر
اوست و او را در دل او محلی و جاهی است و جاه محبوب است پس اگر محتشمی باشد از ثنای او لذت بیش بود
که قدرت ملک دل او تمامتر باشد و اگر خسیسی بود آن لذت نباشد سوم آنکه ثنای او بشارتی باشد بآنکه
دلهای دیگر صید او خواهد شد که چون او ثنا می گوید دیگران نیز اعتقاد نیکو می کنند و آن سرا بیشتر کند پس اگر ثنا
بر ملا بود و از کسی بود که سخن او بپذیرند لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف این * چهارم آنکه دلیل بود
بر آنکه ثناگوینده مقهور اوست بحکم حشمت و حشمت نیز محبوب است اگرچه بقهر بود که اگرچه داند که آنچه میگوید
اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندی او را بثنا گفتن بروی دوست دارد و از کمال قدرت خود داند پس اگر ثنا
بچیزی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بسخرت
میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست اکنون چون اسباب دانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی
بتوانی اما سبب اول آن است که کمال خود اعتقاد کنی بقول او و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که او
می گوید چون علم و ورع راست است شادی تو باین صفت باید که بود و بآن خدای که ترا این داد نه بقول
او چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثنا بر توانگری و خواجگی و اسباب دنیا گوید این خود شادی
نیرزد و اگر ارزد شادی بآن باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خود داند شادی نیرزد از بیم
خاتمت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضایع بود و کسی را که جای وی دوزخ خواهد بود چه
جای شادی بود او را و اما اگر آن صفت می داند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بآن شاد شود
از حماقت باشد و مثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خواجه مردی عزیز است و همه حشای او پر عطر و
مشک است و او داند که همه نجاست و گندگی است و شاد می شود و باین دروغ این عین جنون باشد
اما سبب دیگر حاصل آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن
و خشم گرفتن با او از جهل بود چه اگر او راست می گوید فرشته است و اگر دروغ میگوید و می داند که
دروغ است شیطانی است و اگر نمی داند که دروغ میگوید خری و ابلهی بود و بآنکه حق تعالی کسی را
مسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو رنجور شوی پس اگر راست می گوید رنجور
بآن نقصان باید بود که درتست اگر نقصان دینی است نه بسخن او و اگر دنیایی است خود آن نزدیک
اهل دین هنر بود نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست اگر راست
گفت و بشفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خبر دهد که در جامهٔ تو ماری است تا
از آن حذر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از مار بدتر بود که از وی سبب هلاک آخرت

باشد و اگر نزد پادشاهی میروی و کسی ترا گوید ای پلید جامه پیشتر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه بر نجاست
بود و اگر سلطان پیش پادشاه شدی بر خطر عقوبت بودی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی
و اگر بقصد نعمت گفت تو فایده خویش یافتی چون راست گفت و نعمت او خیانتی بود که بر دین خود
کرده پس چون ترا منفعت است و او را مضرت خشم شرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که
اگر ازین عیب پاکی عیب دیگر بسیار داری که او نمیداند پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب
تو فرو کرد و این مرد حسنات خود بتو هدیه کرد و اگر ترا گفتی همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شاد شوی و
به هدیه رنجور گردی و این کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که عاقل بود از بی عقلی باین جدا
شود که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل
برنخیزد * **پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم** بدانکه مردمان در شنیدن مدح
و ذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که به مدح شاد شوند و شکر گویند و بمذمت خشم گیرند و بمکافات
مشغول شوند و این بدترین درجات است دوم درجه پارسایان است که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین شوند
لیکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند اما بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن * سوم
درجه متقیان است که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح
را زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کند و نه بذم و این درجه بزرگ است و گروهی عابدان
پندارند که باین رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی نزدیک او بیشتر نشیند
بر دل او گران تر از مادح نباشد و اگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوار تر از معاونت
مادح نباشد و اگر بزیارت او کمتر رسد طلب و تقاضای دل او کمتر از تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد
اندوه بمرگ او کمتر از مرگ مادح نبود و اگر کسی او را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح زلتی کند
بر دل او باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را غرور دهد و گوید که خشم
من با وی ازان است که او بان مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطان است که در حال
بسیار کس است که کبایر می کنند و دیگران را مذمت می کنند چون این کراهیت از خود نیابد دلیل آن بود
که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود همچنین دقایق بیشتر رنج او ضایع است چهارم درجه
صدیقانست که مادح را دشمن گیرند و بدگوی را دوست دارند که از وی سه فایده گیرند آنکه عیب
خود از وی شنیدند و حسنات خود بایشان هدیه فرستاد و او حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کند
ازان عیب و از آنچه ماننده آن است و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای
بر روزه دار و بر آنکه بشب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته

باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است و چون
بچنین درجه رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند
هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مدح میل کند و به معاملت نیز و نرسد
باین درجه آخرین الا کسی که چندان عداوت ورزیده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی
عیب او شنود شاد شود و بزرگی و عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که بآن شاد
گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خود جهد کند تا مادح و ذام نزد او برابر شود هنوز دشوار باین درجه
تواند رسید بدانکه وجه خطر درین آن است که چون فرق پدید آید میان مدح و ذم طلب مدح بر دل
غلبه گیرد و حیلت آن ساختن کند و باشد که بعبادت ریا کردن گیرد و اگر به معصیت بآن تواند رسید بکند
و این که گفت رسول صلی الله علیه وسلم وای بر روزه دار و نماز گذار مگر این گفته باشد که چون بیخ این
از دل کنده نشود زود بمعصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح راست در نفس خود
حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم
است و همه اندیشه خلق باین آمده که هرچه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکار ریا ادا
کند که آن ناشایست بود و اگر نه دل خلق نگاه داشتن و بآن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود حرام نیست
والله اعلم **اصل ششم در علاج ریا در عبادات و طاعات** بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی
از کبائر است و بشرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند
خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد
باشد خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود
و دیگری را باحق تعالی شریک کرده باشد در عبادت خود حق تعالی میگوید فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ
فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا هر که بدیدار پروردگار خود امید دارد
گو در عبادت او شریک مکن و بنفرماید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ
الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ وای بر کسانیکه ایشان نماز بسهو و ریا کنند و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه و
سلم که رستگاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدای داری و برای مردمان نکنی و گفت روز قیامت یکی
را بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید
دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است او را بدوزخ برید دیگری را بیارند و گویند
چه طاعت کردی گوید هرچه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گوئی برای آن کردی تا گویند فلان شخص
سخی است او را بدوزخ برید و دیگری را بیارند و گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن آموختم و

رنج بسیار بردم گوید دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است او را بدوزخ برید رسول صلی الله علیه
علیه وسلم گفت براست خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا
و روز قیامت حق تعالی گوید ای مرائیان نزدیک آن کسان شوید که عبادة برای ایشان کردید و جزای
خود طلب کنید و گفت بخدای پناه برید از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت
وادی است در دوزخ ساخته از بهر قرار مرائی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من
شریک کرد من از شریک بی نیازم جمله را بآن انباز دادم و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی نه پذیرد کردار
که دران یک ذره ریا بود و معاذ می گریست عمر گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که
اندک ریا شرک است و گفت مرائی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند یا مرائی یا نابکار یا غدار کردارت
ضائع شد و مزدت باطل شد برو و مزد از ان کس طلب کن که کار برای او کردی و شداد بن اوس گوید رسول
صلی الله علیه وسلم را دیدم که می گریست گفتم یا رسول الله چرا می گریی گفت می ترسم که امت من شرک آورند
نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بروی و ریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل
ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه داد و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت
چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا او را فرو گرفت ملائکه گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی
قویتر ازین پس آهن بیافرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قوی تر است آتش را بیافرید تا آهن را بگداخت
پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را بر جای بداشت پس ملائکه خلاف کردند
و گفتند بپرسیم از حق تعالی گفتند چیست از آفریدهای تو که از ان هیچ قوی تر نیست گفت آدمی
که صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و هیچ آفریده از وی قوی تر نه آفریدم
معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن
آسمانها پس آسمانها بیافرید و هریکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی آسمان آن باو داد چون فرشتگان نیز
که کردار خلق نویسند و آن را حفظه گویند عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا با آسمان
اول برند و بر طاعت او ثنا بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور آن چون نور آفتاب بود و آن
فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بر روی او باز زنید که من نگهبان اهل غیبتم حق تعالی مرا فرمود
که هر که غیبت کند مگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا بآسمان دوم
و آن فرشته گوید ببرید و بر روی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده و در مجالس بر مردمان فخر کرده
و مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگری را رفع کنند که دران صدقه باشد و روزه و نماز و
حفظه عجب بمانده باشند از نور آن چون بآسمان سوم رسند فرشته گوید من موکلم بر کبر که عمل متکبران

را منع کنم که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که درفشان بود چون ستاره از تسبیح و نماز و حج
تا باسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بر رویش باز زنید من موکل عجبم و عمل او بی عجب نبود نگذارم که
عمل او از من درگذرد پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد
تا باسمان پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و بر گردن او نهید که من موکل حسدم هر که
در علم و عمل بدرجه او رسیدی او را حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را منع
کنم پس عمل دیگری رفع کنند که در وی نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا باسمان ششم آن فرشته گوید که این
عمل بر روی او باز زنید که او بر هیچ کس که او را رنجی و بلای رسیدی رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشته
رحمتم مرا فرموده اند تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا باسمان هفتم تمام از نماز و روزه و نفقه
و جهاد و ورع که نور آن چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد از عظمی آن
و سه هزار فرشته در متابعت آن میروند و هیچ کس منع نتواند کرد چون باسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این
عمل بر روی او باز زنید و قفل بر دل او نهید که او بدین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود
نزد ملک علما و نام و بانگ بود در شهرها مرا فرموده که عمل وی را راه مده و هر عمل که خالص خدای را نباشد ریا باشد
و خدای عزوجل عمل مرائی نپذیرد پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن همه
خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها بتشییع آن عمل بروند تا بحضرت حق
تعالی رسد و همه گواهی دهند که این عمل پاک است و باخلاص حق تعالی گوید شما نگاهبانان عمل وی
آید و من نگاهبان دل او و این عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده لعنت من بر وی باد و فرشتگان
گویند لعنت تو و لعنت ما بر وی باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمان است بر وی لعنت کنند و امثال این
اخبار در ریا بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افگنده یعنی من پارسا ام گفت ای خداوند
گردن کوز کردن است کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابو امامه یکی را دید که در مسجد می گریست در
سجود گفت چون تو که بودی اگر این که در مسجد می کنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه می گوید مرائی را
سه نشان است چون تنها بود کاهل باشد و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون بر وی ثنا
گویند در عمل افزاید و چون بنکوهند کمتر کند یکی سعید بن مسیب را گفت کسی که مالی بدهد برای مزد
حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوئی گفت می خواهد که خدا را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون
کاری کند جز برای حق نباید کرد و عمر یکی را دره زد و گفت بیا قصاص کن از من و مرا باز زن گفت
بتو و بخدای بخشیدم گفت این بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش و بس بی شرکت
گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید وقتی بود که با نچه می کردند ریا می کردند

اکنون با نچه مسکینند و ریای کنند قتاده می گوید که چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید نگاه کنید که بنده من چگونه
مرا استهزا می کند **پیدا کردن کارها که بآن ریا کنند** بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود را بپارسائی
بمردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته گرداند و در دلها ایشان قبول گیرد تا او را حرمت دارند
و تعظیم کنند و بچشم نیکوی بوی نگرند و این بآن بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین بر ایشان
عرضه میکند و می نماید و این پنج جنس است اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که بشب
نخفته است و خود را نزار می کند تا پندارند که مجاهدت عظیم می کند و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه
دین چنان است و موی بشانه نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد و از خود یاد نمی آرد و سخن آهسته گوید
و آواز بر ندارد تا پندارند که وقار دین است در دل او و لب خوشیده دارد تا پندارند که روزه دارد
و چون این عیب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار آن شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام
چون کسی روزه دارد باید که موی بشانه کند و روغن در موی مالد و لب را بروغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کسی
نداند که روزه دارد دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه درشت و کوتاه و شوخگن و دریده
دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده مرقع صوفیانه دارد تا پندارند که صوفی است با آنکه
از معنی صوفیان با او چیزی نباشد یا ازار بر دستار گیرد و جورب ادیم دارد تا پندارند که در طهارت محتاط
است و نباشد یا دراعه طیلسان دارد تا پندارند که دانشمند است و نبود و مرائیان در جامه دو گروه باشند
یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را الزام کند تا جامه توزی
یا خز که حلال بود در پوشند از جان کندن بر ایشان سخت تر بود که آنگاه مردمان گویند آن زاهد پشیمان شد
و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه پوشند در چشم سلطان
حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک و فوطهای بنقش نیکو بدست
آورند چنانکه برنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن نگرند و قیمت جامه توانگران باشد تا سلطانان
بحقارت ننگرند و اگر یکی را ازین قوم گوئی که جامه خز یا توزی در پوش اگر چه بقیمت کمتر از فوطه او باشد
برابر جان کندن بود بروی و بر جمله هر جامه که در پوشد که مردمان پندارند که او پشیمان شد از
زاهدی طاقت آن ندارد و آن ابله چون در خود می بیند که جامه که حلال باشد و اهل دین آن داشته
اندر نتواند پوشید در بازار و در خانه پنهان تواند پوشید این مقدار نداند که با این خلق را می پرستد
و باشد که داند لیکن باک ندارد سوم ریا در گفتار بود چنانکه لب می جنباند تا پندارند که از ذکر هیچ
نمی آساید و باشد که ذکری کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب نجنباند نتواند که ترسد که مردمان ندانند
که او ذکر میکند و چنانکه حسبت کند و بچشم مردمان در خلوت مثل آن نکند با طاعات

وعبارات صوفیان یادگیرد و می گوید تا پندارند که علم تصوف نیک می داند یا بر زبان ذکر و درود بجنباند
تا پندارند که در وجاهت یا باو سر کشید یا اندوهی فرا می نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و
حکایات یادگیرد و می گوید تا گویند علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چهارم
ریا بود بطاعات چنانکه چون کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افگند و در رکوع و سجود تمام تمکین
کند و از هر سوی ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و بوقت رفتن آهسته رود و سر در پیش
افگند و اگر تنها بود بشتاب رود و از جوانب می نگرد و چون کسی از دور آید باز آهسته سازد رفتن پنجم
آنکه فرا نماید که او را مرید بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و بوی تبرک
می کنند و مشایخ او را حرمت میدارند و بوی نیکو نگرسته اند و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر
با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مریدت کیست و شیخت کیست و من چندین پیر دیده ام و چندین سال
در پیش فلان پیر بوده ام و تو کرا دیده و امثال این و باین سبب بجهای بسیار بر خود نهد و در شرب ریا
آن همه آسان بود که راهب بود که طعام خویشتن را بمقدار مخود می آورده باشد بشرب آن که مردمان بستایند
و ثنای او بگویند و جمله این حرام است چون بعبادات بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی
باید که باشد اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد چه هر که بیرون رود و جامه نیکو
پوشد و آراسته تر بود این مباح است بلکه سنت است که باین جمال مروت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه
اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود
این ریا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون از حد نرود مباح بود اما نه بطاعت
و عبادت رسول صلی الله علیه وسلم یک روز بیرون خواست رفت که اصحاب گرد آمده بودند در خم آب نگرید
و عمامه و موی راست کرد عائشه گفت یا رسول الله این چنین می کنی گفت آری خدای تعالی دوست میدارد
از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را بیاراید و هر چند
که این فعل از رسول صلی الله علیه وسلم هم از اصل دین باشد که او مامور بود بآنکه خود را در چشم و دل
ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد
بلکه سنت بود چه یکی از فوائد این آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد و غیبت کنند
و نفرت گیرند و او سبب آن بوده باشد اما ریا چون بعبادت بود حرام باشد بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده
باشد که بمردمان بنماید که او مخلص است در عبادت و چون دل او بخلق است نه مخلص نیست و اگر
مردمان بدانند که برای ایشان میکند او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه
عبادت حق است چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود

داشته باشد در کاری که مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای
بایستد در صورت خدمت و غرض او آن بود که در غلامی یا در کنیزکی می نگرد و ملک را چنان می نماید که بخدمت
استاده ام و مقصود چیزی دیگر بود و این استخفاف و استهزا بود بملک چه غرض دیگر نزد او مهمتر شده از خدمت
ملک همچنین هر که نماز میکند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک
ظاهر بود ولیکن تعظیم آدمی از آن وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا بآنکه خدای را سجود می کند قبول او
نیز حاصل میکند و این ریا شرک خفی است نه جلی * **پیدا کردن درجات ریا** بدانکه درجات ریا
متفاوت است و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد اصل اول آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد
چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد
اما اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف
او را از خشم حق تعالی بیرون نیاورد اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی بکردی اما چون
کسی ببیند در نشاط بیفزاید و بروی آسان تر شود امید چنین داریم که عبادت باین باطل نشود و ثواب
حبط نشود اما بآن قدر که شرب ریا بوده است او را عقوبت کنند یا بآن قدر از ثواب او کم کنند اما اگر
هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این شرکت بود و ظاهر اخبار آن است که از این سلامت
و سر بسر نجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنچه ریا بآن کنند و آن طاعت است و این بر سه
درجه است اول ریا باصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار او صعب تر باشد از کافر که این باطن
نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشند
اما اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند و به شریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن می نمایند
اینها از جمله منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسی که نماز
کند بی طهارت پیش مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیم است اما نه چون ریا
باصل ایمان و بر جمله چون منزلت نزدیک خلق دوستتر دارد از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود
اگر چه کافر نباشد اما در وقت مرگ در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرض
نکند ولیکن در سنت کند چنانکه نماز سنت گذارد و صدقه دهد و بجماعت رود و روز عرفه و عاشورا و دوشنبه
و پنجشنبه روزه دارد برای آن که تا او را مذمت نکنند یا بروی ثنا گویند و باشد که گوید بهمان انگارم
که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی بیوسم باید که عقابی نیز نباشد و نه چنین است که
این عبادت ها برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیبی نیست چون برای خلق کند خلق را
در پیش داشته باشد از حق در چیزی که آن حق خدای تعالی است و این استهزا بود و

سبب عقاب باشد اگرچه بآن صعوبت نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این ریا که بسنتها کنند که صفات عبادات بود چنانکه کسی را بیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قرات زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نکند و قصد صف پیشین کند و در زکوة آن دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوت نشیند

اصل سوم تفاوت مقصود مرائی که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه است درجه اول آنکه مقصود او جاهی بود تا از آن بفسقی و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرانماید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم باو دهند تا در آن خیانت کند یا مالی از برای زکوة و صدقه باو دهند تا بمستحقان رساند یا در راه حج بدرویشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند یا مجلس کند و خود را بپارسائی فرانماید و چشم بر زنی افگنده باشد و خواهد که آن زن در وی رغبت نماید تا بفسادی با او نشیند یا بمجلس رود و مقصود او آن باشد که در زنی یا در امردی نگرد این و مثال این صعب‌ترین مقصودها بود که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان معصیت او رسد و همچنین باشد کسی که او را بمالی یا بزنی تهمت کنند مال خود بصدقه دهد و پرهیزگاری نماید تا آن تهمت را از خود بافگند تا گویند کسی که مال خود بدهد مال دیگران چون حلال داند * درجه دوم آنکه غرض او مباحی بود چون مذکر که خود را بپارسائی نماید تا او را چیزی دهند یا زنی در نکاح او رغبت کند و این نیز در سخط حق تعالی است اگرچه حلال او باین صعبی نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت حق را راهی ساخته بمتاع دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا ساخته خیانت او بزرگ بود درجه سوم آنکه چیزی طلب نمی‌کند و لیکن حذر می‌کند از آن که او را بچشم حرمت ننگرند چنانکه بزاهدان و صالحان نگرند چنانکه میرود و چون کسی دید آهسته‌تر رود و سر در پیش اندازد و شیخ و اراه رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که بخندد فرو گیرد تا نگویند هزل بر وی غالب است یا مزاح نکند از بیم آنکه گویند هزل میکند یا آهی سرد بر کشد و استغفار کند و گوید سبحان الله از این غفلت آدمی ما را چه جای غفلت است با آنکه ما را در پیش است و حق تعالی از دل او داند اگر تنها بودی این استغفار نکردی و این تاسف ننمودی یا در پیش او کسی را غیبت کنند گوید که مردم را ازین مهم‌تر کار است و بغیبت و عیب خود مشغول شدن اولیتر تا نگویند او غیبت می‌کند یا قومی را بیند که نماز تراویح میکنند یا نماز شب یا روزه دوشنبه و پنجشنبه می‌دارند و اگر او نکند کاهلش شمارند از بیم موافقت کند یا در عرفه و عاشورا روزه ندارد و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دارد یا نداند که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید مرا عذری هست یعنی روزه دارم و ندارد و باین دو پلیدی را جمع کند یکی نفاق که *

خود روزه ندارد دیگر آنکه نماید که من صریح نمی گویم که روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم که می گویم
عذری هست و نمی گویم روزه دارم و می خواهد که نیز خود را مخلص نماید و باشد که آب خورد و صبرش نبود
تا عذر گفتن گیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد و باشد
که در وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریاست ساعتی صبر کند آنگاه سخنی از جایی دیگر بیاورد و گوید دل
مادران سخت ضعیف بود پندارند که اگر فرزند روزی روزه دارد هلاک شود یعنی که از برای دل مادر روزه
نمی دارم یا گوید مردم چون روزه میدارند بشب خواب نبود و میگیرد و احیای شب نمی توانند کرد و این امثال
این شیطان بر زبان راندن گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و قرار جاهل ازین غافل که اصل و بیخ
خود میکند و عبادت خود بر زبان می نهد و این خود سهل باشد که بعضی از ریا هست که از آواز رفتن مورچه پوشیده
تر است که بزرگان و علما از دریافتن آن عاجز اند تا بعابدان ابله چه رسد پیدا کردن آن ریا که از
رفتن مورچه پوشیده تر است بدانکه بعضی از ریا ظاهر است چنانکه کسی در میان مردم نماز شب
کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است و پوشیده تر از این آن باشد که هر شب عادت نماز کردن دارد لیکن
چون کسی حاضر بود به نشاط تر بود و بر وی سبک تر باشد و این نیز هم ظاهر است چون در سبب آن نیست که
این توان شناخت بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هر شبی نماز
کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در آهن پوشیده بود و اثر وی
آن وقت پیدا آید که مردمان بدانند که او برین صفت است شاد شود و در خود گشادگی بیند و این شادی دلیل
آن بود که ریا در باطن او پوشیده است و اگر این شادی را بانکار و کراهیت مقابلت نکند بیم آن بود که این
رگ پوشیده برخود بجنبد و تقاضای خفی بکند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید بتعریض
بکند و اگر تعریض نکند بشمایل بنماید و خود را فرو شده و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که ازین
نیز پوشیده تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق بر وی و نشاط زیادت نگردد بدانکه خلق حاضر
باشند اما باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود که کسی با وی رسد و ابتدا بسلام نکند در باطن خود تعجبی بیند
و اگر کسی حرمت او فرو نهد یا بنشاط بحاجت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او را هیچ مسامحت نکند یا او را
جای نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند در باطن خود تعجبی ببیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی
این تعجب نبودی و گویی نفس او بآن عبادات پوشیده تقاضای آن حرمت میکند و در حقیقت تا بودن
آن عبادات و نابودن نزد او برابر نشود هنوز باطن او از ریای خفی خالی نیست چه اگر او هزار دینار بکسی دهد
تا چیزی که صد هزار دینار ارزد از وی بستاند بدین هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرمت بپیوسند و کردن و نا کردن این
در دل او برابر بود در حق مردمان چون خدای تعالی را عبادت کند تا بسعادت ابد رسد و مقابلت آن چرا

باید که از کسی حرمتی بوسید پس ریای خفی ترین این است و علی رضی الله عنه می گوید روز قیامت قرا را گویند
نه کالا شما ارزان تر فروختند و نه در حاجات شما قیام کردند و نه ابتدا بسلام بر شما کردند یعنی که این همه جزای
عمل شما بود که ستدید و خالص نگذاشتید و یکی از کسانی که از خلق گریخته و بعبادت مشغول شده می گوید که ما از
فتنه گریخته ایم و بیم است از آن که فتنه درین کار ما راه یابد که چون کسی را می بینیم می خواهیم که ما را حرمت
دارد و حق ما نگاه دارد و باین سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود همچنان پنهان دارند
که فواحش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت و مثل ایشان چون مثل کسی است
که بحج رود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و زر خالص مغربی بدست می آورد
و هر چه غش دارد می اندازد و روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر باشند از
روز قیامت و هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد در آن روز ضائع بماند و هیچ کس او را دست نگیرد
و تا فرق می کند که عبادت او ستوری بیند یا آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
اندک ترین و پوشیده ترین ریا شرک است یعنی که در عبادت حق تعالی انبازی افگند چون به علم خدای تعالی
کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی اثر کرد ❊ **فصل** بدانکه هر که شاد باشد بآنکه مردمان را بر عبادت
او اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار وجه است ❊ اول آنکه شاد از آن شود
که او قصد پنهان داشتن داشت و حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق
تعالی آن را ظاهر نکرد و بداند که با او فضل و لطف میرود که هر چه زشت است از وی پوشیده دارد و هر چه نیکوست
اظهار کند شاد باشد به لطف و فضل حق تعالی نه به ثنا و قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت قُلْ بِفَضْلِ
اللهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا
دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشد که در خبر است خدای تعالی کریم تر از آن است که گناهی بر بنده بپوشاند
درین جهان آنگاه در آن جهان رسوا گرداند سوم شاد شود از آنکه داند که چون دیدند بوی اقتدا کنند
و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب سر خویش یابد که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که
بی وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود بآنکه آنکس که دید بر وی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند و او
بآن ثنا و اعتقاد مطیع حق عز و جل باشد و به طاعت او شاد بود نه بجاه خود نزد او و نشان این آن بود
که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود ❊ **پیدا کردن ریائی که عمل را باطل کند**
بدانکه خاطر ریا در اول عبادت بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت بود و آن
عبادت را باطل کند چه اخلاص و نیت شرط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود
چنانکه مبادرت کند بنماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب

اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت
محض ست چنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست
اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقت است اما اگر نماز باخلاص تمام کند پس خاطر ریا در آید و اظهار کند
نماز گذشته باطل نشود لیکن باین معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره خوانده ام
ابن مسعود گفت نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده و یکی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت
روزه پیوسته دارم گفت نه روزه و نه بی روزه گفته اند معنی اینست که چو گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما
آنست که رسول صلی الله علیه وسلم و ابن مسعود از آن گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریا
خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد که بعد از آن باطل شود و نیز
در معنی این حدیث گفته اند که از آن گفت که روزه پیوسته منهی است اما آنچه در میان عبادت در آید اگر اصل
نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت فرا رسد یا چیزی گم کرده باشد و یاد وی آید و اگر
مردمان نبودندی نماز بریدی و از شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل بود که نیت عبادت برخاست شد و این
ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید و نماز
نیکوتر گزارد درست نزد ما آن است که نماز باطل نشود اگرچه باین ریا عاصی باشد اما اگر کسی عبادت
او بیند و او شاد شود و آن حارث محاسبی میگوید خلاف است که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید من
متوقف بوده ام درین و اکنون غالب ظن من آن است که باطل شود دیگر گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید که من عمل پنهان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ترا دو مزد حاصل شود یکی مزد سر و یکی مزد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد آن متصل
نیست و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد از فراغ ظاهر کرد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد
گردد بفضل حق عز و جل در اظهار طاعت او چنانکه پیش ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد
شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود و اگرچه سبب معصیت نبود این است سخن حارث
محاسبی و ظاهرتر نزدیک ما آن است که باین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی نیفزاید و اصل نیت برجای
بود و عمل بحکم آن نیت می کند نماز باطل نشود

پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا

بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این واجب است و جز بجدی تمام علاج نپذیرد
که این علتی است با مزاج دل آدمی آمیخته و در آن راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری
آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که روی و ریا با یکدیگر نگاه میدارند و خود را در چشم یکدیگر می آرایند

و همه مشغول ایشان باشد بیشتر آن باشد و آن طمع در دل کودک حرص گیرد و هر روز زیادت می شود تا آنجا که
عقل تمام شود و بداند که آن زیان کار است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و
هیچکس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و درین معالجه دو مقام است
یکی طلب سهل که مادت این از باطن قطع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که ضروری بداند
که آدمی آنچه کند از آن کند که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه است
که طاقت آن ندارد و دست واشتن از آن لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در عسل زهر قاتل است
اگرچه بران حریص بود از آن حذر کند و اصل ریا اگرچه جمله با دوستی جاه و منزلت آید ولیکن سه بیخ دارد
یکی دوستی محمدت و ثنا و دیگر بیم مذمت و نکوهیدن و سوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی از رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید که چه میگویی در مردی که جهاد کند بحمیت یا برای آنکه تا مردی او ببینند یا تا حدیث
وی کنند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه تا کلمهٔ توحید غالب شود وی در راه حق تعالی
است این همه اشارت بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که غزا کند تا زانو
بند شتری بدست آورد او را جز آن نیست از غزا که نیت آن کرده پس حاصل ریا بدین سه اصل آید اما سرّه ثنا
باید که بشکند بانکه بیندیشد از فضیحت خود در قیامت که بر سر ملا منادی کنند که یا مرائی یا فاجر یا گمراه شرم
نداشتی که طاعت حق تعالی بفروختی بحدیث مردم و دل خلق نگاه داشتی و بر رضای خالق باک نداشتی و دوری
از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوستر داشتی و بمذمت خالق
رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچکس نزد تو از حق تعالی خوارتر نبود که رضای همه بجستی و سخط او
باک نداشتی چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد داند که ثنای خلق باین قیام نکند خاصه باشد که آن طاعت
که میکند سبب رجحان کفهٔ حسنات خواهد بود چون بریا تباه گردد سبب رجحان کفهٔ سیئات شود و اگر این
ریا نکردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین درد است زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شده ای
همه برای رضای خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود
گردد و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزیست و نه عمریست
و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهلی تمام بود که دل خود در حال پراگنده کند و در خطر عقاب و مقت
افگند برای چنین غرضی این و مثال این باید که بر دل خود تازه می دارد اما طمع را بآن علاج کند
که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع وفا نکند و اگر کند با مذلت و منت
بود و رضای حق تعالی فوت شود نقد و دلهای خلق مسخر نشود الا بمشیت حق تعالی و چون رضای
حق تعالی حاصل کند او خود دلها مسخر او گرداند و چون نکند فضیحت او

آشکارا شود و دلها نیز نفور گردد اما بیم مذمت خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده
بود نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص
گیرد و دل از پراگندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدوستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود
بود که نفاق و ریای او بشناسند و از آن مذمت که می ترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده
و چون دل حاضر کند و یک همت و یک اندیشه گردد در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار
بدل او پیوسته شود و لطائف و مدد عنایت متواتر گردد و راه اخلاص و لذت آن او را گشاده گردد. اما
علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات خود چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت
کند بقناعت کردن در طاعت بعلم خدای تعالی و این در ابتدا دشوار بود ولیکن چون جهد کند بروی
آسان شود و لذت مناجات و اخلاص بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز ببینند او خود از خلق غافل باشد
مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر ریا پدید آید اگرچه مجاهدت خود را چنان کرد که طمع از مال خلق
و ثنای خلق ببرید و همه در چشم او حقیر شد اما شیطان در میان عبادت خاطرهای ریا پیش او آوردن گیرد
اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید آن است که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در
دل پیدا آید که بداند که او را منزلتی باشد نزدیک ایشان سوم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق
کند و جهد باید کرد تا خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چکنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع
او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه از پیش بر خود
تقدیر کرده باشد یاد آورد که قبول ایشان بارد و مقت حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه کراهیتی پدید
آید در مقابلت آن رغبت پس آن شهوت او را بقبول خلق می خواند و این کراهت او را منع میکند و آنکه
غالب تر بود و قوی تر نفس مطیع آن گردد پس در مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لعنت
و سخط خدای تعالی خواهد بود دیگر کراهت که ازین معرفت تولد کند دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا
و باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در دل جای نماند و معرفت و کراهت فرا دیدار نیاید اگرچه پیش از آن
بسیار بر خویشتن تقدیر کرده باشد و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر حلم
راست دارد و آفت خشم با خود تقدیر کند چون بآن وقت رسد خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد
که معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست لیکن چون شهوت قوی باشد کراهت پیدا نیاید و باشد که
کراهت نیز باشد لیکن با آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد و بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که بداند
که سخن بریا میگوید و آن خسران اوست اما میگوید و در بوته ناچیز میکند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهت
بود و قوت کراهت بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و مدد این از ملائکه باشد و ریا

بمقدار شهوت دنیا بود و مدد آن از شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی
شبهتی است آنکه بوی شبه غالب‌تر بود اثر او را قابل‌تر بود و میل با آن بیش کند و این شبه از پیش فرا گرفته
باشد که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بر وی غالب‌تر بود یا چنانکه اخلاق
شیاطین بر وی غالب‌تر بود پس در میان عبادت چون خاطر در رسد آن پیدا آمدن گیرد و بتقدیر ازلی و رای
آن همه او را می تازاند تا بآنجای که نصیب او آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملائکه یا شبه شیاطین *
فصل چون متقاضی ربا را خلاف کردی و بدل آن را کاره شدی اگر در تو شهوت و وسوسه آن بماند تو
بآن ماخوذ نیستی که آن طبع آدمی است و ترا نفرموده اند که طبع خود را باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب
و مقهور و زیر دست کنی تا اثر او رها و نه بفگند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکردی دلیل است
بر آنکه او مقهور و زیر دست است و این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف و کراهت و مخالفت تو آن شهوت
را کفارت آن شهوات است بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که ما را خاطرها در آید که اگر ما را
از آسمان بیفگنند و بر باد دهند ما را دوستر بود از آن که آن را بر زبان آریم رسول صلی الله علیه و سلم گفت هان یافتید این
حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان است و آن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان کراهت
آن است نه آن پس چون کراهت کفارت آن بود آنچه بوسواس تعلق دارد اولی‌تر که بکراهت محو افتد
اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان یافت در چنین وسوسه شیطان او را حسد کند و بوی نماید که
صلاح دین او در آن است که بمجادلت با شیطان مشغول شود در این وسوسه و آن دل مشغولی لذت مناجات
را ببرد و آن خطا است و این بر چهار درجه است یکی آنکه بمجادلت بوی مشغول شود و این روزگار ببرد دوم
آنکه برین اقتصار کند که او را تکذیب کند و دفع کند و با سر مناجات شود * سوم آنکه بتکذیب و دفع نیز مشغول
نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار ببرد بآن التفات نکند و در مناجات می رود چهارم آنکه حرص بر
حرص عبادت بر اخلاص بیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید و بوی خود التفات نکند و تمام‌ترین
این است که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم
میروند و حاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان او نبرد ولیکن با او بجنگ بایستد و روزگار
بآن ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و بخصومت بایستد و آن سوم خود بدفع نیز مشغول نشود
بلکه التفات نکند و همچنان میرود تا روزگار او هیچ ضائع نشود و آن چهارم با او التفات نکند و بشتاب‌تر رفتن
گیرد این حاسد از آن دو وی اول چیزی از مراد خود حاصل کرده و از سوم هیچ مراد حاصل نکرده و از چهارم
با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد که اگر از همه پشیمان نشود از منع این باری چنین
پشیمان شود و گوید کاشکی نکردمی پس اولی آن بود که در وسوسه و مناظره آن ناتواند

بیاویزد و بزودی باسر مناجات شود **پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت** بدانکه در پنهان
داشتن طاعت فائده آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار فائده بزرگ است و آن اقتدای خلق است بوی و
تحریک رغبت خلق است در خیر و برای اینست که خدای تعالی بر هر دو ثنا کرده و گفته إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ
فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ گفت اگر صدقه آشکارا دهید
سخت نیکو است و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم مالی میخواست انصاری صره بیاورد
چون مردم آنرا بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سنتی نیکو نهد که دیگران بآن
متابعت کنند او را هم مزد خود بود و هم مزد موافقت دیگران و همچنین کسی که بحج خواهد شد یا بغزا پیشتر
ساز آن کند و بیرون آید تا مردم بآن حریص شوند یا شب نماز میکند و آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند
پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود این فاضلتر بود و اگر شهوت ریا حرکت
خواهد کرد و در رغبت دیگران سود ندارد پس آن را پوشیده داشتن اولیتر بود پس هر که عبادتی اظهار
خواهد کرد باید که جای اظهار کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند چه کس باشد که اهل او بوی اقتدا کنند و اهل بازار
نکنند و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر آنکه دل خود را مراقبت کند که بسیار آن بود که شهوت ریا
در باطن او پوشیده باشد تا او را بعلت اقتدای دیگران بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی
بود که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگری بگیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد
که استاد بود در سباحت که خود برهد و دیگران را برهاند و این درجه انبیا و اولیا است و نباید که هر کسی
بآن غره شود و عبادتی که پنهان تواند داشت ندارد و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که
اگر او را گویند که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم با آن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچنان مزد اظهار بود
اگر در خود رغبتی یابد بدان اظهار آن است که منزلت خود می جوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار
آن بود که بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و نفس را ازین نیز لذت و شره باشد و باشد که زیادت
حکایت کند واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا آنگاه که ذم و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول
و رد ایشان یکسان گردد و آنگاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین بسیار
گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس
من در آن حدیثی کرده جز آنکه با او خواهند گفت در آخرت و او خواهد گفت در جواب و هیچ چیز نشنیده
ام از رسول صلی الله علیه وسلم که نه بیقین دانستم که حق است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد
برخیزم و کارها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است ابن مسعود گفت بهر حال که بامداد
برخیزم آرزو نکنم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول صلی الله علیه وسلم

عورت را بدست راست نپاسیده ام و سرود و دروغ نگفته ام و ابوسفیان بوقت مرگ گفت بر من مگریید که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبدالعزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای بر من که خواستم که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت است و نباید که ضعفا باین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها تعبیتها است که کسی راه بآن نبرد و در زیر هر شری خیری است که ما راه بآن نبریم و در ریا بسیار خیر است خلق را اگرچه هلاک مرائی در آن است چه بسیار کس ریا کارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص میکند و بایشان اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره بامدادها چنان بودی که بهر کوئی که فروشدندی آواز ذکر و قرآن شنیدندی و آن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در دقائق ریا و آن همه دست بداشتند و رغبتها بآن سبب فاتر شد و گفتند کاجکی که این کتاب نکردی پس مرائی فدای دیگران باشد که او هلاک میشود و دیگران باخلاص می خوانند *

پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت

بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت همه وقتی روا باشد بسبب هفت عذر * اول آنکه خدای تعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان دارید رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که چیزی ازین فواحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بر آن نگاه دارد دوم آنکه چون درین جهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده بماند سوم آنکه ترسد از ملامت مردم که دل او مشغول کند و عبادت بروی بشولیده و دل او پراگنده گردد * چهارم آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور شدن بملامت حذر کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت توحید است و هر کسی بآن نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نباشد چه طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن بآنکه ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر کردن بر مذمت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که بوی قصد کنند و وی را برنجانند و شرع رخصت داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد از مردم و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و ریا دیگر * هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر نیتش آن بود که خلق پندارند که وی مردی باورع است این ریا باشد و حرام بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن او برابر بود این درجه صدیقان است و این آن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هر چه حق می داند گو خلق نیز میدانند این جهل باشد و نشاید بلکه ستر خدای تعالی بر خود و بر دیگران نگاه داشتن واجب بود *

پیدا کردن رخصت در دست داشتن از خیرات از بیم ریا که کجا روا بود *

بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنست که بخلق تعلقی

ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم
در خلق اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از آنها بدارد
از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت ولیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت در آید یا در میانه باید که جهد نماید تا دفع
کند و نیت عبادت تازه کند و به سبب بدین خلق نه از عبادت بکاهد و نه بیفزاید مگر جایی که خود هیچ نیت
عبادت نماند و همه ریا بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما تا اصل نیت می ماند نشاید که دست از عبادت
بدارد و فضیل می گوید که ریا آن بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای
خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن خواهد که تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم می نگرند
و این ریاست نه طاعت تا بدین تلبیس ترا از طاعت باز دارد اگر با این التفات کنی و بمثل بگریزی و در
زیر زمین روی هم این گوید که مردم بدانند که گریختی و زاهد شدی و نه زاهد است این که ریاست پس
طریق آن بود که با او گویی که دل با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن به سبب ایشان هم ریاست بلکه
دیدن ثنا و دیدن خلق خود برابر است چنانکه عادت داشته ام میکنم و انگارم که خلق نمی بینند چه دست
داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیدم که اگر پاک
کردمی صافی نخواستی کرد او را گویند ای ابله اکنون از اصل دست بداشتی و درین نیز هم پاک کردن
حاصل نیامد پس بنده را باخلاص فرموده اند چون از عمل دست بدارد از اخلاص هم دست داشته
بود که اخلاص در عمل باشد اما آنچه از ابراهیم نخعی رضی الله عنه حکایت کرده اند که قران خواندی چون
کسی در شدی مصحف فراهم کردی گفتی نباید که بیند که ما هر زمان قران می خوانیم این از آن بوده
باشد که دانسته بود که چون او در آید با وی سخن باید گفت و از قران دست باید داشت پوشیده داشتن اولی تر
دیده باشد و حسن بصری میگوید که کس بودی که او را گریستن آمدی و بپوشیدی تا مردمان او را نشناسند
و این روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن با گریستن باطن فضلی دارد و این نه عبادتی بود که دست
داشته باشد و میگوید که کس بودی که خواستی که چیزی از راه بردارد و برنداشتی تا او را نشناسند بپارسایی
و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خود ترسیده باشد که خلق او را بدانند و عبادتهای دیگر بر وی
بشولیده گردد اما ازین حذر کردن از بیم شهوت نیک باشد بلکه بباید کرد و دفع ریا بباید کرد مگر کسی که
ضعیف باشد و صلاح خود در آن داند و این نقصانی بود قسم دوم آنست که بخلق تعلق دارد
چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگی است چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل
بود از معاصی بزرگ است و هر که بر خود ایمن نباشد که عدل کند بر وی حرام بود قبول کردن که آفت درین
عظیم است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان به بینند

اما ولایت را لذتی عظیم است و نفس بدان پرورده شود و آن کسی را شاید که بر خود ایمن بود اما اگر خود را آزموده
باشد و پیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کارها لیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل
مداهنت کند درین خلاف است گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود را آزموده اعتماد
بران بود و درست تر و ما آن است که نشاید قبول کردن چه نفس آنگاه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که
عشوه بود و چون بولایت رسد بگردد و چون از پیش ترسد همانا غالب آن بود که بگردد و حذر اولی تر بود و ولایت
جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه با رافع گفت هرگز ولایت قبول مکن و اگر همه بر دو کس بود و آنگه
چون او خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون نیز ترا نهی میکنم
و لعنت خدای بران باد که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آن
که بساحل دریا رود و خود در میان آب رود که سباحت داند اگر کودک نیز سباحت کند هلاک شود و هرگاه که
سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتوان کرد و مداهنت لازم آید نشاید قبول قضا کردن و بیم ولایت
دیگر اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود در مداهنت بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود اگر
ولایت برای خدای می کند قسم سوم وعظ و فتوی و تدریس و روایت حدیث است و درین نیز لذتی عظیم
است و ریا ازین بیشتر راه یابد که بنماز و روزه و این بولایت نزدیک است و این مقدار فرق است که تذکیر و وعظ
و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت چنین
بود پس اگر کسی را ریا در پیش آید درست داشتن ازین نظر است و گروهی ازین گریخته اند صحابه چون
از ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حوالت کردندی و بشر حافی چندین قمطره از حدیث در زیر خاک کرد
و گفت در خود شهوت حدیث می بینم اگر نبیندمی روایت کردمی و چنین گفته اند سلف که حدثنا بابیست
از ابواب دنیا و هر که می گوید حدثنا می گوید مرا در پیشگاه بنشانید و در پیش دارید و یکی از عمر رضی الله عنه
دستوری خواست تا بامدادها مردمان را پند دهد منع کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود افگنی که بثریا رسی
ابراهیم تیمی میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شو و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی
پس اختیار نزد ما آن است اندرین که مذکر و محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای می بیند
با خاطر ریا بهم دست ندارد و میگوید و این نیت درست در دل خود تربیت می کند تا قوی تر می شود و این حکم
نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیتی می یابد بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه دران
آنگاه گریختن اولی بود که نیت باطل زود غالب گردد و برای این بود که ابو حنیفه از ولایت بگریخت که وی
میزدند و گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست می گویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ

بگوییم دروغ زدن قضا را نشاید و از تعلیم نگریخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد
و باعث او همه ریا و طلب جاه است بروی فریضه بود دست داشتن اما چون از یار رسد که چه کنیم نگاه کنیم اگر در
سخن او خلق را فایده نبود چون کسیکه تذکیر او از جنس سجع و طامات و نکته و سخنها یکه خلق را بوعده رحمت
بر معصیت دلیر کند یا تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند او را از آن منع
کنیم و منع او از چنین کار خیری بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود و خلق را و بر قاعده شرع
بود و مردم او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این رخصت ندهیم که دست بدارد برای
آنکه در اعراض او خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و ما را نجات صد
تن مهم تر باشد از نجات یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که خدای تعالی
این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را از دین هیچ نصیب نبود و این مرد از آن جمله باشد پس ما او بیش
از این نیفزاییم که گوییم دست مدار و جهد میکن تا از ریا دور باشی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر تو
پند پذیری و از خدای بترسی آنگاه دیگران را بترسانی سوال اگر کسی گوید بچه دانیم که نیت واعظ درست بود
و نشان آن چیست جواب گوییم که نیت درست آن بود که مقصود او آن باشد که خلق راه خدای گیرند و
از دنیا اعراض کنند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود
و قبول خلق سخن او را بیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده باشد و سنگی بر سر
چاه بود و او میخواهد که از سر شفقت او را خلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بردارد و این رنج از وی کفایت
کند باید که بآن شاد شود چون این واعظ شاد نشود و از وی اثر حسد بیند باید دانستن که مقصود او
آن است که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مسجد آیند سخن او
نگردد و هم بر عادت خود باشد دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بآن نعره خواهند زد و بخواهند گریست
و آن سخن را اصلی نباشد به ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که از باطن خود تفقد میکند اگر
بیند و کراهیت نه بیند خود مرائی تمام است و اگر کراهیتی بیند دلیل بر آن است که نیتی دیگر نیز هست باید
که جهد کند تا آن نیت غالب شود **فصل** بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت
پدید آید و آن نشاط درست بود و ریا نباشد که مومن همیشه در عبادت راغب بود و لیکن باشد که عایقی
از آن منع کند و باشد که بسبب مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی در خانه باشد
و تهجد بروی دشوار بود که با اهل یا بخواب یا بحدیث مشغول بود یا جامه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی دیگر
افتد این عایق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید یا بخانه غریب افتد و خواب نیاید پس بنماز مشغول شود یا قومی را

بیند همه بنماز شب مشغول اند نشاط او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من بثواب از ایشان بیشتر نیست یا جای
باشد که روزه می دارند یا طعامی برگ نبود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند در مسجد که نماز تراویح میکنند و در
خانه کاهل باشد و چون ایشان را بیند کاهلی برود و بقوت موافقت یا روز آدینه خلق را بیند همه بنماز مشغول و
نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه هر روز کردی این همه ممکن بود که در آن هیچ ریا نباشد و شیطان او را
گوید که این بسبب مردم پدید آمده و این ریا باشد و بود که نشاط به سبب مردم بود نه برغبت خیر و زوال
عوایق و شیطان گوید بلکن که این رغبت در تو بود ولیکن عایق بود و اکنون عایق برخاست پس باید که این هر دو
از یکدیگر جدا کند و نشانش آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را نه بینند و او ایشان را می بیند این نشاط
عبادت همچنین اگر بر جای خود بود و بسبب رغبت خیر است اگر نبود ریا است باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد
هم رغبت خیر و هم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بر آن اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی از
قرآن بشنود و گروهی را بیند که میگریند او نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد که گریستن مردم را ترقیق
کند و چون خلق را اندوهگین بیند او را نیز حال خود یاد آید و گریستن گیرد و آواز کردن و باشد که اصل گریستن
از رقت دل بود و نعره و آواز او از ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد که بعضی از اندوه و لیکن در حال قدرت باشد
که بر خیزد و بر نخیزد و ترسد که گویند این وجد او اصلی نداشت از این وقت باز مرائی باشد و در اصل مرائی نبود و
باشد که در رقص باشد و قوت با هیچ باید لیکن بر کسی تکیه میزند و آهسته میرود تا گویند که وجد او زود بگذشت و همچنین
باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از خود بیند
چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریا بود و این خواطر را باید که مراقب باشد که رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید ریا را هفتاد باب است و باید که هرگاه خاطر ریا یافت تقدیر کند که خدای تعالی بر پلیدی باطن او مطلع
است و او در مقت و سخط خدا است تا آن از خود دور کند و یاد کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت نعوذ بالله
من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود **فصل** بدانکه هر چه طاعت است چون نماز و روزه
اخلاص در آن واجب است و ریا در آن حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب یابد اخلاص هم واجب
است مثلا چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و از وی هیچ شکر و مکافات
و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر مثلا توقع کند از شاگرد که از پی او فرا رود و یا خدمت او کند
عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی کند اولی تر آن بود که قبول نکند
و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبط نشود و چون متعجب نباشد از اعراض
او از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم از این حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد در رسن

اورو نه سوگند بداد که کسی که از وی حدیث شنیده و قرآن بروی خوانده و دست بر من نکند که ترسید که این
عوض ثواب را باطل کند و یکی نزد یک سفیان ثوری هدیه برد فرا نستد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام
گفت لیکن برادرت شنیده ترسم دل من بر وی شفق تر گردد از آن که بر دیگری و یکی دو بدره زر نزد یک
سفیان برد گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این میراث حلال است از من قبول کن چون
قبول کرد و آن کس رفت پسر خود را از پس او بفرستاد و بدره باز فرستاد که مرا دوست آمد که دوستی او با پدرش
برای خدا بوده است پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم مگر این دل تو از سنگ است می بینی که
عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحم نکنی گفت ای پسر تو می خواهی که خوش بخوری و مرا در قیامت از آن بپرسند
مرا رگ این نیست و همچنین متعلم نیز باید که جز رضای حق تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد
که پندارد که اگر طاعت خود فرا معلم نماید روا بود تا در تعلیم او بجد باشد و این خطا است و عین ریا باشد بلکه باید
که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای
رضای حقتعالی بود و خود را بر ایشان جلوه نکند بپارسائی تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد نقد و در جمله
در هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید خالص بود و الله تعالی اعلم اصل نهم در علاج کبر و عجب
بدانکه کبر و بزرگ خویشتنی خصلتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق تعالی که کبریا و عظمت او را سزد و بدین
سبب در قرآن جبار و متکبر را مذمت بسیار است چنانکه گفت كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَلٰى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ و گفت
وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ و گفت اِنِّيْ عُذْتُ بِرَبِّيْ وَرَبِّكُمْ مِّنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَّا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ
الْحِسَابِ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت در بهشت نرود کسی که در دل وی مقدار یک حبه خردل کبر بود و گفت
کس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنکه او را از جمله جباران بنویسند و همان عذاب بوی برسد که بایشان رسید
و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو و پری و مرغ و مردم همه را بفرمود تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست
هزار پری گرد آمد و باد او را برگرفت و تا نزدیک آسمان ببرد تا آواز ملائکه تسبیح بشنید و بر زمین فرود آمد
تا بقعر دریا رسید آنگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر در دل سلیمان بودی او را بزمین فرو بردمی
پیش از آنکه بهوا بردمی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت متکبران را روز قیامت حشر کنند بصورت مورچه
در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشند نزد خدای تعالی و گفت در دوزخ وادی است که آنرا هبهب
گویند و حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلمان رضی الله عنه گوید گناهی که با آن
هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی ننگرد بکسی که جامه در زمین کشد
بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت یک بار مردی می خرامید و جامه فاخر پوشیده و در خود نگاه میکرد

خدای تعالی او را بزمین فرو برد و هنوز میرود تا بقیامت و گفت هر که بزرگ خویشتنی کند و در رفتن بخراند
خدای تعالی را بیند با خود بخشم و محمد بن واسع یکبار پسر خود را دید که می خرامید او را آواز داد و گفت هیچ
دانی که تو کیستی مادرت را بدویست درم خریده ام و پدرت چنان است که در میان مسلمانان هرچند هیچ کمتر
بود بهتر و مطرف مهلب را دید که می خرامید گفت ای بنده خدای خدای تعالی چنین رفتن را دشمن دارد
گفت هان مرا نمی دانی گفت می دانم اول آبی گنده و با آخر مرداری رسوا و در میانه حمال همه پلیدیها

فضیلت تواضع رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچکس تواضع نکرد که نه خدای تعالی او را عزیزتر
بفزود و گفت هیچکس نیست که نه بر سر او لجامی هست بدست دو فرشته چون تواضع کند ایشان آن لجام را
ببالا برکشند و گویند بار خدایا او را برکشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا او را افگنده دار و گفت
خنک آنکس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی را که جمع کرده باشد نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان
و مخالطت دارد با حکیمان و علما ابوسلمه مدینی از جد خود حکایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه و سلم
یک روز نزد ما مهمان بود و در روزه داشت او را بروزه گشادن قدحی شیر آوردیم عسل در آن کرده چون بچشید
و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتیم عسل در کرده ایم از دست بنهاد و نخورد و گفت نمیگویم که حرام
است این ولیکن هر که خدای را تواضع کند خدا او را برکشد در رفعت و هر که تکبر کند خدای او را حقیر گرداند
و هر که نفقه بنوا کند خدای تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای او را درویش دارد و هر که
یاد خدای تعالی بسیار کند خدای تعالی او را دوست گیرد و یکبار درویشی افگار بر در حجره رسول صلی الله
علیه و سلم سوال کرد و رسول صلی الله علیه و سلم طعام میخورد او را بخواند همه از وی خود را فراهم گرفتند
رسول صلی الله علیه و سلم او را برران خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استقذار کرد و بکراهیت
بوی نگریست نمرد تا بآن علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی مرا مخیر کرد
میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم پس توقف کردم و دوست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگریستم
گفت تواضع کن خدای را گفتم آن خواهم که رسول و بنده باشم خدای تعالی بموسی وحی فرستاد که من نماز
کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من بزرگ خویشتنی نکند و دل خود را با خوف دارد و روز همه بیاد من
گذراند و خود را برای من از شهوات باز دارد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کرم در تقوی است و شرف در تواضع
و توانگری در یقین و عیسی علیه السلام گفت خنک متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب منبرها باشند در قیامت
و خنک کسی که در میان مردمان صلح دهد در دنیا که فردوس جای ایشان بود و خنک کسانی که دل ایشان
از دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خدای تعالی است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
خدای او را باسلام راه نمود و صورت او نیکو آفرید و حال او چنان کرد که از وی ننگ نیاید

داشت و با آن همه و برا فروتنی نصیب کرد و از برگزیدگان حق است و یکی را ابله برآمده بود و بیامد و قوم طعام
می خوردند بر در هر که بنشستی آنکس از بر او برخاستی رسول صلی الله علیه وسلم او را پیش خود بنشاند و گفت
سخت دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بخانه برد تا اهل او را برگی بود و باین کبر از وی برود و صحابه
را گفت چیست که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت هرگاه که
متواضع را بینید تواضع کنید و چون متکبر را ببینید تکبر کنید تا خوارت و ذلت ایشان پدید آید آثار عائشه
رضی الله عنها میگوید شما غافلید از فاضل ترین عبادات و آن تواضع است و فضیل گفت تواضع آن است
که حق قبول کنی از هر که باشد اگرچه کودکی یا جاهل ترین خلق باشد و ابن المبارک گوید تواضع آن است
که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر داری تا فرا نمائی که خود را بسبب باوی دنیا قدری نمیدانی
و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از و فراتر داری تا بوی نمائی که او را بسبب دنیا نزد تو هیچ قدری
نیست و حق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که هرگاه که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آئی باز آن
نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک با هارون الرشید گفت یا امیر المومنین تواضع تو در شرف تو شریفتر است
از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المومنین هر که خدای تعالی او را مالی و جمالی و حشمتی داد و
در مال مواسات کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسائی کند نام او در دیوان حق تعالی از جمله
خالصان نویسند هارون الرشید قلم و دوات خواست و بنوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود
بامداد توانگران را بپرسیدی انگاه با درویشان نشستی و گفتی مسکینی با مسکینان نشست و چند کس
از بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند حسن بصری رحمه الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و هیچ
کس را نه بینی که نه او را بر خود فضل دانی مالک دینار گفت اگر کسی بهر در مسجد ندا کند و گوید که کسی
که بدترین شما است بیرون آید هیچکس خود را در پیش من نفگند مگر بقهر ابن مبارک چون این سخن بشنید
گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت وی بود ما انت تو چه
چیزی گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف بازده باشد یعنی که ازان فروتر چیزی نباشد گفت ابادالله
شاهدک خدای ترا از پیش تو بر دارد که خود را آخر جای نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه
را بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع توانگران در پیش درویشان برای ثواب آخرت
و نیکوتر ازان تکبر درویشان بود با توانگران باعتماد فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا
گردد متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا شود در وی تکبری پیدا آید بایزید میگوید تا بنده کسی را از خود
بدتر می بیند متکبر است و جنید یکروز گفت در مجلس و ندا دینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان

مهتر قوم ناکسترین ایشان باشد روا نبود شهتی شعار انجلس کردن و جنید رحمه الله گوید تواضع نزد اهل توحید تکبر است یعنی
که تواضع آن بود که خود را فرود آورد و چون بعزت تواند آوردن حاجت بود که خود را جایی نهاده باشد تا آنگاه که
فرود آورد و عطای سلمی هرگاه که بادی یا رعدی برآمدی برخاستی و چون زرد شدی و دست بر شکم نهادی
و گفتی که این همه از شومی من است که بخلق می رسد و گروهی پیش سلمان رضی الله عنه تفاخر می کردند او گفت
اول من نطفه است و آخر من مرداری آنگاه که بترازو برند اگر ترازو گرانی کند من بزرگ کسم و اگر سبک آید
ناکس کسم حقیقت کبر و آفت آن بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود ولیکن اثر آن بظاهر
پیدا آید و خلق کبر آن است که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و از این در وی بادی و نشاطی پیدا
آید و آن باد را کبر گویند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اعوذ بک من نفخة الکبر پناهم از باد کبر و چون این
باد در وی پیدا آید دیگران را دون خود داند و بچشم خادمان بایشان نگرد و باشد که نیز اهل خدمت خود
نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت را شایی چنانکه خلفا هر کسی را مسلم ندارند که آستانه ایشان را بوسه دهد
و با ایشان بنده نویسد مگر ملوک را و این غایت تکبر است و از کبریای حق تعالی درگذشته که او همه کس
را بندگی و سجود قبول کند و اگر بدین درجه نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و در دست داشتن چشم دارد
و بآن برسد که اگر او را نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید و اگر او را نپسندند خشم
گیرد و بعقد مردم چنان نگرد که در بهایم نگرند و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه
حق را گردن نرم ندارد و در مردم بچشم حقارت نگرد و این هر دو خصلت از حجابهای عظیم است میان او
و حق تعالی و از وی همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عزیزی و بزرگی
خویشتن بروی غالب شد هرچه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شرط مسلمانی است و با
فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیان است و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد
و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند با او چیزی در دل
گیرد و کمترین آن بود که همه روز بجهد و جهد تمهید جاه خود و بالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ
و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود
تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفته است که بوی بهشت نشنوی تا خود
را از همه کس فروتر داری بهشت نشنوی و اگر کسی را بیاد دهی تا در دل او آن و متکبر
که بهم رسد ببیند و هیچ منزلت آن کند که فضیحت ببیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت
سگان شده باشد و ظاهر خود را بکبر گرگی آراسته چون زنان و آن کس که مسلمانان را باشد از صحبت
بلکه تکبر هر که متکبر ان را بود بلکه هر که را ... راحت و نگاه ... که ... گو ... او ... رد ... ست

رسد و همه تعظیم او کردی تا دوئی برخیزد و یگانگی پیدا آید او ماند و تو نمانی یا او در تو رسد و تو مانی و او نماند یا هر دو
خود در خدای تعالی رسیده باشند و بخود التفات نکنند و کمال این بود و ازین یگانگی کمال راحت بود و در جمله
تا دوئی باشد راحت ممکن نبود که راحت در وحدت و یگانگی باشد این است حقیقت کبر و آفات آن پیدا

کردن درجات کبر بدانکه بعضی از کبر فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت آن چیز بود

که تکبر بر وی بود و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول یا بر بندگان خدای اما درجه اول تکبر بر خدای تعالی چون
تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانیکه دعوی خدای کردند و از بندگی ننگ داشتند و خدای تعالی گفت لن
یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان
مقرب ٭ درجه دوم تکبر بر رسول صلی الله علیه وسلم چنانکه کفار قریش کردند که ما آدمی همچو خود را سر فرو نیارم
چرا فرشته بما نفرستاد و چرا مردی محتشم نفرستاد و یتیمی فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القرآن
علی رجل من القریتین عظیم و ایشان دو گروه بودند گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند
و نبوت او نشناختند چنانکه گفت ساصرف عن ایاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق
گفت متکبر را راه ندهم تا آیات حق ببینند و گروهی بدانستند و لیکن انکار میکردند و بسبب کبر طاقت نداشتند
که اقرار دهند چنانکه گفت وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا درجه سوم آن بود که بر
بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهتر از ایشان شناسد و بزرگتر داند
و این اگرچه دون آن دو درجه است هم عظیم است بدو سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود و پس
بنده ضعیف عاجز را که هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسی داند و چون خود را
بزرگ داند خدای تعالی را در صفت وی منازعت کرده باشد و مثل او چون غلامی باشد که کلاه ملک
بر سر نهد و بر تخت او نشیند بنگر که چگونه مستحق مقت و عقوبت گردد و ازین گفت حق تعالی العظمة ازاری
والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته گفت عظمت و کبر یا صفت خاص من است هر که با من در این هر دو
منازعت کند او را هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان هیچکس را نرسد جز آفریدگار را آنکه بر ایشان تکبر کند
منازعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدمتی فرماید که آن جز ملک لایق نبود و سبب
دیگر آن است که این کبر مانع بود از آنکه قبول حق کند از دیگران تا قومی که باین صفت باشند در مسائل دین
مناظرت می کنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگری را کبر بر آن دارد که انکار کند و قبول نکند و این
از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه
لعلکم تغلبون و چنانکه گفت واذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم چون او
گویند از خدای بترس بزرگ خویشتن و عزت او را بر آن دارد که بر معصیت اصرار کند و ابن مسعود گفت تمام

گناهی بود که کسی را گویند از خدای بترس گوید ترا با خود کار است یکی روز رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت
که بدست راست خور گفت نمی توانم گفت نتوانی که دانست که از کبر گفت دست او چنان شد که دیگر نجنبید
و بدانکه قصهٔ ابلیس که با تو گفته اند نه برای افسانه گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا رسد که او بسبب کبر گفت
أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و کبر او را بآن رسانید که بفرمان خدای
عزوجل ترجیح کرد و سجود نکرد و ملعون ابد گشت * **پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن** بدانکه هر که
تکبر کند از آن کند که خود را صفتی داند که دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود و آن هفت سبب است
سبب اول کبر در علم است که چون عالم خود را بکمال علم آراسته بیند و دیگران را باضافت با خود چون بهایم بیند
این کبر بر وی غالب شود و اثر این آن بود که از مردم خدمت و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند
عجب دارد و اگر وی با ایشان نگرد یا بدعوت کسی شود آن را منتی داند به نزد او و از علم خود منتی بر خلق می نهد
و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امیدوارتر بیند و بر ایشان بیشتر
ترسد و گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجت است از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و ازین سبب
رسول صلی الله علیه وسلم گفت آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را جاهل گفتن
اولی تر که عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد و هر که
آنرا شناخت همیشه خود را از آن دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود و هراس آنکه علم بر وی حجت خواهد
بود بکبر نپردازد و چنانکه ابو الدرداء گفت هر علمی که زیادت شود دردی زیادت شود اما آنکسانی که علمی
آموزند و کبر ایشان زیادت میشود از دو جهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن
علمی است که بآن خود را بشناسد و عقبات راه دین و حق را و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسند
و ازین درد و شکستگی افزاید نه تکبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند
از آن جز کبر نیفزاید و فریب ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیای خلق است پس آن علم دنیا
باشد اگرچه دین را بآن حاجتی است و از آن خوف نخیزد بلکه اگر بمجرد آن بایستد و دیگر علوم را ترک کند
دل تاریک شود و کبر غالب گردد و لیس الخبر کالمعاینه نظارت کن درین قوم تا چگونه اند و همچنین علم عبارات
مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را بآن بشوره آورند و نکتهایی که بآن در مذاهب تعصب
کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت در دلها بکارد و از اینها
درد و شکستگی نیفزاید بلکه باد بطر و نخوت افزاید و دیگر جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون
تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و از جنس این علوم که درین کتاب و کتاب احیاء آورده ایم و هم
متکبر شود بسبب آنکه باطن او در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت او

از خواندن گفتن بود تا بآن تجمل کنند نه بر زبان پس علم چون در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود چون
دار و که در معده افتد بیش از آن خشما بصفت خلط معده گردد و چون آب صافی که از آسمان بیاید یک صفت بود
پس بهر نباتی که میرسد صفت او را بیفزاید اگر تلخ رسد تلخ تر شود و اگر بشیرین رسد شیرین تر شود و عباس
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت قومی باشند که قرآن خوانند و از حنجره ایشان نگذرد
و گویند کیست که چون ما قرآن خواند و که داند آنچه ما دانیم آنگاه باصحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند ای
امت من و همه علف دوزخ اند و گفت عمر رضی الله عنه از جباران علما مباشید که از کاه علم شما بجهل شما وفا نکند
و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را بتواضع فرمود و گفت وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ و ازین سبب بود که صحابه بر خود هراسان بودند از کبر تا حذیفه یکبار امامت کرد پس گفت امام دیگر
طلب کنید که در دل من می آید که من از شما بهترم و هر گاه که ایشان از خیال کبر برستند دیگران چون خواهند
رست و چنین عالم درین روزگار کجا یابند بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم ست و از وی حذر
می باید کرد که بیشتر خود ازین غافل باشند و بکبر خود نیز فخر کنند و گویند من فلان را بکس نه ارم و او را وزنی ننهم
و در وی ننگرم و امثال این پس اگر یا کسی آگاهی این معنی بود سخت عزیز باشد دیدن او عبادت بود
و همه ابوی تبرک باید کرد و اگر نه آنستی که در خبر آمده که روزگاری بیاید که هر که ده یک معاملت شما بکند
نجات یابد بیم نومیدی بود لیکن اندک درین روزگار بسیار است چه در دین یاور نمانده و حقائق دین مندرس
شده و هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها باشد و یاور ندارد و رنج او مضاعف بود پس باندک از آن
قناعت کند سبب دوم کبر در زهد و عبادت است که عابد و زاهد و صوفی و پارسا خالی نباشد از کبر تا دیگران
را بخدمت و زیارت خود اولی تر بینند و گویی منتی بر مردم می نهند از عبادت خود و باشد که پندارند
که دیگران هلاک شده اند و امرزیده و رستگار او است و باشد نیز که اگر کسی او را برنجاند و آن کس را آفتی رسد
بر کرامت خود نهند و پندارد که آن برای آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که گوید مردم هلاک شدند
او هلاک شده باشد یعنی بچشم حقارت بمردم نگرد و گفت تمام گناهی است که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند
و تفاوت میان او و میان کسی که باو تبرک کند و او را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد بسیار
باشد و بیم آن بود که خدای تعالی درجه او بایشان دهد و او را از برکت عبادت محروم گرداند چنانکه در بنی
اسرائیل مردی بود که از وی عابد تر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود و آن عابد نشسته بود و
پاره میغ بر سر او استاده فاسق گفت بروم و نزدیک او بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات او بر من
رحمت کند چون نشست عابد با خود گفت این کیست که نزد من بنشیند و از وی نابکار تر کس نیست گفت
برخیز و برو فاسق برخاست و برفت و ابر با وی برفت وحی آمد برسول روزگار که بگو تا هر دو کار از سر

کبر ندکه هرچه فاسق کرده بود بآن ایمان نیکوی او عفو کردم و هرچه عابد کرده بود بآن کبر او همه حبطت کردم
و یکی پای بر گردن عابدی نهاد گفت پای بردار که بخدای که خدای بر تو رحمت نکند وحی آمد که او را بگوی
ای آنکه بسوگند بر من تحکم می کنی که وی را نیامرزم بلکه ترا نیامرزم و غالب آن بود که هر که عابدی را
برنجاند پندارد که خدای بر وی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که ببیند جزای آن و چون
آفتی باو رسد گوید که ویدی که با وی چه رفت یعنی که از کرامت من بود و این احمق نداند که بسیاری از کفار
رسول صلی الله علیه وسلم را برنجانیدند و خدای از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد وی
پندارد که او گرامی تر است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که برای او انتقام خواهد کرد عابدان جاهل چنین باشند
و زیرکان چنان باشند که هرچه بخلق رسد از آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون
عمر که با آن صدق و اخلاص از حذیفه پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی می کند
و می ترسد و عابد ابله بظاهر عمل میکند و دل را به پلیدی کبر و پندار آلوده و از آن نترسد و بحقیقت هر که
قطع کرد که او از دیگری بهتر است عبادت خود را باین جهل حبطت کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست
یک روز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند باتفاق وی از آنجا فراز آمد گفتند یا رسول الله آن مرد که می گفتیم
این است رسول صلی الله علیه وسلم گفت در روی نشان نفاق می بینم همه عجب بماندند چون نزدیک
رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بخدای بر تو سوگند که راست بگوئی که هیچ در خاطر تو می آید
که از این قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلی الله علیه وسلم این خبث در باطن او بنور
نبوت بدید و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را لکن ایشان درین معنی بر سه طبقه
باشند طبقه اول آن بود که دل از این خالی نتواند کرد لیکن بمجاهدت تواضع میکند و فعل کسی میکند
که دیگران را بهتر از خود میداند تا هیچ گونه در معاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر از
باطن قطع نتوانست کرد اما شاخهای آن را جمله ببرید طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار نکند
و گوید که خود را از همه کس واپس تر دانم لیکن در معاملت و افعال او چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود
چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یک سو نهد چنانکه ننگ میدارد
از مردمان و آنکه عابد بود در روی ترش دارد که گوئی با مردمان بخشم است و این هر دو ابله ندانند
که علم و عمل نه در سر کشیدن بود و نه در ترش روی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه
تواضع و شفقت و گشادگی بود که رسول صلی الله علیه وسلم عالم ترین و متقی ترین خلق بود
و هیچ کس از متواضع تر و گشاده روی تر از وی نبود و در هیچ کس ننگرستی جز بخنده
و گشادگی و با وی خطاب آمد . وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ وگفت فبما

رَحْمَةٍ مِّنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيْظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوْا مِنْ حَوْلِكَ از رحمت خدای
بر تو آن بود که با همه کس گشاده و نرم و رفیق بودی تا از تو نفور نشدند طبقهٔ سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر
و مباهات کند و بر خود ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند عابد گوید فلان کیست و عبادت او چیست
من همیشه روزه دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچ کس قصد من نکند که نه هلاک شود و فلان
مرا برنجانید و دید آنچه دید و مال و فرزند او هلاک شد و باشد که جنگ و نبرد کنند تا اگر قومی باشند که نماز شب
کنند او بیشتر کند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه دارند او مدتی گرسنه نشیند اما عالم گوید که من چندین نوع علم
دانم و فلان چه داند و استاد او که بوده و در مناظرت جهد کند تا خصم را زبر آورد و اگر همه باطل بود و شب
و روز در آن بود تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب یاد آورد تا در محافل بگوید و بآن خود را در پیش دیگران افگند
و باشد که لغت غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد تا نزد دیگران غریب آورد و نقصان ایشان فرا نماید و کدام عالم
و عابد است که از چنین معانی خالی است اندک یا بسیار پس چون این می بیند و می شنود که رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید که هر که در دل او مقدار یک حبه کبر است بهشت بر وی حرام است او را چه خوف و درد و بیم
نخیزد باید و تکبر نپردازد و دانسته باشد که خدای تعالی میگوید ترا نزد ما قدری است اگر نزد خود بیقدری و اگر
خود را قدری می شناسی نزدیک ما بیقدری و هر که از حقایق دین این فهم نکند او را جاهل گفتن اولی تر بود
از عالم سبب سوم کبر نسب است تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که همه مردم مولا و غلام
ایشانند اگرچه پارسا و عالم باشد این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و اگر ایشان را خشمی پیدا آید
آنگاه بصحرا افتد و بزبان معاملت پیدا آید و گوید ترا چه قدر باشد که با من سخن گویی تو کیستی خود را نمی شناسی
و امثال این ابوذر گفت رضی الله عنه با کسی خصومت کردم گفتم یا ابن السوداء ای سیاه بچه رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بیرون مرو که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضلی نیست ابوذر می گوید بخفتم و آن مرد را گفتم
که پای بر روی من نه بنگر که چون او را معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند و دو مرد
پیش رسول صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه
وسلم گفت دو کس پیش موسی علیه السلام فخر کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر برشمرد از
مهتران وحی آمد بموسی علیه السلام که او را بگوی که آن نه در دوزخ اند و تو دهم ایشانی و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت کسانی که در دوزخ انگشت شده اند از فخر با ایشان دست بدارید و اگر نه خوارتر
باشید نزد خدای تعالی از کوزو که نجاست آدمی به بینی می بوید و می جنبد سبب چهارم کبر بود بجمال
و این میان زنان بیشتر رود چنانکه عائشه رضی الله عنها زنی را گفت که کوتاه است رسول صلی الله
علیه وسلم او را گفت غیبت کردی و این از کبر بود ببالای خود که اگر او نیز کوتاه بودی این نگفتی

سبب پنجم کبر توانگری بود که گوید مال و نعمت من چندین است و تو گدائی و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین
غلام بخرم و مثال این و قصه دو برادر که در سورة الکهف است که گفت انا اکثر منک
مالا و اعز نفرا از این جمله است سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بود بتبع و شاگرد
و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه کسی آنرا نعمت شناسد بآن فخر کند اگر چه نعمت نبود تا مخنث نیز باسباب
مخنثی با دیگر مخنثان فخر کند این است اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه
که آدمی وی را دشمن دارد خواهد که بر وی تکبر و فخر کند و باشد که سبب کبر ریا نیز بود که در پیش مردم تکبر کند
تا بچشم نیکوئی بوی نگرند تا کسی بکسی مناظرت کند که داند که او فاضلتر است و در باطن متواضع باشد لیکن
بظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که وی فاضلتر است اکنون چون اسباب تکبر دانستی علاج آن باید شناخت
که علاج هر علتی باطل کردن سبب آن بود ** **پیدا کردن علاج کبر** بدانکه علتی که مقدار یک
حبه از آن راه سعادت ببندد و از بهشت محجوب گرداند علاج آن فرض عین است و هیچکس از این بیماری خالی
نیست و علاج آن دو نوع است یکی بر جمله و یکی بتفصیل اما جمله مرکب است از معجون علم و عمل اما علمی
آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز او را نسزد و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر
و خوارتر و ذلیلتر و ناکستر هیچ کس نیست و این سهل بود که بیخ و ماده علت از باطن بکند و اگر کسی تمام این
خواهد که بداند یک آیت از قرآن کفایت بود او را که بداند و این آنست که گفت قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ
شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ
حق تعالی وی را قدرت خود تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار او با او گفت اما اول آنکه گفت مِنْ أَيِّ شَيْءٍ
خَلَقَهُ باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از نیست نباشد و او نیست بود که او را نه نام بود نه نشان و در کتم عدم بود
در ازل الازال تا وقت آفرینش چنانکه گفت هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا
مَذْكُورًا پس حق تعالی خاک را آفرید که از آن خوارتر نیست و نطفه و علقه را که پاره از آب و خون است بیافرید
و از آن پلیدتر چیزی نیست و او را از آن نیست هست کرد و اصل او از خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت
و بعد از آن پاره گوشت بود و در آن نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر
نداشت تا بچیزی دیگر چه رسد پس او را سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جمله
اعضا بیافرید چنانکه می بینید که از این هیچ چیز در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و در وی چندین عجایب
و بدایع بیافرید که تا جلال و عظمت آفریدگار بشناسد بآن نه تا بآن تکبر کند چه از نزد خود بدست
آورده تا بآن تکبر تواند کرد و چنانکه گفت [illegible]

که او را درین عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها داد و اندامها بوی داد و اگر کار وی بدست وی کردی و او را بی تیمار
کردی هم روا بودی که بغلط افتادی و پنداشتی که کسی است بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد و رنج
و صد هزار بلای مختلف بر سر وی علق بداشت تا در هیچ ساعت بخود ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور یا کر یا
دیوانه یا بیمار یا افگار شود و یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد و منفعت او در داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال
رنجور شود و زیان او در چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال لذت یابد باز رنج آن بکشد و هیچ چیز از کار او بدست
او نکرد تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل غلبه میکند
و آنچه خواهد که بیند نبیند دل ازان میگریزد و با این همه عجایب صنع و جمال و کمال که او را بیافرید چنان عاجز
گردانید که از وی مدبرتر و ناکس‌تر و درمانده‌تر هیچ چیز نباشد و اما آخر کار او آنست که بمیرد و نه سمع بماند و نه
بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مرداری گنده شود که همه بینی ازان بگیرند و نجاستی شود
در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه بآخر دگرباره خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی هم سود کردی
که با چهارپایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد بلکه او را حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت بدارند
تا آسمان را بینند شکافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب و ماه گرفته و کوهها چون پشم زده شده و زمین
بدل گردانیده و زبانیه گستنده می اندازند و دوزخ میغرد و ملائک صحیفها در دست یک یک می نهند تا هر چه
در همه عمر کرده اند از فضایح و رسوایی های خود می بینند و یک یک می خوانند و تشویر می خورند و او را میگویند
بیا و جواب ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی و اگر
والعیاذ بالله ازین عهده بیرون نتواند آمد او را بدوزخ اندازند و آنگاه گوید کاشکی من خوکی یا سگی بودمی
تا خاک شدمی که آنها ازین عذاب رسته اند پس کسی که ممکن بود که حال او از خوک و سگ بدتر باشد او را
چه جای کبر بود و چه محل فخر باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین نوحه بر مصیبت او بار او کنند و منشور
فضایح و رسوایی های او خوانند هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که پادشاهی کسی را بجنایتی بگرفت و در
زندان کرد و در خطر آنکه بود که او را بر دار کند و نکالی کند و او در زندان بتفاخر و کبر مشغول شود و همه
خلق در دنیا در زندان پادشاه عالم اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند پس چنین جای و
چنین حال چه جای فخر و کبر بود پس هر که خود را باین صفت شناخت این معرفت مسهل وی باشد و هیچ
کبر از باطن وی بجلیت پاک شد تا هیچ چیز از خود ناکس‌تر نبیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی
که درین خطر عظیم نبودی * اما علاج عملی آنست که راه متواضعان گیرد در همه احوال و افعال
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی من بنده ام چنان خورم
که بندگان [illegible]

آزاد شوم در آخرت از جامهٔ نو و در نمازم و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که از رکوع و سجود حاصل آید و روی
را که عزیزترین اعضاست بر خاک نهد که ذلیل ترین اشیاست که کبر عرب چنان بود که پشت خم ندادندی ٭
پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم
و بر نشست و برخاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند بتکلف تا طبع
گردد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که تنها نرود تا کسی با او نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری
اگر کسی با او رفتی نگذاشتی و گفتی دل باین برجای نماند ابو الدردا می گوید چندانکه مردم با تو بیشتر میروند
تو از خدای دورتر می شوی و رسول صلی الله علیه وسلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش
کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند و او را بر پای خیزند و رسول صلی الله علیه وسلم کراهیت
داشتی که کسی او را بر پا خاستی و علی رضی الله عنه می گوید هر که خواهد که دوزخی را ببیند گو در کسی نگر که
نشسته و دیگران در پیش او بر پا ایستاده و دیگر آنکه از تکبر بزیارت کس نرود سفیان ثوری بمکه رسید
ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا تا ما را حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تواضع او را
بیازمایم دیگر آنکه نخواهد که درویش با وی نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه وسلم دست بدرویش دادی
تا او دست نداشتی همچنان می بودی و هر که افگار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردندی با او
نان خوردی و دیگر آنکه در خانهٔ خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه وسلم همه کارها بکردی عمر بن عبد العزیز
شبی مهمان داشت و چراغ می مرد مهمان گفت روغن بیاورم گفت نه مهمان را خدمت فرمودن
از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه اول خواب است که خفته پس خود برخاست و دبه بیاورد
و روغن در چراغ کرد مهمان گفت یا امیر المومنین خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم و باز آمدم همان ٭
عمرم دیگر آنکه حوائج بخانه نبرد رسول صلی الله علیه وسلم چیزی برگرفته بود و می برد یکی خواست که از وی بستاند
نگذاشت و گفت خداوند کالا بآن اولی تر ابو هریره هیزم بر پشت نهاده بود و در بازار میرفت و میگفت
امیر را راه دهید در آن وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت گوشت از دست چپ آویخته
و دره بدست راست دیگر آنکه بیرون نرود تا جامهٔ تجمل نبود و عمر را دیدند در بازار با ده و چهارده
پاره بر ازار دوخته بعضی از ادیم و علی رضی الله عنه جامهٔ مختصر داشت با او عتاب کردند گفت دل با این
خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و درویشان خوش دل شوند طاوس گفت چون جامه بشویم دل خود
را باز نیابم چند روز تا دیگر شوخگن شود یعنی رعونتی و کبری یابم در دل خود و عمر عبد العزیز را پیش
از خلافت جامه خریدندی بهزار دینار و گفتی سخت است لیکن از غایت نرم تر می باید و بعد از

می باید پس از وی سوال کردند که این چیست گفت مرا خدای تعالی داده است بخشنده و نازنده هر چه بخشید
بدرجه دیگر باز دو ورای آن تا اکنون که خلافت که ورای آن مرتبه نیست بخشید پادشاهی ابد نازد و آن طلب
می کنند و گمان مبر که جامه نیکو همه از کبر باشد چه کس بود که نیکوئی در همه چیزی دوست دارد نشانش آن بود
که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که بکبر جامه کهنه کند که خود را بآن زاهد نماید و عیسی علیه السلام گفت
چیست که جامه رهبانان پوشیده آید و باطنها بصورت گرگ کرده آید جامه ملوک در پوشید و دل از بیم خدای
نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامه خلق داشت گفتند اینجا دشمنانند اگر نیکوتر پوشی چه باشد
گفت خدای تعالی مرا باسلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب نکنم و در جمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد
سیرت پیغمبر علیه السلام بباید دانست و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری می گوید که رسول صلی الله علیه
وسلم ستور را علف دادی و شتر را ببستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه را پاره بر زدی
و با خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتی از دستاس کردن یاوری دادی و از بازار چیزی خریدی
و در گوشه ازار بخانه آوردی و بدرویش و توانگر و خرد و بزرگ بسلام ابتدا کردی و دست باایشان دادی
میان بنده و آزاد و سیاه و سپید فرق نکردی در دین و جامه در روز و شب هر دو یکی داشتی و هر شولیده
و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هر چه پیش او نهادندی اگر چه اندک بودی حقیر نداشتی
طعام شب بامداد را نگذاشتی و طعام بامداد شب را نداشتی نیکوخوی و کریم طبع و نیکو معاشر بود و گشاده
روی و گشاده لب بودی بی خنده و اندوهگین بودی بی ترش روی و متواضع بودی بی ذلت و با هیبت بود
بی درشتی سخی بودی بی اسراف رحیم بود بر همگنان و تنگ دل بود و همیشه سر در پیش افگنده داشتی و هیچ کس
طمع نداشتی پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند و آن بود که خدای تعالی بر وی ثنا کرد و گفت وَاِنَّكَ
لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ اما علاج بتفصیل آنست که بنگرد تا کبر بچه می کند اگر بسبب نسب می کند می باید
که نسب خود بداند که خدای تعالی بیان کرده است و گفته وَبَدَاَ خَلْقَ الْاِنْسَانِ مِنْ طِیْنٍ ثُمَّ جَعَلَ
نَسْلَهٗ مِنْ سُلٰلَةٍ مِّنْ مَّآءٍ مَّهِیْنٍ میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از نطفه پس نطفه پدر است
و خاک جد و ازین دو خوارتر چیست اگر گوئی آخر پدر در میان است میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه
و بسیار رسوائیها است چرا در آن ننگری و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ
داشتی و گفتی دست بخاک و خون کرده است و تو خود از خاک و خونی چرا فخر می کنی و چون این شناختی
مثل تو چون کسی بود که پندارد که علوی است دو گواه عدل بر وی گواهی دهند که او بنده است و پسر
فلان حجامست داد او روشن گردانند که چنین است چون این بداند نیز تکبر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که نسب

کرمی که از بول سپید خیزد سبب دوم کبر بود بجمال باید که هر که بجمال خود فخر می کند در باطن خود نگرد تا فضائح
بیند و نگاه کند که در شکم او و در مثانه و رگ او و در بینی و در گوش او و در همه اعضای او چه رسوائی است
و هر روز دو بار بدست خود چه از خود شوید که طاقت ندارد که آن را بچشم ببیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال
آن است و انگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راهگذر بول بگذرد تا در وجود آید
طاوس یکی را دید که می خرامید گفت این نه رفتن کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را
نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر بود چه در مزبله هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی بیرون آید و انگاه جمال
و صورت وی نه بوی است تا بآن فخر کند و زشتی دیگران بایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی
نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری تباه شود و آبله او را از همه زشتتر کند اینها بکبر نیرزد اما اگر بکبر بقوت می کند
اندیشه کند که اگر یک رگ بر وی درد کند هیچ کس از وی عاجزتر نبود و اگر مگسی از وی چیزی در رباید
از آن عاجز آید و اگر پشه در بینی او رود یا مورچه در گوش عاجز و هلاک شود و اگر خاری در پای او رود بر جای
بماند و انگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر و پیل و شتر از وی قوی تر اند پس چه فخر بود بچیزی که گاو
و خر در آن سبقت دارد اما اگر بکبر بتوانگری و مال و چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود
از ذات او بیرون که اگر مال دزد ببرد یا سلطان او را از ولایت عزل کند انگاه بدست او چه بود و اگر مال
بماند بسیار جهود بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر بر ولایت بماند بسیار بی عقل چون ترک و کرد و اجلاف
مردم بود که ده چندان ولایت دارد و در جمله هر چه بتو بود آن تو نبود و هر چه آن تو نبود تکبر و فخر بآن زشت
بود و این همه عاریت باشد و از این همه هیچ چیز بتو نیست و از جمله این اسباب آنچه بآن کبر آسان کرد
در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد خدای تعالی عزیز است
و عظیم و از صفات حق تعالی است و پس دشوار بود بر عالم که بخود التفات نکند و این بدو وجه آسان شود
وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم تر است و خطر او بیشتر است که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم
فرو نگذارند و جنایت عالم فاحش تر بود و در اخباری که در خطر عالم آمده تامل باید کرد و چه خدای تعالی
در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بخری مانند کرده که خرواری کتاب در پشت دارد و گفته کَمَثَلِ
الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا و دیگری را بسگ مانند کرده فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ
أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ یعنی اگر داند و اگر نداند از طمع خود دست ندارد و از سگ و خر چه چیز خسیس تر
بود و بحقیقت اگر باخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات از وی فاضل تر آیند تا بحیوانات چه رسد و از این
بود که یکی از صحابه میگفت کاشکی من مرغی بودمی و دیگری می گفت کاشکی من گوسفندی بودمی و
بکشندی و بخوردندی و دیگری می گفت کاشکی من کاهی بودمی پس هر که او را خطر آخرت در پیش باشد پروای

کبر شود تا اگر کسی را بیند از خود جاهل تر گوید او ندانست و در معصیت معذور بود و از من بهتر است و اگر کسی بیند که از وی عالم تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدای را از من بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو یابد و مرا خاتمت کفر بود چه بسیار کس عمر را دیدند پیش از اسلام و بروی تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن غیب است باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا بتکبر نپردازد وجه دوم آنکه بداند که کبر خدای را عز و جل رسد و بس و هر که با او منازعت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسی را گفته که تراند من قدر آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگر چه عاقبت خود نیز داند مثل که سعادت خواهد بود باین معرفت کبر از وی برود و ازین سبب بود که انبیا متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگر چه عابد بود کبر نکند و گوید باشد که علم شفیع او گردد و سیئات او را محو کند و رسول صلی الله علیه و سلم می گوید فضل عالم بر عابد همچون فضل من است بر یکی از اصحاب من و اگر جاهلی را بیند و حال او مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابدتر بود و خود را مشهور نکرده و اگر مفسد بود گوید بسیار گناه هست که بر دل رود از وسواس و خواطر که آن از فسق ظاهر بدتر باشد و باشد که در باطن من گناهی بود که من از آن غافل ام که عمل ظاهر بآن حبطت شود و در باطن او خلقی نیکو بود که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد و در جمله چون روا بود که نام او نزد خدای تعالی از جمله اشقیا بود تکبر کردن از جهل بود و ازین سبب است که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند پیدا

کردن عجب و آفت آن بدانکه عجب از جملهٔ اخلاق مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز مهلک است بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزی که بدتر است از معصیت و آن عجب است و عائشه رضی الله عنها را گفتند مردکی بدکردار بود گفت چون پندارد که نیکو کار است و این پندار عجب باشد و ابن مسعود می گوید هلاک در دو چیز است عجب و نومیدی و ازین سبب گفته اند که نومیدی در طلب سست بود و معجب همچنین پندارد که خود بی نیاز است از طلب و مطرف میگوید اگر همه شب بخسپم و بامداد ترسان و شکسته برخیزم دوست تر دارم که همه شب نماز کنم و بامداد بران معجب باشم و بشر بن منصور یکروز نماز دراز میکرد و یکی را دید متعجب در عبادات او چون سلام داد گفت ای جوان مرد تعجب مکن که ابلیس مدتهای دراز عبادت کرد و خاتمت او دانی که چه بود و بدانکه از عجب

خود یاد نیاورد و آنکه یاد آورد و بتدارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و در عبادات شکر گوی
نباشد و پندارد که از آن بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و پندارد که او خود بی آفت است
و هراس از زوال او برود و از مکر خدای تعالی ایمن گردد و خود را نزد خدای تعالی محلی و حقی شناسد بعبادتی
که آن خود نعمت خداست بروی و بر خود ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم خود معجب بود از کس سؤال نکند
و اگر با او بخلاف رای او چیزی گویند نشنود و ناقص بماند و نصیحت کس نشنود **حقیقت عجب و ادلال**
بدانکه هر کرا خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان باشد
و میترسد که از وی باز ستانند او معجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و بآن شاد بود از آن وجه که عطیه و نعمت
حق تعالی است نه از آن وجه که صفت اوست هم معجب نباشد و اگر شاد بآن بود که صفت اوست و از آن
غافل ماند که این نعمت خداست و از هراس آن خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر با این
خود را حقی داند نزد خدای تعالی و این عبادت خود را خدمتی داند پسندیده آنرا ادلال گویند که خود را دالتی
میداند و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود در دل او او معجب بود و اگر با آن از وی خدمتی و مکافاتی
بیوسد این دالت بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز کسی که بآن دالت کند از سر او برنگذرد و گفت
اگر خنده کنی و بتقصیر خود مقر باشی بهتر از آنکه گریه کنی و آنرا کاری دانی * **پیدا کردن علاج عجب** *
بدانکه عجب بیماری است که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسی که شب
و روز در علم و عبادت است گوییم عجب تو از آن است که این بر تو میرود بی تو و تو راه گذر آنی یا از آنکه از
تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل می شود اگر از آنست که در تو میرود و تو راه گذر آنی راه گذر را عجب
نرسد که او مسخر باشد و کار باو نبود او در میانه که بود و اگر گوئی من می کنم و بقوت و قدرت من است هیچ
دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت که این عمل بآن بود از کجا آورده و اگر گوئی که بخواست من
بود این عمل این خواست را و این داعیه را که آفرید و که بر تو مسلط کرد تا سلسله قهر در گردن تو افگند و بکار داشت
که هر کرا داعیه بر وی مسلط کردند او را موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد و داعیه از دست که او را بقهر
بکار دارد پس همه نعمت خداوند است و عجب تو بخود از جهل است که تو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل
خدای بود که بسیاری از خلق را غافل کرد و داعیه ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از عنایت خود اینچنین صحیح
فرستاد و داعیه ابر تو مسلط کرد و ترا بسلسله قهر بحضرت خود می برد اگر پادشاهی در غلامان خود نظر
کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده باشد باید که تعجب وی از فضل ملک
بود که بی استحقاق او را تخصیص کرد نه از خود پس اگر گوید که ملک حکیم است و تا در من صفت استحقاق
ندید از خلعت خاص بمن نفرستاد گوییم این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم از عطای ملک

است پس ترا جای عجب نیست و این همچنان بود که ملک ترا اسپی دهد عجب نیاوری انگاه غلامی دهد عجب
آوری و گوی مرا غلام ازان داد که اسپ داشتم و دیگران نداشتند چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب بود
بلکه همچنان بود که هر دو بیکبار بتو دهد و همچنین اگر گوئی که مرا توفیق عبادت ازان داده که او را دوست داشته
ام گویند این دوستی در دل تو که افکند اگر گوئی ازان دوست داشتم که او را بشناختم و جمال او را دانستم
گویند این معرفت و این دیدار که داد پس چون همه از وست باید که عجب بجود و فضل او بود که ترا بیافرید
و این صفات در تو بیافرید و قدرت و ارادت بیافرید اما تو در میانه خود هیچکس نه و نیز هیچ چیز نیست بتو جز انکه
راه گذری قدرت حق تعالی را * سوال اگر کسی گوید چون من نمی کنم و همه او میکند ثواب از کجا بیوسم و شک
نیست که ما را ثواب بر عمل است که باختیار ما است جواب حقیقی آنست که تو راه گذر قدرتی و بس و تو هیچ
کس نه وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللّٰهَ رَمَىٰ انچه کردی تو کردی که آن او کرد لکن چون حرکت بعد از
علم و قدرت و ارادت آفریده شد پنداشتی که تو کردی و سر این دقیق است و فهم نکنی و باشد که در کتاب توکل و توحید
باین اشارتی کرده آید اما اکنون بر قدر فهم تو مساهلت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بیقدرت
و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عطیه خداست پس اگر خزانه باشد محکم
و دران نعمت بسیار و تو ازان عاجز که کلیدش تو نداری و خازن کلید بتو دهد و تو دست فراکنی و برگیری
حواله آن نعمت با آن کنی که کلید بتو داد یا با آنکه بدست برگرفتی و دانی که چون کلید بتو داد برگرفتن را قدری
نبود و قدر آن را بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است
عطای حق تعالی است پس تعجب از فضل او کن که کلید خزانه طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد
و کلید معصیت بدیگران داد و در خزانه طاعت بر ایشان بربست بی آنکه از ایشان جنایتی بود بلکه بعدل
خود کرد و بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز او را عجب نبود
و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند از آنکه جاهل را مالی دهد و من که عاقلم مرا محروم کرد و این قدر
نداند که عقل بهترین نعمتها است و این نیز خدا داده اگر هر دو با و دادی و آن یکی را از هر دو
محروم کردی بعدل نزدیک نبودی و باشد که این عاقل که شکایت می کند اگر او را گویند که عقل
خود با مال او بدل کنی نکند و زنی نیکو که درویش بود زشتی را بیند با پیرایه و تجمل بسیار گوید این
چه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که بر وی نه زیبد و این مقدار نداند که این که با و داده بهتر است
و اگر هر دو باین دادی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود که پادشاهی کسی را اسپی دهد و یکی
را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را دهد و این از جهل
بود و ازین بود که داود علیه السلام یکبار گفت که هیچ شب نیاید بار خدایا که یکی از آل داود

تا بروز نماز نکند و هیچ روز نباید که نه یکی روزه دارد وحی آمد که ایشان را این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی واکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت بروی آن خطا رفت که همه عمر در حسرت و ندامت آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا این همه بلا من بر بختی و هرگز یک ذره هوای خود بر مراد تو اختیار نکردم هیچ وید وندای شنید از میان میغ بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود و ایوب بدانست و پاره خاک بر سر کرد و گفت بار خدایا از فضل تو بود توبه کردم و خدای تعالی میفرماید وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَىٰ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ اگر فضل ما نبودی هیچ کس پاکی خود راه نبودی تا بکاری دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه وسلم ازین گفت که هیچکس بعمل خود نجات نرسد گفتند و نه تو گفت و نه من الا برحمت خدای تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه میگفتند کاشکی ما خاک بودمی یا خود نبودمی پس کسی که این بشناسد از خوف عجب نپردازد **فصل** بدانکه گروهی را جهل بجدی باشد که عجب آورند بچیزی که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب این جهلست چه اگر عالم و عابد گوید که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جایی هست اما این خود حماقت محض است و کمال بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند و اگر ایشان را بدیدی در دوزخ که بچه صفت باشند و در قیامت خصمان ایشان چه استخفاف کنند بر ایشان از ایشان ننگ داشتی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب مصطفی صلی الله علیه وسلم نیست و عجب کردن بآن هم جهل است و عجب گروهی تا بجایی رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان نخواهد داشت و هرچه خواهند میکنند و این مقدار ندانند که چون خلاف پدر و جد خود کنند نسب با ایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی و تواضع دانسته اند نه در نسب چه هم از نسب ایشان کسانی اند که سگان دوزخ اند و رسول صلی الله علیه وسلم منع کرد از فخر بنسب و گفت همه از آدم اند و آدم از خاک است و چون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود که او را این مسلم باشد این آیت فرود آمد إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ و چون این آیت فرود آمد که وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ فاطمه را گفت ای دختر محمد تدبیر خود کن که من فردا ترا سود ندارم و صفیه را گفت یا عمه محمد بکار خود مشغول شو که من ترا دست نگیرم و اگر خویشان او را قرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی بر هانیدی تا خوش میزیستی و هر دو جهان او را بودی اما در جمله قرابت را زیادت امیدی هست بشفاعت و لکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نه پذیرد چنانکه حق تعالی گفت وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ و فراخ رفتن بر امید شفاعت چنان بود که بیمار احتیاط نکند و همه چیزی می خورد بر امید آنکه پدرش طبیبی استاد است و او را گوید که بیماری باشد که جز ... [illegible]

طبیب سود ندارد باید که مزاج چنان بود که طبیب آن را مدد تواند داد و نه هر که نزد ملوک محلی دارد در همه
حالی شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک او را دشمن گرفت در حق او شفاعت نه پذیرد و هیچ گناه نبود که
نتواند بود که سبب مقت گردد چه خدای تعالی سخط خود در معصیتها پوشیده کرده باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت
آن بود چنانکه فرموده وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ شما آسان می گیرید
و نزد خدای تعالی بزرگ است و همه مسلمانان را امید شفاعت است و باید شفاعت هراس از دل عاقلان
برنخیزد و با هراس عجب نباشد والله سبحانه و تعالی اعلم **اصل دوم در علاج غفلت و ضلال و غرور**
بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که براه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که ندانست یا
نتوانست و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیامد و هر که ندانست از آن بود
که غافل ماند و بی خبر شد یا راه گم کرد یا هم در راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از ناتوانستن
خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد اینجا شرح کنیم و مثل کسانیکه از ناتوانی باز مانده اند
چنان بود که کسی را راهی می باید رفت و بر راه عقبهای بلند و دشوار است و او ضعیف است و از عقبه
نتواند گذشت و عقبات راه دین چون شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم است و این عقبات که
گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و در سوم عاجز آید و همچنین
تا همه عقبات باز پس پشت نیفکند بمقصود خود نرسد اما شقاوت که سبب نادانستن است از سه جنس است
یکی غفلت و بی خبری که آن را نادانی گویند و مثل این کس چون کسی بود که بر سر راهی خفته ماند تا قافله
برود پس اگر کسی او را بیدار نکند هلاک شود دیگر جنس ضلالت است که آن را گمراهی گویند و مثل این چون
کسی بود که مقصد او از طرف مشرق بود و وی روی بمغرب آورد و میرود و هر چند بیشتر رود و از مقصد دورتر
افتد و این را ضلال بعید گویند اما آنکه از راست و چپ رود هم ضلال بود و لکن بعید نباشد جنس سوم غرور
است که آن را فریفتگی و پندار گویند و مثل او چون کسی بود که بحج خواهد رفت و او را در بادیه بزر خالص حاجت
خواهد بود هر چه دارد می فروشد و زر بدل میکند لکن زر که می ستاند قلب بود یا مغشوش و او نداند و
نشناسد و پندارد که زاد حاصل کرد و مراد خواهد یافت چون ببادیه رسد و زر عرض کند هیچکس ازان نگیرد
و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم آمده قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا
الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا گفت
خاسرترین در قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بنگرند همه غلط کرده باشند
و تقصیر این کس از آن بوده که بایستی که اول صرافی بیاموختی و آنگاه زر ستدی تا خالص از نبهره بشناختی
و اگر خود نتوانستی زر بصرافی عرض کردی اگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی و صرافی مثل پیر است

واستادی باید که بدرجهٔ پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد و کار خود بروی عرض میکند اگر ازین هردو
عاجز آید باید که سنگ زر بدست آورد و سنگ زر شهوت اوست هرچه هوا و طبع او بآن میل کند باید که بداند
که آن باطل است و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اول است در شناخت
واین سه جنس است و تفصیل این هرسه و علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل اول شناختن راه است
انگاه رفتن راه و اگر هردو حاصل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا باین اقتصار کرد که اللهم ارنا الحق
حقا وارزقنا اتباعه یعنی که حق را بما نمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی آن برویم پس ما درین که
گذشت علاج ناتوانستن گفتیم اکنون علاج نادانستن بگوییم **پیدا کردن علاج غفلت و نادانی**
بدانکه بیشترین خلق که محجوب اند بسبب غفلت محجوب اند و همانا از صد نود و نه این باشد و معنی غفلت این است
که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر خبر دارندی تقصیر نکردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند
حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران
رسد یا بمنادی علما که ورثهٔ انبیا اند که هرکه بر سر راه خفته باشد او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق
بوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و نایبان او که علمای دین اند
و همه انبیا را باین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ
غَافِلُونَ و گفت لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ میگوید
ترا که محمدی بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگویی که إِنَّ الْإِنْسَانَ
لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ همه را بر کنار دوزخ آفریده اند فَأَمَّا مَنْ طَغَى
وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى هرکه روی بدنیا آورد و از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که
مثل هوای او چو حصیریست بر سر چاه دوزخ فرا کرده هرکه بر حصیر رود لابد در چاه افتد و هرکه شهوت خود را خلاف کرد
ببهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت هرکه از آن بگذشت لابد به بهشت رسید و ازین گفت رسول
صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات پس از خلق هرکه در بادیه است چون عرب و کرد و ترکمان
امثال این قوم که در میان ایشان علما نباشند در خواب غفلت بمانند که کس ایشان را بیدار نکند و همه از خطر آخرت
بی خبر اند بآن سبب بمیرند و هرکه در روستاها است همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون
گورستان است چه در خبر است که اهل الکفور اهل القبور و هرکه در شهری است که در آن عالم واعظ که بر منبر سخن گوید
نیست یا عالم آن شهر بدنیا مشغول است و بمصیبت دین مشغول نیست هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل
و خفته است دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر رود و مجلس میدارد چنانکه عادت

مذکران بی حاصل است سجعی و طامات و نکته و وعده رحمت و عشوه میدهد که مردم را گمان می افتد که بهر صفت
که باشند رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بدتر است و مثل ایشان چون خفته است
بر سر راه که کسی او را بیدار کند و او را شرابی دهد که از آن مست شود و بیفتد و این مدبر پیش از این چنان
بود که آسان بیدار شدی بهر آواز که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر پنجاه لگد بر سر وی زنی خود آگاهی نیابد
و هر عامی که باین مجلسها نشیند بآن صفت گردد که نیز خطر آخرت در دل او فرو نیاید و هر چه با او گوئی گوید ای مرد
خدای رحیم و کریم است و او را از گناه من چه زیان و بهشت او فراخ تر از آن است که از من و مثل من تنگ شود
و امثال این ترهات در دماغ ایشان بروید و هر گز که با مردم ازین گونه سخن گوید او دجالی است و در خون دین
خلق است و مثل او چون طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت بر شرف هلاک است انگبین دهد که انگبین شفا است
لکن کسی را که علت او سردی بود و آیات و اخبار رجا و امید رحمت خدای تعالی شفا است لکن دو بیمار را و بس
یکی بیماری که چندان معصیت کرده باشد که نا امید شده باشد و از نا امیدی توبه نکند و گوید توبه من هرگز
نه پذیرند پس این آیات و اخبار شفا او بود قُلْ یٰعِبَادِیَ الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰۤی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا
مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ الآیة بشرط آنکه پیوسته بآن آیت که باین پیوسته است می خواند وَاَنِیْبُوْا اِلٰی رَبِّكُمْ
وَاَسْلِمُوْا لَهٗ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَّاْتِیَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنْصَرُوْنَ بگوی با بندگان من که نا امید مشوید
که حق تعالی همه گناهان را بیامرزد چون توبه کنید ولی باز گردید و اتباع احسن ما انزل کنید و بیمار دیگر کسی بود
که خوف بر وی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن باشد که خود را از جهد بسیار هلاک کند که شب
هیچ نخسبد و طعام نخورد و امثال این آیات رجا جراحت او را مرهم بود اما چون این آیات و اخبار با غافلان
و دلیران گوئی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند و چنانکه طبیب که حرارت را بانگبین معالجه
کند که در خون بیمار باشد این عالم نیز همچنین در قصد دین مردم باشد و رفیق دجال بود و صدیق ابلیس بود در
شهری که چنین عالمی باشد ابلیس بی نیاز بود از رفتن بآن شهر که او خود نیابت تمام دارد اما اگر سخن واعظ
بشرط شرع و تخویف و انذار بود ولکن سیرت او مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص بود و غفلت دیگران بسخن او هم
برنه خیزد و مثل او چون کسی بود که طبقی لوزینه در پیش گیرد و بشره تمام می خورد و فریاد می کند که
ای مردمان هیچ یکی گرد این مگردید که زهر آلود است همچنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن
حریص تر شوند و گویند این از آن می گوید تا همه او را باشد و هیچکس را و از رحمت نکند اما اگر کردار و گفتارش
هر دو بشرط بود و از جنس سیرت و گفتار سلف بود غافلان بقول او از خواب غفلت بیدار شوند اگر او را
قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد با گروهی که سخن او بشنوند و گروهی حاضر نیایند و در غفلت
نمانند واجب بود که چندانکه تواند از پی ایشان برود و بخانه ایشان رود و ایشان را دعوت میکند

پس ازین جمله معلوم شد که خلق از هزار نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی خبر و غفلت علتی
است که علاج آن بدست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج آن چون جوید پس علاج آن
بدست علما است چنانکه کودکان که از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردان بقول واعظان بیدار
شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب شده و خلق درین حجاب مانده اند و اگر
حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس این خطر
بی خبر بود و درین هیچ منفعت نباشد * **پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن** بدانکه
گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند ولکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن
گمراهی حجاب ایشانست و این را پنج مثال بگوییم تا معلوم شود مثال اول آن است که گروهی آخرت را
منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و
باین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزیند و پندارند که این که انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق
گفته اند درین جهان یا طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود
که کودک را گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانهٔ موشان کنند و این مدبر اگر بمدرین مثال نظر کند
بداند که آن ادبار که کودک دران افتد بسبب نارفتن بدبیرستان از خانهٔ موشان بدتر است چنانکه اهل
بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن متابعت هوا است
ولکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر الزمان اگرچه بزبان
نمی گویند و باشد که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن معاملت ایشان بران دلیل کند چه عقل ایشان چنان است
که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی ایشان
نگر فتندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آن را سه طریق است یکی آنکه مشاهده
بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را که مرده اند ببیند و باین نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان
اگرچه درین جهان باشند دران حالتی که بر ایشان درآید که آن را فنا و بیخودی گویند احوال آن جهان
بمشاهده ببینند زیرا که حجاب ازین مشاهده مشغله حواس است و مشغله شهوات و باین معنی اشارتی کرده
آمده است در عنوان کتاب و این بغایت عزیز است و آنکه بآخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آرد
و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی بآن رسد * طریق دوم آن است که برهان بشناسد که حقیقت آدمی
و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهری است قائم بنفس خود و ازین قالب مستغنی است و این قالب مرکب
و آلت اوست نه قوام وی و به نیستی او نیست نه شود و این راه طریقی هست لکن هم عزیز و دشوار است و راه
علمای راسخ است در علم و باین نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان طریق سوم و آن طریق

عموم خلق است آن است که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان در علم بکسانی که ایشان را بینند
و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و هر کرا صحبت پیری پخته و عالمی با ورع مساعدت نکرد و در شقاوت
بماند و هر چند پیر و عالم بزرگتر ایمان که از سرایت نور او باشد عظیم تر و از این بود که نیک بختترین مردم صحابه رسول
صلی الله علیه وسلم بودند بسبب سعادت مشاهده او و آنگاه تابعین بسبب مشاهده صحابه و از این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثل این قوم چنان است که کودک پدر خود را
بیند که هر کجا ماری بیند از آن بگریزد و باشد که خانه وی بگذارد و بارها این دیده باشد و را بضرورت ایمانی
حاصل آید بآنکه مار بد است و از آن بباید گریخت تا او نیز چنان شود بطبع که هر کجا ماری بیند از آن بگریزد
بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند و باشد که بشنود که در آن زهر است و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند
لکن خوفی تمام از آن حاصل آید و مثل مشاهده انبیا چنان بود که ببینند که کسی را بگزید و بمرد و دیگری را
گزید و هم مرد و ضرر آن بمشاهده معلوم شود و این منتهای یقین بود و مثل برهان علماء راسخ چنان بود
که این ندیده باشند لکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی دانسته باشند و مزاج مار دانسته و تضاد میان
ایشان دانسته و از این نیز یقینی حاصل شود لکن نه چنان بود که آن مشاهده و ایمان همه خلق الا بزرگان
علما از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج نزدیکترین است مثال دوم آن است که گروهی هستند
که آخرت را منکر نباشند و نابودن آن بقطع اعتقاد نکرده اند لکن در آن متحیر باشند و گویند بتحقیق نمیتوان
شناخت پس شیطان دلیلی پیش ایشان نهد تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک و یقین را بشک
نتوان داد و این باطل است چه آخرت یقین است نزد اهل یقین و لیکن علاج این متحیر آن است که گوییم
تلخی دارو یقین است و شفا شک و خطر نشستن در دریا یقین است و سود تجارت شک و اگر کسی ترا گوید در
حال تشنگی که این آب مخور که مار سر در آن کرده لذت آب خوردن یقین است و زهر شک چرا دست بداری
و اگر گویی این یقین اگر در گذرد زیان این سلیم است و اگر حدیث زهر راست می گوید هلاک تو در آن بود و بآن
صبر نتوان کرد همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون گذشت خوابی گشت و آخرت جاوید است
و با رنج جاوید بازی نتوان کرد و اگر دروغ است همان انگار که این روزی چند در دنیا نبودی چنانکه
در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست است از عذاب جاوید برستی و از این بود که علی رضی الله عنه
ملحدی را گفت اگر چنان است که تو می گویی همه برستیم و اگر نه ما برستیم و تو افتادی مثال سوم آن است که گروهی
هستند که بآخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و این مقدار ندانند
که نقد از نسیه وقتی بهتر بود که هم چندان باشد اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه
معاملات خلق را بنا بر این است و این نیز از جمله ضلال است که کسی این مقدار نشناسد مثال

چهارم گروهی است که بآخرت ایمان دارد ولکن چون درین جهان کار بمراد او بود و خود را نعمت دنیا ساخته بیند
گوید چنانکه اینجا در نعمت ام آنجا نیز در نعمت باشم چه خدای تعالی مرا این نعمت ازان داد که مرا دوست
میدارد فردا نیز همچنین کند چنانکه آن برادران که قصهٔ ایشان در سورهٔ الکهف است که آن یکی مال دار گفت
وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا وان دیگر گفت إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ
و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز بود و غلامی ذلیل و فرزند را همه روز در بند دبیرستان و چوب
معلم می دارد و غلام را واگذاشته باشد تا هرچه میخواهد میکند و میرد که باد بار یک می دارد اگر این غلام پندارد
که این از دوستی او میکند و او را از فرزند دوستر میدارد این از حماقت بود و سنت الله تعالی این است که اولیای
خود را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خود ریزد و مثل آسایش و راحت او چون مثل راحت کسی باشد که کاهلی
کند و بگذارد لاجرم ندرود و مثال پنجم گروهی است که گویند خدای رحیم و کریم است و بهشت از هیچکس دریغ ندارد
و این ابلهٔ ندانند که چه کرم و رحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب آن بداد که یک دانه در زمین افگنی تا هفصد
بدروی و مدتی اندک عبادت کنی و ابد الاباد بپادشاهی بی نهایت رسی اگر معنی رحمت و کرم آن است که
بی آنکه بکاری بدروی پس حراثت و تجارت و طلب روزی چرا می کنی صبر کن و بی کار باش که خدای کریم است
و قادر است که بی تخم کشتن و ورزیدن نبات بر رویاند چون باین کرم ایمان نداری با آنکه می گوید وَمَا مِنْ
دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وانگاه در آخرت این اعتقاد کنی با آنکه میگوید وَأَنْ لَيْسَ
لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ این نهایت گمراهی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه
هواها و تمنی علی الله و چنان که کسی چشم فرزند دارد بی آنکه نکاح کند و صحبت کند یا صحبت کند و تخم نگاه دارد
ابله باشد بامید فرزند با آنکه خدای کریم است و برآفریدن فرزند قادر است بی تخم آنکه صحبت کند و تخم به نهد
و بر سر امید بنشیند تا باشد که خدای تعالی آفات باز دارد و فرزند پدید آید عاقل است همچنین آنکه ایمان
نیاورد یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و آنکه این هر دو بکند و امید می دارد
بفضل خدای تعالی که صواعق و آفات باز دارد در وقت مرگ تا ایمان بسلامت برد این عاقل است
و آن دیگر مغرور و آن قوم که میگویند خدای تعالی ما را درین جهان نیکو داشت و در آن جهان نیز نیکو
دارد که وی خود کریم و رحیم است بخدای غره شده اند و آن قوم که میگویند دنیا نقد و یقین است و آخرت
نسیه شک بدنیا غره شده اند و خدای تعالی از هر دو حذر فرموده است يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ
اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ میگوید ای مردمان
آنچه وعده داده ام حق است که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند این وعده حق است گوش دارید
تا بدنیا غره نشوید و بخدای غره نشوید* پیدا کردن پندار و علاج آن بدانکه اهل پندار مغرورانند

واین قوم کسانی اند که بخود و عمل خود گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و بهره را از خالص باز ندانند
با آنکه صیرفی تمام نیاموخته باشند و برنگ و صورت غره شوند و آن کسانی که بعلم و عمل مشغول اند و از حجاب
غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صد یکی نبود و نه معذور اند و از این سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
روز قیامت آدم را گویند از ذریت خود نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند از هزار نهصد و نود و نه و این
نه آن باشند که همیشه در دوزخ باشند لکن ایشان را از گذر دوزخ چاره نبود چه گروهی اهل غفلت باشند و گروهی
اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خود بوده باشند اگر چه دانسته باشند که مقصر اند
و اهل پندار بسیار اند و اصناف ایشان بشمار نیاید لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عباد و صوفیان و ارباب
اموال طبقه اول از اهل پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند
و در معاملت تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم
بدرجه رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبود و بمعاملت ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند
و مثل ایشان چون بیماری است که علم علت خود بخواند و همه شب تکرار میکند و نسخه نیکو بنویسد و شرط دارو و علت
نیک بداند و هرگز شربتی نخورد و بر تلخی دارو صبر نکند بتکرار صفت شربت او را کجا سود کند و خدای تعالی میگوید
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ و میگوید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ می گوید فلاح کسی یابد که پاک
گردد نه آنکه علم پاکی بیاموزد و در بهشت کسی رود که هوای خود را خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف می باید
کرد و این سلیم دل را اگر این پندار از اخبار خاسته است که در فضل علم است چرا آن اخبار که در حق علمای بد آمده
بر نخوانده که در قرآن او را بخر مانند کرده که کتاب در پشت دارد و بسگ مانند کرده است و می گوید رسول
صلی الله علیه وسلم عالم بد را در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن او بشکند و آتش او را بگرداند چنانکه
خر آسیا گرداند و همه اهل دوزخ بر وی گرد آیند و گویند تو کیستی و این چه نکال است گوید من آنم که فرمودم
و نکردم و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید عذاب هیچکس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نبود که وی
بعلم خود کار نکند و ابو الدرداء می گوید وای بر آنکه نداند یک بار و وای بر آنکه بداند و آن کار نکند هفت
بار یعنی که علم بر وی حجت شود و گروهی دیگر در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند لکن همه اعمال ظاهر بجای
آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا
و طلب ریاست و بد خواستن با اقران خود و شاد بودن برنج ایشان و اندوهگین بودن براحت ایشان و از این
اخبار غافل ماندند که میگوید اندک ریا شرک است و در بهشت نرود کسی که در دل او یک ذره کبر است
و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را و آنکه می گوید خدای بصورت شما ننگرد
و بدلهای شما نگرد و بس مثل این قوم چون کسی است که کشتی کرده باشد

و خار و گیاه آنجا برآمده او را مهم است که خار و گیاه از بیخ بکند تا نبات قوت گیرد و او سر گیاه می برد و
بیخ آن در زمین بگذارد و هرچند بیش برد بیش بالد و بیخ اعمال بد اخلاق بد است و اصل آن است که آن کنده
شود بلکه مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون گچ کرده
و اندرون پر گندگی و نجاست یا چون گور را آراسته که بیرون نگار بود و اندرون مردار یا چون خانهٔ تاریک
که شمع بر پشت آن نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بد را بااین نسبت کرده و گفته چون ماشو مباشید که
آرد از آن فرو می شود و سبوس در آن می ماند شما نیز سخن حکمت می گویید و آنچه بد بود در شما می ماند و گروهی
دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد است و ازین حذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت لیکن پندارند
که دل ایشان خود ازین پاک است و ایشان بزرگ تر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم
این حال از همه بهتر دانند و لکن چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبر است
این طلب عز دین است و اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو در پوشند و اسب و ستام و تجمل
دارد گوید این نه رعونت است که این کوری دشمنان دین است که مبتدعان باین کور شوند که علما با تجمل
باشند و سیرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند
که آنچه ایشان می کردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام به تجمل او عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان
پیدا آید گویند این صلابت دین حق است و اگر ریا پیدا آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت من
بشناسند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین روند گویند این نه تواضع با ظالم است که حرام است
بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام
است که این مال را مالک نیست و در مصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام در من بسته است و اگر انصاف
و به دو حساب برگیرد داند که دین را هیچ مصلحت بهتر از آن نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانی که
بسبب او در دنیا رغبت کرده باشند بیش از آن باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام نابوده
چنین عالم بسته است و مصلحت اسلام آن است که او و امثال او نباشند و امثال این پندارها و غرور
های باطل بسیار است و علاج و حقیقت این در اصول که از پیش رفته گفته ایم و باز گفتن دراز شود و گروهی
دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و علم
اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و احوال و آفات معاملهٔ راه دین
و طریق مراقبه دل که این همه فرض عین است هر کسی را خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جمله
علوم است و همه روزگار بجدال و مناظرت یا در تعصب کلام یا در فتاوای خصومات خلق در دنیا و حیله
علمهای که او را از دنیا بآخرت بخواند و از حرص بقناعت و از ریا با خلاص و از غفلت و ایمنی بخوف و

فتوی نخوانند همه روزگار بآن مستغرق دارند و پندارند که علم خود همان است و هرکه روی باین علوم دیگر آورد
خود از علم اعراض کرده و علم را مهجور کرده و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب غرور از کتب احیا آورده
ایم و این کتاب تفصیل این احتمال نکند و گروهی دیگر بعلم وعظ مشغول شده باشند و سخن ایشان همه سجع و نکته
و طامات نامفهوم بود و عبارات آن بدست می آورند و مقصود ایشان آن بود که خلق نعره زنند و بروی
ثنا گویند و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آن است که آتش مصیبتی در دل پیدا آرد که خطر کار آخرت
ببیند پس بنوحه گری این مصیبت مشغول گردد و تذکیر و وعظ نوحه این مصیبت باشد اما نوحه گر که مصیبت او
نباشد سخنی که گوید عاریتی بود و در هیچ دل اثر نکند و مغرور در این قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود
و گروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر برده باشند و نشناخته باشند که حد فقه بیش از آن نیست که قانونی که سلطان
خلق را بآن سیاست کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است و پندارد که هرچه در فقه
ظاهر راست بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال بزن خود فرو شد و
مال او بحد فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد که از وی زکاة خواهد
چه نظر او بظاهر ملک بود و ملک برده شد پیش از تمامی سال و باشد که باین فتوی کند و این مقدار
نداند که آن کس که چنین کند بقصد تا زکوة بیفکند در مقت خدای تعالی بود همچون کسی که زکوة ندهد چه
بخل مهلک است و زکوة طهارت است از پلیدی بخل و مهلک بخلی است که مطاع باشد و این حیلت
کردن طاعت بخل است پس چون بخل بدین مطاع گشت هلاکت تمام شد نجات چون یابد و همچنین شوهری
که با زن خود خوی بد پیش گیرد و او را برنجاند تا کابین بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این
درست بود که قاضی این جهان راه بزبان ظاهر داند و راه بدل نداند اما در آن جهان باین ماخوذ باشد
که این باکراه بود و همچنین کسی که برملا از کسی چیزی خواهد و آن کس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح
بود و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانه شرم دل او را بزنند تا از رنج آن
مال بدهد و میان آنکه ظاهر را بچوب بزنند و مصادره کنند و امثال این بسیار است و کسی که جز فقه ظاهر نداند
درین پندار بماند و این دقایق از سر دین فهم نکند طبقه دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار از ایشان
نیز بسیار اند گروهی مغرور اند بانکه بفضائل از فرائض باز مانده اند چون کسی که او را وسوسه در طهارت باشد
که بآن سبب نماز از وقت بیفکند و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید و گمان بد برد و نجاست آب نزد او قریب
بود و چون بلقمه رسد پندارد که همه چیز حلال است و باشد که از حرام محض حذر نکند و پای بی پاچله بر زمین
ننهد و حرام محض میخورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر گفت هفتاد باب از حلال بگذاشتیم از بیم آنکه
در حرام افتیم و با این از سبوی زنی ترسا طهارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت

آورده اند و باشد که اگر کسی جامۀ کار رشته پوشد پندارد که گناهی عظیم کرده و رسول صلی الله علیه و
سلم جامه که کفار بهدیه باو فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار بدست صحابه آمدی در
پوشیدندی و هرگز هیچکس حکایت نکرد که باب بر آوردندی بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و با آن نماز کردندی
و نگفتندی که باشد که آب که فرا آهن داده باشند یا لک که دران کرده باشند یا پوست که پیراسته باشند بشرط نماز
نکرده باشند پس هر که در معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغت نماید ضحکهٔ
شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون در آب ریختن باسراف رسد یا نماز از اول وقت بگذرد هم مغرور
باشد و شرط این احتیاط را در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی دیگر وسوسه برایشان غالب شود در نیت نماز تا بانگ
میدارند و دست می افشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت وام
گذاردن و زکوة دادن باشد و هیچکس از ایشان زکوة دیگر بار ندهد و وام دیگر باره نگذارد بوسوسه نیت
و گروهی را وسوسه در حروف سورة الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل بآن آورده باشند
تا حروف از مخارج بود و اورا دل با معنی قرآن می باید داشت تا بوقت الحمد همه شکر گردد و بوقت ایاک نعبد و
ایاک نستعین همه توحید و عجز گردد و بوقت اهدنا تضرع و زاری گردد و او همه دل با آن آورده تا این ایاک
از مخارج بیرون آید چون کسی که از پادشاهی حاجتی خواهد خواست می گوید ایها الامیر و این می گوید تا ایها
درست بگوید و بیم امیر درست بگوید شک نیست که مستحق استخفاف و مقت گردد و گروهی هر روز ختمی کنند
و قرآن بهذرمه میخوانند و می دوند بسر زبان و دل ازان غافل و همه همت ایشان آن بود که تا ختمی برخود
شمرند و گویند که ما چندین ختم کردیم و امروز چندین هفت یک خواندیم و ندانند که هر آیتی از قرآن نامه ایست
که بخلق نوشته اند و دران امر و نهی و وعد و وعید و مثل و وعظ و تخفیف و انذار می باید که بوقت وعید
همه خوف گردد و بوقت وعد همه نشاط و بوقت مثل همه اعتبار گردد و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تخویف
همه هراس گردد و این همه احوال دل است پس آنکه سر زبان می جنباند چه فایده باشد و مثل او چون کسی
بود که پادشاهی نامه باو نویسد و دران فرمانها باشد بنشیند و از بر کند و میخواند و از معانی آن غافل گروهی
بحج روند و آنجا مجاور بنشینند و روزه گیرند و حق روزه نگذارند بنگاه داشت دل و زبان و حق مکه نگذارند
بنگاه داشت حرمت و حق راه نگذارند بطلب زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از جملهٔ
مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقف ایستاده ایم و چندین سال مجاور شده ایم و این مقدار
ندانند که در خانهٔ خود با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق خانه و شوق آنکه خلق بدانند که او مجاور است
و باطمع آنکه کسی چیزی بوی دهد و هر لقمه که می ستاند بخلی در وی پدید می آید که ترسد که کسی از وی
بستاند یا بخواهد و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند و طعام اندک خورند و در

مال زاهد باشند و از جاه و قبول زاهد نباشند خلق با ایشان تبرک می کنند و ایشان بآن شادی باشند و حال
خود در چشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندانند که جاه زیان کارتر است از مال و ترک آن گفتن دشوارتر است
چه همه رنجها کشیدن بامید جاه آسان بود و زاهد آن بود که ترک جاه تواند گفت و باشد که کسی او را چیزی دهد
و نستاند که مبادا گویند زاهد نیست و اگر او را گویند ظاهر بستان و در سر بدرویش مستحق ده بروی صعب‌تر
بود از کشتن اگرچه از حلال بود که آنگاه مردم بدانند که زاهد نیست و با این باشد که حرمت توانگران بیش دارد
از حرمت درویشان و ایشان را مراعات بیش کند و این همه غرور باشد و گروهی همه اعمال بجای آورند
تا روزی بمثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح گویند و شب بیدار باشند و روز روزه دارند
لکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود و باطن ایشان پر حسد و ریا و کبر باشد و غالب آن بود
که چنین مردم بدخوی باشند و ترش روی و با خلق خدای سخن بخشم گویند و گوئی با هر کسی خشمی و جنگی دارند
و این قدر ندانند که خوی بد همه عبادات حبط کند و سر همه عبادات تنها خلق نیکو است و این مدبر گوئی منتی
از عبادت خود بخلق می نهد و بهمگنان بچشم حقارت نگرد و خود را از خلق فراهم گیرد تا کسی خود را با وی باز نزند
و این قدر ندانند که سر همه عابدان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و از همه جهان گشاده روی
تر و خوش خوی تر بود و هر که شوخگن تر بودی که همه خود را از وی بهم گرفتندی او را بخود نزدیک نشاندی
و دست بوی دادی و کدام احمق تر از کسی بود که برز استاد دکان گیرد و این سلیم دلان چون شرع
مصطفی ورزند و سیرت او را خلاف کنند چه ابلهی بود بیش ازین طبقه سوم صوفیان اند و در میان
هیچ قوم چندین پندار و غرور نباشد که در میان ایشان چه هرچند راه باریک‌تر بود و مقصود عزیزتر شبهت
و غرور بیش افتد و اول تصوف آن است که سه درجه حاصل کرده باشد یکی آنکه نفس او مقهور شده باشد
و در وی نه شهوت مانده باشد و نه خشم نه چنانکه از اصل رفته باشد لکن مغلوب شده باشند تا در وی هیچ تصرف
نتواند کرد مگر باشارت شرع چون قلعه که فتح شود و اهل آن قلعه نکشند و لیکن منقاد شوند همچنین قلعه
سینه او بر دست سلطان شرع فتح شده باشد دیگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش او برخاسته بود و معنی
این آنست که از عالم حس و خیال درگذشته باشد که هرچه در حس و خیال آید بهایم را در آن شرکت است و بهمه نصیب شهوت
چشم و فرج و شکم است و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و هرچه جهت پذیر بود و خیال را بآن کار بود نزد او همچنان شده
باشد که گیاه نزد کسی که لوزینه و مرغ بریان یافته باشد که دانسته که هرچه در خیال آید خسیس است و نصیب
ابلهان باشد و اکثر اهل الجنة البله سوم آنکه همگی او حق تعالی و جلال و جمال حضرت او گرفته باشد و این
آن بود که جهت را و مکان را و حس و خیال را با او هیچ کار نبود بلکه خیال و حس علم را که ازین هر دو جنس نبود
با او همچنان کار بود که چشم را با آواز و گوش را با الوان که بضرورت از آن بی خبر بود

وچون باینجا رسید اسیر گوی تصوف رسید وورای این مقامات واحوال باشد و اوراجق تعالی که ازان عبارت
دشوار آید تا گروهی عبارت ازان بیگانگی کرده اند و اتحاد و گروهی بحلول و هر کرا قدم در علم راسخ نباشد و آن
حال او را پیدا آید از تمامی آن عبارت نتواند کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود ولکن
او را قدرت عبارت نبود ازان این است موداری از راه تصوف اکنون بنگر تا غرور و پندار ایشان بینی
که گروهی از ایشان بیش از سجاده و مرقع وسخن طامات ندیدند آن گرفته باشند و جامه وصورت و سیرت
ظاهر ایشان گرفته اند و همچون ایشان بر سجاده می نشینند و سر فرو می برند و باشد که وسوسه وخیالی در پیش
ایشان می آید و سری جنبانند و می پندارند که تصوف خود نیست و مثل این قوم چون پیرزنی عاجز باشد
که کلاه بر سر نهد و قبا در بندد و سلاح در پوشد و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ
چون کنند و شعر و رجز چون گویند و همه حرکات ایشان بدانسته بود و چون پیش سلطان رود تا نام او در
جریده بنویسند و سلطان چنان بود که بصورت و جامه ننگرد و برهان خواهد او را برهنه کند یا او را با دیگری
مبارزت فرماید پیرزنی مدبر ضعیف بیند بفرماید تا او را در پای پیل افکنند تا نیز کسی زهره آن ندارد که
بحضرت پادشاه چنین استخفاف کند و گروهی باشند از ایشان که ازان نیز عاجز باشند که زی ظاهر ایشان
نگاه دارند و جامه خلق در پوشند بلکه فوطهای باریک و مرقعهای نیکو و برنگ کحلی بدست آورند و پندارند
که چون بجامه رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه عودی ازان کردند تا هر وقتی نشستن
حاجت نبود و کبود ازان کردند که در مصیبتی بودند در دین که کبود بآن لایق بود و این مدبر چون چنان نفس
نیست که بجامه شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا
جامه دریده شود خرقه بران زند تا مرقع شود بلکه فوطهای نو بقصد پاره کنند تا بهم رقع دوزد و در ظاهر
صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامه او چهارده پاره
زده بود و بعضی ازان ادیم بود و گروهی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامه مختصر و دریده ندارند
طاقت گزاردن فرائض و ترک معاصی هم ندارند و برگ آن ندارند که بعجز خود اقرار دهند که در دست شیطان
و شهوت اسیر شده اند گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز است و باحق است
و ما را باین اعمال ظاهر حاجت نیست چه این مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خود
باشند و ما را خود نفس مرده است و دین ما دو قله شده که بچنین چیزها تباه نگردد و چون بعابدان نگرند
گویند این مزدوران بی مزد اند و چون بعلما نگرند گویند ایشان در بند حدیث افتاده اند در راه حقیقت
نمی دانند و این قوم کشتنی و کافر اند و خون ایشان باجماع امت مباح است و گروهی دیگر بخدمت
صوفیان بر خیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال فدا کند

وخود را بکلی فراموش کند در عشق ایشان چون کسی از ایشان مشغلی سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد
وایشان را تبع خود سازد تا نام او بخدمت وخادمی منتشر شود ومردم او را حرمت دارند وهرکجا که باشد حلال
وحرام می ستاند وبا ایشان میدهد تا بازار او تباه نشود وپوشیده بماند که معزور وفریفته است وگروهی دیگر هستند
که ایشان راه ریاضت بتمامی بروند وشهوات خود مقهور کنند وهمگی خود بحق تعالی دهند ودر زاویه بر سر
ذکر نشینند واحوال با ایشان روی نمودن گیرد تا از چیزیکه خواهند خبر یابند واگر تقصیری کنند تنبیهی ببینند
وباشد که پیغمبران وفرشتگان را بمثالها وصورتهای نیکو دیدن گیرند وباشد که مثل خود را در آسمان
بینند وحقیقت این اگرچه درست باشد چون خوابی بود که راست ودرست باشد لکن آن خواب در خیال
خفتگان آید واین در خیال بیداران واو باین چنان غره شود که گوید هرچه در هفت آسمان وزمین است
چندبار بر من عرض کردند وپندارد که نهایت کار اولیا خود این است وهنوز سر یک موی از عجائب صنع
خدای در آفرینش ندانسته است وپندارد که هرچه در وجود است همه آن است که او دید وچون این پدید
آید پندارد که تمام شد وبشادی این مشغول شود ودر طلب فاتر شود وباشد که آن نفس که مقهور شده باشد
اندک اندک پدید آمدن گیرد واو پندارد که چون چنین چیزها روی نمودند از نفس خود امین شد وبکمال رسید
واین غروری عظیم بود بلکه برین همه اعتماد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد او بگردد وطوع شرع شود که
هیچ صفت او را در وی تصرف نماند شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته که بر آب رفتن وبر هوا پریدن و
از غیب خبر دادن هیچ یکی کرامت نبود بلکه کرامت آن بود که کسی همه امر گردد یعنی همگی او طوع فرمان
شود که بروی جز امر نرود واین حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیگر ممکن بود که از شیطان باشد چه شیطان
را نیز از غیب خبر است وکسانی که ایشان را کاهنان گویند نیز از بسیاری کار غیبی خبر دهند وچیزهای
عجب بر ایشان برود واعتماد بر این است که او وبایست او از میان برخیزد وشرع بجای آن بنشیند
پس آنگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سگ غضب که در سینه تست در زیر پای آوردی ومقهور
کردی بر شیری عظیم نشستی واگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب وغرور نفس خود دانستی و
از آفت وتلبیس او آگاه شدی آنگاه عیب تو غیب تست از غیب خبر یافتی واگر بر آب نتوانی رفت ودر
هوا نتوانی پرید باک مدار که چون بیرون از حس وخیال ترا مقامی پدید آمد ودر آن برفتی بر آب رفتی وبهوا
پریدی واگر بادیه بیک پشت نگذاری باک مدار که چون از وادیهای دنیا رستی ومشغله دنیا از پس پشت
انداختی بادیه صعب بگذاشتی واگر پای بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر زبر یکدرم شبهه
نهادی عقبه بگذاشتی که خدای عزوجل در قرآن عقبه این را گفته است آنجا که گفت فلا اقتحم
العقبة گفته است یعنی از انواع عشر ودر آن قوم وتمام آن گفتن دراز گردد طبقه چهارم

توانگران و ارباب اموال اند و اہل پندار و غرور در ایشان نیز بسیار اند چه گروهی از ایشان مال بر مسجد
و رباط و پل نفقه میکنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه بر او آن بود که بخداوند باز رسانند ایشان
آن مال در عمارت صرف می کنند تا معصیت زیادت می شود و پندارند که کاری کرده اند و گروهی از حلال
خرج کنند ولکن مقصود ایشان ریا باشد که اگر یکدینار خرج کنند خواهند که نام خود بخشت پخته بر آنجا می بنویسند
و اگر گویند منویس نام دیگری بنویس که خدای داند که کرده نتوانند و نشان این ریا آن بود که در قرابت
و همسایگی او درویشان باشند که بیک نان محتاج باشند و آن با ایشان دادن فاضل تر بود و نتوانند داد
که بخشت پخته بر پیشانی او نتوانند نوشت که بناه الشیخ فلان طال بقاه و گروهی دیگر مال حلال خرج
کنند با خلاص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خیری است و از آن دو فساد حاصل آید یکی
آنکه دل مردم در نماز بآن مشغول شود و از خشوع باز مانند و دیگر آنکه ایشان را مثل آن در خانه خود آرزو
کند و دنیا در چشم ایشان آراسته باشد و پندارد که کاری میکند و رسول صلی الله علیه وسلم گفته چون مسجد
بنگار کنید و مصحف بزر و سیم های بر شما و آبادانی مسجد بدلهای حاضر و خاشع و خاضع باشد که از دنیا
نفور شده باشد و هر چه خشوع ببرد و دنیا آراسته کند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مدبر مسجد
را ویران کرد و پندارد که کاری کرده است و گروهی دیگر آن دوست دارند که درویشان را بر در سرای
گرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و معروف باشند یا خرج بر جماعتی کنند
در راه حج یا در خانقاهی که همه کس بدانند و شکر گویند و اگر گوئی این سیم بیتیمی دهی فاضل تر از این که در
راه حج خرج کنی نتوانند که شرب او ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری می کند یکی با بشر حافی مشورت
کرد که دو هزار درم حلال دارم فحج خواهم رفت گفت بتماشا میروی یا برای رضای خدا تعالی گفت
برای رضای او میروم گفت برو و وام ده درویش بگذار یا بده بیتیم ده یا بمردی معیل ده که آن راحت
که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضل تر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم در دل خود گفت
از آنکه این مالها نه از وجه بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی نفس تو قرار نگیرد و گروهی خود چنان
بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند و آنگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانی دهند که در خدمت ایشان باشند
چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع ایشان برجای بود و چون مدرس که زکوة بطالب علمان خود
دهد و اگر از درس او برود ندهد و این بجای اجرا باشد و می داند که بعوض شاگردی میدهد و می پندارد
که زکوة داده و باشد که بکسانی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان بمردم
دیگر دهند تا نزد ایشان منتی باشد و باین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند
و باشد که شکر و ثنا نیز چشم دارد و پندارد که زکوة میدهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشند

که زکوة نیز ندهند و مال نگاه میدارند و دعوی پارسائی می کنند و شب نماز گزارند و روز روزه دارند و مثل
ایشان چون کسی بود که او را درد سر باشد و دارو بر پشت پای نهد این مدبر نداند که بیماری او از بخل است
نه از بسیار خوردن پس علاج آن خرج کردن باشد نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال
را بسیار است و هیچ صنف مردم ازین نرسته باشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه درین کتاب است
تا آفات طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسد آنگاه دوستی خدای تعالی جل جلاله
بر ایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته گردد الا بقدر ضرورت
و مرگ در پیش خود نهاده بود و جز باستعداد آن مشغول نشود و این
آسان بود بر هر که خدای بر وی آسان کند والله سبحانه
اعلم تمام شد ربع مهلکات از کتاب کیمیای سعادت
والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی
محمد و آله و اصحابه اجمعین
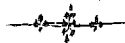
بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جملهٔ کتاب کیمیای سعادت در منجیات است و این نیز ده اصل است

اصل اول در توبه .... اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجا
اصل چهارم در فقر و زهد * اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه *
اصل هفتم در تفکر .... اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق *
اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت *

اصل اول در توبه

بدانکه توبه و باز گشتن بحق تعالی اول قدم مریدان است و بدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشهٔ شیطان است و باز گشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان است هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کند نسبت خود با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان را درست داشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند در ابتدا ناقص و بی عقل آفریده اند و اول شهوت را بر وی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگان است بعد از آن آفریده اند که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ سینهٔ آدمی بغلبه بدست فرو گرفته و نفس با آن خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آمد بتوبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان و شهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم سالکان است و بعد از آنکه بیداری حاصل آید از نور عقل و شرع تا بدان راه از بیراهی باز داند هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی آن باز گشتن است از بیراهی و آمدن براه

فضیلت و ثواب توبه *

بدانکه خدای تعالی همه خلق را بتوبه فرموده و گفته وَتُوبُوا اِلَی اللهِ جَمِیعًا اَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ ۝ یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از مغرب بر آید توبهٔ او قبول بود و گفت پشیمانی توبه است و گفت در راه گذر مردم که آن را لافکاه گویند باستند که کس بود که آنجا باستد و هر که میگذرد بروی میخندند و هر زن که برسد با وی سخنهای زشت میگویند و از آنجا برنخیزد تا آنگاه که دوزخ او را واجب نگردد مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه و سلم من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان توبه کند خدای عز و جل گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آن را نوشته باشند و فراموش گرداند بر دست و پای وی و بر آنجای که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را ببیند بر وی هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبهٔ بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بگلو رسد و بحد غرغره رسد و گفت خدای تعالی دست کرم گشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد

تا بشب توبه کند و بپذیرد و کسی را که بشب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب
برآید و عمر رضی الله عنه میگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت توبه کنید که من در روزی صد بار توبه کنم
و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است ولکن بهترین گناهکاران تائبان اند و گفت هرکه از گناهی توبه
کند همچون کسی باشد که خود اصلا گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نروی و گفت
یا عائشه این که خدای تعالی میگوید اِنَّ الَّذِیْنَ فَرَّقُوْا دِیْنَهُمْ وَکَانُوْا شِیَعًا اهل بدعت اند
و هرکه گناهی دارد او را توبه هست مگر مبتدع که ایشان را توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من
و گفت چون ابراهیم علیه السلام را بآسمان بردند و زمین مردی را دید که با زنی زنا می کند بر ایشان دعا کرد
تا هلاک شدند دیگری را دید که معصیت می کرد بر وی نیز دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم بگذار بندگان مرا که از سه
کار یکی حاصل آید یا توبه کنند و بپذیرم یا استغفار کنند و بیامرزم یا از وی فرزندی آید که مرا پرستد
نشناخته که از نامهای من یکی صبور است و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
که خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که نه آن را بیامرزید پیش از آنکه آمرزش خواست
و گفت صلی الله علیه وسلم از جانب مغرب دری است پهنای آن هفتاد ساله یا چهل ساله راه برای توبه
گشاده است از آن روز باز که آسمان و زمین آفریده اند و در نه بندند تا آنگاه که آفتاب از مغرب آید و گفت
روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هرکه توبه کرده باشد بپذیرند و هرکه آمرزش خواسته باشد بیامرزند و
کسانی را که دلها پر کین دارند همچنان بگذارند و گفت که خدای تعالی بتوبه بنده شادتر از آن است که مرد
اعرابی که در بادیه خونخوار سر فرو نهد و بخسپد شتری دارد که زاد و طعام و هرچه دارد بر آن است چون
بیدار شود شتر را نبیند برخیزد و بسیاری طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از
جان برگیرد و گوید بجای خود باز روم سر بر زمین نهم تا بمیرم باز آن جای باز آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد
در خواب شود چون از خواب درآید شتر را ببیند با زاد و راحله بر سر او ایستاده خواهد که شکری کند و گوید
ای تو خدای من و من بنده تو از شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بنده من و من خدای تو خدای
تعالی بتوبه بنده خود شادتر بود از این مرد بآن شتر و طعام و شراب خود حقیقت توبه بدانکه اول
توبه نور معرفت و ایمان است که پیدا آید تا آن نور ببیند که گناهها زهر قاتل است چون بنگرد که او از این زهر بسیار
خورده و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و هراس در وی پدید آید چون کسی که بداند که زهر خورده است
پشیمان شود و بترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو برد تا قی کند و بسبب این هراس تدبیر دارو کند تا
اثر آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند همچنین چون ببیند که هر شهوت که رانده همچون انگبین
بوده است که در آن زهر بود که در حال شیرین باشد و با آخر بگزاید در وی پشیمانی پیدا آید

برگذشته و آتش خوف در میان جان او افتد که خود را هلاک بیند و درین آتش خوف و پشیمانی شره شهوت
و گناه در وی سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل
نیز بر سر آن نرود و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگسترد و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش
ازین همه بطر و شادی و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود
اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی است و اصل آن نور معرفت و ایمان است و فرع آن بدل
کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت پیدا کردن آنکه توبه
واجب است بر همه کس در همه وقت اما آنکه توبه واجب است بر همه کس آن شناسی که هر که بالغ شد و کافر است
بر وی واجب است که از کفر توبه کند و اگر مسلمان است و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان می گوید و بدل
غافل است واجب است بر وی که ازان غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود
و خبر یابد و باین نه آن می خواهم که دلیل آنچنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب نیست بر همگان
لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و پس حکم وقتی او را باشد که هر چه
رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر گاه که معصیت رود ایمان تمام نبود
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کس نه زنا کند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و دزدی
و ازین نه آن میخواهد که درین حال کافر بود ولکن ایمان را شاخ و شعب بسیار است و یکی از شاخهای آن
آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است و هر که داند که زهر می خورد و نخورد پس دران حال سلطان شهوت
ایمان او را و آنکه زنا مهلک است هزیمت کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در
دود ظلمت شهوت پوشیده باشد پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان عادتی
تقلیدی پس اگر این نیز کرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود ازان توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خود
از معصیت خالی کرد باطن او از تخم این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال
و جاه و چون حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که این همه خبائث اصول معاصی است و ازین همه
توبه واجب است تا هر یکی را ازین بحد اعتدال برد و این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این بمجاهدت
دراز بود و اگر ازین نیز خالی شد از وسواس حدیث نفس و اندیشهای ناکردنی خالی نبود ازین همه توبه
واجب است و اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و ازین
هم توبه واجب است و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه یک لحظه بود و ازین توبه
کردن واجب بود و اگر مثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست از ذکر و فکر آن را نیز
مقامات است متفاوت که هر یکی ازان درجات نقصان دارد با ضافت با آنکه فوق آنست و

قناعت کردن بدرجهٔ نقصان با آنکه تمامتر از آن ممکن است عین خسران است و توبه از آن واجب است و آنکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که چون کار او دوام
در ترقی بود و زیادتی بهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین دران مختصر بودی از آن قدم
گذشته استغفار و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد چون بدست آورد شاد شود
چه اگر بداند که دیناری بدست می تواند آورد و بدرمی قناعت گرداند و غمگین شود و از تقصیر خود تشویر خورد
تا آنگاه که دینار بدست آورد شاد شود و پندارد که ورای این خود نیست چون بدانست که گوهری بدست
می توانست آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند و برای این گفته اند
حسنات الابرار سیئات المقربین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که از آن استغفار کنند
سوال اگر کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه کرد و از غفلت و تقصیر در یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضائل
است نه از فرایض چرا گفتی توبه از آن نیز واجب است جواب گوییم که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوای
ظاهر گوییم هر حد درجهٔ عوام خلق آن مقدار که اگر بدان مشغول شوند عالم ویران نشود و بمعیشت دنیا پردازند
و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارد
و هر که بآن قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد لیکن از عذاب حسرت فوت رسته نباشد چون در آخرت
گروهی بیند بالای خود چنانکه ستاره بیند بر آسمان آن غبن و حسرت که در وی بود هم عذابی باشد این
توبه که گفتیم واجب است در خلاص یافتن ازین عذاب و چنانکه می بینیم درین جهان که اگر یکی را از اقران
زیادت جاهی و درجه پدید آید جهان بر آن دیگر تنگ و تاریک می شود و از غبن و حسرت آتش در میان
جان او افتاده اگر چه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است و ازین سبب است
که روز قیامت را روز تغابن خوانند زیرا که هیچکس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه
کرد تا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هر چه توانسته اند از طاعت هیچ باز
نگرفته اند و گفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد چگونه رسول صلی الله علیه وسلم خود را گرسنه میداشت
و می دانست که نان خوردن حرام نیست تا عائشه رض می گوید که دست بشکم او فرود آوردم و مرا بروی
رحم آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عائشه برادران
من الوالعزم از پیش برفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد از درجهٔ
ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوستر دارم از آنکه از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام بخفت و سنگی
در زیر سر نهاده ابلیس او را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی
در زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم و رسول ما صلی الله

وسلم شراک نعلین نو کرده بود چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن کهنه را باز آورند و صدیق رضی الله عنه
چون شیر خورد و دانست که دران شبهتی است چندان انگشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا بیم آن بود که جان وی
با آن بهم برآید چگونه ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگر است و خطر کار صدیقان
دیده باشند دیگر عارفترین خلق خدای تعالی بخدای و بمکر او و بخطر راه او آشنایند و گمان مبر که بهرزه این
رنجها بر خود نهاده اند و اقتدا بایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگر است پس ازین جمله
بشناختی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و ازین است که ابو سلیمان دارانی میگوید اگر بنده بر هیچ
چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده است از روزگار خود تا بآن غایت و را این اندوه تا وقت مرگ تمام است
پس چگونه بکسی که در مستقبل نیز همچون گذشته ضایع میکند و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و وی ضایع
شود و او را جای گریستن بود و اگر با آنکه ضایع شود نیز سبب عقوبت و بلای او گردد گریستن زیادت بود
و هر نفسی از عمر گوهری است که بآن سعادت ابد صید توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک
او گردد حال او چگونه باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد اما این مصیبتی است که خبر از آن گاهی یابد که حسرت سود
ندارد و این که خدای تعالی میگوید وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ
رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ گفته اند معنی این آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت را ببیند
و بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل او فرود آید که آن را نهایت نباشد گوید ای ملک الموت مرا یک روز
مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار پیش تو بود و اکنون وقت رسید و هیچ روز نماند گوید یک
ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نمانده چون این شربت نومیدی بچشد اصل ایمان او در اضطراب
آید و اگر او را العیاذ بالله در ازل حکم شقاوت کرده باشند بشک و اضطراب برود و بدبخت گردد و اگر حکم
سعادت کرده باشند اصل ایمان بسلامت بماند و ازین گفت حق تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ
يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و چنین گفته اند حق تعالی
را با هر بنده دو سر است یکی آن وقت که از مادر بیاید گوید ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر ترا بامانت بتو سپردم
گوش دار تا چون باز سپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی اگر نیک
نگاه داشتی جزای آن بیابی اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار است ساخته باش **پیدا کردن قبول
توبه** بدانکه توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی در قبول آن بشک مباش
بشک در آن باش که توبه بشرط است یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقه آن با تن بر چه
وجه است و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی از آن چیست بشک نباشد از آنکه گناه سبب
حجاب است و توبه سبب رفع حجاب و عبادت از آن قبول است که دل آدمی در اصل خود گوهری پاک است

از جنس گوهر فرشتگان و چون آینه است که حضرت الهیت دران نماید چون ازین عالم بر دل دود زنگار نا گرفته
و بهر معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آینه دل آدمی نشیند و بهر طاعتی نوری با آن میرسد و آن ظلمت معصیت را
دور می کند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آینه دل متعاقب میباشد چون ظلمت بسیار باشد
و توبه کرد انوار طاعت آن ظلمت را هزیمت کند و دل بصفا و پاکی خود باز شود مگر که چندان اصرار کرده باشد
که زنگار بجوهر دل رسیده باشد و دران غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون آینه که زنگار در باطن آن شده
باشد و چنین دل خود توبه نتواند کرد مگر که بزبان گوید توبه کردم و همچنانکه جامه شوخگن که بصابون بشوئی پاک
شود دل هم از ظلمت معاصی بانوار طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که از
پس هر زشتی نیکوئی بکن تا آن را محو کند و گفت اگر چندان گناه کنید که بآسمان رسد وانگاه توبه کنید بپذیرد
و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه بود گفت گناهی کند و از آن پشیمان شود و
آن در پیش چشم او بود تا به بهشت و گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاشکی من او را درین گناه نیفگندمی و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت حسنات سیئات را چنان محو کند که آب شوخ جامه را و گفت چون ابلیس
ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد خدای تعالی گفت بعزت من
که در توبه بر وی نه بندم تا جان در تنش بود و حبشی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بر من فواحش
بسیار رفته مرا توبه پذیرند گفت پذیرند چون برفت باز گشت و گفت دران وقت که گناه می کردم او
مرا میدید گفت میدید حبشی نعره بزد و بیفتاد و بمرد و فضیل میگوید خدای تعالی گفته است با یکی از پیغمبران
که بشارت ده گناهکاران را که اگر توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم
همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی عظیم ترازان است که بآن قیام توان کرد اما می
باید که بامداد بر توبه خیزی و شبانگاه بر توبه خسپی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند
بگناهی رسد گوید آه که همیشه از تو می ترسیدم آن گناه در کار وی کنند با آن که ترسیده باشد و در
بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که پذیرند یا نه او را نشان دادند بیکی که عابد
ترین اهل روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس را کشته ام مرا توبه بود گفت نه او را
نیز بکشت تا صد تمام شد پس او را بعالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی پرسید گفت مرا توبه بود گفت
بود لیکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و بفلان جای روی که آن جای اهل صلاح است
او برفت و میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی گفت
در ولایت من است خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را بپیمودند او را بزمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند
بیک وجب پس فرشتگان رحمت جان او ببردند و بدین معلوم شود که شرط نیست که کفه سیئات

خالی بود از گناه بلکه باید که کفهٔ حسنات زیادت بود اگرچه بمقداری اندک باشد که نجات بآن حاصل آید *

پیدا کردن گناه صغائر و کبائر بدانکه توبه از گناه بود و گناه هرچند صغیره بود کار آن سهل‌تر است چون اصرار نکند و در خبر است که نمازهای فریضه کفارت همه گناهان است مگر کبائر و جمعه کفارت است همه گناهان را تا جمعه مگر کبائر و حق تعالی گفت اِنْ تَجْتَنِبُوْا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ اگر از کبائر دست بدارید صغائر عفو کنم پس فریضه است دانستن که کبائر کدام است و صحابه را درین خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس بشنید که ابن عمر رضی الله عنهم میگوید که کبائر هفت است گفت بهفتاد نزدیکتر است از آنکه بهفت ابو طالب مکی می گوید که در قوت القلوب از جملهٔ اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل است کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که هرگز از آن توبه کند و دیگر نومیدی از رحمت خدای تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود دوم قذف محصن چنانکه حدی بآن واجب آید سوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حق کسی ببرد چهارم جادوئی که آن نیز کلمات باشد که بزبان گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن و هرچه مستی آورد دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربوا خوردن و دو در فرج است زنا و لواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید و یکی در پای بود و آن گریختن از صف کافر است چنانکه یکی از دو بگریزد و ده از بیست و اما چون بیش باشند گریختن روا بود و یکی در همه تن است و آن عقوق مادر و پدر است و بدانکه این با آن دانسته اند که بعضی حد بران واجب است و بعضی آنکه در قرآن دران تهدید عظیم است و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست که درین کبائر احتیاط بیش دود و بباید دانست که اصرار در صغیره نیز کبیره بود و اگرچه گوئیم که فرائض کفارت بود صغائر را و هیچ خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه در گردن دارد آنرا کفارت نکند و تا باز ندهد از عهدهٔ آن بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر است از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن شرک است و دیوانی که بیامرزند آن گناهان است که میان بنده و میان خدای تعالی بود و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگان است و بدانکه هرچه بیخ مسلمانی بآن حاصل شود ازین جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت بود و اگر در دین چنانکه کسی خلق را ببدعتی دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شوند

پیدا کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود بدانکه صغیره امید وار بود که عفو کنند و ترا

دریابد لکن بعضی از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب باشد و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون
کسی که پیوسته غیبت کند یا کسی که همیشه جامهٔ ابریشم پوشد یا سماع ملاهی کند چه معصیتی که بر دوام رود اثر
آن در تاریکی دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بهترین کارها آن است که
پیوسته باشد اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطرهٔ آب بود که متواتر بر سنگی می آید لابد سنگ را سوراخ کند
و اگر آن آب بیکبار بر آن ریزند اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند و
پشیمانی میخورد و عزم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره باصرار کبیره است
دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بان نگرد که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود
که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا بس اثری نکند و خرد
داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود و این دلیل باشد بر آنکه با دل مناسبت گرفته و مقصود از
همه دل است هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است و در خبر است که مومن گناه خود چند کوهی بیند بر زبر
خود و همیشه می ترسد که بروی فرود آید و منافق چون مگسی بیند که بر بینی او نشیند و برخیزد و گفته اند
گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان من چنین بودی و وحی آمد بیکی
از انبیا که بخردی گناه منگر بزرگی حق تعالی نگر که فرمان ویرا خلاف کرده و هر چند بنده بجلال حق تعالی
عارف تر گناه خرد بنزد او عظیم تر یکی از صحابه میگوید که شما کارها می کنید که آنرا چون موی میدانید و ما برگر
را از آن چند کوهی دانستیم و در جمله سخط خدای تعالی در معاصی پنهان است و ممکن بود که در آن باشد
که تو آنرا آسان تر بینی چنانکه گفت وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ سوم آنکه شاد شود بگناه
و آنرا غنیمتی و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که بنازد و بگوید که من فلان را بفریفتم و او را بمالیدم و مال
او ببردم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظرت او را تشویر دادم و امثال این و هر که بهلاک خود شاد شود
و فخر کند دلیل بود بر آنکه دل او سیاه شده است و هلاک از آن بود چهارم آنکه اگر پرده بر گناه او نگاه میدارند
پندارد که این خود عنایت است در حق او و نترسد از آنکه این امهال و استدراج بود تا بتمام هلاک شود پنجم
آنکه معصیت را ظاهر کند و ستر خدای تعالی از خود بر دارد و باشد که دیگران نیز بسبب او در آن گناه رغبت
کنند و وبال معصیت و رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد
تا او را بیاموزد وبال خود مضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانتی نیست بر مسلمان بزرگتر از آنکه
معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و بسبب کردار او دیگران
دلیر شوند و گویند اگر ناکردنی بودی او نکردی چنانکه عالمی جامه ابریشمین پوشد و نزد سلاطین رود و مال ایشان
ستاند و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری مال

وجاه فخر کنند همه شاگردان او با او اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند و شاگردان بشاگردان اقتدا
کنند و از هر یکی ناحیه تباه شود که اهل هر شهری بیکی از ایشان بگروند تا چار وبال همه در دیوان مقتدای باشد
و برای این گفته اند خنک آنکس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسی که چنین بود باشد که گناه او هزار سال
بعد از وی بماند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی اگر گناهان تو میان
من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند آنرا چه کنی
و برای این است که علما بر خطر اند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب
کسانی که با ایشان اقتدا کنند حاصل آید و باین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان
کند بلکه اگر خود مباحی باشد که خلق بآن دلیر شوند از غفلت از آن حذر کند زهری میگوید که ما پیش ازین میخندیدیم
و بازی میکردیم اکنون که مقتدی گشتیم ما را تبسم نیز روا نیست و جنایتی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت
کند که بآن سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن و زلت
علما واجب تر

پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن

بدانکه اصل توبه پشیمانیست
و نتیجهٔ آن ارادتی است که پیدا آید اما پشیمانی را علامت آن است که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار
او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او را
فرزندی بیمار بود و طبیبی ترسا گوید که این بیماری با خطر است و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش
اندوه و بیم در میان جان پدر افتد و معلوم است که نفس او بروی عزیزتر از فرزند است و خدای
و رسول صادق تر اند از طبیب ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم تر است از بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط خدای
تعالی ظاهر تر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان از آفت
معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش سوزان تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم تر باشد
چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت جز آتش حسرت و ندامت آن را نگدازد و درین سوز
دل صافی و رقیق شود و در خبر است که با تائبان نشینید که دل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی
تر میگردد از معصیت نفور میگردد و حلاوت معصیت در دل بتلخی بدل می شود یکی از انبیا شفاعت کرد در
قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر اهل همه آسمانها در حق او شفاعت کنند قبول
نکنم تا حلاوت آن گناه در دل او مانده باشد و بدانکه معصیت اگر چه بطبع مشتهی بود اما در حق تائب
همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشند کسیکه یکبار از آن چشیده و رنج بسیار از آن دیده چون
دیگر بار اندیشه آن کند تا ببیند همه مویها بر اندام وی برخیزد از کراهیت آن و شهوت حلاوت
آن در خوف زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیابد که آن معصیت

که او کرده زهر از آن بود که سخط خدای تعالی در آن باشد و همه معاصی همچنین است اما ارادتی که از این
پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه ترک همه معاصی بگوید و هرچه بروی فرض
است بآن مشغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن
عهدی کند محکم که هرگز باز بر سر معصیت نرود و در فرایض تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه او را زیان
دارد عزم کند که نخورد و در حال عزم سستی و تردد نکند اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر تواند
برد الا بعزلت و خاموشی و لقمه حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود و تا از شبهات دست
ندارد توبه تمام نبود و تا شهوات را نشکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی
بروی مستولی باشد هفت بار بجهد دست از آن بدارد بروی آسان شود بعد از آن اما ارادت که ماضی
بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند و نظر کند که چه چیز از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان
خدای که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی بر دو قسم بود گذاردن فرایض و ترک معاصی اما فرایض
باید که اندیشه کند از آن روز باز که بالغ شده یک یک روز اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته
یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد او خللی و شکی بوده همه قضا کند و از آن روز
باز که مال داشته است اگرچه کودک بوده باشد حساب کند و هرچه زکوة نداده باشد یا داده و بمستحق نرسانیده
است یا اوانی زرین و سیمین داشته و زکوت آن نداده همه حساب معلوم کند و زکوت آن بدهد و اگر در
روزه رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده یا نه بشرط کرده باشد همچنین و از این جمله آنچه
بیقین داند قضا کند و هرچه در شک بود بغالب ظن فراگیرد و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود را محسوب
دارد و باقی قضا کند این تمامتر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب
دارد روا بود اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا
تا چه معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت و دزدی و خمر خوردن و آنچه حد خدای تعالی بآن
واجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا حد بروی براند بلکه نهان دارد
و تدارک آن بتوبه و طاعت بسیار کند و هرچه صغائر بود همچنین مثلا اگر بنامحرم نگریسته یا دست بی طهارت
بمصحف نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رودها کرده است هر یکی را کفارت کند با آنچه ضد آن
باشد تا آن را محو کند که خدای تعالی می فرماید إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ
لکن هر چند باشد از آن بیش باشد کفارت سماع رودها بسماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت
جنب در مسجد نشستن باعتکاف و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت بمصحف نهادن باکرام
مصحف و بسیاری قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که

دوست دارد و حلال باشد و بخورد و بصدقه دهد تا هر ظلمتی که ازان حاصل آمده نوری ازین حاصل آید
که آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطر که در دنیا کرده رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بکشد که بسبب شادی
و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد و در وی بسته آید و هر رنجی که کشد دل ازان گسسته گردد و نفور شود و برای
این است که در خبر است که هر رنجی که بمومن رسد اگر همه خاری بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بعضی از گناه هست که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه
عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد
که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل او افگند تا کفارت آن شود و چنان نیست که تو گوئی این
اندوه باختیار او نیست و باشد که خود اندوه کاری دنیاوی اندوهگین بود و تو گوئی این خطیئتی است چون
کفارت خطائی شود و این چنین است بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیر تست اگر چه نه باختیار تست
چه اگر بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی یوسف از جبرئیل علیهما السلام پرسید که چون
گذاشتی آن پیر اندوهگین را یعنی یعقوب علیه السلام گفت با اندوه صد مادر فرزند گشته گفت او را بدین
اندوه عوض چیست گفت ثواب صد شهید و اما مظالم بندگان باید که حساب معاملت خود با همه کس بکند
بلکه حساب مجالست و سخن گفتن تا هر کرا بروی حقی است مالی تا آنکه او را رنجانیده و غیبت کرده از عهده
آن بیرون آید و هر چه باز دادنی باشد باز دهد و از هر که بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است
خود را بوارث او تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هر چه بروی حاصل شود از درمی و دانگی تا حبه خداوندان
آنرا در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد بوارث وی دهد و این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگانان که معاملت
ایشان بسیار بود و بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ
طریق نماند جز آنکه در طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذارند
در قیامت او را قدر کفایت بماند **فصل** هر کرا در دوام توبه بروی گناهی برود باید که بزودی بکفارت
و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل است بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت
گناه بود چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه و دوستی آنکه نیز دیگر آن نکند و بیم آنکه بآن معاقب باشد
و امید عفو و چهار در تن است یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و بعد ازان هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید
سبحان الله العظیم و بحمده و صدقه بدهد آن مقدار که بود و یک روز روزه دارد و در بعض آثار است که طهارت
نیکو بکند و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد و در خبر است که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن
تا کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود بس فایده
نکند و شرکت دل بآن بود که دران بزاری و تضرع باشد در طلب مغفرت و از تشویر و خجالت خالی نبود و چون

چنین باشد اگر چه بعزم توبه مقصود نکرده امیدوار بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فائده خالی نبود
که زبان را باری از بیهوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل با استغفار
بیشتر کند از آنکه بلعنت و بیهوده و غیر آن مریدی بوعثمان مغربی را گفت وقت بود که بزبان من ذکری
رود بی دل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و درین شیطان را تلبیسی است که ترا گوید
زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان سه قسم اند یکی
سابق که گوید راست گفتی لاجرم کوری ترا دل حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان پراکند دیگر ظالم بود
که گوید راست گفتی در حرکت زبان فائده نبود و خاموش بایستد و پندارد که زیرکی کرد و بحقیقت بدوستی
و موافقت شیطان برخاست و سوم مقتصد که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد زبان بذکر مشغول داشتن آخر
بهتر از خاموشی اگر چه ذکر بدل بهتر از آن چنانکه پادشاهی بهتر از صرافی اما صرافی بهتر از کناسی و شرط نیست
که هر که از پادشاهی عاجز گردد از صرافی نیز دست بدارد و بکناسی رود

پیدا کردن علاج توبه

بدانکه علاج کسانی که توبه نکنند آنست که بدانی که بچه سبب اصرار میکنند بر معصیت و توبه نمیکنند و آن پنج
سبب است و هر یکی را علاجی دیگر است اول آنست که با آخرت ایمان ندارد یا بشک بود و علاج این در
کتاب غرور در آخر مهلکات گفتیم دوم آن بود که شهوت بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد
که ترک آن بگوید و لذات بروی چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب
بیشترین خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی دوزخ را بیافرید
و جبرئیل را گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت این بشنود که در آنجا رود و پس شهوات
را خدای تعالی گرد اگرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت هیچکس صفت این نشنود که نه باین
شتابد پس مکاره و کارهای تلخ که در راه بهشت است گرد برگرد آن بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت
بعزت تو که میترسم از آنکه هیچکس در بهشت نرود از بس رنج که در راه وی است سوم آنکه آخرت وعده است
و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایلتر بود و هر چه نسیه است که از چشم او دور است از دل او نیز دور بود چهارم آنکه
هر که مومن است بر عزم توبه است همه روز و لکن تاخیر میکند تا فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر
نکنم پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خود نیکوگمان بود
چون شهوتی بروی غالب شد میگوید خدای تعالی عفو کند و امید برحمت میدارد و اما علاج سبب اول که
با آخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آنکس که آخرت را نسیه می پندارد و ترک نقد نمی کند و آخرت که از چشم
دور است از دل دور میدارد آنست که بداند که هر چه لابد خواهد آمد آمده گیرد و چندان است که چشم
فراز کرد و بمرد نقد شد و باشد که هم امروز بوده این ساعت که این نسیه نقد گردد و آن نقد

گذشته گردد چون خوابی شود واما آنکه بترک لذت می نتواند گفت و باید که بداند که چون یکساعت صبر از آن
شهوت نمی تواند کرد دیده دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت
و اگر بیمار شود و هیچ چیز تر داو خوشتر از آب سرد نبود و طبیبی جهود او را گوید که آب ترا زیان می دارد
چگونه شهوت خود را خلاف کند بر امید شفا و امید پادشاهی ابد بقول خدای تعالی و رسول اولی تر
که سبب ترک شهوت شود واما آنکه در توبه تسویف می کند او را گویند چه تاخیر است که می کنی تا آمدن فردا
و فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و ازین سبب است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل
دوزخ از تسویف است و با او بگویند که امروز چرا در توبه تاخیر می کنی اگر تاخیر از آن است که ترک شهوت
گفتن امروز دشوار است و فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد بود که خدای تعالی هیچ روز نیافریده
که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن گوید
این درختی قوی است و من ضعیفم صبر کنم تا دیگر سال باو گویند ای ابله سال دیگر درخت قوی تر شده باشد
و تو ضعیف تر درخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود که با آن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر
باشی پس هر چند بیشتر کنی آسان تر. واما آنکه اعتماد بر آن می کند که من مومنم و خدای تعالی از مومنان عفو
کند گوییم باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف
سکرات مرگ برکنده شود که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد چون از آن قوت نگرفته باشد در خطر بود
بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود با علت بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک
شود آنگاه اگر ایمان بسلامت برد ممکن است که عفو کند و ممکن است که عقوبت کند پس باین امید نشستن حماقت
بود و مثل او چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال گرسنه بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه
روند و گنجی یابند یا مثل کسی که در شهری باشد و آن شهر غارت می کنند و او کالای خود پنهان نکند و در خانه
بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من رسد بمیرد یا غافل ماند یا کور گردد و در خانه من نبیند این همه
ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از حماقت بود

فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی گفته اند
که محال است که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن می کند که این معصیت است آن
نیز معصیت است پس همچنان که محال بود که از یک خنب شراب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابر اند در معصیت
نیز همین بود و درست آن است که چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب تر است
و از صعب ترین توبه کند یا بداند که خمر شوم تر است از زنا که هم در زنا افکند و هم در کارهای دیگر
یا باشد مثلا از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیشتر است

این بخلق تعلق دارد و خطر این بیش است بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید هر چند
بیش خوری عقوبت بیش بود و من در اصل با شهوت خود بر نمی آیم و در زیادتی بر می آیم و شرط نیست که چون
شیطان مرا عاجز آورد در کاری در دیگری که از آن عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن است اما آنکه
آمده است که التائب حبیب الله و ان الله یحب التوابین ظاهر آن است که این درجه محبت کسی را بود که از همه
توبه کند و آنکه میگوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این میخواهد و الا هر صغیره که از آن توبه کند کفارت آن
صغیره شود و آن صغیره چون نابوده شود و توبه یکبار از همه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که بتدریج
باشد و بآن قدر که میسر شود ثواب یابد والله اعلم

اصل دوم از منجیات در صبر و شکر

بدانکه توبه بی صبر راست نیاید بلکه گزاردن هیچ فریضه و گذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست نیاید و
برای این بود که چون از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت صبر
یک نیمه ایمان است و سبب بزرگی و فضل صبر آنست که خدای تعالی در قران زیادت از هفتاد جای صبر را یاد
کرده است و هر چه نیکوتر است از درجات بصبر حوالت کرده تا امامت در راه دین حوالت بصبر کرد و گفت
وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا و مزد بی نهایت و بی حساب حوالت بصبر کرد
و گفت إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و صابران را وعده داد که او با ایشان است
و گفت وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و صلوة و رحمت و هدایت هر سه هیچکس را جمع نکرد مگر صابران را گفت
أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و از بزرگی
و فضل صبر است که خدای تعالی آنرا عزیز کرد و بهر کسی نداد مگر اندکی بدوستان خود و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت ان اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر گفت اندک ترین چیزی که بشما داده اند یقین است
و صبر و هر که را این هر دو دادند گو باک مدار اگر نماز و روزه بسیار ندارد و اگر بر انچه هستید امروز با اصحاب
صبر کنید و نگردید دوستر دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که همگنان کرده باشند لکن ترسم که راه دنیا
بر شما گشاده شود پس از من یکدیگر را منکر شوید و اهل آسمان شما را منکر شوند و هر که صبر کند و ثواب چشم دارد
ثواب تمامی بیابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب حق تعالی بماند مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ
الَّذِينَ صَبَرُوا تا آخر آیة تمام بخواند و گفت صلی الله علیه وسلم صبر گنجی است از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر
مردی بودی مردی کریم بودی و گفت خدای تعالی صابران را دوست دارد و وحی آمد بداود علیه السلام که در
اخلاق من اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست که من صبورم و عیسی علیه السلام گفت نیابید آنچه خواهید تا صبر
نکنید بر آنچه نخواهید و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را دید از انصار گفت مؤمنید گفتند آری گفت نشان چیست
گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خدای تعالی خرسند باشیم گفت مؤمنون و رب الکعبة

و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچون سر است از تن هر کرا سر نیست تن نیست و هر کرا صبر نیست ایمان
نیست **حقیقت صبر** بدانکه صبر از خاصیت آدمی است چه بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند و ملائک را صبر
حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوات رسته اند پس بهایم مسخر شهوت اند و در ایشان هیچ متقاضی نیست
بجز شهوت و ملائک بعشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشان را از آن هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع
صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط
کرده اند انگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملائک در وی پیدا آید که در ان نور عاقبت کارها بیند بلکه دو
فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهائم از آن محروم اند یک فرشته او را هدایت میکند و راه مینماید بانکه از
انوار او نوری بوی سرایت می کند که در ان نور عاقبت کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند تا درین
نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها هلاک است اگرچه در وقت خوش است و بداند که خوشی
و راحت آن زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را نباشد لکن این هدایت کفایت نیست چون
داند که زیان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فائده بود که بیمار داند که بیماری زیانکار اوست اما بر دفع
آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشته دیگر را بر وی موکل کرده است تا او را قوت و قدرت دهد و تایید
و تسدید کند تا از انچه دانست که او را زیان کار است دست بدارد پس چنانکه در وی باعثیست آن بود که شهوات
براند در وی باعثی دیگر پدید آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برهد و این باعثیست مخالفت از
لشکر ملائکه است و آن باعث شهوت را اندر از لشکر شیطان و ما این باعث مخالفت شهوت را باعث دین
نام کنیم و باعث شهوت را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن گوید
بکن و این گوید مکن و او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای بر جای دارد و ثبات
کند در کارزار کردن با باعث هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه
کردن او را ظفر گویند و تا در کارزار می باشد با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث
دین است در مقابله باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر مخالف نباشد آنجا صبر نبود و ازین است که ملائکه را صبر
حاجت نیست و بهیمه و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرام کاتبین ایشانند
و هر کرا راه نظر و استدلال گشاده کردند بداند که هر چیزی که حادث شود آنرا سببی بود و چون دو چیز مختلف
بود دو سبب مختلف خواهد و می بینند که بهیمه و کودک را در ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت
کارها بدانند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که این را دو سبب حاجت بود و این
دو فرشته عبارت ازین دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصل است و پیشتر آن است انگاه
قدرت و ارادت عمل بآن پس آن فرشته که هدایت باوست شریفتر و فاضلتر

است پس جانب دست راست از صد باید که او را سلم بود و صدر تولی که ایشان موکلان تو اند پس آن فرشته
دست راست هست و چون او برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی
این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشته باشی و این بر تو حسنه نویسند و اگر اعراض
کنی و او را معطل کنی تا همچون بهایم و کودکان از هدایت بعواقب محروم مانی این سیئه بود که بجای او کرده
باشی و بجای خود و بر تو نویسند و همچنین اگر آن قوت که از آن فرشته یافته در مخالفت شهوات بکار داری و جهد
کنی این حسنه باشد و اگر نکنی سیئه باشد و این هر دو احوال بر تو می نویسند بر صحیفه هم در درون دل تو ولیکن پوشیده
از دل تو و این دو فرشته و صحائف ایشان نه از عالم شهادت اند ایشان را باین چشم نتوان دید چون مرگ
در آید و این چشم برود و دیگر چشم که عالم ملکوت بآن توان دید باز شود این صحائف را حاضر بینی و بخوانی
دید و از قیامت صغری خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت کبری بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت من مات فقد قامت قیامته و هر چه در قیامت کبری هست نمودار آن در
قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال آن نکند اما مقصود آنست که بدانی
که صبر جایی بود که جنگ باشد و جایی جنگ بود که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از جنس ملائکه است
و یکی از جنس شیاطین و در سینه آدمی جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول شدن است باین جنگ که صحرای
سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند و لشکر ملائکه در نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوات را
قهر نکند بسعادت نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که باین جنگ مشغول نیست آن است
که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات زیر دست او باشد خود مطیع شرع گشته و این فتح او را آمده
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت ولکن الله اعاننی علی شیطانی فاسلم و بیشتر آن باشد که در جهاد باشد گاه
ظفر بود و گاه هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد

پیدا کردن آنکه صبر یک نیمه ایمان چراست و روزه یک نیمه صبر چرا بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای
بسیار دارد و اقسام بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند بابست بزرگترین آن لا اله الا الله
است و کمترین آن خاشاک از راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیار است ولیکن اصول آن سه جنس
بیش نیست معارف و احوال و اعمال است و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه
پشیمانیست و این حالت دل است و اصل آن معرفت است که گناه زهر قاتل است و فرع او آن است
که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله
ایمان است و ایمان عبارت ازین هر سه بود ولکن باشد که بمعرفت تخصیص کنند که آن اصل است چه از معرفت
حالت پدید آید و از حالت عمل پس معارف چون درخت است و تغیر احوال دل بسبب معرفت چون

شاخ درخت است و کردارها که ازان شاخ پدید آید چون ثمره است پس جملهٔ ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کردار
بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمهٔ ایمان است و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه
صبر کردن است از جنس شهوت پس آن یک نیمه صبر است و از وجهی دیگر چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارت
ازان کنی کردار مومن در محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمهٔ ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه
در خبری دیگر آمده است و چون نظر بآن کنی که مشکل تر و دشوارتر است و آنرا اصل گیری هیچ چیز دشوارتر
از صبر نیست پس باین وجه صبر جملهٔ ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوار
ترین آن است و این همچنان است که گفت حج عرفه است یعنی که خطر بسبب آن است که بفوت آن فوت شود
و بدیگر ارکان فوت نشود **پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات** بدانکه بنده در همه احوال از چیزی
خالی نبود که موافق هوای او بود یا مخالف هوای او و در هر دو حال بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق هوای او بود چون مال
و نعمت و جاه و تندرستی و زن و فرزند مراد و آنچه باین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهم تر
نیست که اگر خود را فرو نگیرد و در تنعم فراخ رود و دل بران نهد و بآن قرار گیرد در وی بطر و
طغیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه
چون مال و نعمت بسیار شد گفتند مدتی که در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد که اکنون در نعمت و توانایی
و ازین گفت خدای تعالی **انما اموالکم و اولادکم فتنة** و در جمله صبر کردن
با توانایی دشوار بود و عصمت همین آن بود که توانایی ندهند و صبر در نعمت بآن بود که دل بران ننهد
و بآن شادی بسیار نکند و بداند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد بلکه خود آن نعمت شاید
که باشد که سبب نقصان درجات او بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از
مال و از تن و از هر نعمت که دارد میگذارد و در هر یکی ازین بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا
نبود سه نوع باشد یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار او نبود
چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار او نبود ولکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون
رنجانیدن مردمان او را اما آنکه باختیار بود چون طاعت دران بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادات
دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و اینها بی صبر ممکن نبود
و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و در میانهٔ وی و در آخر وی اما اول آنکه اخلاص در نیت
درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب
آن تا هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و از هیچ چیز اندیشه نکند
و اما بعد از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بآن اما معصیتها

نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هرچند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر از آن کردن
دشوارتر و از این است که صبر از معصیت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته آید
عادت شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت است و بدین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا
بر خود و قدح در دیگران و امثال این روان باشد که یک کلمه بر سر زبان آید و مردم را از آن عجب خواهد آمد
و نخواهند پسندید صبر از آن کردن رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد و مگر بعزلت از آن
سلامت توان یافت اما نوع دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان
لکن او را در مکافات اختیاری هست و بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن بحد خود
بایستد یکی از صحابه میگوید ما ایمان را ایمان نشمردمی تا با آن هم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود
که خدای عز و جل رسول را علیه السلام فرمود که دست بدار تا ترا میرنجانند و توکل کن دَعْ اَذٰیهُمْ وَ
تَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ و گفت صبر کن بر آنچه ایشان میگویند و بجملت از ایشان ببر وَاصْبِرْ عَلٰی مَا یَقُوْلُوْنَ
وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِیْلًا و گفت میدانیم که از سخن خصمان دلتنگ می شوی ولکن بتسبیح مشغول شو ؛
وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّكَ یَضِیْقُ صَدْرُكَ بِمَا یَقُوْلُوْنَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ و یکروز مالی قسمت
کرد یکی گفت این قسمت نه برای خداست یعنی که بعدل نیست خبر برسول بردند روی وی سرخ گشت و رنجور شد
و گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش از این رنجانیدند و صبر کرد و خدای تعالی میگوید اگر
شما را عقوبتی رسد و مکافات کنید همچندان کنید و اگر صبر کنید بهتر وَاِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوْا بِمِثْلِ
مَا عُوْقِبْتُمْ بِهٖ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِّلصّٰبِرِیْنَ ۝ و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام
گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دستی بدستی ببرید و چشم بچشم و دندان بدندان و من آن را باطل نکنم ؛
اما وصیت می کنم شما را که شر را بشر مقابلت نکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شما زند از روی جانب چپ پیش او
دارید و اگر دستار از شما بستاند پیراهن نیز بوی اندازید و اگر کسی یک میل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید
و رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که شما را محروم کند شما او را اعطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با او نیکوئی
کنید و این چنین صبر درجه صدیقان است ؛ اما نوع سوم که اول و آخر آن با اختیار تعلق ندارد مصیبت است
چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و هیچ
صبر با ثواب تر و فاضلتر از این صبر نیست ابن عباس رضی الله عنه میگوید صبر در قرآن بسه وجه است ؛
صبر در طاعت و آن سه صد درجه از ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است و آن را ششصد درجه است
و سوم صبر بر مصیبت و در اول آن و این را نهصد درجه است و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقان است و از این
بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت بار خدایا مارا چندان یقین ارزانی دار که مصائب

دنیا بر وی آسان شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم و صبر کرد
و شکوه نکرد فرا خلق اگر او را عافیت دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر ببرم او را برحمت خود ببرم و داود
علیه السلام گفت بار خدایا چیست جزای آن که در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه او را خلعت ایمان در پوشانم
که هرگز باز نستانم و گفت خدای تعالی میگوید هر که او را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبری نکو
پیش آن باز آید شرم دارم که با وی حساب کنم و او را میزان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
انتظار فرج کردن بصبر عبادتی است و گفت هر که را مصیبتی رسد و بگوید انا لله و انا الیه راجعون
اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها این دعا از وی اجابت کند و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی
گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسی که بینائی چشم او باز ستدم چیست آنکه دیدار خود ویرا کرامت کنم و یکی از
بزرگان بر کاغذی نوشته بود واصبر لحکم ربک فانک باعیننا و هرگاه که او را رنجی
رسیدی آن کاغذ را از جیب بر آوردی و بخواندی و زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن او بشکست بخندید گفت
درد نمی کند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرده و رسول صلی الله علیه وسلم گفت از بزرگ داشتن
خدای تعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و مصیبت پنهان داری و یکی میگوید سالم مولی ابی حذیفه
را دیدم جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من بگیر و بدشمن نزدیک تر کش
و آب در سپر کن که روزه دارم اگر تا شب بمانم بخورم و بدانکه بدان که بگریند یا اندوهگین شوند فضیلت صبر فوت نشود
بلکه آن فوت شود که بانگ بر دارد و جامه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله علیه وسلم چون فرزندش
ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو ازین نهی کرده گفت نه این رحمت است و خدای تعالی بر کسی رحمت کند
که رحیم بود و گفته اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز ندانند پس جامه دریدن و بر روی
زدن و بانگ کردن این همه حرام است بلکه احوال گردانیدن و ازار بسر فرو گرفتن و دستار کوچک کردن
هیچ ازین نشاید بلکه باید که بداند که ایزد تعالی بنده بیافرید تو و باز ببرد تو چنانکه رمیصا ام سلیم زن
ابو طلحه گفت شوهر من غایب بود و پسری از من فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون بیامد گفت بیمار
چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده پس طعام بیاوردم تا طعام خورد و خود را بیاراستم بهتر از
شبهای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت بفلان همسایه داده بودم چون باز خواستم
بسیار فریاد کرد گفت این عجب است سخت ابله مردم اند گفتم آن پسرک تو ودیعه خدای تعالی بود نزد تو عاریت
بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز ستد و ببرد گفت انا لله و انا الیه راجعون و بامداد با رسول
صلی الله علیه وسلم حکایت کرد و دوش چه رفت گفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد و گفت
[illegible] انگاه گفت صلی الله علیه وسلم در بهشت شدم رمیصا زن ابو طلحه

را دیدم پس ازین جمله که رفت دانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد
و عزلت گیرد در عزلت صد هزار وسوسه و اندیشهٔ مختلف از اندرون او سر بر کند که آن او را از ذکر حق تعالی
مشغول کند و آن اندیشه اگرچه بمباحات بود چون وقت او ضایع کرد و عمر او که سرمایهٔ اوست خسرانی تمام حاصل
شد و تدبیر آن بود که خود را با ورادی مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که جهد میکند و نزد الابکاری
که دل او فرا گیرد و در خبرست که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که
فارغ بنشیند بدل فارغ بود از وسوسه و شیطان قرین او بود و دل او آشیانهٔ وسواس باشد و چون
بذکر خدای تعالی از اوراد فرغ نتواند کرد باید که پیشهٔ مشغول شود یا بخدمتی یا بکاری که او را فرو گیرد و نشاید
چنین کسی را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد **پیدا کردن علاج صبر**
بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود هرچند که علاج
همه معجون علم و عمل بود و هر چه در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبرست و اینجا بر سبیل مثال یکی
بگوییم تا آن نموداری باشد که دیگرها را با آن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است
در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ اندازد
و خواهد که یکی غالب آید تدبیرش آن بود که آن را که میخواهد که غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را
ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه
نمی تواند داشت اگر میتواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه ندارد و اگر میتواند داشت و صبر نمی تواند کرد
تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند و آن بسه چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذاهای طعام
خوش خوردن خیزد پس مدد باز گیریم و روزه فرماییم چنانکه شبانگاه نان تهی و اندک خورد و گوشت و
طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب که هیجان شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر بود بصورت
نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از راه گذر زنان و کودکان برخیزد و سوم آنکه آن را تسکین
کند بمباح تا بآن از شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بآن سکون افتد و بیشتر آن باشد که بی نکاح
ازین شهوت نرهند و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را ریاضت آن دهیم که اول علف از وی
باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آنقدر که بآن سکون یابد
بدهیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث دین
بدو چیز بود یکی آنکه او را در فایده مصارعت با شهوت طمع افکنی بآنکه در اخبار که در ثواب کسی آمده که
ازین صبر کند تامل کند چون ایمان قوت گیرد بآنکه فایده شهوت یک ساعت خواهد بود و فایده صبر از آن
پادشاهی ابد خواهد بود و باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند

بمخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهای قوی
می کند اندک اندک و پاره پاره بالاتر میبرد و کسی که کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید که از پیش با کسانی
که ضعیف تر باشند کشتی میگیرد و قوت می آزماید که قوت از آن زیادت می شود و برای این بود که قوت
کسانی که کارهای سخت کنند بیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها این است * پیدا کردن
فضیلت شکر و حقیقت آن * بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه آن بلند است و هر کسی بدرجه این
نرسد و حق تعالی برای این گفت وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ و ابلیس طعنه کرد در آدمی و گفت
وَلَا تَجِدُ أَکْثَرَهُمْ شَاکِرِینَ بیشترین ایشان شاکر نباشند و بدانکه صفاتی که آن را منجیات گفتیم دو قسم
است یک قسم از مقدمات راه دین است و در نفس خود مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت
که این همه وسیلت است بکاری که ورای آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایات است که در نفس خود مقصود است
نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر از این جمله است و هرچه
مقصود بود در آخرت بماند و شکر از این جمله است چنانکه گفت وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِینَ ۰ پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب گفته آمدی اما بسبب آنکه شکر بصبر تعلقی دارد اینجا
گفته آمد و نشان بزرگی درجه این آنست که حق تعالی آن را با ذکر خود قرین کرده و گفته فَاذْکُرُونِی
أَذْکُرْکُمْ وَاشْکُرُوا لِی وَلَا تَکْفُرُونِ ۰ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درجه آنکه طعام خورد و
شاکر باشد همچون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند که لیقم الحمادون هیچکس
برنخیزد مگر آنکه خدای را شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی از آن که *
وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ الآیة عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از
مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا بدین سه قناعت کن که زن مومنه یاور باشد در
فراغت که با آن ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میگوید شکر یک نیمه ایمان است و عطا گوید پیش عایشه رضی الله
عنها رفتم و گفتم از عجایب احوال رسول صلی الله علیه و سلم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال
او که نه عجب بود پس گفت یک شب با من در جامه خواب آمد تا اندام او برهنه با اندام من رسید پس گفت یا عایشه بگذار
تا بروم و خدای خود را عبادت کنم گفتم من میخواهم که بتو نزدیک باشم لیکن برو برخاست و از مشک آب
بیرون کرد و طهارت کرد و اندک آبی بریخت پس بر پای بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاه که بلال
بیامد تا بنماز بامداد شود و گفتم چون خدای تعالی گناهان تو همه بیامرزیده است چرا می گریی گفت پس بنده
شاکر نباشم و چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده است إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ
اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ لَآیَاتٍ لِأُولِی الْأَلْبَابِ الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّٰهَ قِیَامًا وَقُعُودًا وَعَلٰی

جنوبهم یعنی اولوا الالباب آنانند که خفته و نشسته و برپای بذکر خدای تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت
آسمان و زمین نظارت می کنند و در شکر آنکه این درجه یافته اند می گریند از شادی نه از بیم چنانکه روایت
می کنند که یکی از پیغمبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از آن میرفت عجب داشت خدای تعالی او را بسخن
آورد و گفت تا این خبر شنیده ام وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ که مردم و سنگ علف دوزخ خواهند
بود من چنین میگریم او دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف ایمن گردان دعای او اجابت کرد وقتی دیگر
بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا می گریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است
و این مثلی است دل آدمی را که از سنگ سخت تر است باید که می گرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش نرم
شود* **حقیقت شکر** بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین با سه اصل آید علم و حال و عمل علم اصل است
و از آن حال خیزد و از حال عمل خیزد همچنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند نعمت و حال شادی
دل است بآن نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است در آن کار که مراد خداوند است و این عمل هم بدل تعلق دارد
و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود* اما علم آن است که بشناسی که هر نعمت
که تراست از حق تعالی است و هیچ کس را با او در آن شرکت نیست و تا کسی را در میانه از اسباب می بینی
و با وی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود چه اگر ملکی ترا خلعتی دهد و چنان
دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه بملک نبود
اما اگر دانی که خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر نیاورد که دانی که قلم
و کاغذ مسخر بود و بایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که بدست خزانه دار
چیزی نباشد و او مسخر بود چون او را فرمایند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند داد و او نیز مثل قلم است
همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو
درست نیاید اما چون بدانی که ابر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت
خداوند تعالی چنان مسخراند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر
نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن از وی بینی این از جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی
که او از آن بتو داد که خدای تعالی او را موکلی فرستاد تا بالزام او را بآن داشت که هر چند خواست که آن
موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل او افکند
و در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا در آنست که این بوی دهی تا وی بطمع آنکه بغرض خود رسد
درین جهان یا در آن جهان آن بتو داد و بحقیقت او بخود داده که آن وسیلتی ساخت بغرض خود اما
حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون بتحقیق

شناختی که همه تو میان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است در میان اسباب و بدست همه هیچ چیز نیست
مگر آنکه ایشان را بالزام می فرماید آنگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر
است چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین و چنین کردی شکر
تو چگونه گفت بدانست که آن همه از جهت من است آن دانستن او شکر می بود و بدانکه ابواب معرفت
ایمان بسیار است و اول آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هر چه
در وهم و خیال آید پاک و منزه است و عبارت از آن سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پاکی یگانه است
و با او هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و
نعمت اوست و عبارت ازین الحمد لله است و این ورای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این آید
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله
سی حسنه است و این حسنات نه این کلمات است که بزبان رود بلکه آن معرفتها که این کلمات عبارت است از آن
این است معنی علم شکر ✿ اما حال شکر آن فرح است که در دل پدید آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند
بآن شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و با وی
رسید و این نه شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب
آنکه او را باسپی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ در صحرا یافتی همین شادی
حاصل آمدی و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک در حق خود شناسد و او را امید نعمتهای
دیگر افتد و اگر این اسپ در صحرا یافتی این شادی نبودی که این شادی است بمنعم اما نه برای منعم بلکه ✿
برای امید انعام او و این از جمله شکر است اما ناقص است وجه سوم آنکه شاد بآن بود که اسپ را بر تواند
نشست که بخدمت ملک رود تا او را می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بملک باشد
و این تمام شکر بود همچنین کسیکه خدای تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و
اگر بمنعم شاد شد ولیکن برای آنکه این دلیل رضا و عنایت وی بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن
شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم و عبادت پردازد و طلب قرب حضرت او کند این
کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول کند بآن اندوهگین باشد و آن را نعمت
نشناسد بلکه باز رستن آن را نعمت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیز که یاور او نباشد در راه دین شاد
نشود برای این گفت شبلی رح که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی و هر کرا لذتی جز در محسوسات
نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن نبود که در درجه دوم باشد
که درجه اول از جمله شکر نیست ✿ اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن ✿ اما بدل آن بود ✿

که همه کس را خیر خواهد و در نعمت هیچ کس حسد نکند و اما زبان آن بود که شکر می کند و الحمد لله همی گوید در همه
احوال و شادی بنعم اظهار میکند رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر والحمد لله گفت این جستیم
و عوض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک
بودندی و هر که شکایت کند بر بیکار باشد اگر چه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند
بنده بری که در دست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری
صبر کند اما عمل تن آن است که همه اعضا نعمت است از جهت او ان نگاه داری که برای آن آفریده اند
و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او از تو آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب او
صرف کردی شکر گذاردی با آنکه او را در آن هیچ حظ و نصیب نیست که او ازین منزه است اما مثل این چنانچه
است که پادشاهی در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود او را اسپی و زاد و راه فرستد تا
نزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم گردد و درجه بلند بیابد و پادشاه را دوری و نزدیکی او
در حق خود یکی بود که در مملکت او ازین هیچ نیفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا او را نیک افتد چه
چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام بر
اسپ نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسپ و زاد گذارده باشد و اگر بر نشیند
و پشت بحضرت ملک آورد تا دورتر افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور
هم کفران بود ولیکن بآن درجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار
برد تا بآن درجه قرب یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دورتر شود کفران کرده باشد
و اگر در تنعم مباح صرف کند یا معطل گذاشته باشد هم کفران کرده باشد اگر چه بآن درجه نبود و چون معلوم
شد که شکر هر نعمتی بآن بود که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی از مکروه
او بداند و این علمی دقیق است و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود و ما چند مثال
مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیش ازین
احتمال نکند

پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست

بدانکه کفران هر نعمتی آن باشد
که آن را از راه حکمت خود بگردانند و در آن وجه که آن را برای آن آفریده اند صرف نکنند بدانکه صرف
کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر است و در مکروه کفران و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرع
نتوان دانست پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل بصیرت را
راهی است که در ان حکمت کارها بنظر و استدلال و بسبیل الهام شناسد چه ممکن است که کسی بداند
که حکمت در آفرینش ابر باران است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذای

جانوران حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را این
و امثال این روشن است که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون ازین که هر کسی شناسد
و بر آسمان ستارگان بسیارند که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضای خود
که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باشند که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست
و ندانند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که جز خواص
ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد بباید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای
دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد بآخرت گمان نباید برد
که همه چیزها برای او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فایده نه بیند گوید این را برای چه آفریده اند
تا گوید فی المثل که مگس و مورچه را برای چه آفریده اند و مار را از بهر چه آفریده اند باید که بداند که مورچه
نیز تعجب می کند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهرزه پای بر وی می نهی و می کشی و تعجب تو همچون تعجب
اوست بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود
آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن وانگاه آنچه هر یکی را باید در خور
ضرورت او و درجات و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود نیاید
از کمال و زینت از آن بود که محل قابل آن نبود که بضد آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود
بود و برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی نپذیرد
که ضد اوست و گرمی آن نیز مقصود است که از آن ازالت کردن نیز نقصانی بود و حقیقت آن رطوبت
که از آن مگس آفریده اند از آن آفریده اند که مگس از آن رطوبت کامل تر است و آن رطوبت که قابل
این کمال بود از او باز نداشتند که آن منع از بخل باشد و برای آن کامل تر است که در او حیات و قدرت
و حس و حرکت و اشکال و اعضا عجیب است که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن نیافریدند
که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در آن صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط
آفرینش آدمی است اما هر چه مگس را بآن حاجت بود از او باز نداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم
و دهان و سر و شکم و جایی که غذا در آن رود و جایی که در آن قرار گیرد تا هضم شود و جایی که از آن
بیرون آید و هر چه ترا او را بایست از شکل و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون او را پدیدار حاجت
بود و سر او خرد بود و چشمی که پلک دارد احتمال نکرد آن را دو نگینه آفرید بی پلک چون دو آینه تا صورتها
در آن نماید و ببیند و چون پلک برای آن بود که تا گرد که بر چشم می نشیند از آن می ستر دو چون صیقله
آئینه باشد و آن را پلک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافرید او را تا هر ساعت بآن

دو دست آن دو نگینه را می ستر د و پاک می کند آنگاه دو دست برهم می مالد تا گرد از دست برود و مقصود از گفتن
این آنست تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهیت عام است و با آدمی مخصوص نیست که بر کرمی و سار خلقی را آنچه می بایست
همه بکمال داده اند تا بر سار خلقی همان صورت کرده اند که بر پیلی و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای خود
آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند چه تو پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی نداشتی که بآن مستحق آفرینش
بودی که دیگران آن نداشتند ولکن بحر جود الهیت نگاه محیط بود که دران همه چیز ها بود و یکی از چیز ها
تو ئی و یکی مورچه و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگر چه ازین جمله آنچه ناقص است فدای کامل
کرده اند و آدمی کامل تر است از هر چه بر روی زمین است لاجرم بیشترین چیز ها فدای او است اما در زیر زمین و
قعر دریا بسیار چیز ها است که آدمی را در آن هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند در آفرینش ظاهر
و باطن او و باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشد که همه آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این
بدریا های علوم تعلق دارد که بیشترین علما از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود و مقصود آن است
که باید که خود را از گزیدگان حضرت الهیت نام نکنی تا همه را بر خود راست کنی و هر چه ترا دران فائده نباشد
گوئی چیرا آفریده اند دران خود حکمتی نیست و چون دانستی که مورچه برای تو نه آفریده اند بدانکه آفتاب و ماه
و ستارگان و آسمانها و ملائکه این همه نیز برای تو نیست اگر چه ترا در بعضی از ینها نصیبی است چنانکه
مگس را برای تو نیافریده اند اگر چه ترا از او نصیبست که او را برپا کرده اند تا هر چه با خوش بوی بود بخواهد
کند بخورد تا بوی های ناخوش کمتر شود و قصاب را برای مگس نیافریده اند اگر چه مگس را از وی نصیب است
و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو بر می آید همچون گمان مگس است که می پندارد که هر روز قصاب برای
او دکان می نهد تا او از آن خون و نجاسات بسیر بخورد و چنانکه قصاب خود روی بکاری دگر دارد و
کار مگس باو نیاورد اگر چه فضلات کار او حیات و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی
بخدمت حضرت الهیت دارد که از تو خود باو نیاورد اگر چه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات
حرارت آن مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای تست برو ید پس ما را بیان کردن حکمت آفرینش
چیزی که بتو تعلق ندارد و معنی شکر بکار نیاید و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی
چند بگوئیم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه تا راه بحاجات خود دانی درین جهان و دیگر
نادر عجایب صنع ایزد تعالی نظاره کنی و آن عظمت او بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران
نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نبینی و آفتاب بی آسمان و
زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو باین یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه

نعمت آسمان و زمین کفران کردی و ازین است که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین او را لعنت
کنند و ترا دست برای آن داده اند تا کار خود بآن راست کنی طعام خوری و خود را بشوئی و امثال این
چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلاً اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف بگیری
کفران کردی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است و عدل آن بود
که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و ازدو دست تو یکی قوی تر آفریده است در غالب و آن شریفتر
است و کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریف است براست کنی و آنچه
حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان برداشته باشی
و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت جهات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر بود
و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون
تو بود و خانه که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد و ترا کارهای حقیر است چون قضای حاجت و آب
دهان انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی
و حق نعمت عقل که عدل و حکمت دران پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر
مثلاً از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بیفگنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل
کردی که آن شاخ بیافریده اند و دران عروق ساخته تا غذای خود میکشد و دران قوت غذا خوردن و
قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسد بآن کار رسد چون راه بران قطع کنی کفران بود
مگر که بآن حاجت بود ترا اکمال خود آنگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص فدای
کامل شود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگر چه ترا بآن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک از حاجت
تو فراتر و اولی تر است هر چند که بنده را بحقیقت ملک نیست ولکن دنیا چون خوانی است نهاده و نعمت دنیا
چون طعامها بر خوان است و بندگان خدای تعالی چون مهمانان اند بر خوان که هیچکس از ایشان ملک
ندید اما چون هر لقمه بهمه وفا نکند هر چه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمانی دیگر را نرسد
که از وی باز ستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمانان را نباشد که طعام برگیرند
و جای نهند که دست کسی بآن نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگاه دارد
و در خزانه نهند و محتاجان ندهند اما این در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد
و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی مال دیگری می ستاند و میگوید و را بدین حاجت نیست پس این بحکم
ضرورت گذاشته ایم لکن بر خلاف حکمت است و نهی از جمع مال باین آمده است خاصه در جمع طعام
که قوام خلق است و هر که جمع کند تا گران شود و گران بفروشد در لعنت خدای تعالی بود

بلکه هر که در آن بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربا در لعنت بود چه آن قوم خلق است چون
از آن تجارت سازند در بند افتد و زود بجا جان نرسد و این در زر و سیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زر
و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی آنکه قیمت کالا بآن پیدا آید که کس نداند که اسپی بچند غلام ارزد و غلامی بچند
جامه ارزد و اینهمه بیکدیگر بباید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس با آن بدانند پس زر و سیم
برای این بیافرید تا چون حاکمی باشند که مقدار هر چیزی پیدا می کند هر که آنرا در گنج نهد همچنان بود که حاکم
مسلمانان را در حبس کند و هر که از آن کوزه و آفتابه سازد چنان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و جولاهگی
فرماید چه آفتابه برای آن بود تا آب نگاه دارد و آن از سفال و مس توان کرد دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیزاند
که با ایشان همه چیزی بدست آید و همه کس با ایشان رغبت کنند که هر که زر دارد همه چیز دارد و باشد که کسی
جامه دارد و بطعام حاجتمند است و آن کس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست با آن نفروشد خدای تعالی
زر و سیم را بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها با آن روان باشد و بآنها که هیچ حاجت بآنها نیست همه حاجتها
بدست آورند پس چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه در آن ربحی بود هر دو بیکدیگر مشغول شوند
و در بند یکدیگر بمانند و وسیلهٔ دیگر کارها نباشند پس گمان مبر که در شرع چیزی هست که از حکمت و عدل
بیرون است بلکه هر چه هست چنانکه می باید هست لکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر
نداند و بعضی آن بود که جز علمای بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورت فراگرفته باشند ناقص بود
و بعوام نزدیک باشند و چون این حکمتها بشناخت آنچه فقها آن را مکروه شناسند ایشان حرام دانند
تا یکی از بزرگان بسهو پیشتر پای چپ در کفش کرد کفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکه اگر عامی شاخی
از درختی بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف برگیرد بروی اعتراض چندان
نکنیم که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او به بهائم نزدیک است و طاقت این کارها ندارد چه
احوال او خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ ننماید چه اگر کسی روز آدینه آزادی را
بفروشد در وقت بانگ نماز با او عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروه است چه جنایت آزاد فروختن این
کراهت را پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت بقبله کرده این عتاب را که پشت
بقبله قضای حاجت کرد جای نماند که جنایت او خود چنان زشت بود که این دقیقه در آن پیدا نیاید
و آسان گرفتن کار عوام از این است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که بفتوی
ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملائک نزدیک شود در عدل و حکمت و اگر نه همچون عوام
ببهیمه نزدیک بود در فروگذاشتگی ❊ **پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود** ❊
بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آنست که هم درین

جهان و هم دران جهان سودمندست چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت اینست دوم آنکه
در هر دو جهان زیان کارست چون نادانی و بدخوئی و بلا بحقیقت اینست سوم آنکه درین جهان با راحت
است و دران جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بآن و این نعمت است نزدیک ابلهان و بلاست
نزد عاقلان و عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد اما دران زهر بود اگر ابله باشد و نداند
که دران زهرست نعمت شمرد و اگر عاقل بود بلا داند * چهارم آنکه درین جهان با رنج است و دران جهان
با راحت و آن ریاضت و مخالفت نفس و شهوت است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ
نزد بیمار عاقل و بلاست نزد ابلهان **فصل** بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که دران هم خیر باشد
و هم شر لکن هرچه منفعت آن بیش از مضرت بود آن نعمت است و این بمردم بگردد چه مال بقدر کفایت
منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود در حق اکثر خلق و کس باشد که
اندک نیز او را زیان دارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ نداشتی خود نخواستی و کس بود
که کامل بود و بسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی که روا
بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگر بلا بود * **فصل** بدانکه هرچه خلق آن را
خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکو است در نفس خود
و هرچه آن را شر دانند یا ناخوش است در حال یا زیان کارست در مستقبل یا زشت است در نفس خود پس
خیر تمام تر آن است که این هر سه دران جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم
و حکمت و شر تمام در مقابله این جهل است که هم ناخوش است و هم زیان کار و هم زشت و بدانکه هیچ چیز
از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل او بیمار نبود و جهل دردناک و ناخوش بود در حال که هر که چیزی
نداند و خواهد که داند در حال درد جاهلی خود می یابد و جهل زشت است و لکن این زشتی در روی ظاهر نیست
لکن درون دل است که صورت دل را کوژ گرداند و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع
باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیز بود که از وجهی سود دارد و از
وجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بسلامت ماند * **فصل** مردمان
چنین گویند که هرچه خوش بود نعمت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که خسیس تر
است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هرچه طلب کنند
برای آن کنند و دلیل بر خسیسی این آن بود که همه بهائم درین شریک اند و در بیشی آدمی اند درین
لذت که خورش و گشنی حیوانات بیش است بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند
چون کسی همگی خود باین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد درجه دوم لذت غلبه

و ریاست بهتر آمدن است از دیگران که آن قوت خشم است و این اگرچه شریف‌تر است از لذت شکم و فرج
ولیکن هم خسیس است که بعضی از حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و پلنگ که ایشان را شره غلبه
کردن و بهتر آمدن هست درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع او و این شریف‌تر
است که این هیچ بهیمه را نبود بلکه این صفات ملایک است بلکه از صفات حق تعالی هست و هر که لذت او در این
است و جز درین نیست کامل است و هر که را درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بیمار و هالک است و
بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و لذت
شهوت لکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود و آن دیگر با این مستور شود و مقهور بود و بدرجه کمال نزدیکتر
بود و هر کرا آن دیگر غالب بود و این بتکلف باشد بدرجه نقصان نزدیکتر بود اگرچه آن نکند تا این غالب
آید و معنی رجحان کفه حسنات این بود ❊

پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن

بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن بنفس خود مطلوب است نه برای نعمتی دیگر و رای آن
و آن چهار چیز است بقائی که فنا را با آن راه نبود و شادیی که با اندوه آمیخته نبود و علمی و کشفی که از کدورت
جهل و ظلمت خالی بود و بی نیازیی که فقر و نیاز را با آن راه نبود و کمال این با لذت مشاهده حضرت
الهیت آید بر دوام لذتی که ملال و زوال را با آن راه نبود و نعمت حقیقی این است و هر چه در دنیا نعمت شمرند
برای آنست که همه وسیلت و راه این است و این در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمامتر آن بود که او را از آن
او را خواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم العیش عیش الآخرة و این کلمه
یک بار رسول صلی الله علیه وسلم در غایت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا سلوت دهد و یکبار
در غایت شادی که در حج وداع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند و او بر شتر
نشسته بود و قرار و اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل او بلذت دنیا ننگرد
و یکی گفت اللهم انی اسألک تمام النعمة رسول صلی الله علیه وسلم بشنید گفت دانی که تمامی نعمت چه
باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت روی اما آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیلت آخرت نیست آن بحقیقت
نعمت نیست اما آنچه وسیلت آخرت است تفاریق آن با شانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار
در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده اما آنچه در دل است علم مکاشفه و علم معامله و عفت
و عدل است اما علم مکاشفه آن است که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را بشناسد و علم
معامله آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین است چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد راه ❊
چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه در رکن منجیات است همه بشناسد تمامی
و اما عفت آن است که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو

و عدل آنست که شهوت و خشم از میان برگیرد که این خسران بود و مسلط نکند تا بسر شود که این طغیان بود بلکه بترازوی راستی می سنجد چنانکه گفت اَلَّا تَطْغَوْا فِی الْمِیْزَانِ وَاَقِیْمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِیْزَانَ و این هر چهار تمام نشود الا بچهار چیز که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز۔ اما حاجت سعادت آخرت بتندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضائل که در دل آدمی گفتیم بکمال بی این بدست نیاید اما جمال بآن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکو روی روا تر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود و باین معنی و هر چه در حاجت و مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا مزرعهٔ آخرت است دیگر آنکه نیکوئی ظاهر عنوان نیکوئی باطن است که آن نور عنایتی بود که در وقت ولادت بتابد و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشت نه بینی الا که هر چه در روی بود در روی نیکوتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حاجت از نیکو رویان خواسید و عمر رضی الله عنه گفته چون رسولی بجائی فرستید نیکو نامی و نیکو روی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفات آمد در نماز برابر بود در علم و قرأت قرآن و ورع پس نیکو روی ترین اولیٰ تر بود و بدانکه باین نیکوئی نه آن می خواهیم که شهوت را بجنباند که آن صفات زنان بود و لکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها از ان نفرت نگیرد و اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بآن حاجت مال است و جاه و اهل و فرزند و عشیرت و بزرگی نسب۔ اما حاجت آخرت بمال از ان وجه است که کسی که مال ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دین است۔ اما جاه حاجت بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و از قصد دشمنان ایمن نبود لکن در زیادتی مال و جاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که بامداد برخیزد و تندرست و ایمن بود و قوت روز دارد چنان است که همه دنیا او دارد و این بی مال و جاه راست نیاید و گفت صلی الله علیه و سلم نعم العون علی تقوی الله المال نیک یاوری است مال بر پرهیزگاری۔ اما اهل و فرزند نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغلهٔ بسیار و سبب ایمنی بود از شر شهوت و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم نیک یاوری است بر دین مرد را زن شایسته و عمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال گفت زبانی ذاکر و دل شاکر و زنی مومنه و فرزند سبب دعای نیکو بود و از پس مرگ و در زندگانی یاور بود و فرزندان نیک چون دست و پای و پیر و بال باشند مرد را که کارها را کفایت کنند و این نعمتی بود اگر از آفت ایشان حذر کند که همه همت بسبب ایشان بدنیا نیاورد۔ و اما نسب محترم هم نعمت بود که امامت بنسب قریش مخصوص بود و رسول

صلی الله علیه وسلم گفت تخیروا لنطفکم الاکفاء وایاکم وخضراء الدمن معنی آنست که تخم بجای شایسته نهید
وازسبزی که بر سر مزبله باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب بی اصل و بدانکه باین نسب
نه نسب خواجگی و دنیا می خواهیم بلکه نسب این که با اهل صلاح و اهل علم رود که این نیز نعمتی است و اخلاق پیشینه
سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی گفت وَكَانَ اَبُوهُمَا صَالِحًا
واما این چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تایید و تسدید که جمله این را توفیق گویند
و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افگندن است میان قضای خدای تعالی میان
ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در خیر لکن بحکم عادت عبارتی خاص گشته است از جمع کردن میان ارادت
بنده و قضایی که دران خیر بنده بود و این بچهار چیز تمام شود اول هدایت که هیچکس ازان مستغنی است چه اگر کسی
طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند و می راهی را راه شناسد چه فایده بود پس آفریدن اسباب
بی هدایت راست نیاید و برای این منت نهاد بهر دو و گفت رَبُّنَا الَّذِي اَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ
هَدَىٰ و گفت وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ و بدانکه این هدایت بر سه درجه است اول آنست که فرق کند میان خیر و شر
و این همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغمبران و این که گفت وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ
این خواست که راه خیر و شر با و نمود و این که گفت وَاَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى
الْهُدَىٰ این خواست و هر که ازین هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش با انبیا
و علما نکند اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معامله دین
اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده میگردد و این ثمره مجاهدت است چنانکه گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا
فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا گفت چون مجاهدت کنند ایشان را براه خود هدایت کنیم و نگفت که بخود
هدایت کنیم و این که گفت وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى همین باشد درجه سوم هدایت خاص الخاص
است و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی و این
بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد و این که گفت قُلْ اِنَّ هُدَى اللّٰهِ هُوَ
الْهُدَىٰ این خواست که هدایت مطلق این است و این را حیات خواند و گفت اَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا
فَاَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ اما رشد آن بود که بهدایت در وی تقاضای
رفتن راهی که بدانست پیدا آید چنانکه گفت وَلَقَدْ آتَيْنَا اِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ و کودک که بالغ
شود اگر داند که مال چون نگاه بدارد و ندارد او را رشید نگویند اگرچه هدایت یافته است و اما تسدید آن بود
که حرکات و اعضای او را بجانب صواب باسانی حرکت دهد تا بزودی بمقصود می رسد پس ثمره هدایت
در معرفتها و ثمره رشد در داعیه و ارادت و ثمره تسدید در قدرت و آلت حرکت و اما تایید

عبارت است از مدد فرستادن از غیب در باطن به تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت
وَأَيَّدْنَاكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ و عصمت باین نزدیک بود و این آن باشد که در باطن او مانعی پیدا آید
از راه معصیت و شر که اما مانع را نداند بتمامی که از کجا آمد چنانکه گفت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ
رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ ۝ این نعمتهای دنیا است که زاد راه آخرت است و این را باسباب دیگر حاجت است
و آن اسباب را باسباب دیگر تا آنگاه که بآخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب الاسباب است
و شرح جمله حلقهای سلسلهٔ اسباب دراز است و این قدر اینجا کفایت باشد پیدا کردن تقصیر خلق
در شکر بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است به بسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای را
هیچ کس حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا و ما در کتاب احیا
بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردن است گفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها را
شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد آنرا نعمت
نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف نفس میکشد و روح را که در دل است مدد می کند و حرارت
دل را معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد بلکه این را خود نعمت نشناسد و چنین صد هزار است
که نداند مگر که یکساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در گرمابهٔ گرم او را حبس کنند
که هوای آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یکساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم
بینا نکند تا درد چشم نیابد یا نابینا نشود و این همچون بنده بود که تا او را نزنند قدر نعمت نازدن نداند و
چون نزنند در وی بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بر دل خود تازه میدارد
چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به
بیمارستان رود و بزندان سلطان و بگورستان رود تا بلاها را بیند و سلامت خود بشناسد آنگاه باشد
که بشکر مشغول شود و چون بگورستان رود بداند که آن همه مردگان در آرزوی یکروز عمراند تا تقصیرها
را بان تدارک کنند و نمی یابند و روزهای دراز پیش او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و اما آنکه
در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت مال داند و آنچه باو مخصوص بود باید که
بداند که این جهل است چه نعمت بآنکه عام بود از نعمتی بدر نرود و پس اگر اندیشه کند نعمت خاص نیز
بر وی بسیار است که هیچ کس نیست که نه گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق او هیچ
خلق نیست و از این بود که دیگران را ابله و بدخو داند که خود را چنان نمی پندارد و پس باید که بشکر این
مشغول باشد نه بعیب مردم بلکه هیچکس نیست که نه او را فضائح و عیبها است که آن وی داند و کس دیگر
نداند که خدای تعالی پرده بر آن نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند

جای بسیار تشویر بود و این در حق هر کسی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه با آن ندارد
که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که با وی داده اند بی استحقاق یکی پیش
بزرگی از درویشی گله میکرد گفت خواهی که ترا چشم نبود و ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای
گفت نه گفت عقل گفت نه گفت پس او را نزد پنجاه هزار درم عوض ست چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق
را گویی حال خود با حال فلان بدل کنی نکنند و بحال بیشترین خلق رضا ندهند پس چون آنچه او را داده اند
بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد ✤ **فصل** ✤ بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت
هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خیری باشد که تو ندانی و خدای تعالی بهتر داند خیر تو بلکه در هر بلائی
از پنج گونه شکر واجب است ✤ اول آنکه مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود ✤ یکی
سهل تستری را گفت دزد در خانهٔ من شد و کالای من همه ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان
ببردی چه کردی ✤ دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که بدتر از آن تواند بود پس شکر باید کرد که بدتر از آن
نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که او را بزنند چون صد بیش نزنند جای شکر بود یکی از مشایخ را طشتی
خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم و بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است سوم
آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی نه بدتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا
بود و این سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه گردد عقوبت
کجا باشد پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر باشد که با این رنج اندک
از رنج بیماری سخت برستی ✤ چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون
از راه برخاست و باز پس پشت کرده آمد جای شکر بود شیخ ابوسعید از خر بیفتاد گفت الحمد گفتند چرا
گفتی گفت از خر افتادن باز پس پشت کرده آمد یعنی که واجب بود که این بباشد که در قضای ازلی حکم
کرده بود ✤ پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه
در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است بدنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و قدم
بحضرت الهیت زندان تو شود و هر کرا در دنیا ببلاها مبتلا کردند و دل او از دنیا نفور شد دنیا زندان
او شود و مرگ خلاص وی بود و هیچ بلائی نیست که نه تادیبی است از حق تعالی و اگر کودک را عقل بودی
چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فائدهٔ آن بسیار است و در خبر است که خدای تعالی ببلا دوستان
خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مال
من ببردند گفت خیر نیست در کسی که مال او نبرد و تن او بیمار نشود و خدای تعالی چون بنده را دوست دارد

بلا بر وی فرو ریزد و گفت بسیار درجات است در بهشت که بنده بجهد خود بآن نتواند رسید و خدای عز و جل
او را ببلا بآنجا رساند و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم بآسمان می نگریست بخندید و گفت عجب مانده ام از
قضای خدای تعالی در حق مومن که اگر بنعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر ببلا حکم کند رضا دهد
و خیر او باشد یعنی که بآن صبر کند و بآن شکر و در هر دو خیر او باشد و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در
دنیا گوشت ایشان بناخن ریزه بریده بودندی از بس درجات عظیم که اهل بلا را بینند و یکی از پیغمبران گفت بار خدایا
نعمت بر کافران میریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندگان و بلا و نعمت همه آن من اند مومن را گناه
بود خواهم که بوقت مرگ پاک و بی گناه مرا بیند گناهان او را ببلای این جهان کفارت کنم و کافر را نیکوئیها بود
خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم تا چون مرا بیند او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد و چون
این آیت فرود آمد که هرکه بدی کند جزا بیند مَنْ يَعْمَلْ سُوْءًا يُجْزَ بِهٖ صدیق گفت یا رسول الله
ما ازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار شوید نه اندوهگین شوید جزای گناه مومن این بود و سلیمان علیه السلام
فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فرشته بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افگندم
این دیگر در زیر پای آورد و تباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاهراه افگنده بودی چون از چپ و راست راه نبود
در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانستی که تخم در شاهراه افگنی راه از روندگان خالی نبود گفت پس
تو ندانستی که آدمی در شاهراه مرگ است که بمرگ پسر جامه ماتم درپوشیدی پس سلیمان توبه و استغفار کرد
و عمر عبد العزیز پسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی
دوستتر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری ابن عباس را
خبر دادند که دختر بمرد گفت انا لله و انا الیه راجعون عورتی بپوشید و مونتی کفایت کرد و ثوابی یافت
گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و گفت چنین فرموده است حق تعالی وَاسْتَعِيْنُوْا بِالصَّبْرِ
وَالصَّلٰوةِ ما هر دو بجای آوردیم حاتم اصم گفت خدای تعالی در قیامت بچهار کس بر چهار گروه
حجت کند بسلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان و بعیسی بر درویشان و بایوب بر اهل بلا این قدر از
علم شکر کفایت بود درین باب والله اعلم ◌ **اصل سوم از منجیات در خوف و رجا** ◌ بدانکه
خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت آن رسد چه عقبات که حجاب
است از حضرت الهیت سخت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفگند
آن عقبات را قطع نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده و کشنده است و دام او لبزند
و مشکل است و تا هراس بر دل غالب نشود از آن حذر نتواند کرد و ازین سبب است که فضل خوف و رجا
عظیم است چه رجا چون زمام است که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که او را می تازاند

دما اول حاکم رجا بگو بیم آنگاه حاکم خوف باو بیم **فضیلت رجا** بدانکه عبادت خدای تعالی برامید فضل و کرم
نیکوتر است از عبادت بهراس از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نیست و از خوف
بیم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم لا یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن بالله گفت
هیچکس مباد که بمیرد و بخدای نیکوگمان نبود و گفت خدای تعالی میگوید من آنجا ام که بنده من بمن گمان برد
گو هر چه گمان که میخواهی میبر بمن و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت در وقت جان کندن که چگونه می یابی
خود را گفت چنانکه از گناهان خود می ترسم و برحمت او امید میدارم گفت در دل هیچکس در چنین وقت این هر دو
جمع نشود که نه خدای تعالی وی را ایمن گرداند از آنچه میترسد و بدو دهد آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد بیعقوب
علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و اخاف ان یاکله الذئب گفتی می ترسم که گرگ
او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران وی اندیشیدی و از حفظ من
نه اندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نا امید از بسیاری گناه خود گفت نا امید مشو که رحمت او از گناه
تو عظیم تر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حسبت
نکردی اگر خدای حجت بزبان او دهد تا گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بروی رحمت کند و رسول
صلی الله علیه وسلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید و
دست بر سینه میزنید و زاری می کنید پس جبرئیل بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا نا امید
میکنی از رحمت من پس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل حق تعالی و حقتعالی بداود علیه السلام
وحی کرد که مرا دوست دار و مرا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل
و نعمت من با یاد ایشان ده که از من جز نیکویی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای با تو
چه کرد گفت مرا در موقف سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراسی عظیم بر من
غالب شد پس گفتم یا خدایا مرا خبر از تو نه چنین داده اند گفت چگونه خبر داده اند گفتم عبد الرزاق مرا خبر
داد از معمر از زهری از انس از رسول از جبرئیل علیهما السلام از تو که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بر من
گمان برد و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت
رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت معمر راست گفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم
پس مرا خلعت کرامت پوشانیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من می رفتند و شادی دیدم که مثل
آن نبود و در خبر است که یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید میکرد و کار با ایشان سخت می
گرفت روز قیامت خدای تعالی با او گوید امروز ترا از رحمت خود چنان نا امید گردانم که بندگان مرا
نا امید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان حقتعالی

جبرئیل را گوید برو و این بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها
گوید او را باز بدوزخ برید چون ببرند باز پس می نگرد خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان بردم که
بعد از انکه مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید او را به بهشت برید و باین امید نجات یابد ❊ حقیقت رجا
بدانکه هرکه در مستقبل نیکوی چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و
حماقت گویند و ابلهان اینها را از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه امید است و رجای محمود است و چنان
است بلکه اگر کسی تخمی نیکو طلب کند و در زمین نرم افگند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب
میدهد و چشم میدارد که ارتفاع بردارد چون خدای تعالی صواعق دفع کند این چشم داشت را امید گویند
و اگر تخم پوسیده پراگنده یا در زمینی سخت افگند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد این
را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افگند و زمین از خار پاک کند لکن آب ندهد و چشم
میدارد که باران آید جایی که آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین
هرکه تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان
را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای که آفات دور دارد و تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت ببرد
این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل بهرچه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد و
که فرو گذاشتن تعهد گشت از نا امیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی که یقین درست
نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت حماقت بود نه امید
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله احمق آن بود که هرچه
خواهد می کند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا
الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا مذمت کرد کسانی را که بعد از انبیا
علم بایشان رسید ابدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هرچه اسباب
آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم داشتن رجا بود و چون اسباب ویران بود چشم داشتن
حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم داشتن ثمره آرزو بود و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت لیس الدین بالتمنی کار دین بآرزو راست نیاید پس هرکه توبه کرد باید که امید قبول دارد و هرکه
توبه نکرد و لکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه دهد
این رجاست چه رنجوری او سبب آنست که بتوبه کشد اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر
بی توبه آمرزش چشم دارد همچنین غرور بود و اگرچه ابلهان این را امید نام کنند و خدای تعالی میگوید
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ

رَحْمَةَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ یعنی کسانی که ایمان آوردند و آرزوی خویش در شهر و خانه بگذاشتند و غربت
اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است برحمت ما و یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت
بیش ازان نیست که تخم آتش می پراکند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان می جوید و اعمال عاصیان میکند
و عمل ناکرده ثواب می خواهد و یکی بود که او را زید الخیل گفتندی یا رسول صلی الله علیه و سلم گفت آمده ام تا از تو
بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیری خواسته باشد چیست و نشان آنکه بوی خیر نخواسته چیست گفت
هر روز که برخیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر را و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری پدید آید بزودی بکنم و ثواب آن
بیقین بشناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین باشم و در آرزوی آن باشم گفت این است نشان آنکه
بر تو خیر خواسته و اگر کاری دیگر خواستی ترا بآن مشغول کردی و آنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیها
ترا هلاک کردی **علاج حاصل کردن رجا** بدانکه باین دارو هیچ کس را حاجت نباشد مگر دو
بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه نا امید شده باشد و توبه نکند و میگوید نه پذیرند و دیگر آنکه از بسیاری جهد طاعت
خود را هلاک می کند و رنج بسیار که طاقت آن ندارد بر خود می نهد این دو بیمار را باین دارو حاجت است
اما اهل غفلت را این نه دارو بود که زهر قاتل بود و امید بدو سبب غالب شود اول اعتبار است که اندیشه
کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی و عنایتی
و لطفی بیند که ورای آن نتواند بود چه اگر در خود نگرد که هر چه او را می بایست چگونه بیافریده است اما آنچه
ضرورت بود چون سر و دل یا حاجت بودی ضرورت چون دست و پای یا آرایش بودی حاجت چون
سرخی لب و کژی ابرو و سیاهی چشم و راستی مژگان چون بیافریده است و این رحمت به همه حیوانات کرده
است تا بزنبوری چندان لطافت صنعت کرده در تناسب شکل او و در نیکوئی نقش او و در هدایت که او را داده
تا خانه خود را چگونه بنا کند و عسل چون دران جمع کند و طاعت پادشاه خود چون دارد و پادشاه
سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجایب ظاهر و باطن خود و در همه آفرینش تامل کند بداند که رحمت
عظیم تر ازان است که نومیدی را جای بود و باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و رجا برابر بود
پس اگر غالب رجا بود جای آن هست که از رحمت خدای تعالی و لطف او در آفرینش خود نهایت ندارد
تا یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوارتر از آیت مداینات نیست که حق تعالی درازترین
آیتی در قرآن آن را فرستاده است تا مال تو نگاه دارد و ضایع نشود چون با وام درمی چگونه ممکن گردد
که با چنین عنایت از آمرزش تو قاصر بود تا همه بدو فرح بردیم این باب علاج بود حاصل کردن رجا را و سخت
عظیم و بی نهایت است و هر کسی باین درجه نرسد سبب دوم تامل است در آیات و اخبار رجا که آن
نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن میگوید هیچکس از رحمت من نا امید مشوید لَا تَقْنَطُوْا مِنْ

رَحْمَةِ اللّٰهِ و گفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند وَیَسْتَغْفِرُوْنَ لِمَنْ فِی الْاَرْضِ و دوزخ برای آنست
تا کفار را آنجا فرود آورند اما شما را بآن بترسانند ذٰلِكَ یُخَوِّفُ اللّٰهُ بِهٖ عِبَادَهٗ و رسول صلی الله علیه
و سلم هیچ آمرزش خواستن امت خویش نیاسود تا این آیت فرود آمد وَاِنَّ رَبَّكَ لَذُوْ مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ
عَلٰی ظُلْمِهِمْ و چون این فرود آمد وَلَسَوْفَ یُعْطِیْكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰی گفت محمد راضی نشود تا یکی
از امت او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیار است اما اخبار آنست که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید امت
من امتی مرحومند عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون روز قیامت بود بدست هر یکی کافری باز دهند
و گویند این فدای تست از دوزخ و گفت صلی الله علیه و سلم تب از جوش دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ آن
است و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بار خدایا حساب امت من با من کن تا کسی مساوی
ایشان نبیند گفت ایشان امت تو اند و بندگان من اند و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند
نه تو و نه دیگری و گفت صلی الله علیه و سلم که حیات من خیر شما است و مرگ من خیر شما اگر زنده باشم شریعت بشما
می آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند آنچه نیکو بود حمد و شکر میکنم و آنچه بد بود آمرزش می خواهم
و یکروز رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند
به نیکوئی بدل کند و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان
نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و دانست که او را خداوندی است که بگناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را
که او را آمرزیدم و گفت خدای تعالی میگوید اگر بنده من گناه می کند تا بپری آسمان و استغفار می کند و امید
میدارد او را می آمرزم و گفت اگر بنده بپری زمین گناه کند من بپری زمین برای او رحمت دارم و گفت
فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت بگذرد اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد و چون توبه نکند
و طاعتی کند آن فرشته دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان او بیفگن تا من نیز یک حسنه ننویسم
عوض آن و هر حسنه بده بود و نه او را بماند و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده گناه کند بر وی نویسند اعرابی گفت
اگر توبه کند گفت محو کنند گفت اگر دیگر باز شود گفت بنویسند گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت
تا استغفار میکند حق تعالی را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته
حسنه بنویسد پیش از آنکه بکند اگر بکند ده بنویسد آنگاه زیادت می کند تا بهفتصد و چون قصد معصیت کند ننویسد
اگر بکند یکی بنویسد و ورای آن عفو خدای بود و مردی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت من رمضان روزه
دارم و پنج نماز گذارم و بر این نیفزایم و خدای را بر من زکوة و حج نیست که مال ندارم فردا کجا باشم رسول
صلی الله علیه و سلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری از غل و حسد و زبان از دو چیز
نگاه داری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه داری از نامحرم نگرستن و بچشم حقارت

خدای تعالی بچشم خود نگرستن با من در بهشت آیی برین کف دست خود عزیزت میدارم و اعرابی با رسول
صلی الله علیه و سلم گفت حساب خلق که کند فرمود گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید
رسول صلی الله علیه و سلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب
کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کریم نیست از خدای تعالی کریمتر
پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر
بنده آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم او بآن درجه نبود که ولیی از اولیای خدای
تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه مومنان اولیائی وی‌اند نشنیده که میگوید
اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ و گفت خدای تعالی میگوید خلق را
برای آن آفریدم تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدای تعالی بر خود نبشته است پیش
از آنکه خلق را بیافریند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت صلی الله علیه و سلم هر که لا اله الا الله گفت
در بهشت رود و هر که آخر کلمه او این بود آتش او را نه بیند و هر که بی شرک بآن جهان رود در آتش نرود
و گفت اگر شما گناه نکنید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که او غفور و رحیم
است و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی بر بنده خود رحیم‌تر است از آنکه مادر مشفق بر فرزند و گفت
صلی الله علیه و سلم خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس نگذشته باشد
تا بجایی که ابلیس گردن افرازد بامید رحمت و گفت خدای را صد رحمت است نود و نه نهاده است قیامت را
و یکی رحمت بیش اظهار نکرده درین عالم همه دلها بآن یک رحمت رحیم است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه
هم از آن رحمت است و روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کنند و بر خلق بگسترانند هر رحمتی چندان
اطباق آسمان و زمین و در آن روز هیچکس هلاک نشود مگر آن کس که در ازل هلاک بود و گفت شفاعت خود
باز نهاده ام اهل کبایر را از امت خود پنداری که برای مطیعان و پرهیزگاران است بلکه برای آلودگان و
مخلطان است و سعید بن هلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل
خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را بدوزخ باز برند یکی بشتاب برود با سلاسل و آن
دیگر باز پس می ایستد هر دو را باز آورند و پرسند که چرا چنین کردید آنکه بشتاب کرده باشد گوید ترسیدم از وبال
معصیت چند آنکه در فرمان تقصیر خواستم کرد آن دیگر گوید بار خدایا گمان نیکو بردم و امید میداشتم
که چون از دوزخ بیرون آوردی باز نفرستی پس هر دو را به بهشت فرستند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
منادی روز قیامت ندا کند که ای امت محمد من حق خود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر بماند در گذار
یکدیگر کنید و همه به بهشت روید و گفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق

و نود و نه سجل هر یکی چندانکه چشم بکشد همه گناهان بروی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید نه یارب باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یارب و دل بر دوزخ نهد خدای تعالی گوید ترا نزد من حسنه است و بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند و در آن نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجلات در کفه نهند و آن رقعه در دیگر کفه آن رقعه همه را از جای بردارد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدای تعالی نیاید و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او مثقال خیر است از دوزخ بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند پس گویند هیچ کس ازین قوم نماند گوید هر که در دل او نیم مثقال خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچ کس ازین قوم نماند پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس نماند که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت ملائک و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه رسید و اجابت کرده شد نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فراگیرد و قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشند هرگز بقدر یک ذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را در جوی افکنند از جوی های بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند و گویند که این همه آزادکردگان خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هر چه بینید همه شما راست گویند بار خدایا ما را آن دادی که هیچکس را ندادی در عالم گوید شما را نزد من ازین بزرگ تر است گویند چه باشد ازین بزرگ تر گوید رضای من که از شما خشنود باشم که هرگز ناخشنود نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو در است و عمرو بن حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه وسلم غائب بود که جز بنماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد و گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت روند و من درین سه روز زیادت می خواستم خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کنم از جمله اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند در ون بند نهاده در روزی بغایت گرم زنی را از خیمه چشم بروی افتاد بشتاب میدوید و اهل آن خیمه از پی او میدویدند تا آن کودک را برگرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سایبان او کرد تا گرما بکودک نرسد و می گفت این پسر من است مردم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از عظیمی شفقت او پس رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید و قصه با او بگفتند و شاد شد

از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی
بر همگان شما رحیم تر است ازین زن بر پسر خود پس مسلمانان از آنجا پراگنده شدند بشادی که مثل آن نشنیده
بودند و ابراهیم ادهم گفت شبی در طواف خالی بماندم و باران می آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ
گناه نکنم آوازی شنیدم از خانه کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همه بندگان من همین میخواهند اگر همه را
از گناه نگهدارم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم و بدانکه چنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بروی
غالب بود این اخبار شفای اوست و کسی که غفلت بروی غالب بود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم
است که بعضی از مؤمنان در دوزخ خواهند رفت و آخرترین کسی آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید
و اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت چون در حق هر کسی که ممکن است که آن کس او باشد باید
که راه حزم و احتیاط گیرد و هر چه تواند کرد از جهد بکند تا او آن کس نباشد که اگر همه لذات دنیا بباید گذاشت
تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد تا به هفت هزار سال چه رسد و در جمله باید که خوف و رجا
معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت اگر فردا ندا کنند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم که آن
کس منم و اگر گویند در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس ترسم که آن کس من باشم * پیدا کردن فضیلت
خوف و حقیقت و اقسام آن * بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خور
ثمرات و اسباب آن است اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد ازین شرح کرده آید و برای این گفت حق
تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول صلی الله علیه و سلم گفت راس الحکمة مخافة الله
تعالی اما ثمرات آن عفت است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است چه بی ترک شهوات و صبر کردن
از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف و برای این است که خدای تعالی
خائفان را هدی و رحمت و علم و رضوان جمع کرده در سه آیت و گفت هدی و رحمة للذین
هم لربهم یرهبون و انما یخشی الله من عباده العلماء رضی الله عنهم و رضوا عنه
ذلک لمن خشی ربه و تقوی که ثمره خوف است حق تعالی بخود اضافت کرد و گفت و لکن یناله
التقوی منکم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن روز که خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی
فرماید ایشان را بآوازی که دور و نزدیک بشنوند و گوید ای مردمان سخن شما همه شنیدم از آن روز که شما را
آفریدم تا امروز شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان
نسبی شما نهادید و نسبی من نهادم شما نسب خود برکشیدید و نسب من فرو نهادید من گفتم ان اکرمکم
عند الله اتقاکم شما نپذیرفتید و گفتید که پرهیزکار تر است و شما گفتید بزرگتر آن است که فلان بن
فلان است امروز من نسب خود برکشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجا اند پرهیزکاران پس علمی برپا

کنند و در پیش می برند و پرهیزگاران از پی آن می روند تا همه بی حساب به بهشت روند و از این سبب است که ثواب
خائفان مضاعف است که گفت وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی میگوید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر در دنیا از من ترسد در آخرت او را ایمن دارم
واگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در خوف دارمش و گفت صلی الله علیه وسلم هر که از خدای ترسد همه چیز از وی بترسند
و هر که از خدای نترسد خدای او را از همه چیزی بترساند و گفت تمام عقل ترین شما ترسنده ترین شماست از خدای
تعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگر چه بچند سر مگسی باشد که آن بروی او رسد
که نه روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه وسلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن برخیزد و برانشد
از وی گناهان او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدای تعالی بگریسته است در
آتش نرود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد باز به پستان نرود و عائشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله
علیه وسلم را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد
و بگرید و گفت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ قطره نزد خدای تعالی دوستر از قطره اشک نیست که از خوف خدای
تعالی بود یا قطره خون که بریزند در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در سایه خدای تعالی باشند یکی از آن
جمله کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود و حنظله رضی الله عنه می گوید که نزدیک رسول
صلی الله علیه وسلم بودیم و ما را پندی داد چنانکه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم
اهل من با من در سخن آمد و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول صلی الله علیه وسلم یادم آمد و آن
گریستن خود بیرون آمدم و فریاد می کردم که آه حنظله منافق شد ابوبکر رضی الله عنه مرا پیش آمد و گفت
نه منافق نشد نزد رسول صلی الله علیه وسلم شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت کلا لم ینافق حنظلة پس
این حال او را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بر آن حال که در پیش من باشید بمانید فرشتگان با شما مصافحه
کنند در راهها و بر بسترها ولکن یا حنظله ساعة و ساعة، و شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف
بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید
گناه مومن میان بیم و عقوبت و امید و رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین آدمی
اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا که ایمن تر گفت آنکه امروز
ترسان تر و یکی حسن را گفت چگوئی در مجلس قومی که ما را چندان می ترسانند که دلهای ما پاره می شود گفت
امروز با قومی صحبت داری که شما را می ترسانند و فردا با من رسید بهتر از آنکه امروز صحبت کنید با قومی که شما را
ایمن دارند و فردا بخوف رسید ابوسلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه
ویران شد و عائشه میگوید رضی الله عنها یا رسول صلی الله علیه وسلم گفتم این چیست که در قرآن میگوید یکتید

و می ترسند وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا وَّقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ این دزدی و زناست گفت نه که نماز و
روزه و صدقه میکنند و می ترسند که نه پذیرند و محمد بن المنکدر رحمة الله علیه چون بگریستی اشک در روی مالیدی
و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک بآن رسد هرگز نسوزد و صدیق میگوید رضی الله عنه بگریید و اگر نتوانید خود را
گریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدای که بگریم چنانکه آب بر روی فرود آید دوست تر دارم از هزار دینار
که بصدقه دهم **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی در وی است که در دل پیدا
آید و آنرا سببی است و ثمره اما سبب آن علم و معرفت است بآنکه خطر کار آخرت ببیند و اسباب هلاک خود حاضر و غالب
بیند لابد این آتش در میان جان او پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناهان خود را و
عیوب خود را و آفات طاعات و خبائث اخلاق خود را بحقیقت ببیند و با این تقصیر با نعمت حق تعالی بر خود
ببیند و مثل او چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و آنگاه در حرم و خزانه او خیانتها
کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه او را در آن خیانتها می دیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بیباک
است و خود را نزدیک او هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت ندارد لابد آتش درد در میان جان او
پدید آید چون خطر کار خود ببیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت او نخیزد و لکن از بی باکی و قدرت آن خیزد
که از وی می ترسد چنانکه کسی که در چنگال شیر افتد و نترسد نه از گناه خود و لکن از آن که صفت شیر میداند که طبع
او هلاک کردن وی است و آنکه از وی و ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمام تر و فاضل تر بود و
هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانائی و بی باکی او بدانست که اگر همه عالم هلاک کند
و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه آنرا رقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات
او منزه است جای آن بود که بترسد و این ترس انبیا را نیز بود اگر چه دانستند از معصیت معصوم اند و هر که
بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه وسلم ازین گفت من عارف ترین شمام
بخدای و ترسان ترین و برای این گفت إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و هر که جاهل تر بود
بوی ایمن تر باشد و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف
این است اما ثمرهٔ آن در دل است و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بر وی منغص کند و پروای
آن نماند چه اگر کسی را شهوت نکاح یا طعامی باشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتاد او را
پروای شهوت نماند بلکه حال دل در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت بود
نه کبر ماند و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت و اما ثمرهٔ آن در تن شکستگی و نزاری و زردی بود و ثمرهٔ آن در جوارح
پاک داشتن بود از معاصی و بادب داشتن در طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد
نام آن عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام آن ورع بود و اگر از شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی

هم حرام بود نام آن تقوی بود واگر از هرچه جز خدا در راه بود باز دارد نام آن صدق بود ونام آن کس صدیق بود وعفت وورع زیر تقوی آید واین همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرود آرد وبستبرد وگوید لاحول ولا قوة الا بالله وباز سر غفلت رود این را تنگدلی زنان گویند این خوف نباشد که هرکه از چیزی ترسد از آن بگریزد وکسی که چیزی در پیش دارد نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بلاحول ولا قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بگریزد ذوالنون را گفتند بنده خائف که بود گفت آنکه خود را به بیماری نهد که از همه شهوات حذر می کند از بیم مرگ **درجات خوف** بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف وقوی ومعتدل محمود از آن معتدل است وضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان وقوی آن بود که از آن بیم ناامیدی وقنوط وبیم بیماری وبیهوشی ومرگ بود واین هر دو مذموم است که خوف را در نفس خود کمالی نیست ونه چون توحید ومعرفت ومحبت است وبرای این است که خوف در صفات حقتعالی روا نبود بلکه خوف بی جهل وبی عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود واز حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود لکن خوف کمالی است باضافت با حال عاقلان که همچون تازیانه است که کودکان را بتعلم دارد وستور را براه دارد وچون چنان ضعیف بود که بس دردی نکند فرا تعلم ندارد وبراه ندارد واگر چنان قوی بود که کودک را یا ستور را جایی افگار کند یا بشکند این هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد وبر طاعت تحریص کند وهرکه عالم تر بود خوف او معتدل تر بود که چون بافراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند وچون ضعیف شود از خطر کار اندیشه کند وهرکه خائف نبود وخود را عالم نام کند آن است که آنچه آموخته بیهوده است نه علم همچون فال گوی بازار که خود را حکیم نام کند واز حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها این است که خود را وخدای را بشناسد خود را بالعیب والتقصیر وخدای را بالجلال والعظمت وباک ناداشتن بهلاک عالم واز این دو معرفت جز خوف نزاید وبرای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت اول العلم معرفة الجبار وآخر الامر تفویض الامر الیه گفت اول علم آن است که خدای را بجباری وقهاری بشناسی وآخرش آنکه بنده وار کار باو گذاری وبدانی که تو هیچ چیز نه ونه بتو هیچ چیز نیست وچگونه ممکن بود که کس این داند ونترسد **پیدا کردن انواع خوف** بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد وهرکسی را در پیش خطری دیگر آید کس باشد که دوزخ در پیش او آید وخوف وی از آن بود وکس بود که چیزی که راه دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قسوت وغفلت پدید آید یا عادت ورا باز بمعصیت برد یا بطر بر وی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضایح او آشکارا گردد ورسوا شود یا ترسد که بر اندیشه او چیزی رود که خدای می بیند ومیداند وآن ناپسندیده

بود و فایده هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که از آن می‌ترسد و چون از عادت ترسد که او را بار معصیت
برد از راه عادت میگریزد و چون از اطلاع حق تعالی بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین دیگرها و غالب
ترین بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمت باشد که باشد ایمان بسلامت نبرند و تمامترین ازین خوف سابقه
بود که تا در ازل چه حکم کرده باشند در شقاوت و سعادت وی که خاتمت فرع سابقه است و اصل آنست که رسول
صلی الله علیه و سلم بر سر منبر گفت که خدای تعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت در آن و دست راست
فراز کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز
کرد و گفت اندرین بیفزاید و نکاهد و اهل سعادت شاید که عمل اهل شقاوت میکنند تا همه گویند که او از ایشان است
پس خدای تعالی پیش از مرگ اگر همه ساعتی بود او را از راه شقاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد
سعید آن است که در قضای ازلی سعید است و شقی آن است که در قضای ازلی شقی است و کار خاتمت
دارد پس بدین سبب خوف اهل بصیرت ازین بود و این تمامتر است چنانکه خوف از حق تعالی بسبب صفات ٭
جلال او تمامتر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز برنخیزد و چون از گناه ترسد باشد که غره شود
و گوید که از گناه دست داشتم چرا بترسم و در جمله هر که شناسد که رسول صلی الله علیه و سلم در اعلی درجات
خواهد بود و ابوجهل در درک اسفل و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند و چون بیافریدند
راه معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بی سببی از جهت او و این بالزام بود که داعیه او بآن صرف کرد
و نتوانستی که آنچه بوی نمودند و کشف کردند بر خود بپوشیدی و نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل است ٭
از آن دور نباشد و ابوجهل که راه دیدار بروی ببستند نتوانست که بدیدی و چون ندید نتوانست که از
شهوات دست بداردی تا آنگه آفات آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سببی
بشقاوت یکی حکم کرد و او را می تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا باعلی علیین بسلسله
قهر و هر که حکم چنان کند که خود خواهد و از تو باک ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود را
علیه السلام که از من چنان بترس که از شیر غرنده می ترسی شیر اگر هلاک کند باک ندارد و نه بسبب جنایت تو
کند لکن تا سلطان شیری او چنان حکم کند و اگر دست بدارد نه از شفقت و قرابت بود که با تو دارد لیکن
از بی وزنی تو باشد نزد او و هر که این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی شود ٭
پیدا کردن سوء خاتمت بدانکه بیشترین خائفان از خاتمت ترسیده اند برای آنکه دل آدمی گردان
است و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست که دل بچه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان
میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید دانسته باشد چون چندان از من غایب شد که در پس دیواری
شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال دل گردان است ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید اگر مرا گویند

که شهادت بر در سرای دوستی داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای
اسلام بگذارد یا نه و ابوالدردا سوگند خوردی که هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز ستانند سهل تستری
میگوید که صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و می گریست گفتند
مگر بیمی که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم تر است گفت اگر دانم که بتوحید بمیرم باک ندارم اگر چند کوهها گناه دارم
و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت فرا کسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است
اگر آن نشان بینی باین مال شکر و مغز بادام بخر و بکودکان شهر بخش و بگوی این عرس فلان است که
بسلامت بجست و اگر آن نشان نه بینی با مردمان بگوی تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن تا پس از مرگ باری
مرائی نباشم و سهل تستری میگوید که مرید از آن ترسد که در معصیت افتد و عارف از آن ترسد که در کفر افتد و ابویزید
گفت چون بمسجد روم بر میان خود زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا آنگاه که در مسجد روم و هر روز پنج نوبت
چنین باشم و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیدیم و یکی از
بزرگان پیغمبران بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخدای تعالی بنالید وحی
آمد که دلت از کفر نگاه میدارم و باین خرسند نیستی که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم
و خاک بر سر کرد از تشویر سوال خود و یکی از دلائل سوء خاتمت نفاق بود و از این بود که همیشه صحابه بر خود
می ترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین
است دوست تر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است ❊

فصل

بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده اند آن است که ایمان از وی باز ستانند بوقت مرگ و آن را
اسباب بسیار است و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب توان گفت آن است که از دو سبب خیزد یکی آنکه
کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بآن بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ
کارها کشف افتد باشد که او را خطای وی کشف کنند و بآن سبب در دیگر اعتقادها نیز که داشته باشد
بشک افتد که اعتقادش بر خیزد از اعتقاد خود و باین شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی را که راه
کلام و دلیل سپرد اگرچه با ورع و پارسا بود اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی چنانکه بظاهر قرآن
و اخبار است گرفته باشند از این ایمن باشند و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم علیکم بدین العجائز
و اکثر اهل الجنة البله و از این بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت کارها منع کردند سببی که
که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود
و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که همه شهوات او از وی
باز می ستانند و از دنیا بقهر ❊

بیرون می برند و جای می برند که نمی خواهد باشند باین سبب کراهتی بوی باز گردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل
شود چون کسی که فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق او باشد واز فرزند
دوست تر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای همیت
که درجهٔ شهادت عظیم است که دران وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل
بر مرگ نهاده و در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این چنین حال زود بگذرد و دل با آن صفت نماند
پس هر کرا دوستی حق تعالی غالب تر شود از همه چیزها لابد آن و برا ازان باز داشته باشد که همگی خود بدنیا
دهد وی ازین خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره
نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل دنا پدید شود و این نشان حسن خاتمت بود پس هر که
خواهد که ازین خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر باشد و بآنکه در قرآن و اخبار است ایمان آورد و هر چه
داند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بجمله ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بر وی غالب
شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاه دارد تا دنیا بر وی منغص
دارد و ازان نفور شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه با دوستان او
صحبت دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب تر شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر
پدر و فرزند و مال و نعمت و هر چه دارید دوست تر میدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای
تعالی در رسد فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ٭ علاج بدست آوردن خوف ٭ بدانکه اول مقامات
دین یقین و معرفت است پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه
صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید و ازان انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات
است و رضا و تفویض و شوق این همه خود تبع محبت است پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت
خوف است و هر چه بعد ازان است بی آن راست نیاید و این بسه طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت که
چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هر که در چنگال شیر افتاد و وی شیر را شناسد و را نیز
علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف بود و هر که خدای تعالی را بکمال و جلال و قدرت
و بی نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر و بدید
بلکه هر که حکم خدای تعالی را بشناخت که هر چه خواهد بود تا ابد باست حکم کرده بعضی را بسعادت بی وسیلتی
و بعضی را بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگردد لابد بترسد و برای این گفت رسول
صلی الله علیه وسلم که موسی با آدم علیهما السلام حجت آورد و آدم موسی را نیز حجت آورد موسی گفت
خدای تعالی ترا به بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا

افکندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل یا نه گفت نوشته بود گفت علم او را خلاف توانستمی کرد گفت
نه فحج آدم موسی سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است
و هر که عارف‌تر خائف‌تر باشد و در اخبار است که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دو می‌گریستند وحی آمد بایشان
که چرا میگریید شما را ایمن کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین باشید و از کمال معرفت
ایشان بود که گفتند که نباید که آنچه ما را گفته اند که ایمن باشید آن ابتلائی باشد و در تحت آن سری باشد که ما از
دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه وسلم بترسید
و گفت بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا پرستند صدیق گفت سوگند
بر خدای چه دهی که ترا نصرت وعده داده و لابد وعدهٔ خود راست کند مقام صدیق در آن وقت اعتماد
بود بر وعدهٔ کرم و مقام رسول صلی الله علیه وسلم خوف بود از مکر و این تمام‌تر بود که دانست که کس اسرار
کارهای الهی و تعبیه او در تدبیر مملکت و سررشتهٔ تقدیر او باز نیابد * طریق دوم آن است که چون از
معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد
که ازین خوف حاصل آید و اگرچه بتقلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از آن میگریزد
او نیز بترسد و بگریزد اگرچه صفت مار را نداند و این ضعیف‌تر باشد از خوف عارف که اگر کودک
باری چند بیند معزم را که دست بمار میکند چنانکه بتقلید بترسد هم بتقلید ایمن گردد و دست بآن برد
و آنکه صفت مار داند ازین تقلید ایمن نبود پس مقلد باید که از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه
از کسی که بصورت اهل علم باشد * طریق سوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت دارد
که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان بشنود و کتب ایشان بر خواند و ما بدین سبب بعضی از
احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل‌ترین و
عارف‌ترین و متقی‌ترین خلق بودند چنان ترسیده اند پس دیگران اولی‌تر که بترسند **حکایت**
پیغمبران و ملائک روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
دایم می‌گریستند خدای تعالی وحی کرد بایشان که چرا می‌گریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین
باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیافریدند همه ملائک بگریستن ایستادند چون
آدمیان را بیافریدند خاموش شدند که دانستند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که لرزه بوی افتاده بودی از بیم خدای تعالی انس رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی‌بینم گفت تا آتش آفریده
اند او نخندیده و خلیل علیه السلام چون در نماز شدی جوش دل او از یک میل بشنیدندی و

مجاهد میگوید که داود علیه السلام چهل روز میگریست سر بسجده تا گیاه از اشک او برست ندا آمد که ای داود
چه میگریی اگر گرسنه یا برهنه یا تشنه بگو تا نان و آب و جامه ترا دهم یک نالیدن بنالید که از آتش نفس او
چوب بسوخت پس خدای تعالی توبه او قبول کرد گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا
فراموش نکنم اجابت کرد پس دست بهیچ طعام و شراب نبردی که تا آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی
وگاه بودی که قدح آب بوی دادندی و پر بودی و از اشک دیده او پر شدی و روایت است که داود علیه
السلام چندان بگریست که طاقتش نماند گفت بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن
میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان
در جوی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا بمحراب من آمدندی
اکنون از آن همه هیچ چیز نیست بار خدایا این چه وحشت است گفت یا داود آن انس طاعت بود و این
وحشت معصیت است یا داود آدم بنده من بود او را بید لطف خود بیافریدم و از روح خود در وی دمیدم
و ملائکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشانیدم و تاج وقار بر سرش نهادم و از تنهائی خود
گله کرد حوا را بیافریدم و بهر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بکرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم
یا داود بشنو و بحق بشنو تو طاعت ما داشتی ما طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت
دادیم اکنون با این همه اگر بما باز گردی قبولت کنیم و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایت است که داود علیه
السلام چون خواستی که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی
و سلیمان را بفرمودی تا ندا کردی که ای خلق خدای هر که می خواهد که نوحه داود بشنود بیاید پس
آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها و کوهها روی آنجا آوردندی داود
ابتدا کردی بثنای حق تعالی و خلق فریاد کردندی آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی آنگاه نوحه بر گناه
خود بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان بر سر او ایستاده بودی گفتی یا پدر بس کن
که خلق بسیار هلاک شدند و ندا کردندی تا جنازها بیاوردندی و هر کسی مرده خود برگرفتندی تا یک روز
از چهل هزار خلق که در مجلس بودندی سی هزار مرده بودند و او را دو کنیزک بود که کار ایشان آن بودی که در وقت
خوف او را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای او که او میلرزیدی از هم جدا نشود و یحیی بن زکریا
علیهما السلام کودک بود در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را ببازی خواندندی گفتی مرا
برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرای شد و از میان خلق بیرون رفت یک روز پدرش
از پی او برفت او را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک می شد و می گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم
که جای من نزد تو چیست و چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده بود

و دو بار نماز بر روی وی نشاندی تا خلق نه بینند و اشال این احوال و حکایت انبیا بسیار است

حکایات صحابه و سلف

بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودمی
و ابوذر گفتی کاشکی من درختی بودمی و عائشه رضی الله عنها سگفت کاشکی مرا خود نام و نشان نبودی
و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیفتادی و بیهوش شدی و چند روز مردم بعیادت
او رفتندی و در روی او دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر نزادی و یک روز
بر در سرای بگذشت یکی قرآن می خواند و باینجا رسیده بود اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ از شتر فرود آمد
و خود را بدیواری باز افگند و از بیطاقتی او را بخانه بردند و یکماه بیمار بود که کس سبب آن بیماری ندانست و علی
ابن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتند این چیست گفتی نمی دانید که پیش که خواهم ایستاد
و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب ندانست و این آیت بخواند ﴿ يَوْمَ
نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْدًا وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا گفت من از
مجرمانم نه از متقیان یکبار دیگر بر خوان بر خواند بانگی کرد و جان بداد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو که هیچ
جای بهتر از بهشت نیست که بنگر که آدم آنجا چه دید و به بسیاری عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال
عبادت کرد و به علم بسیار غره مشو که بلعام باعور بعلم بجایی رسیده بود که نام بزرگ خدای تعالی دانست و در حق
او چنین آمده که فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ و بدیدار
نیک مردان غره مشو که خویشان رسول صلی الله علیه وسلم بسیار او را دیدند و صحبت داشتند و مسلمان نشدند
عطا سلمی از خائفان بود و چهل سال نخندید و بآسمان ننگرید و یکبار بآسمان بنگرید و بیفتاد از بیم و هر شب
چند بار دست بخود فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلایی بخلق رسیدی گفتی این همه از شومی
من است اگر من بمردمی خلق برستندی و سری سقطی گوید هر روز به بینی خود نگاه کنم که بیم مگر روی من سیاه شده است
احمد حنبل گوید دعا کردم تا یکباب از خوف بر من گشاده کند اجابت افتاد ترسیدم که عقل از من بشود پس گفتم
بار خدایا بقدر طاقت پس دلم ساکن شد و یکی را دیدند از عباد که میگریست گفتند چرا می گریی گفت از بیم آن
ساعت که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رحمة الله علیه پرسید که حال تو چگونه
گفت چگونه بود حال کسی که در دریا باشد و کشتی بشکند و هر یکی بر تخته بماند گفت صعب گفت حال من همچنان
است و هم او گفته که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آورند بعد از هزار سال و کاشکی من آنکس بودمی
و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاویدان می ترسید و عمر بن عبد العزیز را کنیزکی بود روزی
از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم گفت بگوی گفت دوزخ را دیدم که تافته
و صراط بر سر آن کشیده و خلفا را بیاوردند اول عبد الملک مروان را دیدم که آوردند چون

وگفتندی که کسی برنیاید که بدوزخ افتاد گفت من گفت پس پسر او ولید بن عبدالملک بیاوردند و همچنین بیفتاد و گفت همین گفت پس سلیمان بن عبدالملک را بیاوردند و همچنین بیفتاد گفت من گفت پس ترا یا امیرالمؤمنین بیاوردند تا او این بگفت عمر یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد و کنیزک فریاد می کرد که بخدای که ترا دیدم که بسلامت گذشتی کنیزک بانگ میداشت و او افتاده دست و پای میزد و حسن بصری رحمة الله علیه بسالهای بسیار نخندیدی او را همیشه چنان دیدندی که اسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد گفتی ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هرچه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد و من بی فائده جان می کنم و امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و تو ایمنی یا از آن است که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست یا از آن است که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار

فصل همانا که کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است از این هر دو کدام فاضل تر و کدام باید که غالب بود بدانکه خوف و رجا دو داروست و دارو را فضل نگویند لکن نفع گویند که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی آن است که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی همگی او فرو گرفته باشد و از خاتمت و سابقت خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگرد و وقت هم ننگرد بلکه بخداوند وقت نگرد که چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که از این جهان برود باید که بمحبت خدای تعالی بود تا لقای او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بروی غالب بود که غلبهٔ رجا زهر قاتل او باشد و اگر از اهل تقوی است و احوال او مهذب است باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اهل عادت بود و اگرنه در معصیت افتد پس این دارویی است که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد والله اعلم

اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد ٭ بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و از این چهار دو جستنی است و دو جستنی جستن از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت است پس ترا روی از خود بحق تعالی می باید آورد و روی از دنیا با آخرت می باید آورد و خوف

وصبر و توبه همه مقدمات انست و دوستی دنیا از مهلکات است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن در بدن
ازان منجیات است واکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت و
فضیلت آن شناسی **حقیقت فقر و زهد** بدانکه فقیر آن بود که چیزی که وی را بآن حاجت بود ندارد
و بدست او نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت است انگاه ببقای خود انگاه بغذا و بمال و بچیزهای بسیار
حاجت است و ازین همه هیچ چیز بدست او نیست و او باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز
بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هرچه در وجود اند از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی
و بقای ایشان با ایشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت حق تعالی وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ
وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ ای بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را باین تفسیر کرد و گفت
اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرو کردار خویشم و کلید کار من بدست دیگری
است پس کدام درویش است درویشتر از من بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد و گفت وَرَبُّكَ الْغَنِیُّ
ذُو الرَّحْمَةِ اِنْ یَّشَاْ یُذْهِبْكُمْ وَیَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا یَشَاءُ گفت غنی است که
اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف بر کسی افتد
که خود را باین صفت بیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و درین جهان و در آنجهان
هیچ چیز بدست وی نیست نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما آنکه گروهی از احمقان میگویند
که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بینی انگاه ترا چیزی
باشد فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل او افگنده است و شیطان ابلهانی
را که دعوی زیرکی کنند چنین از راه بیفگند که معنی بد را بر لفظ نیکو بیند و تا ابله بآن لفظ غره شود و پندارد
که این خود زیرکی است و این چنین بود که کسی گوید هرکه خدای را دارد همه چیزی دارد باید که از خدای
بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت بکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز
آن من نیست و بدست من نیست و من گرو آنم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع
مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که
راست و از همه فقیر است مال یکی از آنهاست پس بدانکه نابودن مال یا ازان بود که مرد دست ازان
بدارد باختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست نیاید
این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندانکه بتواند طلب می کند و این فقیر
حریص گویند دوم آنکه طلب نکند و اگر بدهند بستاند و آن را کاره نباشد و این را زاهد گویند سوم
آنکه نه طلبد و نه رد کند اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و اول فضیلت

قصر بلو بیم نگاه فضیلت نکند تا بودن مال الا گرچه درویشان حریص بود هم فضیلتی باشد **فضیلت درویشی**
بدانکه خدای تعالی میگوید للفقراء الذین احصروا درویشی را پیش هجرت و جهاد نهاد و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت خدای تعالی دوست دارد درویش معیل پارسا را و گفت ای بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت
ازین دنیا درویش باشی نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش از توانگران به پانصد سال
و در یک روایت بچهل سال و مگر این درویش حریص خواسته باشند و بآن درویش خورسند و راضی و گفت
بهترین امت من درویشانند و زودترین کسی که در بهشت بگردد ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هر که آن
هر دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد درویشی و غزو و روایت است که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا
سلام میکند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین را زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی با تو می آیند گفت یا جبرئیل
نه که دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان و جمع مال دران کار بی عقلان است گفت یا محمد ثبتک الله
بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت گفت برخیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا
را باهل دنیا گذاشته ام گفت پس بخسب ای دوست و خوش بخسب و موسی علیه السلام بکسی بگذشت بر خاک خفته
و سر بر خشتی نهاده و بجز گلیمی هیچ نداشت گفت بارخدایا این بنده تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد
که یا موسی ندانی که هر که من بهمه روی بروی اقبال کنم دنیا بهمگی از وی باز دارم ابو رافع میگوید رضی الله
عنه که رسول صلی الله علیه وسلم را یک روز مهمانی رسیده بود و هیچ چیز نداشت گفت نزد فلان جهود
جهود رو و بگو تا مرا پاره آرد وام دهد تا اول رجب برفتم و بگفتم جهود گفت لا والله جز بگرو ندهم من با رسول
صلی الله علیه وسلم بگفتم گفت بخدای که امینم در آسمان و امینم در زمین اگر بدادی باز دادمی اکنون این
زره من ببر و گرو کن گرو کردم برای دلخوشی او این آیت فرود آمد وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا
بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا الآیة تا بدانکه بگوشه چشم بدنیا و اهل دنیا نگری که این
همه فتنه ایشان است و آنچه ترا نهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی تر است و کعب الاحبار گوید که وحی آمد
بموسی علیه السلام که چون درویشی روی بتو نهد بگوی مرحبا بشعار الصالحین و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بهشت را بمن نمودند بیشتر اهل آن درویشان بودند و دوزخ را بمن نمودند بیشتر اهل آن توانگران
بودند و گفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجا اند گفتند شغلهن الاحمران الذهب والزعفران
گفتند ایشان را زر و جامه رنگین در بند کرده و در روایت است که پیغمبری بکنار دریائی بگذشت صیادی
را دید که دام می بینداخت و گفت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد و دیگری بیفگند گفت بنام شیطان ماهی
بسیار دران افتاد گفت بارخدایا دانم که این همه بتو است لکن این چه سبب است خدای تعالی فرشتگان
را فرمود تا جای این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بروی عرض کنند چون بدید گفت بارخدایا

راضی شدم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بازپسین کسی که در بهشت رود از پیغمبران سلیمان بن داود
بود و آخر کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن عوف بود بسبب توانگری او و عیسی علیه السلام
گفت توانگر بسختی تمام در بهشت رود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد
او را مبتلا کند ببلاها و اگر دوستی تمام تر و عظیم تر بود اقتنا کند گفتند اقتنا چه بود یا رسول الله گفت آنکه او را
نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام گفت بار خدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را دوست گیرم
فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش تمام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت درویش را روز
قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدای تعالی از وی عذر خواهد و گوید بندهٔ من نه از خواری
تو بود که دنیا را از تو باز داشتم ولکن از آن بود تا خلعتها و کرامتهای من بیابی برو در میان این صفوف خلایق
و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق
غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیرد و بیرون آرد و گفت با درویشان آشنائی
گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را
گویند که هر که شما را پارهٔ نان و شربتی آب و خرقهٔ جامه داده است دست ایشان گیرید و به بهشت برید و علی
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگاه که خلق روی بجمع دنیا و عمارت آن آرند
و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان و خیانت
قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است کسی که بسبب درویشی
کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد و گفته اند که توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در مجلس سفیان
ثوری رحمة الله علیه که ایشان را فرا پیش نگذاشتی و در آخرترین صف بودندی و درویش را نزدیک خود نشاندی
و لقمان پسر را گفت ای پسر هیچ کسی که جامهٔ کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای تو و خدای او هر دو یکی است و یحیی
بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن بودی اگر طلب بهشت چنان
کردی که طلب دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت
بودی یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آورد و لختی الحاح بسیار کرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خود از
دیوان درویشان بیفگنم هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه وسلم با عائشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی
که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکنی
تا پاره بر ندوزی **فضیلت درویش خورسند** رسول صلی الله علیه وسلم گفت خنک آنکس که او را
باسلام راه نمودند و قدر کفایت با وی دادند و بدان قناعت کرد و گفت صلی الله علیه وسلم ای درویشان میان
دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و اگر نه نیابید و این اشارت است بآنکه درویش حریص

را ثواب نبود ولکن در اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب است و گفت هر چیزی را کلیدی است و کلید
بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت همنشین حق تعالی اند و گفت دوست ترین
بندگان نزد خدای تعالی درویشی است که بآنچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی که بدهد راضی است و گفت
فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و خدای تعالی
با اسمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد شکسته دلان جوی گفت آن کیانند گفت درویشان صادق رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کجا اند خاصان من و برگزیدگان من از خلق فرشتگان
گویند آنان کیستند گوید درویشان مسلمانان که بعطای من راضی بودند همه را به بهشت برید به بهشت روند
و هنوز همه خلق در حساب باشند و ابوالدردا گوید رضی الله عنه که هیچکس نیست که نه در عقل او نقصان است
که دنیا زیادت می شود شاد میگردد و عمر بر دوام کم میشود و اندوهگین نشود سبحان الله چه خیر باشد در دنیا
که زیادت شود و عمر کمتر میشود و یکی بعامر بن عبد قیس بگذشت نان و تره می خورد گفت یا عامر از دنیا باین
قناعت کردی گفت من کس دانم که به بدتر و کمتر از این قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا
ببدل آخرت بستاند بکمتر از این قناعت کرده باشد یک روز ابوذر رضی الله عنه نشسته بود و با مردم حدیث میکرد
زن او بیامد و گفت تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه در پیش ما است
و از آن نگذرد الا کسی که سبکبار بود زن خشنود شد و بازگشت

فصل

بدانکه خلاف کرده اند که درویش
صابر فاضلتر یا توانگر شاکر و درست آن است که درویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم جمله
دلیل است اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آن است که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود
آن مذموم است و کس باشد که مانع او درویشی بود و کس باشد که مانع او توانگری و تفصیل این آن است
که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولی تر که این قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرت است و از این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیاده از آن است نابودن اولی تر
چون در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود که فقیر حریص و توانگر حریص هر دو آویخته مال اند و بآن
مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته می شود و برنجی که می بیند از دنیا نفور میگردد و مومن را
بآن قدر که دوستی دنیا کم میشود دوستی حق تعالی زیادت می شود و چون دنیا زندان او باشد اگر چه او
کاره آن بود بوقت مرگ دل او بدنیا کمتر التفات کند و توانگر از دنیا برخورداری گیرد و بآن انس گرفته
و فراق دنیا بروی دشوارتر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل بلکه در وقت عبادت
و مناجات همچنین چه آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد و ذکر توانگر بسر زبان و ظاهر دل باشد
چه تا دل ریش و کوفته نباشد و در رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر در باطن او فرو نیاید و همچنین اگر هر دو

در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و توانگر شاکر و قانع بود تا اگر آن مال از وی
جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل او بشکر و قناعت طهارت می یابد و با این همه راحت
دنیا آلوده همی شود و دل درویش حریص بحرص آلوده می شود و لکن بگرسنگی و رنج و اندوه طهارت می یابد
این هر دو بهم یکدیگر نزدیک افتد و بحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل و آلودگی وی بدنیا باشد
اما اگر توانگر چنان بود که او را بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل او از آن فارغ بود و آنچه میدارد
برای حاجت خلق میدارد چنانکه عائشه رضی الله عنها که بیک روز صد هزار درم خرج کرد و خود را بیک درم
گوشت نخرید تا روزه بگشاید این درجه از درجه درویشی که دل او بدین صفت نبود بلندتر بود اما چون احوال
برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خبر است که
درویشان گله فرستادند برسول صلی الله علیه وسلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوة و حج
و جهاد میکنند و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه وسلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بنواخت
و گفت مرحبا بک و بمن جئت من عندهم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوی که هر که
بدرویشی صبر کرد برای حق تعالی او را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود • یکی آنکه در بهشت کوشکهاست
که اهل بهشت آن را چنان بینند که اهل دنیا ستاره را و آن نیست الا جای پیغمبری درویش یا مومنی
درویش یا شهیدی درویش • و دیگر آنکه درویشان بپانصد سال پیش از توانگران در بهشت روند
• و سوم آنکه چون درویشی یکبار سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر بگوید و توانگر همچنین
بگوید هرگز بدرجه او نرسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس درویشان گفتند رضینا رضینا خوشنود
شدیم و این از آن گفت که ذکر تخمی است که چون دل بنده فارغ از دنیا و اندوهگین و شکسته باید در آن
اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدنیا شاد باشد همچنان باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی
بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بذکر و محبت و آن مشغولی بقدر فراغت بود و از انس بچیزی دیگر
و دل توانگر از انس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که توانگر بخود گمان برد که او در میان مال
از مال فارغ است و آن غرور باشد و نشان درستی این آن بود که عائشه کرد که همه خرج کرد چون
خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت از آن پیغمبران چندین حذر چرا کردندی
و چرا فرمودندی تا رسول صلی الله علیه وسلم می گفت دور از من دور از من که دنیا در چشم او آمده
بود و خود را بر وی عرضه می کرد و عیسی علیه السلام گفت در مال اهل دنیا منگرید که برق آن حلاوت
ایمان شما ببرد و این از آن گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت ذکر را زحمت کند چه دو
حلاوت در یک دل نباید و در وجود دو چیز بیش نیست حق است و غیر حق چون دل در غیر حق

بستی بآن قدر از حق گسسته می شود و بآن قدر که از غیر او گسسته می شود به حق تعالی نزدیک می شود ؛ ابو سلیمان
دارانی میگوید رحمة الله علیه یکنفس سرد که از درویشی برآید بوقت آرزوی که از آن عاجز بود فاضلتر از هزار
سال عبادت توانگر یکی بشر حافی را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت دران وقت که
عیال ترا گوید که نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن بادل تو گردد تو دران وقت مرا دعا کن
که دعای تو دران وقت فاضلتر بود از دعای من ؛ **آداب درویش در درویشی** ؛ بدانکه
آداب درویشی در باطن رضا است و در ظاهر آنکه گله نکند و او را در باطن سه حالت است ؛ یکی آنکه بدرویشی
شاد باشد و شاکر که داند که این صدق عنایت است از حق تعالی که با ولیای خود کند دوم آنکه اگر شاد نبود
باری کاره نبود فعل خدای را اگرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود درد آن را لکن از
حجام ناخشنود نبود و این نیز بزرگ است ؛ حالت سوم آنکه از خدای تعالی کاره بود و این حرام است و
ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کس را با وی
کراهت و انکار نرسد اما بظاهر باید که گله نکند و پرده تحمل نگاه دارد علی رضی الله عنه میگوید درویشی باشد
که عقوبت بود و نشان آن بدخوئی و شکایت و خشم بر قضای خدای تعالی بود و باشد که سعادت بود
و نشان آن نیکوخوئی و گله ناکردن و شکر کردن باشد و در خبر است که نهان داشتن درویشی از گنجهای
بر است و دیگر آداب آن است که با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق با ایشان مداهنت
نکند و سفیان میگوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی است و چون گرد سلطان گردد بدانکه دزد
است و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز گیرد و بصدقه دهد و رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند کجا گفت مردیکه دو درم بیش ندارد یکی بدهد
این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد ؛ اما آداب عطا ستدن آن است که هرچه از شبهه بود
نستاند و هرچه از حاجت زیادت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر بدان ستاند و در
سر بدهد این درجه صدیقان است و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند بمستحق رساند اما مهم است
نیت دهنده گوش داشتن و آن یا هدیه بود یا صدقه یا ریا اما آنچه هدیه بود قبول کردن سنت است چون
از منت خالی باشد و اگر داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نباشد آن قدر بیش نستاند که بروی
منت نبود یکی رسول صلی الله علیه وسلم را روغن آورد و پنیر و گوسفندی گوسفند پوست رد کرد و دیگر
قبول کرد یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد و گفت در خبر است که هر که ورا بی سوال چیزی دهند و رد
کند بر خدای رد کرده باشد و یکدرم برداشت و باقی باز داد و حسن بصری همین حدیث روایت کرد لکن
یک روز مردی کیسه از سیم و بساری جامه نیکو تر داد برو قبول نکرد و گفت هر که مجلس دارد و از

مردم چیزی ستاند روز قیامت خدای را بیند و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد
که نیت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن بسبب مجلس است نخواست که اخلاص باطل شود
و یکی دوستی را چیزی داد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و
سفیان از کسی چیزی استدی و گفتی اگر دانستمی که باز نگوید بستدمی یعنی که لاف زند و منت نهد و کسی بودی که
از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی و هم از منت حذر کردی و بشر حافی میگوید از هیچکس
سوال نکرده ام مگر از سری سقطی که زهد او دانسته ام که بآن شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر
به نیت هدیه دهد ستدن مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد با او عتاب کردند گفت شفقتی بود که با ایشان کردم
که ایشان آن باز گویند و مال برود و مزد برود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون
محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر است که هر که را بی سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی
فرستاده است و گفته اند که هر که دهندش و نستاند مبتلا گردد تا نخواهد و ندهندش و سری سقطی بهر وقتی
چیزی فرستادی احمد حنبل را نستدی گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت دیگر بار بگوی بگفت تامل کرد
آنگاه گفت یکماه را کفایت دارم این نگاه دار چون آن برسد بستانم.

پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است

بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت سوال از فواحش است
و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آن است که در آن سه کار بد است یکی آنکه اظهار
درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه خود طعن کرده باشد
و کفارت این آن است که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد و نشاید
مومن را که خود را جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص از این بآن باید که تا تواند سوال از دوستی و خویشی
و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش او ذلیل نشود و چون نتواند باری جز بضرورت نگوید
و نکند سوم آنکه در آن رنجانیدن آنکس باشد که شاید که آنچه دهد از شرم دهد و بریا دهد که از ملامت ترسد پس
اگر دهد بسی رنجور شود و از دل ندهد و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص از این بآن بود که صریح نگوید
تعریض کند چنانکه اگر آنکس خواهد که خود را غافل سازد تواند ساخت چون صریح گوید تعیین نکند بلکه جمله
گوید مگر که یک کس حاضر بود که توانگر باشد که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد ملامت کنند که این نیز چون
تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آنکس زکوة واجب است روا بود اگر چه
در رنج رسد چون خود مستحق زکوة بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود ستدن
آن که همچون مصادرت بود و در فتوی ظاهر بر آن ننگرند اما این فتوی در این جهان
بکار آید که این قانون ملک دنیا است و در آن جهان اعتماد بر فتوی دل کنند

چون دل گواهی میدهد که بکراهت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال حرام است مگر بضرورت یا
حاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل یا برای خوش خوردن یا جامه نیکو بدست آوردن این نشاید و کسی را شاید
که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد ولکن بطلب علم مشغول بود و بکسب کردن
ازان باز ماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت
دارد ولیکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجتمند نیست یا سجاده زیادتی یا مرقعهٔ زیادتی یا پاره فوطه دارد
یا مثل این سوال حرام است و ورا باید که پیشتر آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان
را تجمل سازد و این حرام بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید
در روی وی همه استخوان بود که گوشت از روی فرو شده باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است
که می ستاند خواه بسیار ستاند و خواه اندک و پرسیدند از رسول صلی الله علیه وسلم که چند باید که دارد تا
سوال نشاید در یک خبر است که شام و چاشت و در یک خبر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است
معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها بود که این کفایت یک ساله بود و چون این قدر ندارد و سوم
صدقات یک وقت بود و اگر نخواهد جمله سال ضائع خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق
کسی گفته باشد که هر روز سوال می تواند کرد که روز در حق او چون سال بود در حق آن دیگر و این در حق
مدت است اما جنس حاجت اصل آن سه است نان و جامه و مسکن رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنی آدم
را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او راست دارد و جامه که عورت وی بپوشد و از سرما
و گرما نگاه دارد و مسکنی که او را پوشیده دارد و آنچه در خانه لابد است از متاع خانه هم درین معنی بود
اما اگر نمد و حصیر دارد و برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید و
مهمات متفاوت است و در تقدیر نیاید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند **فصل**
بدانکه درجات درویشان متفاوت است بشر حافی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهند
و اگر دهند نستانند و این قوم با روحانیان در علیین باشند و دیگر آنکه نخواهند ولکن اگر دهند بستانند
این قوم با مقربان باشند در فردوس سوم آنکه خواهند ولیکن بضرورت خواهند و این از اصحاب الیمین باشند
ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا را چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حالی اگر یابند شکر کنند
و اگر نیابند صبر کنند گفت من سگان بلخ را همچنین گذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما چگونه باشند
گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر او داد و گفت حقیقت استاد منی ابوالحسن نوری را
دیدند رحمة الله علیه دست فرا داشته سوال میکرد او را عجب آمد با جنید بگفت گفت مپندار که او دست برداشته
باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب و نیکوئی خواهد تا ایشان را نیک افتد و از زیان

نگذارد پس جنید گفت ترازوی بیاور بیاورد صد درم برکشید آنگاه کفی سیم بگزاف بران ریخت و گفت این نزدیک نوری بر گفت مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف بران ریخت گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم برسخت و گفت این با وی ده و باقی برگرفت و گفت آری جنید مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سو نگاه دارد و گفت ازین ترا ندم ترا بانه باز نزدیک جنید بردم و حکایت کردم گفت الله المستعان آنچه او را بود برگرفت و آنچه ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد برای ثواب آخرت بود و آنکه بگزاف بود برای خدا بود و آنچه برای خدا بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد و دران روزگار درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر خبر میداشتند اگر کسی با این صفت نبود باری کمتر ازان نبود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری باین ایمان آورد

پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن

بدانکه هرکه یخ دارد در وقت گرما و بران حریص باشد تا چون تشنه شود آب بآن سرد کند و کسی بیاید که آنرا ازوی بزر بخرد برابر آن حرص وی از یخ سرد شود بعشق زر و گوید امروز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زر همه عمر بمن بماند اولیتر ازانکه یخ نگاهدارم که خود نماند و شبانگاه گداخته شود و این ناخواستن او یخ را در مقابله چیزی که بهتر ازان است زهد گویند و این حال عارف در دنیا همچنین باشد که بیند که دنیا در گداز است و بر دوام میگدازد و وقت مرگ تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز نرسد و نمی فروشند الا بترک دنیا دنیا در چشم او خسیس شود و دوست بدارد در عوض آخرت که بهتر ازان است این حالت را زهد گویند شرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد مگر که چنان بود که اگر با و دهند نیز نستاند و لکن این تا نیازماید نتوان دانست که چون قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را در باقی کند و بالذت آخرت بدل کند و این معاملتی و بیعی باشد لکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت اِنَّ اللّٰہَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَھُمْ وَاَمْوَالَھُمْ بِاَنَّ لَھُمُ الْجَنَّۃَ آنگاه گفت فَاسْتَبْشِرُوْا بِبَیْعِکُمُ الَّذِیْ بَایَعْتُمْ بِہٖ خدای تعالی تن و مال مومنان را بخرید به بهشت و گفت مبارکباد این بیع بر شما و شاد باشید که سود بسیار دارید باین بیع و بدانکه هرکه ترک دنیا گوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه فروختن دنیا بآخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد همچنانکه دنیا برداشت که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است بلکه باین همه بچشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر ازان دارد که هرچه بهائم را دران

شرکت بود از شهوات با آن التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد و جز بمعرفت و مشاهده او قناعت
نکند و هرچه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفان است و روا باشد که این عارف چنان بود
که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می ستاند و بموضع خود می نهد و بمستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه که مالهای
روی زمین همه در دست او بود و او از آن فارغ بلکه چنانکه عائشه رضی الله عنها کرد که صد هزار درم بیک روز
خرج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست داشته باشد زاهد بود و دیگری
یک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آنست که دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب آن مشغول باشد و نه بگریختن
از آن و با او نه بجنگ بود و نه بصلح نه آنرا دوست دارد و نه دشمن چه هرکه چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه
آن کس که دوست دارد و کمال در آنست که از هرچه جز حق تعالی است فارغ بود و مال دنیا نزد او چون آب
دریا باشد و دست او چون خزینه حق تعالی اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر رود وی از آن فارغ کمال اینست ولکن محل
غرور احمقانست که هرکه ترک مال نتواند گفت خود را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه
مستحقی مال او برگیرد یا آب از دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد در غرور است و بایست مال در باطن
او است پس اصل آن است که دست از مال بدارد تا بتواند و از آن بگریزد تا از جاه و لیکن آن برهد یکی عبد الله
مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر عبدالعزیز است که مال دنیا در دست او است و با آن که بر آن
قادر است در آن زاهد است اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید ابن ابی لیلی با ابن شبرمه
گفت که می بینی که این ابوحنیفه جولاه بچه که هر آنچه ما بآن فتوی کنیم بر ما رد کند گفت ندانم که جولاه بچه است یا نیست
اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و او از آن میگریزد و روی از ما بگردانیده است و ما آنرا می جوییم
ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ
الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و این آیت دیگر وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا
أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ چون مسلمانان گفتند
اگر بدانستیمی که محبت خدای تعالی در چیست همه آن میکردیم این آیت آن وقت فرود آمد بدانکه رنج بذر
فروختن چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلی آن تواند و نسبت دنیا با آخرت کمتر از نسبت یخ با زر است ولکن
خلق ازین محجوب اند بسه سبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه شهوت در حال و سوم آنکه بتسویف و تاخیر کردن
و خود را وعده دادن که بعد ازین بکنم و سبب بیشتر غلبه شهوت است که در حال با آن بر نیاید نقد نگاه دارد
و نسیه فراموش کند **فضیلت زهد** بدانکه هرچه در ذم دوستی دنیا آورده ایم دلیل اینست لکن دوستی دنیا از
جمله مهلکات است و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخباری که در دشمنی آن آمده بیاریم و ثنای مهین بر زهد آن
است که با اهل علم اضافت کرده است آنرا در قرآن که چون قارون بیرون آمد در موکب خود آراسته

هر کسی میگفت کاشکی این مرا بودی وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ
آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر ازین همه و ازین گفته اند که هر که
چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی
که خدای ترا دوست دارد در دنیا زاهد باش و چون حارثه رضی الله عنه رسول را گفت که من مومنم حقا گفت نشان
آن چیست گفت این نفس من از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزد من برابر است و گویی در بهشت و دوزخ
می نگرم گفت نگاهدار که یافتی آنچه می بایست آنگاه گفت این بنده است که خدای تعالی دل او را منور کرده عبد
نور الله قلبه چون این آیت فرود آمد فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ
گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت نوری است که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود گفتند نشان آن
چیست گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن
گیرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند نه شرم میداریم گفت پس
چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید و چرا بنا می کنید جای که آن مسکن شما نخواهد بود و یکبار رسول صلی الله
علیه وسلم خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد و چیزی دیگر با آن نیامیخته بهشت او راست علی رضی الله عنه
برپا خاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که آن می باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که قومی
باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران و هر که لا اله الا الله بیاورد و این در وی
نبود جای او بهشت است و گفت صلی الله علیه وسلم که هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت بر
دل او بگشاید و زبان او را بآن گویا گرداند و علت و دارو و درمان دنیا با وی نماید و از دنیا او را بسلامت
بدار السلام برد و رسول صلی الله علیه وسلم یکروز در میان صحابه بر گله شتر بگذشت و همه شتران نیکو و آبستن
بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی بگردانید و از آن جانب
ننگرید گفتند یا رسول الله این عزیزترین مال است چرا بآن ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگریستن باین
نهی کرده و گفته لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ الآیه و عیسی علیه السلام
را گفتند اگر دستوری دهی تا خانه کنیم چندانکه عبادت کنی در آن گفت بروید و برآب خانه کنید گفتند
برآب خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر
خواهی که خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند از آنچه ایشان
دارند دست بدار و حفصه با پدر خود عمر رضی الله عنهما گفت چون مال غنیمت از شهرها برسد جامه نرم
تر ازین بپوش و طعام خوشتر ازین بساز تا تو و کسی که با تو بود می خورید گفت یا حفصه حال شوهر هیچ
کس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه وسلم از همه بهتر دانی بخدای

بر تو که بگوی که رسول چند سال در نبوت بود که او و اهل او چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی و چون
شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خرما سیر نیافت تا آنگاه
که فتح خیبر افتاد و بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند و روی وی از کراهیت متغیر شد
تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای بر تو که دانی که شب بخفتی بر گلیمی خفتی دو تا کرده یک شب چهار تا
کردند و نرم تر بود گفت دوش مرا نرمی این از نماز شب باز داشت همچنانکه بود دو تا بیش مکنید و بخدای
بر تو که دانی که جامه او بشستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامه
دیگر نداشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر او را ازاری و ردائی می بافت پیش از آنکه هر دو تمام شود
یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آنرا بپشت گرفته و پیش گره بر زده و جز آن هیچ چیز
دیگر نداشت حفصه گفت همه همچنین دانم پس عمر چندان بگریست که از هوش برفت و حفصه با وی پس گفت
عمر دو یار من از پیش من رفته اند یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه و ایشان راهی برفتند
اگر براه ایشان روم بایشان رسم و اگر نه مرا از راهی دیگر برند و من هم بران عیش سخت ایشان صبر کنم
تا آن عیش با راحت جاوید با ایشان دریابم و یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم اول طبقهٔ تابعین
را گفت عبادت شما بیش است از عبادت صحابه لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهدتر بودند در دنیا
و عمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم راحت دل است و هم راحت تن و ابن مسعود میگوید
رضی الله عنه دو رکعت از زاهد در دنیا فاضلتر است از عبادت همه مجتهدان تا باخر عمر و سهل تستری
میگوید عمل باخلاص آنگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری * پیدا
کردن درجات زهد بدانکه زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دوست بدارد و دل او بآن میل کند
لکن مجاهدت و صبر میکند و این را متزهد گویند نه زاهد اما اول راه زاهد این بود و دوم آن بود که دل بآن
ننگرد اما بزهد می نگرد و زهد خود را کاری میداند و این زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود
که در زهد نیز زاهد بود و یعنی که زهد خود را نه بیند و آن را کاری نداند و مثل او چون کسی بود که قصد خانه
پادشاهی کند تا بوزارت او نشیند و سگی بر در خانه پادشاه بود که او را منع میکند لقمه نان بوی می اندازد
تا او را از خود باز کند و آنگاه بوزارت رسد ممکن نبود که این لقمه را در چشم او قدری باشد و همه دنیا لقمه است
و شیطان سگی است بر درگاه بانگ میدارد و چون آن را با وا اندازی از تو باز شود و این همه دنیا در جنب
آخرت کمتر از آن است که لقمه پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایتست و با نهایت را
هیچ نسبت با بی نهایت نباشد و از این بود که ابویزید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه گفتند
زهد در دنیا گفت نه دنیا چیزیست که کسی دران زهد تواند کرد اول خود چیزی باید که تا زهد

دران توان کرد اما درجات زهد در حق انچه که زهد برای آن است سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت
برهد و بس اگر او را بعدم برندروا دارد و این زهد خائفان است یک روز مالک دینار گفت دوش دلیری عظیم
کرده ام بر خدای تعالی و از وی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این تمامتر بود که این
زهد بر جا و محبت بود و این زهد راجیانست سوم و کمال اینست که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت
بلکه دوستی حقتعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل برداشته باشد و هرچه جز وی است ننگ دارد که بآن التفات
کند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که او را
محبت خدای تعالی پدید آمد لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با نجشک در جنب
لذت پادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوستر دارد که از لذت پادشاهی خو خبر ندارد
بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که جز مشاهده حضرت الهیت او را مرادی مانده است هنوز ناقص است و
بالغ نشده و بدرجه مردی نرسیده اما درجات زهد در حق انچه بترک آن گویند هم مختلف است که کس باشد
که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی اینست که هرچه نفس او را دران حظی است که دران ضرورتی نیست و در
راه آخرت بآن حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن
و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هرچه برای شرف نفس
بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی ابو سلیمان دارانی گوید در زهد سخن
بسیار شنیدم لکن زهد نزد ما آن است که هرچه ترا از خدای تعالی مشغول کند بترک آن بگوئی و گفت هر که
بنکاح و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و از وی پرسیدند که اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ
بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ ۝ این سلیم چیست گفت سلیم دلی بود که دران بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود یحیی بن
زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی تا نرمی جامه تن او را جراحت ندارد که آن حظوظ نفس است پس مادر
وی از وی درخواست تا جامه پشمین در پوشد که تن او از پلاس سوراخ شده بود در پوشید پس وحی آمد
بوی که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و باز پلاس در پوشید و بدانکه این نهایت زهد است
و کس باین درجه نرسد لیکن درجه هر کسی در زهد بقدر آن است که بترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعض
گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بآن معنی که بی ثواب و بی فایده نبود اما آن
مقامی که در آخرت موعود است تایب را و زاهد را آنکس را بود که از جمله دست بدارد یا از همه توبه کند

پیدا کردن تفصیل انچه زاهد را بآن قناعت باید کرد در دنیا

بدانکه خلق در بادیهٔ دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن
و خنور خانه و زن و مال و جاه ٭ مهم اول طعام است و در جنس و قدر و نان خورش نظر است

اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد اگرچه سبوس بود و میانه نان جوین و گاورسین بود و مهین نان گندم ناپخته
چون بپخته شد از زهد بیرون رفت و بتنعم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میانه نیم من و اقصی مدی که در شرع
منی بود و تقدیر شرع در حق درویش این است اگر برین زیادت کند زهد در معده فوت شود اما نگاه داشتن
مستقبل را بزرگترین درجه آنست که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است
و اصل حرص درازی امل و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه بدارد و کمترین درجه آن بود که یک
ساله نگاه دارد و اگر زیادت از یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند چه هر که امید بیش از یکسال وا دارد وی زاهد
است نباید و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال یکساله بنهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی
اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی و کمترین نان خورش سرکه و تره است و میانه روغن و آنچه از آن کنند
و مهین گوشت اگر بر دوام خورد زهد رفت اگر در هفته یک دو بار بیش نخورد بکلی از درجه زهد بیرون نیفتد
اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش نخورد و اگر در دو روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روزی دو بار
خورد آن زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که از احوال رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم
بداند عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ
نبودی و غیر از خرما و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام گفت هر که طلب فردوس میکند او را
خوردن نان جوین و خفتن در سرگین دان با سگان بسیار بود و گفت یا حواریان نان جوین و تره خورید
و گرد گندم مگردید که شکر آن قیام نتوانید کرد **مهم دوم** جامه است و زاهد را باید که یک جامه
بیش نبود تا چون بشوید برهنه باید بود اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاهی و کفشی بود
و بیشترین آن بود که با این دستاری و ازاری بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم درشت
و اعلی پنبه درشت چون نرم و باریک شد زاهد نبود در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافته
بود عائشه رضی الله عنها گلیمی و ازاری ستبر بیاورد و گفت این بوده است جامه او و بس و در خبر است
که هیچ کس جامه شهرت نپوشد که نه خدای تعالی از وی اعراض کند اگرچه دوست بود نزد وی تا آنگاه که
بیرون کند و قیمت دو جامه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازار و گلیم ده درم بیش نبود و گاه بودی که جامه او
چنان شوخگن بودی که گفتندی که جامه روغن گری است و یکبار او را جامه با علم هدیه آوردند در پوشید
و پس برکشید و گفت نزدیک ابی جهیم برید و آن گلیم او بیارید که این علم وی چشم مرا مشغول کرد و یکبار
شراک نعلین وی نو کردند گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم که در نماز چشم من از اینجانب بنگریست
و بر منبر انگشترین از انگشت بینداخت که چشمش بر آن آمد گفت یک نظر با این و یک نظر بشما و یکبار او را نعلین
نو آوردند خدای تعالی را سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید با وی داد و گفت نیکو آمد

بخشم من ترسیدم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد و سجده از آن کردم و عائشه را گفت اگر خواهی مراد یابی از
دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر آن نزنی و بر جامه عمر رضی الله عنه
چارده پاره بشمردند که دوخته بود و علی رضی الله عنه در روزگار خلافت بسه درم پیراهنی خرید و آستین هر چه
از سر دست گذشته بود ببرید و گفت شکر مر آن خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت بر جامهٔ که سفیان
ثوری داشت با نعلین قیمت کردم درمی و چهار دانگ بیش نیرزید و در خبر است که هرکه بر جامهٔ تجمل قادر بود
و بتواضع دست بدارد حق است بر خدای تعالی که او را عبقری بهشت بر تختها یاقوت بدل دهد و علی رضی الله
عنه گفت خدای تعالی عهد گرفته است بر ائمهٔ هدی که جامهٔ ایشان چون کمترین جامهٔ مردمان بود تا توانگر
بایشان اقتدا کنند و درویش دل شکسته نشود و فضالة بن عبید امیر مصر بود او را دیدند پای برهنه میرفت
با جامهٔ مختصر او را گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه و سلم ما را از تنعم نهی کرده و
فرموده که گاه گاه پای برهنه رویم و محمد بن واسع نزد قتیبة بن مسلم شد با جامهٔ صوف گفت صوف
چرا پوشیدهٔ خاموش بود گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم که گویم از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از درویشی
که از خدای تعالی گله کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامهٔ نیکو نپوشی گفت بنده را با جامهٔ نیکو چه کار
اگر فردا آزاد شوم از جامهٔ نیکو در نمانم و عمر بن عبد العزیز پلاس داشتی و شب که نماز کردی بپوشیدی
و بروز برداشتی تا خلق نبینند و حسن بصری فرقد سبخی را گفت که می پنداری که ترا بدین گلیم که پوشیده
فضلی است بر دیگران شنیده ام که بیشترین دوزخیان گلیم پوشان باشند * مهم سوم
مسکن بود و کمترین آن است که هیچ جای خاص ندارد و بگوشهٔ مسجدی یا رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه
حجره دارد ملکی یا باجاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت نبود و چون
سقف بیش از شش گز رفع کرد پیچ از زهد بیفتاد و در جمله مقصود از مسکن آن است که سرما و گرما از وی
باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که بعد از رسول صلی الله علیه و سلم
پیدا آمد بنا کردن گچ بود و درز جامه باز نوشتن که در آن عهد یک درز بیش نبود و عباس رضی الله عنه
منظری بلند کرده بود رسول صلی الله علیه و سلم بفرمود تا باز کردند و یک روز بگنبدی بلند بگذشت گفت
این کراست گفتند فلان را پس اگر آن مرد نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد روی بمی گردانید تا آن کس
سبب آن باز پرسید با او بگفتند آن گنبد را باز کرد آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم با او دل خوش کرد
و او را دعا گفت و حسن میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی ننهاد
و چوبی بر چوبی نبست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدای تعالی باو شری خواهد مال او
در آب و خاک هلاک کند و عبد الله بن عمر میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم

باز گشت گفت این چیست که می کنید گفتیم خانه ایست از نی تباه شده بیاو میکنیم گفت کار زود یکتر ازان
است که مهلت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه وسلم هر که بنای کند بیش از حاجت در قیامت او را تکلیف
کنند تا آن بردارد و گفت بر همه نفقها مزد است مگر آنچه برآب و خاک بود و نوح علیه السلام خانه کرد از نی گفتند
چه بود اگر از خشت کنی گفت کسی را که بباید مرد این بسیار است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر بنای که نه بقدر
کند در قیامت بروی وبال ست الا آنچه از گرما و سرما او را نگاه دارد و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید
از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت این بنا کنند که هامان کرد از بهر فرعون که خشت پخته او خواست
گفت اَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّيْنِ و در اثر است که چون بنده بنا زیادت شش گز بالا کند فرشته
منادی کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجا می آئی یعنی که ترا بر زمین فرو می باید رفت از خانه
گور باسمان چرا می آئی و حسن میگوید در خانهای رسول صلی الله علیه وسلم همه دست بسقف رسیدی و
فضیل گوید عجب ازان ندارم که بنای کند و میگذارد عجب زانکه می بیند و عبرت نگیرد **مهم چهارم**
خنور خانه است و درجه اعلی آن درجه عیسی علیه السلام است که ازین هیچ نداشت مگر شانه و کوزه و کسی
دید که بانگشت محاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب می خورد کوزه را بینداخت و میانه
آنست که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب یا از سفال و اگر از مس و برنج بود نه زاهد بود و سلف جهد کرده اند
تا یک چیز بچند کار بکار داشته اند و رسول صلی الله علیه وسلم را بالشی بود از ادیم و حشو آن لیف بود و
فرش او گلیمی دو تا کرده و عمر یکروز بپهلوی او دید نشان حصیر بر او گرفته بگریست گفت چرا می گریی گفت قیصر و
کسری و دشمنان خدای در آن نعمتها و رسول و دوست خدای درین دشوار یها گفت خرسند نباشی
بآنکه ایشان را بود دنیا و ما را بود آخرت گفت باشم گفت پس بدانکه چنین است و یکی در خانه ابو ذر شد در
همه خانه او هیچ چیز نبود گفت درین خانه تو هیچ نیست گفت ما را خانه دیگر است و هر چه بدست آید آنجا
فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل باشی چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد
گذاشت و چون عمیر بن سعد امیر حمص نزدیک عمر رسید عمر رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت
عصای دارم که بران اعتماد کنم و مار را بآن بکشم و انبانی دارم که طعام دران نهم و کاسه دارم که ازان
طعام خورم و سر و جامه ازان شویم و مطهره دارم که ازان آب خورم و طهارت کنم و هر چه جز اینست از دنیا
همه تبع اینست که من دارم و رسول صلی الله علیه وسلم از سفری آمده بود بدر خانه فاطمه رضی الله عنها سید
پرده دید بدر خانه او و دو حلقه سیمین در دست او باز گشت از کراهیت آن چون فاطمه بدانست آن دو
حلقه بدرمی و نیم بفروخت و آن پرده با هم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه وسلم با او دل خوش کرد
گفت نیکو کردی و در خانه عائشه رضی الله عنها پرده بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر گاه

که چشم من برین افتد دنیا را یاد من آورد و ببرید و بفلان کس فرستید و عائشه رضی الله عنها می گوید رسول صلی الله
علیه و سلم شب بر گلیمی دوتا خفتی یکشب فراشی نو فرش کردم همه شب بر خود می پیچید دیگر روز گفت دوش این
خواب من ببرد آن گلیم باز آورد و یکبار زر آورده بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند همه شب بی خواب بود تا آخر
شب آنرا بکسی داد و در خواب خوش شد آنگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بودی
و حسن بصری میگوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچ کس جز آن جامه که پوشیده بودند نداشت و هرگز میان خود
و خاک حجاب نکردندی و چون بخفتندی پهلو بر خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدندی مهم پنجم
نکاح است سهل تستری و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول
صلی الله علیه و سلم بود زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه با زهد او چهار زن
داشت و ده و دوازده سریه و بدانکه باین آن خواسته باشند که روا بود که کسی دست از نکاح بدارد
تا او را لذت مباشرت نبود بر طریق زهد که نکاح راه فرزند است و در آن بسیاری فائده است و بقای
نسل است و ترک کردن نکاح همچنان باشد که کسی اصلا نان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و او بدین
هلاک شود و بآن نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای مشغول خواهد کرد ناکردن اولی تر و اگر شهوت
غالب شود زاهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز احمد حنبل
را زنی نیکو میدادند گفتند این خواهری دارد عاقلتر ازین ولکن یک چشم دارد آن عاقلتر را بخواست و
نیکوتر را ترک کرد و جنید گوید آن دوستر دارم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز نگاه دارد کسب و
نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراگنده شود و جمع
نباید مهم ششم مال و جاه است و در ربع مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی
از آن که قدر حاجت است تریاک است و از دنیا نیست بلکه هر چه لابد دین است هم از وی است خلیل علیه
السلام از دوستی وامی خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا دشمن
داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمان آمد هر چه بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوات
و زیادتیها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لابد کفایت کرد دل او از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته
باشد و مقصود ازین آنست که چون بآن جهان رود حسرت نگونسار نبود و روی باز پس نبود که باز دنیا
می نگرد و کسی باز نگرد که دنیا را آرامگاه و آسایش گاه او بود اما چون در حق او همچون طهارت جای باشد که
جز وقت حاجت آنرا نخواهد چون بمرگ ازین حاجت برست کجا بآن التفات کند اما کسی که دل در دنیا می بندد
مثل او چون کسی باشد که جائی که او را نخواهند گذاشت سلسلها از آنجا بگردن خود محکم میکند یا موی
سر خود بر آن جائی بندد محکم تا چون از آن جایش برانگیزند موی سر خود آویخته بماند تا آنگاه که همه

موی از هیچ کنده نیابید از آن نزد و آنگاه جراحت آن باز یابند و حسن میگوید که قومی را دریافتم که ایشان بلا
شما در ترازان بودند که شما بغمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نیند اینان الا شیاطین و اگر شما ایشان را بدیدی
گفتی نیند الا دیوانگان و آن قوم رغبت در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا برخاسته و گسسته
شود تا بوقت مرگ البته هیچ چیز آویخته نبود والله اعلم. **اصل پنجم از رکن منجیات در نیت**
و صدق و اخلاص بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان
و عابدان همه هلاک شده اند الا عالمان و عالمان همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند
پس اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در آن
چگونه نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق
باب اول در نیت اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم او راست و نظر حق تعالی
در عمل به نیت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که حق تعالی بصورت و اعمال شما ننگرد و بدل و کردار
شما نگرد و نظر بدل از آن است که محل نیت وی است و گفت صلی الله علیه وسلم کارها به نیت است و هر کسی را از عبادت
خود آن است که نیت آن دارد و هر که هجرت کند یعنی شهر خود را بگذارد و بغزو یا بحج رود و برای خدا هجرت او برای خدا
است و هر که هجرت برای آن کند که مالی بدست آورد یا زنی نکاح کند هجرت او برای خدا نیست بآن است
که می جوید و گفت بیشترین شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند و بسیار کشته باشد در میان دو صف
که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهای نیکو کند و ملائکه آن را برفع کنند خدای تعالی گوید
این از صحیفه او بیفگنید که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان عمل او را بنویسید گویند بار خدایا او
این نکرده است گوید نیت این کرده است و گفت صلی الله علیه وسلم مردمان چهار اند یکی مال دارد و بحکم علم
خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتی چنین کردمی هر دو در مزد برابر اند و دیگری مال نه بشرط نفقه میکند
و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند یعنی که نیت تنها همچنان است که با عمل هم
وانس گفت که رسول صلی الله علیه وسلم بگر در غزو تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مردم اند که
در مزد هر رنج که ما می کشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و ایشان باز مانده اند گفت بعذر ها باز مانده
اند و نیت ایشان همچون نیت ما است و در بنی اسرائیل یکی بتلی بزرگ از ریگ بگذشت و وقت قحط بود
گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی آمد برسول روزگار که او را بگوی که خدای
تعالی صدقه ترا پذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر گندم داشتی و بصدقه دادی همان بودی و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که هر که نیت و همت او دنیا بود همیشه درویشی در پیش دو چشم او باشد و از دنیا برود
عاشق دنیا و هر که را نیت و همت آخرت بود خدای تعالی دل او را توانگر دارد و از دنیا برود و زاهد بود

دران و گفت صلی الله علیه وسلم چون مسلمانان بمصاف بایستند با کفار فرشتگان نامها نوشتن گیرند که فلان
جنگ بتعصب می کند و فلان بحمیت می کند تا بگویند که فلان در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کلمه
توحید غالب شود او در راه خدای است و گفت هر که نکاح کند و نیت کند که کابین ندهد زانی باشد و هر که وامی
کند بدان نیت که باز ندهد دزد باشد و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی گفت
که مرا عملی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیری نتوانی کرد
نیت خیر میکن بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید و ابوهریره می گوید رضی الله عنه خلق را روز قیامت بنیتهای
ایشان حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که بهشت جاودان باین عمل روزی چند نیست به نیت نیکوست
که آن را آخر نبود **حقیقت نیت** بدانکه از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد
علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانائی مثلا چون طعام نه بیند نخورد و چون بیند اگر بایست و خواست
آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود و چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این حاجت
در پیش همه حرکات میرود لکن حرکت تبع قدرت است و قدرت تبع خواست و ارادت است که بایست قدرت
را بکار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد لکن بی علم خواستن نیز صورت نه بندد که چیزی نداند
چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارت از خواست بود نه از قدرت و علم و خواست آن است که او را بر پای انگیزد
و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه بیک معنی است پس غرض که او را برانگیزد
و بکار دارد گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یک چیز بهم آید اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند
و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و شیری قصد او کند برخیزد و برود و غرض و قصد او یک چیز
بیش نیست که آن گریختن است و همچنین کسی که چون محتشمی درآید او را بر پای خیزد که هیچ غرض نیست الا اکرام
و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار
داشتی چنانکه خویشاوندی درویش در می خواهد بدهد برای خویشی و درویشی و از دل خود میداند
که از درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود
و نیت بشرکت و دیگر نوع آنکه داند که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش ندادی لکن چون
این هر دو بهم آمد او را فرا دادن داشت و مثل اول چنان بود که دو تن با هم سنگی برمیدارند که هر یکی
تنها خود بآن قادر بود و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی برگیرند و هر یکی
از آن عاجز باشند سوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و فرا کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها
بکار دارد و لکن بسبب وی کار آسانتر باشد چنانکه کسی بشب نماز کند تنها اما چون قومی حاضر
شوند بروی آسانتر شود و نشاط تر باشد اما برای نظر ایشان نماز

نکند اگر امید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی بر تواند گرفت اما ضعیفی نیز یاوری کند
تا آسان‌تر شود و هر یکی از اینها حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آن است که بدانی که معنی
نیت غرض باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته ؛ **فصل** بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم
گفت نیة المؤمن خیر من عمله نیت مومن بهتر است از عمل و کردار او و بدین آن نخواسته که نیت بی کردار
بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت
بود پس معنی آن است که طاعت او به تن است و نیت بدل و این دو جزو است و از هر دو یکی که بدل است
بهتر بود و سبب این آن است که مقصود از عمل تن آن است تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت
و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردم چنان پندارند که نیت برای عمل می باید و حقیقت آن است
که عمل برای نیت می باید که مقصود از همه گردش دل است که مسافر بآن جهان دل است و سعادت و شقاوت
او راست و تن اگرچه در میان خواهد بود و لیکن تبع است همچون شتر که اگرچه حج بی او نیست اما حاجی
او نیست و گردش دل یک چیز بیش نیست و آن آنست که روی از دنیا با آخرت آورد بلکه از دنیا و
آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خواست و ارادت او نیست چون غالب
بر دل او خواست دنیا بود روی بدنیا بود و علاقه او بدنیا خواست اوست و در ابتدای آفرینش چنین
است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او گشت و روی با دیگر جانب کرد
پس از همه اعمال مقصود گردش دل است و از سجود کردن مقصود نه آن است که پیشانی بگردد تا از هوا
بزمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل از تکبر بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر گفتن نه آنست که زبان
بگردد و بجنبد بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل او خدای تعالی بود و مقصود از سنگ
انداختن در حج نه آن است تا جای سنگ ریزه زیادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آن است که دل
به بندگی راست بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود و عنان خود از دست
خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لبیک بحجة حقا تعبدا ورقا و مقصود از قربان آن نیست
که جان گوسفند برود بلکه آن است که پلیدی بخل از سینه تو برود و شفقت بر جانوران بحکم طبع بداری
و بحکم فرمان داری چون گویند بکش نگوی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود
جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی که خود نیستی چه بنده در حق خود نیست است و هست خداوند است
بحقیقت و همه عبادات چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که چون در آن ارادتی و خواستی پیدا
آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت و محکم تر شود و مثلا چون رحمت
یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل

زیادت شود و چون معنی تواضع در دل پدید آید چون سر تواضع خود بکند و بزمین نزدیک شود آن تواضع در دل
موکدتر شود نیت همه عبادات خواست خیرات است که روی بدنیا ندارد و بآخرت دارد و عمل بآن نیت
آن خواست را ثابت و موکد کند پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین
است پیدا بود اما این نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود در نفس دل است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد
بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و بغفلت بود حبط باشد و نیت بی عمل ازین است که حبط نباشد و
این همچنان بود که در معده دردی باشد چون دارو بخورد بآن رسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت
کند هم سود دارد ولکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه
معده است لاجرم حبط بود و اگر بآن سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبط نباشد * پیدا

کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس و وسواس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو نبود

بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که امت مرا عفو کرده اند از هرچه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح
است که هر که قصد معصیتی کند و نکند ملائکه را گویند بروی منویس و اگر بکند یک سیئه بنویس و اگر قصد خیر
کند یک حسنه بنویس اگرچه نکند و اگر بکند ده بنویس و در بعضی اخبار است که تضعیف همی کنند تا بهفتصد
و ازینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود از قصد و اندیشه بآن ماخوذ نبود و این خطا است چه پیدا کردیم
که اصل دل است و تن تبع وی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل دارید پیدا کنید یا پنهان کنید
حساب آن بکنند با شما وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ ۝
و میگوید از چشم و گوش و دل هر سه بپرسند إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ
عَنْهُ مَسْئُولًا و میگوید در سوگند لغو بزبان نگیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشند لَا يُؤَاخِذُكُمُ
اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ و خلافی نیست که کبر و
نفاق و عجب و ریا و حسد باین همه بگیرند این همه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه
بر دل رود بر چهار وجه است دو بی اختیاریست و ماخوذ نیست بآن و دو باختیار است و ماخوذ است بآن مثل
این آن بود که در خاطر آید مثلا چون در راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز نگری به بینی این خاطر را
حدیث نفس گویند دوم آن بود که رغبتی در طبع بجنبد که باز نگری و این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت
بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این جای حکم کند که بیمی و شرمی مانع نباشد که نه هرچه شهوت تقاضا
کند دل حکم کند که باید کرد بلکه باشد که گوید که این نا کردنی است و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه
قصد و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم شود اگر آن حکم دل را رد نکند بآنکه بخدای یا بخلق
بترساند یا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع گفتیم

بان ماخوذ نبود که آن حدیث اوست و خدای تعالی میگوید لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و این
حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون با رسول صلی الله علیه وسلم گفت این نفس من می گوید که خود را
خصی کن تا از شهوت نکاح برهی گفت مکن که خصی کردن امت من روزه داشتن است گفت نفس من میگوید
که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت من است گفت نفس من میگوید بکوه رو چون رهبانان گفت
مکن که رهبانیت امت من حج و غزو است گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم
اگر یابمی خوردمی و اگر از خدای تعالی خواستمی بدادی پس این خاطرها که او را درآمده بود حدیث نفس است
و این معفو بود که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن می کرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است
و میل طبع با آن که این کردنی است و قصد دل بکردن آن با این هر دو ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب بیم و حراس
یا عائقی دیگر نه برای خدای تعالی و معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی را از وی خشم آید و اکنون او را
بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است لکن معنی این آن است که باین قصد که در دل
او صفتی آید که از حضرت الهیت دور افتد و این شقاوت وی است چنانکه پیش شرح کردیم که سعادت او آنست
که روی از خود و از دنیا بحق تعالی آورد و روی او خواست وی است و علاقت او است بهر خواستی و قصدی
که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقت او بدنیا محکمتر می شود و از آنچه می باید دورتر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد
و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دورتر گشت و این کاری است هم از وی و با وی و در وی اما کسی را که از طاقت
او شادی بود و نه از معصیت و خشم تا او را بانتقام بگیرد و لکن بر قدر عقل خلق عبارت چنین آید و هر که
این اسرار بدانست او را هیچ شک نماند که باین احوال دل ماخوذ بود و دلیل قاطع بر این آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت چون دو مرد با یکدیگر شمشیر برکشند و یکی کشته شود کشته و کشنده هر دو در
دوزخ اند گفتند کشته باری چرا گفت زانکه میخواست که بکشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مال بعلم
نفقه می کند و دیگری می گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند و این همه قصد دل
بیش نیست و شک نیست که اگر کسی در جامه خواب زنی یابد و با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است
بزهکار شود اگرچه زن وی باشد بلکه اگر بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت است
و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزهکار شود اگرچه باز یاد وی آید که طهارت داشته است و این
همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای تعالی او را حسنه بنویسند چنانکه
در خبر آمده است که قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهدت است که اثر آن
در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بتاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه این بود
و معنی آن خبر این است اما اگر بسبب عجز دست بدارد آن را هیچ کفارت نرفت و آن ظلمت محو نشود

و با آن ماخوذ بود همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد ❊ **پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از اعمال** ❊ بدان که اعمال بر سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و باشد که از این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز به نیت خیر از جمله خیرات شود و این خطا است بلکه این یک قسم نیت را در آن اثر نیست اما نیت بد او را خبیث تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر ندانند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر بود اگر داند خود فاسق است و اگر پندارد که این خیری است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جهل است و از این گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیمتر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیمتر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب و سد وی گردد همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آن است که تا از قضا و اوقاف و مال یتام و مال سلطان دنیا بدست آرد و بمباهات و مناقشه مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع است اگر او بفساد بکار دارد من ماجور به نیت خود باشم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که شمشیر بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچ کس از سخی دوستتر ندارد و این از جهل او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست او بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف بخدای پناهیده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرا درگاه گل گرفت و گفت یک ناخن از شاهراه مسلمانان گرفتی نشاید علم بتو آموختن پس معاصی به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان بآن باشد **قسم دوم** در طاعت است و نیت درین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر می شود ثواب مضاعف می شود و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت نیکو تواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلا چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه خداست و هر که در آنجا رود بزیارت خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حق است بر مزور که زایر را اکرام کند ❊ دوم آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت کند که باین اعتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر است که نشستن در مسجد رهبانیت امت من است چهارم آنکه شغلها از خود دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی آنجا

باید که با او برادری گیرد و در دین که مسجد آرام گاه اهل دین باشد. ششم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانهٔ او معصیتی کند و بد اندیشد و باین قیاس میکن جملهٔ طاعت را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف می شود. قسم سوم مباحات بود و هیچ غافل مباد که غافل وار در مباحات میرود چون بهائم واز نیت نیکو غافل ماند که خسرانی عظیم بود چه از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود و اگر نیت بد بود و بروی بود و اگر نیک بود او را باشد و اگر نه سر بسر بود و لکن وقت را ضائع کرده باشد که بآن صرف کرده باشد و از ان فائده نگرفته باشد و این آیت را که گفت وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذران است نصیب خود از ان بستان تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد تا سرمه که در چشم کشد یا کلوخ پاره که بدست بمالد یا دست که بجامهٔ برادری کند و علم نیت مباحات نیز در از است باید آموخت و مثل این چنان بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد او تفاخر بود بتوانگری یا ریای خلق بود یا جای جستن بود در دل زنان بیگانه برانداختن فاسد و اما نیتهای نیک در این آن بود که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانهٔ خدای کند و نیت کند که از وی راحتی بهمسایگان او رسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و در معصیت غیبت نیفتند و نیت آن کند که دماغ وی را قوت دهد تا صافی شود و بر ذکر و فکر قادر تر شود و این و امثال این نیت فرا آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود و هر یکی از این قربتی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از ان نیست که نه سبب خیری است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا مکثر امت مصطفے صلی الله علیه وسلم بود و نیت راحت اهل کند و نگاهداشت ایشان از معصیت و نگاهداشت خویش از معصیت و سفیان ثوری یک روز جامهٔ واژگونه پوشیده بود با او گفتند دست فرا کرد تا راست کند پس دست باز گرفت گفت این برای خدای پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگردانم زکریا علیه السلام جای مزدور بود قومی نزد او شدند نان میخورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمدمی و تمام نکردمی و از برای سنت مردمی از فریضه دست داشته بودمی و سفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت او را نه گفت که بخور تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتمی که بخور پس گفت هر که کسی را گوید بخور و بدل آن کاره بود و اگر آن کس بخورد یک بزه کرده و آن نفاق است و اگر بخورد دو بزه کرد یکی نفاق و دیگر آنکه او را در خوردن چیزی افگند که اگر دانستی نخوردی با او خیانت کرد پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نباید ﴿ بدانکه مرد سلیم دل

چون بشنود که در بسیار مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدای
تعالی یا نان می خورم برای خدای تعالی یا درس و مجلس کنم برای خدای و پندارد که این نیت بود و این
حدیث نفس بود یا حدیث زبان و نیت کششی و میلی بود که در دل پیدا آید که آن مرد را بکار دارد چون متقاضی
که انکاح کند تا تن باجابت آن برخیزد و آن کار کند و این آن وقت پیدا شود که غرض پدید آید و غالب
شود چون این متقاضی نبود نیت بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی
فارغ بود گوید نیت کردم که او را دوست دارم و این محال بود همچنین کسی که شهوات او را بصحبت دارد گوید
نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این بیهوده بود چون باعث او بر عقد شهوات بود و گوید که نیت کردم
که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در
ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد آنگاه
این خود نیت بود ولی آنکه او گوید و هر که حرص فرمان برداری او را بر پای انگیخته تا در نماز ایستاده
این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای
گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد ناچار و هر جا که حظ نفس
پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آن است که بدانی
نیت آنست که بدست تو نیست چه نیت خواستی است که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت تست اگر خواهی کنی
و اگر خواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که
آفریند و باشد که نیافریند و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو در دو جهان
یا در این جهان در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار بداند از بسیار طاعت
دست بدارد که نیتش حاضر نباید ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم و سفیان
ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود و گفت اگر نیت بودی بکردمی
و کسی از طاوس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که
نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید و یکی گفت ماهی است تا برآنم
که نیت درست کنم در عبادت فلان مریض و هنوز درست نشده و در جمله تا حرص دنیا بر کسی غالب بود
او را بهیچ خیر نیت فراز نیاید بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید و باشد تا از آتش دوزخ بیندیشد و خود
را از آن بترساند فراز نیاید و چون کسی این حقایق بدانست باشد که فضایل بگذارد و به مباحات شود
که در مباح نیت بیابد چنانکه کسی در قصاص نیت بیابد و در عفو نیابد قصاص در حق او فاضل تر
باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد بگاه برخیزد او را خواب

فاضلتر بود که بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبت کند
نشاط او باز آید آن طیبت او را فاضلتر با این نیت از این عبادت با ملال او بود و ابو دردا میگوید من گاه گاه خود را بلهو
آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری داری نابینا شود
و این همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگر چه محرور بود تا قوت او باز آید و طاقت دارو بیاورد و
کس بود که در صف قتال بهزیمت شود تا خصم از پس بکشد آنگاه ناگاه بر وی زند و استادان چنین حیلتها
بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و تلطف و حیلت حاجت است و این نزدیک
بزرگان دین پسندیده بود اگر چه علمای ناقص را بآن راه ندهند. **فصل** .:. چون دانستی که معنی نیت باعث است
بر عمل بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث او نعمت بهشت بود و هر که
کاری برای بهشت کند بندهٔ شکم و فرج است خود را میکوشد تا جایی افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه
برای بیم دوزخ کند چون بندهٔ بد است که جز از بیم چوب کار نکند و این هردو را بخدای تعالی بس کاری
نیست بلکه بندهٔ پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود
که کسی که بمعشوق خود نگرد برای معشوق نگرد نه برای آن تا معشوق او را سیم و زر دهد و آنکه برای
سیم و زر نگرد معشوق او سیم و زر بود پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب او نیست
از وی چنین نیت صورت نه بندد و آن کس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حق تعالی و
مناجات بود با وی اگر طاعتی کند بتن برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد
که تن را نیز ریاضت دهد و در بندگی و خدمت آن حضرت کشد چندانکه تواند تا دل او را از مطالعت آن
جمال باز ندارد و اگر از معصیتی دست بدارد از آن بدارد که متابعت شهوات او را حجاب کند از لذت
مشاهدت و مناجات و عارف بتحقیق این بود احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دید که گفت همه مردم
از من بطلبند مگر ابو یزید که مرا می طلبد و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب
کرد که یکبار بر زبان من برفت که چه زیان است بیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیان است بیش از آنکه
دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت در اصل محبت گفته آید انشاء الله تعالی **باب دوم** در
اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن .:. **اما فضیلت اخلاص** بدانکه خدای
تعالی میگوید وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و گفت أَلَا لِلّٰهِ الدِّينُ
الْخَالِصُ گفت خلق را نفرموده اند مگر عبادت باخلاص و دین خالص خدای را است و بس و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص سریست از اسرار من که در دل بنده که او را دوست دارم
نهاده ام و گفت صلی الله علیه وسلم یا معاذ عمل باخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چیز که در ذم ریا آورد

ایم همه در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببها است که اخلاص را ببرد و سببها دیگر نیز هست و معروف کرخی خود
را تازیانه میزدی و می گفتی یا نفس اخلصی تخلصی خلاص کن تا خلاص یابی و ابو سلیمان میگوید خنک آن کس
که یک خطوه در همه عمر وی با خلاص درست آید که با آن جز خدای را نخواسته بود ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص
در نیت دشوارتر است از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هرچه برای او کرده بودم
در کفهٔ حسنات دیدم تا یک دانه انار که در راه انداخته بودم و برگرفته بودم و تا گربه که در خانهٔ ما مرده بود و یک
رشتهٔ ابریشم که در کلاه من بود آن در کفهٔ سیات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود
و آن را در کفهٔ حسنات ندیدم گفتم سبحان الله گربه در کفهٔ حسنات بود و خری نبود گفتند آنجا که
تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی که بمرد گفتی الی لعنة الله اگر گفتی فی سبیل الله بازیافتی و صدقه
بدادم برای خدای لکن مردم می نگرستند آن نظر مردم مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان
ثوری میگوید که دولتی بزرگ یافت آن که بروی نبود و یکی گفت بغزو میرفتم در کشتی رفیقی از آن ما توبره
می فروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بغزو شیم سود آرد آن شب بخواب دیدم که دو شخص
از آسمان فرود آمدند یکی مر آن دیگر را گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بتماشا آمده و فلان
بتجارت آمده و فلان بریا آمده است و آنگاه در من نگریست و گفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است
گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم ببازارگانی چگونه آمدم من برای خدای آمده
ام گفت ای شیخ آن توبره نه برای سود خریدی گفت من بگریستم گفتم الله الله من بازرگان نیم آن دیگر
گفت بنویس که فلان بغزو آمده بود و در راه توبره خرید برای سود تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه
خواهد و از این گفته اند که در اخلاص یکساعت نجات ابد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند
علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای
درختی است و قومی آن را می پرستند و بخدای گرفته اند خشمگین شد و برخاست و تبر بر داشت و بر دوش
نهاد تا آن درخت را برکند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت
بکنم گفت برو بعبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است از این گفت نه که این عبادت من است گفت
من نگذارم و با او بجنگ در آمد عابد او را بزمین زد و بر سینهٔ او نشست ابلیس گفت دست بدار تا یک
سخن بگویم دست بداشت گفت ای عابد خدای را پیغمبران هستند اگر این را بایستی کند ایشان را فرمودی
تا بکندندی و ترا باین نفرموده اند گفت لابد بکنم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر او را بیفگند گفت بگذار
تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندیده نیاید آنگاه آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مردی
درویشی و مؤنت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی تو بهتر

از آن که درخت بکنی تا ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان ندارد دست بدار تا هر روز بامداد دو دینار در
زیر بالش تو نهم عابد اندیشه کرد گفت راست میگوید یک دینار بصدقه دهم و یک دینار بکار برم بهتر از آنکه این درخت
بکنم و مرا باین نفرموده اند و من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس باین بازگشت دیگر روز دو دینار یافت
و برداشت و روز دیگر هم دو دینار برگرفت گفت این شک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت
خشمگین شد تبر برداشت و برفت ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی
و بخدای که هرگز نتوانی کند در جنگ آمدند عابد را بیفگند چنانکه در دست او چون گنجشکی بود و گفت بازگردی و اگر
هم اکنون سرت ببرم چون گوسفند گفت دست بدار تا بروم و لکن بگوی که چرا آن دو بار من غالب آمدم و این
بار تو گفت آن دو بار برای خدای خشمگین بودی و خدای مرا مسخر تو کرد که هرکه کاری خالص برای خدا کند ما را
بر وی دست نبود و این بار برای خود و برای دنیا خشمگین شدی و هرکه تبع هوای خود بود ما با بر نیاید **حقیقت
اخلاص** * بدانکه چون نیت شناختی که باعث بر عمل آن است و متقاضی او است آن متقاضی اگر یکی بود
آن را خالص گویند و چون دو باشد آمیخته باشد و خالص نگویند و آمیخته چنان بود مثلا که روزه دارد برای
خدای تعالی لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی یا کم مؤنتی یا آنکه او را در طبخ و طعام ساختن
رنج نرسد یا کاری دارد تا بآن پردازد یا آنکه تا خوابش نگیرد و کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه او یا
از خوی بد او برهد یا حج رود تا در سفر قوی و تندرست شود یا تماشا کند و شهرها بیند یا از زن و فرزند و رنج
ایشان روزی چند برآساید یا از رنج دشمنی برهد یا بشب نماز کند تا خوابش نگیرد و کالا نگاه تواند داشت یا علم
آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع تواند داشت یا عزیز و محتشم باشد یا درس و
مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگ دل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک مستقیم شود یا حج پیاده
کند تا کرا سود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد و یا غسل کند تا خوشبو گردد یا در مسجد اعتکاف کند
تا کرایه خانه نباید داد یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برهد یا درویش را چیزی دهد که از منع او شرم
دارد یا بعیادت بیمار رود تا چون او بیمار شود او را نیز بعیادت آیند یا با او عتاب نکنند و از آن گریزد یا چیزی
کند از این جمله تا بصلاح کاری معروف شود و این خود ریا باشد و حکم ریا گفته ایم اما این همه اندیشها اخلاص
را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس را در آن هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای
تعالی بود و بس چنانکه از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی الله
ثم استقم کما امرت گوئی خدای تعالی و پس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده اند و آدمی تا از صفات
بشریت خلاص نیابد این بر وی سخت دشوار بود و از این گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوارتر
از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه باخلاص درست شود امید نجات بود و حقیقت کار سے

خالص وصافی از میان اغراض وصفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان
فرث و دم چنانکه گفت مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ ۝ پس علاج آن بود
که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشق شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد
این کس اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که دران اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بر وی
غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند
که دل بآن میل دارد و هر که جاه بر وی غالب شد همه کارهای او روی بخلق آورد تا بامداد که روی بشوید
و جامه در پوشد برای خلق کند و در هیچ کار اخلاص دشوارتر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث
و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا بآن آمیخته بود و آنگاه قصد قبول یا همچون
قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما اندیشه از آن صافی داشتن بیشترین علما از آن عاجزاند مگر ابلهانی
که پندارند که مخلص اند و بآن فریفته می شوند و عیب خود نشناسند بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند
یکی از پیران میگوید سی ساله نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده بودم که یک روز دیرتر رسیدم در صف
آخرین بماندم در باطن خود خجلتی یافتم از مردم که گویند دیر آمده است بدانستم که مسرت من همه از نظر مردم
بوده است تا مرا در صف پیش ببینند پس اخلاص آن است که دانستن آن دشوار است و کردن آن دشوار
تر و هرچه بشرکت است ولی اخلاص ناپذیرفته بود ❀ **فصل** ❀ بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از
عالمی فاضلتر است از عبادت یکساله جاهلی برای آنکه جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی آن با غراض نداند
و همه را خالص پندارد که غش در عبادت همچون غش در زر است که بعضی باشد که صیرفی نیز دران بغلط افتد
مگر صیرفی استاد اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود و صورت زر دارد و غش در عبادت
که اخلاص را ببرد بچهار درجه است بعضی پوشیده تر و غامض تر و این را در ریا صورت کنیم تا پیدا شود
اول آن بود که بنده نماز میکند قومی برسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر است
دوم آنکه این بشناسد و ازین حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدای
ایشان حاصل آید و باشد که این عشوه بخورد و نداند که ثواب اقتدا آنگاه باشد که نور خشوع او بدیگران
سرایت کند اما چون او خاشع نباشد و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود و او بنفاق خود ماخوذ
باشد سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا نماز گذاردن نفاق بود و خود را در خلوت بآن راست
نهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض تر است هم ریاست ولکن این روی در ریا با خود
میکند که از خود شرم میدارد که در تنهائی مخالف جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهائی
همچنان کند و پندارد که از ریای ملا برست و بحقیقت خود در تنهائی هم مرائی باشد ❀ چهارم

واین پوشیده تر است آنکه بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید و شیطان او را گوید که اندیشه کن از عظمت حق تعالی اگر بینداری که کجا ایستاده تا اندیشه کند و خاشع شود و در چشم مردم آراسته شود و اگر چنان است که در خلوت این چنین خاطر در دل او می نیاید بسبب این ریا بود ولیکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده ماند چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را بیند بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستور نزد او برابر بود و اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست و این مثال که در ریا گفتیم در اغراض دیگر که پیش این گفته ایم همچنین تلبیس بسیار است و هر که این دقایق نشناسد رنج بی مزد بود و جان می کند و آنچه میکند ضایع و در حق او اینکه گفت ✿ وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ ✿ **فصل** ✿ بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر با آن برابر باشد نه سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و هر چند اخبار اشارت بآن میکند که چون شرکت آمد گویند برو و مزد از آن کس طلب کن که کردار برای او کردی لکن ظاهر نزد ما آن است که باین آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود پس مزد نبود چون طلب کند گویند از آن کس طلب کن و آنجا که خبر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصد وی همه ریا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد نباید که بی ثواب بود اگر چه بدرجه آن نبود که خالص باشد و این اختیار بدو دلیل می کنیم یکی آنکه ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دل است از شایستگی حضرت الهیت و آن است سبب آنکه بآتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است و قصد دنیا تخم شقاوت و اجابت این دو قصد بدو دادن ایشان است و یکی او را دور میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشند یکی بیدستی دور کرد و آن دیگر بیدستی نزدیک کرد باز همانجا شد که بود و اگر به نیم بدست نزدیک کرد خرابی و بعدی حاصل آید و اگر به نیم بدست دور کرد نزدیکی یابد همچون بیماری که حرارتی بخورد و از برودت همچندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید و اگر برودت بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر داروها است در مزاج تن و یکذره از آن ضایع نشود و ترازوی عدل نقصان و رجحان پیدا آید فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۝ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ۝ این باشد اما حزم احتیاط است که باشد که شرب غرض قوی تر باشد و او ضعیف تر پندارد و سلامت در آن بود که راه غرض بسته گرداند و دلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج او ضایع نبود اگر چه ثواب او چون ثواب مخلص نباشد لکن چون قصد اصلی او حج است و آن دیگر تبع است ثواب او را بجمله حبط نکند اگر چه نقصانی آورد و کسی که غزو برای خدای تعالی می کند و لکن از دو جانب می توان

رفت یکی توانگرانند و غنیمت بیار باشند از ایشان زیرکی درویشانند و بجانب توانگران رود نباید که غرفا و حبطه
باشد بجملگی که آدمی ازان خالی نباشد که در خود فرق باید میان آنکه غنیمت باید یا نباید و اگر والعیاذ بالله این
شرط بود دریافتن ثواب هم بود که هیچ عمل درست نباید خاصه مجلس و درس و تصنیف هم آنچه روی در خلق دارد
چه تا کسی یکبارگی از خود نارستانند از این خالی نباشد که مثلا تصنیفی و یا دیگری اضافت کنند و سخن او
بر دیگری بندند که از آن آگاهی باید اگرچه آن آگاهی را کاره باشد. **باب سوم در صدق** بدانکه صدق
با خلاص نزدیک است و درجه آن بزرگ است و هر که بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خدای تعالی در
قرآن بر آن ثنا کرده و گفته است رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ و گفت لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ
عَنْ صِدْقِهِمْ و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق
پس شناختن معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی بود و این صدق و راستی در شش چیز بود که درین هر
شش بکمال رسد او صدیق بود. صدق اول در زبان است که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته
و نه در حال و نه در وعده که دهد در مستقبل چه پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد و از سخن کوژ گفتن
کوژ گردد و از راست گفتن راست گردد و کمال این صدق به دو چیز بود. یکی آنکه معاریض نیز نگوید چنانکه او را
راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جای باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان
مرد و زن و در صلح دادن میان مسلمانان دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جای
تا تواند تعریض کند و دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت وی برای حق تعالی
بود و برای مصلحت گوید او درجه صدق نیفتد. کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب
کند چون گوید وجهت وجهی و روی دل او با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای نیاورده بود و چون
گوید ایاک نعبد یعنی که بنده توام و ترا پرستم و آنگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیردست
او نباشد بلکه او زیردست شهوات بود دروغ گفته باشد که او بنده آن است که در بند آنست و ازاین گفت
رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدرهم و عبد الدینار او را بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد
نباشد بنده حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد
شد تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و با آنچه با او کند راضی بود و این
تمامی صدق بود در بندگی و کسی را که این نبود صدیق نام نبود او را بلکه صادق نیز نباشد. صدق دوم
در نیت بود که هرچه بآن تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را
نیز صدق گویند چه هرگاه که در ضمیر او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که می نماید. صدق
سوم در عزم بود که کسی عزم کند که اگر ولایتی یابد عدل کند و اگر مالی یابد همه صدقه دهد.

واگر کسی پیدا شود که بولایت یا بمجلس و تدریس از وی اولی‌تر بود بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی
و جازم بود و گاه بود که در آن ضعیفی و ترددی باشد آن یکی قوی بی‌تردد را صدق عزم گویند چنانکه گویند
این شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات
در خود بنهایت قوت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا ببرند و گردن بزنند دوستر دارم از آنکه امیر باشم
بر قومی که ابوبکر در میان ایشان باشد چه او عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن و کس
بود که اگر او را مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر حیات خود دوستر دارد و چند فرق بود میان این
و میان آن که کشتن خود از امیری بر ابوبکر دوست دارد صدق چهارم در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی
بود که در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی پیدا آید و ولایت تسلیم او کند اما چون با آن وقت رسد نفس تن
در ندهد و از این گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ یعنی که بعزم خود وفا کردند و خود را فدا کردند
و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللّٰهَ لَئِنْ آتَانَا
مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصّٰلِحِينَ ۝ تا آنجا که گفت وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ
ایشان را کاذب خواند در این وعده صدق پنجم آن بود که هیچ چیز در اعمال ننماید که باطن او بآن صفت نبود
مثلاً اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نباشد و این صدق براست داشتن سر و علانیه
حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و از این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم بارخدایا سر من بهتر از علانیه گردان و علانیه من نیکو کن و هر که باین صفت نبود در دلالت کردن
ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد و اگرچه مقصود او ریا نباشد صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت
آن از خود طلب کند و با وائل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا
و شوق که هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نبود ولکن ضعیف بود و آن کس که بر این قوی باشد آن صادق
بود چنانکه گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ
وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أُولٰئِكَ هُمُ الصّٰادِقُونَ پس کسی را که ایمان وی بتمامی بود او را صادق
گفت و مثل این آن بود که کسی که از چیزی ترسد نشان آن بود که می‌لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند
خورد و بیقرار بود اگر کسی چنین از خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر گوید که از معصیت میترسم
و دست باز ندارد او را کاذب خوانند و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که باین شش معنی در همه
صادق بود آنگاه بکمال بود و او را صدیق گویند و آنکه در بعضی از این صادق بود او را صدیق نگویند لکن درجه او
بقدر صدق او بود والله تعالی اعلم **اصل ششم در محاسبه و مراقبه** بدانکه خدای تعالی میفرماید
روز قیامت ترازوها راست بنهیم و هیچ کس ظلم نکنیم و هر که بمثقال یک حبه خیر کرده باشد یا شر بیاوریم

در ترازو نهیم و حساب خلایق را ما کفایتیم وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ
شَيْئًا پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا درین جهان در حساب خود نظر کنند و گفت وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ
مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و در خبرست که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که
با حق تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با نصیب او را از دنیا مباح کرده اند بیاساید عمر
رضی الله عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای تعالی
میگوید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا اصبروا صبر کنید و با شهوت و نفس خود
نیک بکوشید تا بهتر آیید و رابطوا پای برجای بدارید درین جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند
که درین جهان ببازرگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخ
است بلکه سعادت و شقاوت ابد است پس نفس خود را بجای همباز خود بنهادند و چنانکه با همباز اول شرط
کنند انگاه او را گوش دارند انگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس
خود شش مقام بنهادند مشارطت و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت مقام اول در
مشارطت * بدانکه همچنانکه همباز که مال بوی دهند یاور است در حصول ربح ولیکن باشد که خصم شود چون *
بخیانت رغبت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و بر دوام گوش با وی باید داشت و انگاه در حساب
مکاس باید کرد نفس با این اولی تر که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی چند و هرچه نماند نزد
عاقل بی قدر بود بلکه گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که نماند و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس
است که از آن گنجی توان نهاد دران مکاس و حساب اولی تر پس عاقل آن بود که هر روز بعد از نماز بامداد
یکساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفس که رفت بدل
ندارد که انفاس معدود است در علم خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد چه کار
اکنون است که روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امروز روزی نو است که خدای
تعالی عمر داد و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهند تا کار خود راست کنی اکنون
این نعمت بداد زنهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی که نباید که فردا خود مهلت نبود و
جز حسرت نماند امروز همان انگار که مرده بودی و درخواستی تا ترا یک روز دیگر مهلت دهند و دادند چه
زیان باشد عظیم تر از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت خود از آن حاصل نکنی و در خبر است که فردا هر روزی
و شبی را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزینه فرا پیش بنده نهند یکی را در باز کنند
پر نور بیند از حسناتی که دران ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت بدل او رسد از آن
که اگر آن شادی قسمت کنند بر اهل دوزخ از آتش دوزخ بی خبر شوند و آن شادی از آن

بود که داند که این انوار وسیلهٔ قبول او خواهد شد نزد حق تعالی و یک خزینه دیگر در باز کنند سیاه و مظلم
و گندی عظیم ازان می آید که همه بینی ازان بگیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت و تشویر
بدل او رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر در باز کنند فارغ نه ظلمت
و نه نور و آن ساعتی باشد که ضائع کرده باشد چندان حسرت و غبن بدل او رسد کسی بر ملکی عظیم و گنجی
بزرگ قادر شود و بیهوده بگذارد تا ضائع شود و همه عمر وی یکیک ساعت چنین بر وی عرضه کنند پس
گوید ای نفس این چنین بیست و چهار خزانه در پیش تو بنهادند زنهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت
آن را طاقت نیاری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند نه ثواب و درجهٔ نیکوکاران
از تو فوت شود و تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای خود را جمله یاد و سپارد و گوید زنهار تا زبان
نگاه داری و چشم نگاه داری و همچنین هفت اندام را این که گفته اند که دوزخ را هفت در است و درهای آن
این اعضای تست که از هر یکی ازان بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضا یاد آورد و تحذیر کند
پس اورادی و عباداتی که درین روز تواند کرد یاد آورد و بران تحریص کند و عزم کند و نفس را بترساند
که اگر خلاف کنی ترا عقوبت کنم چه هر چند نفس جموح و سرکش است پند پذیر است و ریاضت دران اثر
کند و این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ
مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت زیرک آنست که حساب خود بکند
و آن کند که پس مرگ را شاید و گفت هر کاری که پیش آید بیندیش اگر راه است بگیر و اگر بی راه است ازان
دور باش پس هر روز بامداد نفس را چنین شرطی حاجت بود مگر کسی که راست بایستاد آنگاه نیز هر روزی از کاری
خالی نبود که دران نیز بشرط حاجت بود مقام دوم مراقبت است و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن
بود و چنانکه بضاعت چون بشریک سپردند و شرط با او کردند باید که ازوی غافل نشوند و گوش بوی
میدارند نفس را نیز بگوش داشتن بهر لحظه حاجت باشد که اگر ازان غافل باشی باز سر طبع خود شود و از کاهلی و شهوت
راندن و اصل مراقبت آنست که بداند که خدای تعالی بروی مطلع است و هر چه میکند و می اندیشد و خلق
ظاهر او می بینند و حق تعالی ظاهر و باطن او می بیند هر که این بشناخت و این معرفت بر دل او غالب گشت
ظاهر و باطن او با ادب شود چه اگر باین ایمان ندارد کافر است و اگر دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن
و حق تعالی گفت أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللّٰهَ يَرَىٰ نمی دانی که خدای تعالی ترا می بیند و آن حبشی که با رسول
صلی الله علیه وسلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد گفت دران وقت که می کردم او میدید
گفت میدید گفت آه و یک نعره بزد و جان بداد و گفت صلی الله علیه وسلم خدای را چنان پرست که تو او را
می بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و چندان که بدانی که او بر تو رقیب است و در همه احوال کار را ساخته بباید

چنانکه گفت إِنَّ اللهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا باید تماشای آن باشد که تو بر دوام در مشاهده او باشی
و او را می بینی یکی را از پیران مریدی بود و او را از دیگران مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت آمد هر مریدی
را مرغی داد و گفت این را بکش جایی که هیچ کس نبیند هر یکی جایی خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زنده باز
آورد و گفت چرا نکشتی گفت هیچ جای نیافتم که کس نبیند که او همه جای می بیند پس درجه او بدین معلوم
گردانید دیگران را که او همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمی کند و چون زلیخا یوسف را بخود دعوت
کرد اول برخاست و آن بت را که بخدای میداشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی
شرم داری من از آفریدگار هفت آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم یکی جنید را گفت چشم را نگاه
نمی توانم داشت بچه نگاه دارم گفت بآنکه بدانی که نظر حق تعالی بتو پیشتر است از نظر تو بآن کس و در خبر
است که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیتی کنند از عظمت من یاد آورند و
شرم دارند و باز ایستند عبد الله بن دینار گوید که با عمر خطاب رضی الله عنه در راه مکه بودم جایی فرود
آمدیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرود آورد عمر گفت یکی بمن فروش گفت من بنده ام و این ملک
من نیست گفت خواجه را بگوی که گرگ ببرد و چه داند گفت آخر خدای تعالی داند که اگر او نداند عمر
رضی الله عنه بگریست و خواجه او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین جهان
آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند * فصل * بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبه صدیقان
است که دل ایشان بعظمت خدای تعالی مستغرق باشد و در هیبت او شکسته بود و در آن جای التفات
بغیر او نبود و این مراقبت کوتاه بود که دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند بمعاصی
چون پروا زد او را تدبیر و حیله حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت من اصبح وهمومه هم واحد کفاه الله هموم الدنیا والآخرة یعنی هر که بامداد یک همت خیزد
همه کارهای او کفایت کنند و کس باشد که درین مستغرق چنان شود که با او سخن گویی نشنود و کسی پیش
او رود اگر چه چشم باز دارد نه بیند عبد الواحد بن زید را گفتند هیچ کس را دانی که او از خلق مشغول شده
باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت در آید عتبة الغلام در آمد گفت در راه کرا دیدی گفت هیچ
کس را ندیدم و راه او در بازار بود و یحیی بن زکریا علیه السلام بر زنی بگذشت دست بوی زد و بروی
در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیواری است و یکی گفت بر قومی بگذشتم که تیر
انداختند و یکی دور تر از ایشان نشسته بود خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای اولیتر
از سخن گفتن گفتم تو تنهایی گفت نه که خدای تعالی و دو فرشته با من اند گفتم ازین
قوم سبق که برد گفت آنکه خدای او را بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است *

روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت بار خدایا بیشترین خلق تو شاغل اند از تو شبلی در پیش
نوری شد او را دید بمراقبه نشسته ساکن که بر تن وی موی حرکت نمی کرد گفت این مراقبه باین نیکویی از که
آموختی گفت از گربه که او را بر سر سوراخ موش دیدم بانتظار وی بسیار ساکن تر ازین بود و عبد الله خفیف
گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند بر دوام آنجا شدم دو شخص را دیدم روی
بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب دهید جوان سر بر آورد و
گفت یا ابن خفیف دنیا اندکی است و از آن اندک اندکی بیش نمانده است ازین اندک نصیب بسیار
بستان یا ابن خفیف تو همانا فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم
گرسنگی و تشنگی فراموش کردم و همگی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم
و گفتم مرا پندی دهید گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ
یک چیزی نخوردیم و نه بخفتیم پس با خود گفتم سوگند بر ایشان نهم تا مرا پندی دهند همان جوان سر بر آورد
و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا از خدای تعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان
فعل پند دهد نه بزبان گفتار اینست حال و درجه مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق مستغرق بود *
درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان
مطلع است و از وی شرم میدارند لکن در عظمت و جلال او مدهوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود
و از احوال عالم با خبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری میکند یا خود را برهنه دارد کودکی در آید
از وی شرم دارد و باختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه پادشاهی باو رسد که او را
بیخود از جای بر دارد و مدهوش شود از هیبت پس کسی که درین درجه بود او را احوال و خواطر و حرکات
خود همه مراقبه باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را در نظر بود نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه اول خاطر
که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبه میکند تا در آن چه اندیشه پدید می آید و آن اندیشه که
پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم
دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقدیر کند
و در ابتدای همه اندیشها این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار
کند سه دیوان در پیش او نهند یکی که چرا و دیگری که چون و سه دیگر که کرا معنی اول که چرا آن بود که گویند
این بر تو بود که برای خدای بکنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یابد
و بر وی بوده باشد خدای را گویند چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمی است آن
که کردی چنان کردی که بشرط علم بود یا بجهل آسان گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط کرده باشد

گویند که ایمنی که بر تو واجب بود که باخلاص کنی و خدای را کنی و بس برای او کردی تا جزا یابی یا برای کردی تا مزد
از آن کس طلب کنی یا نصیب دنیا کردی تا مزدت بیفتد اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی
که با تو گفته بودند الا لله الدین الخالص و گفته بودند ان الذین تدعون من دون الله عباد
امثالکم هر که این بشناخت اگر عاقل بود از مراقبت دل غافل نباشد و اصل آن است که خاطر اول
نگاه دارد که اگر دفع نکند رغبت از آن پدید آید انگاه همت گردد انگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت اتق الله عند همک اذا هممت و در آن وقت که همت کار پدید آید از خدای بترسید
و بداند و شناختن آن که از خواطر چیست که از جهت حق است و چیست که از جهت هوای نفس است علمی مشکل و عزیز
است و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی با ورع باشد تا از انوار او بوی سرایت کند و از
علما که حریص باشند در دنیا حذر کند که شیطان نیابت خود بایشان داده خدای تعالی وحی کرد به داود
علیه السلام که یا داود عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده از وی سوال مکن که او ترا از دوستی من بیفکند چه
ایشان راه زنان بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را
که در شبهت تیزبین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل بود که کمال درین هر دو است که حقیقت
حال به بصیرت ناقد شناسد و انگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این هر دو خود بهم بود و هر که را عقل
نباشد دافع شهوات او را بصیرت ناقد نباشد در شبهتها و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که
معصیتی کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کارها سه است حقی روشن بجای
آور و باطلی روشن بگذار و مشکل آنرا با عالم گذار نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال او از سه
خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص کند و با حضور دل بود و
ادب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت زیادت باشد دست ندارد و مراقبت در معصیت آن بود
که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدای تعالی
منعم را بیند و بداند که در همه وقتی در حضرت وی است مثلا اگر بنشیند با ادب نشیند و اگر بخسپد بدست راست
خسپد و روی بقبله کند و مثل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر باشد
چه در هر طعامی چندان عجایب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در اعضای
آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام
است و آنچه برای حفظ آن است تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقل است و این همه عجایب صنع وی است و تفکر در
چنین چیزها عبادتی بزرگ است و این درجه علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع بینند بعظمت صانع ترقی
کنند و در جلال و جمال و کمال مستغرق شوند و این درجه موحدان و صدیقان است و گروهی در طعام بچشم خشم و کراهت

نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خود نگرند و بآن مشغول شوند که کاهلی بآن محتاج نبودندی و نگر در این ضرورت کنند و این درجه زاهدان است و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه با آن آورند که چگونه کنند که بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند و آنگاه باشند که طبخ و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه صنع حق تعالی ست و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجه اهل غفلت است و در همه مباحات همین درجات فرا پیش آید مقام سوم محاسبت است بعد از عمل باید که بنده را آخر روز ساعتی باشد در وقت خفتن که با نفس خود حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا کند و سرمایه فرائض است و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکه با شریک مکاس کنند تا بروی غبن نرود باید که با نفس خود احتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیله است و غرض خود برتو بطاعت عرضه دهد تا پنداری که آن سود است و باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس خود بر وی باقی کند و غرامت از وی طلب کند ابن الصمة از بزرگان بود حساب خود بکرد و شصت ساله بود حساب روز برگرفت بیست و یکهزار و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست و یکهزار و پانصد گناه چون برهم خواهم که روز بوده که هزار گناه بوده است پس نعره بزد و بیفتاد و چون نگاه کردند مرده بود ولیکن آدمی فارغ از آن است که حساب خویش برمی گیرد اگر هر گناهی که بکند سنگی در سرایی افگند بمدتی اندک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وی مزد نوشتن خواستندی هر چه او را مال است همه دران شدی ولیکن اگر وی باری چند سبحان الله بغفلت بخواند گفت تسبیح در دست گیرد و می شمرد گوید صد بار گفتم و همه روز بیهوده می گوید و آن را هیچ مهره در دست نیفگنده است تا بداند که از هزار در گذشته باشد آنگاه چون امید دارد که کفه حسنات زیاده آید از بی عقلی بود و برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب درآمدی دره بر پای خود میزدی و می گفتی که امروز چه کردی و عائشه رضی الله عنها میگوید که ابوبکر رضی الله عنه در وقت وفات هیچکس بر من دوست تر از عمر نیست پس گفت چه گویم گفتم آنچه گفته بود باوی بگفتم گفت نه هیچکس بر من از وی عزیزتر نیست در این قدر حساب کرد چون راست نبود تدارک کرد ابن سلام دسته هیزم بر گردن نهاد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس را می آزمودم که تا درین چگونه باشد و انس میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در حائطی از پس دیواری و با خود می گفت بخ بخ ترا امیر المؤمنین میگویند بخدای که از خدای بترسید بعقوبت او را ساخته باشی و حسن گفت النفس اللوامة آنست که خود را ملامت می کند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را بآن ملامت می کند پس حساب کردن برگذشته از مهمات است

مقام چهارم در معاقبت نفس است بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فرو
گذاری دلیر شود و نیز از وی او در نرسی بلکه باید که او را بهر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی از شبهه
خورده باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بنامحرمی نگرسته باشد او را بنا نگریستن و چشم بر هم نهادن
عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرا زنی کرد دست خود را
با آتش داشت تا بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بروی عرضه کرد پایی از صومعه
بیرون نهاد تا نزدیک او شود پس از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد گفت نه این پایی که به
معصیت بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد
جنید میگوید که ابن الکرنبی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت و شبی سرد بود نفس من
کاهلی کرد و گفت خود را هلاک مکن و صبر کن تا بامداد دیگر بار بر وی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و
مرقع همچنان میدارم و عصر نکنم تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این سزای نفسی است که
که در حق خدای تعالی تقصیر کند و یکی در زنی نگرست و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آن را
هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن ابی سنان بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است پس گفت از
چیزی که ترا با آن کاری نیست می پرسی بخدای که ترا عقوبت کنم بیکسال روزه ابوطلحه در نخلستان نماز
میکرد و مرغی نیکو در آنجا بپرید از نیکویی که بود غافل ماند و بعد در رکعات بشک افتاد نخلستان جمله بصدقه
داد و مالک بن ضیغم میگوید که رباح القیسی بیامد و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت
چه وقت خواب است باز گشت من از پی او برفتم و میگفت ای فضول میگویی چه وقت خواب است ترا
با این چه کار عهد کردم که تا یکسال نگذارم که سر بر بالش نهی میرفت و میگریست و میگفت از خدای نخواهی
ترسید و شرم داری که یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت شد عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخسپید
و طلحه روایت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ و ریگ گرم می گشت و میگفت ای مردار شب بطال
بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درین
ساعت درهای آسمان برای تو بگشادند و خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات می کند پس اصحاب را
گفت زاد خود از وی برگیرید همه پیش وی رفتند و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را دعا میکرد آنگاه رسول علیه
السلام گفت همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را براه راست بدار رسول صلی
الله علیه وسلم گفت بار خدایا او را تسدید کن یعنی دعائی که بهتر بود بر زبان او ده آنگاه گفت بار خدایا بهشت
قرارگاه ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یکبار بر بامی نگرست زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز بآسمان ننگرد و احنف
ابن قیس شب چراغ برگرفتی و هر ساعت انگشت با چراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان

چیز چرا نخوردی اهل حزم چنین بوده اند که دانسته اند که این نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک
شوی و بآن سیاست بوده اند مقام پنجم مجاهدت است بدانکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند
عقوبت او بآن کرده اند که عبادت بسیاست بسیار بروی نهاده اند بالزام ابن عمر رضی الله
عنه هرگاه که یک نماز بجماعت از وی فوت شدی یکشب تا روز خواب نکردی و از عمر رضی الله عنه یکجماعت
فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش دویست هزار درم بود و ابن عمر رضی الله عنهما یک شب در نماز شام
تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آید دو بنده آزاد کرد و چنین حکایت بسیار است و چون نفس تن درین عبادت
ندهد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا ورا می بیند و راغب می شود یکی میگوید هرگاه که کاهل
شوم در اجتهاد بمحمد بن واسع نگرم و تا یکهفته رغبت عبادت در من بماند پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال
و حکایات مجتهدان می خواند و ما بعضی از آن اشارت کنیم داود طائی نان نخوردی و فتیت در آب
کردی و بیاشامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بر قرآن خواندن پس روزگار
چرا ضایع کنیم یکی او را گفت فروهی در سقف تو شکسته گفت بیست سال است تا درینجا ایم در آن ننگریسته ایم
و نگریستن بی فایده کراهیت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر نشسته است که از هیچ سو ننگریست
گفتند چرا چنین کردی گفت خدای تعالی چشم بآن آفریده تا در عجایب صنع و عظمت او نظر کنند و
هر که نه بعبرت نظر کند خطائی بروی نویسند و ابو الدردا میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم و
بس سجود شبهای دراز و تشنگی بروزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود
و علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس خود را چندین در عذاب میداری گفت از دوستی که او را دارم از
دوزخش نگاه میدارم گفتند او را که این همه بر تو نهاده اند گفت آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت
نباشد که چرا نکردم و جنید میگوید عجب تر از سری سقطی ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچکس
پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و ابو محمد جریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت
و پشت باز ننگذاشت و پای دراز نکرد ابو بکر کتانی او را گفت این چون توانستی گفت صدق باطن
من بدانست ظاهر را قوت داد و دیگری میگوید فتح موصلی را دیدم میگریست و اشک او بخون آمیخته
بود گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون می گریم بر آن اشک خود که نباید
که نه باخلاص بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز گردانید
بآن گریه او گفت بعزت من که چهل سال است که صحیفه اعمال تو فرشتگان بیاوردند و در آن هیچ
خطا نبود و داود طائی را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد گفت آنگاه مردی فارغ باشم که باین پردازم
اویس قرنی شب قسمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوع است و در یک رکوع بردی

آوردی و گفتی امشب سجود است و یک سجود بروز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی
از جهد بسیار مادر او را گفت با خود رفقی کن گفت رفق او طلب میکنم اندک چند روز رنج کشم و جاوید در رفق
و راحت می باشم ربیع میگوید رفتم تا اویس را ببینم در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از
تسبیح باز ندارم صبر میکردم همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بامداد
بکرد آنگاه چشم او اندکی بخواب شد از خواب درآمد گفت بار خدایا بتو پناه هم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار
گفتم مرا این بسنده است بازگشتم و هیچ نگفتم و ابوبکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد آنگاه آب سیاه
در چشم وی آمد بیست سال از اهل خود پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز ورد او بود و در جوانی هر
روز سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و کرز بن وبرة از جمله ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی
سه ختم قرآن بکردی او را گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت
مدت روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید
یعنی که اگر هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد تا بد رسد که آخر ندارد
خاصه با این عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری میگوید شبی نزدیک رابعه شدم او در محراب شد
و تا روز نماز کرد و من در گوشه خانه نماز می کردم تا وقت سحر پس گفتم او را چه شکر کنیم که ما را توفیق
داد تا همه شب وی را نماز کردیم گفت بآنکه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و امثال این بسیار
است و حکایت کردن آن دراز شود و در کتاب احیا بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین
احوال نمی تواند کرد باری بشنود تا تقصیر خود می شناسد و رغبت خیر در وی حرکت می کند و با نفس خود
مفاوضت تواند کرد **مقام ششم در معاتبت و توبیخ نفس است** بدانکه این نفس را
چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع وی کاهلی و شهوت راندن بود و ترا
فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بی راهی براه آوری و این با وی بعضی بعنف توان کرد
و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون خیر خود در کاری بیند قصد آن
کند و اگر چه برنج باشد و بر رنج صبر کند و لکن بیشترین او حجاب جهل است و غفلت و چون او را از خواب غفلت
بیدار کنی و آئینه روشن فرا روی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى
تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و نفس تو هم از جنس نفس دیگرانست که پند و توبیخ در وی اثر کند پس خود اول او را پند
ده و با او عتاب کن بلکه هیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی ای نفس دعوی زیرکی می کنی و اگر
کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکری بر در
شهری باشند منتظر او و کس فرستاده تا او را ببرند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق تر که باشد و

لشکر مردگان بر در شهر منتظر تواند و عهد کرده اند که بر نخیزند تا ترا ببرند و دوزخ و بهشت برای تو آفریده اند و
باشد که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند کاری که بخواهد بود بوده بگیر که مرگ با کسی میعادی ننهد که شب آیم
یا بروز آیم و در زمستان یا تابستان و همه را ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که ایمن تر باشند و اگر وی را
ساخته نباشی چه حماقت بود ازین بیش ای نفس و عجب همه روز بمعصیت مشغولی اگر می پنداری که خدا
نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند سخت بی روی و بی شرمی که از اطلاع او باک نمیداری * و عجب اگر غلامی از آن
تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او چون بود و پس از خشم او چه ایمنی اگر می پنداری که طاقت عذاب او داری یک
انگشت بچراغ دار یا یکساعت در آفتاب گرم بنشین یا در خانه گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بی طاقتی خود ببینی
و اگر پنداری که هرچه میکنی ترا بآن نخواهند گرفت پس بقرآن و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کافری و همه را بدروغ
میداری حق تعالی میگوید مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ هر که بد کند بد بیند و عجب همانا میگوئی
که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج گرسنگی و بیماری میدارد و چرا هر که نکارد
ندرود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتهای روی زمین بکنی تا سیم بدست آری و نگوئی که خدای کریم و رحیم است
خود بی رنج من کار راست کند و عجب همانا گوئی چنین است و لکن طاقت رنج نمیدارم و ندانی که رنج اندک
کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید فریضه تر باشد تا فردا از رنج دوزخ برهد چه هر که رنج نکشد از رنج نرهد چون
امروز طاقت این مقدار رنج نمی آری فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت و خوارگی و راندگی و ملعونی چون
داری و عجب چرا در طلب سیم و زر رنج و مذلت بسیار بکشی و در طلب تندرستی بقول طبیب جهود از همه شهوات
خود دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب تر است و مدت آخرت از عمر دنیا
دراز تر و عجب همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار بدست گیرم باشد که تا توبه کنی مرگ
ناگاه در آید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر خواهد بود از امروز
این از جهل است چه هر چند تاخیر بیشتر کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که ستور
را بپای عقبه جو دهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کاهلی میکند و می گوید آن
روز باز پسین که بشهر خود در روم جهد کنم و علم بیاموزم و این قدر نداند که علم آموختن را روزگار دراز باید
همچنین نفس پر خبائث را روزگار دراز در بوته مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و بدرجه انس و محبت
و معرفت رسد و جمله عقبهای راه بگذارد و چون عمر گذشت و ضایع شد بی مهلتی این چون توانی چرا
جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ به غنیمت
نداری * و عجب چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم
ایزد تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای وی کمتر از تابستان

نیست اندرین همه تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این را سببی است مگر آنکه بآخرت و روز
قیامت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و بر خود پوشیده می کنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد و همچنین
هر که پندارد که بی آنکه در حمایت نور معرفت شود نار شهوت پس از مرگ در میان جان وی نیفتد همچنان بود
که پندارد که بی آنکه در حمایت جبه رود سرمای زمستان گرد پوست او نگردد و بکرم و فضل خدای تعالی و این
قدر نداند که فضل وی آنست که چون زمستان آفریده بود ترا بجبه راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن راست
کرد تا بکنی جبه سرما دفع شود و همچنین گمان مبر که این معصیت ترا عقوبت از آن بود که خدای را از مخالفت
تو خشم آید تا گوئی او را از معصیت من چه این نه چنین است بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد
کند چنانکه بیماری در تن تو هم از خوردن زهر و چیزهای زیان کار خیزد نه از آنکه طبیب خشمگین بود بسبب
مخالفت تو فرمان او را و همچنین با نفس خود آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و بسته
آن شده اگر به بهشت و دوزخ ایمان نداری باری بمرگ ایمان داری که این همه از تو باز ستانند و تو
بفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی آن در دل محکم بکن که رنج فراق در خور دوستی باشد
و همچنین در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا بتو دهند از شرق تا بغرب و هر که در جهان بود همه ترا سجود کنند
تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوید که کس از شما یاد نیارد چنانکه از ملوک گذشته کس یاد نمیکند
فکیف که از دنیا جز اندکی بتو ندهند و آن نیز منغص است و ملک بهشت جاودان را بدین بفروشی
و همچنین اگر کسی سفال شکسته را بگوهری نفیس جاوید بخرد چگونه بروی خندی دنیا سفالست و ناگاه
شکسته گیر و آن گوهر جاودان فوت شده گیر و حسرت و عذاب مانده گیر این و امثال این عتابها پیوسته
با نفس خود میکند تا حق خود گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخود کرده باشد **اصل هفتم در تفکر**
بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر است از
یکساله عبادت و در قرآن بسیار جای تفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل
تفکر نشناسد تا آنگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و نداند که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمره
آن چیست و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگوییم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر برای آنست
پس آنچه تفکر در آنست **فضیلت تفکر** بدانکه کاری که یکساعت از آن از عبادت سالی فاضلتر بود
درجه آن بزرگ بود و ابن عباس میگوید قومی تفکر می کردند در خدای تعالی رسول صلی الله علیه
وسلم گفت تفکر در خلق او کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت آن نیارید و قدر او نتوانید شناخت و
عائشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله علیه وسلم نماز می کرد و می گریست گفتم چرا میگریی و گناهان
تو عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ

والنهار لآیات لأولی الألباب پس گفت وای بر آنکس که این بخواند و درین تفکر نکند و عیسی علیه
السلام گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه
فکر و نظر او همه عبرت بود او مثل منست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب دهید
گفتند چگونه گفت بخواندن قرآن از مصحف و تفکر در آن و عبرت از عجایب آن و ابو سلیمان دارانی میگوید تفکر در
دنیا حجاب آخرتست و تفکر در آخرت ثمره آن حکمت است و زندگی دلها داود طائی یک شب بر بام خانه در ملکوت
آسمان تفکر میکرد و می گریست تا بخانه همسایه در افتاد همسایه برجست و شمشیر بر داشت پنداشت که دزد است
چون او را دید گفت ترا که انداخت گفت بی خبر بودم و ندانم **حقیقت تفکر** بدانکه معنی تفکر طلب علم است
و هر علم که بر بدیهه معلوم نشود و آن را طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدانستن و یافتن آن الا بدو معرفت
دیگر که بهم جمع کند و میان ایشان تالیف کند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه
از میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را انگاه این سوم را
نیز با دیگری جمع کند تا از آن چهارمی پیدا آید و همچنین در تناسل علوم بی نهایت می فزاید و هر که باین
طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بآن علوم که اصل است نمی برد و مثل او چون کسی بود که سرمایه
ندارد و تجارت چون کند و اگر میداند لکن جمع کردن میان ایشان نمی داند همچون کسی بود که سرمایه دارد
لکن بازرگانی نمی داند کرد و شرح حقیقت این دراز است و درین یک مثال بگوییم این چنان است
که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست تا انگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که باقی
از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست بضرورت
این علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا از آن تولد کند و از این تولد نه آن میخواهم که معتزله خواهند و
شرح این نیز دراز بود پس حقیقت همه تفکرها طلب علمی است که از احضار دو علم در دل پدید آید لیکن
چنانکه از دو اسپ که جفت شوند گوسفندی تولد نکند همچنین از هر دو علم که باشند هر علمی که خواهی تولد نکند
بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید **پیدا
کردن تفکر که برای چه می باید** بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را بنوری حاجت
است که از آن ظلمت بیرون آید و بکار خود راه برد که او را چه میباید کرد و از کدام سوی میباید رفت از
سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول می باید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت
پیدا نشود الا از تفکر چنانکه در خبر است که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره چنانکه کسی در تاریکی
عاجز باشد و راه نتواند برد و سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ فرا گیرد و از آن
چراغ حال وی بگردد تا بینا شود و راه از بیراهی باز داند پس رفتن گیرد همچنین مثل این دو علم

که اصل است و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون
زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و چون
حال بگردد و کار و عمل بگردد چون پدید مثلاً که آخرت بهتر است پشت بدنیا آورد و روی بآخرت پس تفکر
برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس
تفکر کلید و اصل همه خیرات است و فضیلت او باین پیدا شود **پیدا کردن میدان فکرت که در چه
باشد و کجا رود** بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت است از بهر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت
در همه روان است لیکن هر چه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد
اگرچه تفصیل آن بی نهایت است لکن فذلک و اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین معاملت
بنده میخواهیم که میان او و میان حق تعالی است که آن راه اوست که با آن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود
بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجایب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند
آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و او را از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات است یا در آنچه
محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و منجیات است پس فذلک این چهار میدان
است و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او بهیچ گونه از معشوق بیرون نشود و اگر بیرون بود عشق او ناقص
بود چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال معشوق و حسن صورت
او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که او را نزد معشوق قبول زیادت
کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را از آن کراهیت بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این
چهار بیرون نشود اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین بود **میدان اول** آن بود که از خود اندیشه کند
تا صفات و اعمال مکروه او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد
در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست
و غیر آن و بعضی بجمله تن و خبائث باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار
و فلان صفت مکروه است یا نه که این همه جای روشن نبود و بتفکر توان شناخت دوم آنکه چون مکروه است
من باین صفت هستم یا نه که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکه اگر بآن صفت
موصوف است تدبیر خلاص چیست از این پس هر روز بامداد باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه
در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که در این روز بچه سخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد
تدبیر آن بیندیشد که از این چون حذر کند و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمه حرام افتد که از آن حذر
چون کند و همچنین از اندامهای خود تفحص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون از این

فارغ شد فضائل اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلا بگوید که این زبان برای ذکر راحت مسلمانان آفریده اند
و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد
که بآن سعادت صید کنم و باین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیر تا حق چشم گزارده
باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدهم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این
هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یک ساعت او را خاطری درآید که همه عمر از معصیت دست بدارد و پس ازین
است که یک ساعت تفکر از طاعت یک ساله بهتر است که فائده آن جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر
بپرداخت بباطن شود و از اخلاق بد اندیشه کند تا در باطن او از آن چیست و از منجیات چیست که او را نیست تا
طلب آن کند و این نیز دراز است ولیکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر
و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیز ده
است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص
در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر دراز است و این بر کسی
گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید جریده دارد از
برای خود و این صفات بران نبشته چون از معاملت یکی فارغ میشود خط بران می کشد و بدیگری مشغول
شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشه مهمتر باشد که بآن مبتلاتر شود مثلا عالم با ورع که ازین همه
رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خود می نازد و نام و جاه می جوید باظهار آن
و عبادت و صورت خود بر چشم خلق آراسته می دارد و بقبول خلق شاد می شود و اگر کسی در وی طعن کند
با وی حقد در دل گیرد و بمکافات مشغول می شود و این همه خبائث است ولکن پوشیده تر است و همه تخم
فساد دین است پس هر روز باید که درین فکرت می کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزد
خود چگونه برابر کند تا نظر او همه بحق تعالی بود و درین مجال فکرت بسیار است پس ازین جمله معلوم
شد که تفکر که بنده در صفات خود کند درین دو جنس نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود والسلام
میدان دوم در فکرت حق تعالی است و تفکر در حق تعالی یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و
مصنوعات او و مقام بزرگ ترین تفکر در ذات و صفات وی است ولیکن چون خلق طاقت آن ندارند
و عقول بآن نرسد شریعت نهی کرده و گفته در ذات تفکر مکنید فانکم لن تقدروا قدره و این دشواری
نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن
ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز نپرد که چشم او ضعیف است و طاقت نور آفتاب
ندارد و بروز نبیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد ببیند و عوام خلق باین درجه اند

اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد ولکن بر دوام نه که هم بی طاقت شوند چون مردم که در چشمه
آفتاب تواند نگریست لیکن اگر مداومت کند بیم نابینائی بود و همچنین درین نظر بیم بی عقلی باشد پس انچه
بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک
بود چنانکه گوئی عالم و مرید و متکلم که او ازین چیزی فهم کند هم از جنس صفات خود و آن تشبیهی بود لیکن این
مقدار بباید گفت که سخن او نه چون سخن تو است که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی و گسستگی بود و چون
این بگوئی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گوئی که ذات وی نه چون ذات تو بود که نه جوهر
و نه عرض بود و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم
باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نشود بسبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند
چه عظمتیکه ایشان دیده باشند عظمت سلطان دانند که بر تختی بنشیند و غلامان پیش او بایستند پس
همچنین در حق وی تخیل کنند تا باشد که گویند لا بد او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون
خود را این دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را عقلی بودی چنانکه این قوم
را است گفتی که باید که آفریدگار مرا پر و بال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت
من بود و او را نبود پس آدمی نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده ازین
فکرت و سلف منع کرده اند از کلام و روا نداشته اند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست
و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه بدین قناعت کردند که لیس کمثله شیء او هیچ چیز نماند و هیچ چیز باو
نماند و این بر جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت شناختند بسبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال
نکند و برای این بود که وحی آمد به بعضی از انبیا که بندگان مرا از صفات من خبر مده که انکار کنند با ایشان
آن گوئی که فهم توانند کرد پس دلیل بر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند مگر کسی که بکمال باشد
و آنگاه او نیز تا آخر کار دهشت و حیرت افتد لابد پس باید که عظمتی از عجایب صنع وی طلب کند که هر چه
در وجود است همه نوری است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت
آن دارد که در نور آن نگرد که بر زمین افتاده است ٭ میدان سوم پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای
تعالی ٭ بدانکه هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست از ذرات
آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس میکنند آفریدگار خود را و میگویند این است قدرتی
بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آن است که بتفصیل در آید بلکه اگر همه دریاها مداد شود
و همه درختها قلم گردد و همه آفریدگان کاتب شوند و عمرهای دراز بنویسند آنچه گویند اندکی باشد
از آنچه هست چنانکه گفت قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ

مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً ولکن جمله
بدانکه آفریدها دو قسم است یک قسم خود ما را از آن هیچ خبر نیست و در آن تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت سبحان الذی
خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون ۝ واما آنچه ما را از آن
خبر است دو قسم است یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس آن تفکر در این
مختصر دشوار بود پس باین اختصار کنیم که دیدنی است و آن آسمان است و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین
و آنچه بر آن است چون کوه و بیابان و دریاها و شهرها و آنچه در کوهها است از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین
است از انواع نبات و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد و او از همه عجب تر
و آنچه در میان آسمان و زمین است چون ابر و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علامات که در هوا
پدید آید پس جمله و فذلک هست و در هر یکی مجال تفکر است و همه عجایب صنع وی است پس بعضی ازین اشارت
مختصر کنیم این همه آیات حق تعالی است که ترا فرمود تا در آن تفکر و نظر کنی چنانکه گفت وکأین من
آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون و گفت اولم ینظروا فی
ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء و گفت ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب و چنین آیات بسیار است پس درین آیات تفکر کن
آیت اول که بتو نزدیکتر است توئی و از تو عجب تر بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافل و ندامی آید
که بخود فرو نگری تا عظمت و جلال یابی وفی انفسکم افلا تبصرون پس در ابتدای خود تفکر کن که از
کجا بی چه اول ترا از قطرهٔ آب بیافرید و آن آب را قرارگاهی اول پشت پدر و سینهٔ مادر کرد پس آن تخم
آفرینش تو ساخت و شهوت را بر پدر و مادر موکل کرد و از رحم مادران زمین ساخت و از آب پشت مردان
تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موکل کرد تا تخم در زمین افگند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه
و خون حیض بیافرید اول پاره خون بسته گردانید که آنرا علقه گویند پس گوشتی گردانید که آنرا مضغه گویند
پس جان در آن دمید پس از آن آب و خون یکصفت تو چیزهای مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و
رگ و پی و استخوان پس از آنجمله اندامهای ترا صورت کرد سری مدور و دو دست و دو پای دراز و سر هر یکی
به پنج شاخ بیافرید پس بیرون چشم و بینی و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده
و جگر و کلیه و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بیافرید هر یکی بشکلی دیگر و بصفتی دیگر و به مقداری دیگر پس
هر یکی را از آن بچند قسمت کرد هر انگشتی سه انمله و هر عضوی کی از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم تو که بمقدار جوزی
نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی از آن تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح عجایب چشم تنها گوئیم دفترهای
بسیار باید کرد و بین نگاه کن با استخوان خود که چگونه جسمی سخت و محکم از آبی تنک لطیف بیافرید و هر یکی از آن بشکلی و بمقداری دیگر بعضی گرد

و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرده و در مقدار و شکل و
صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و آنگاه استخوان را ستون تن تو ساخته و همه بران بنا کرده و اگر یک
لخت بودی پشت دو تا نتوانستی کرد و اگر پراگنده بودی پشت راست نتوانستی داشت و برپای نتوانستی ایستاد
پس آن را مهره مهره بیافرید تا دو تا شود و آنگاه درهم ساخت و پی و رگ بران بپیچید و محکم کرد تا همچون یک لخت
راست بایستد چون حاجت بود و در سر مهره چهار زائده چون لبها بیرون آورد و در آنچه در زیر آنست
چهار حفره چون گوها دران افگند تا آن زائده دران حفره بنشیند و محکم بایستد و جوانب مهرها چون جناحها بیرون
آورد تا پیها که بران پیچیده است استحکام آن را بران تکیه زند و جمله سر تو از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و درهم پیوست
بدرزهای باریک تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلامت بماند و همه شکسته نشود و دندانها را بیافرید
بعضی سر پهن تا لقمه آس کند و بعضی سر باریک و تیز تا طعام ببرد و خورد کند و با آسیا اندازد پس گردن از
هفت مهره بیافرید و به رگ و پی که بران پیچیده محکم کرد و سر بران ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار مهره
بیافرید و گردن بران نهاد و پس استخوانهای سینه بر پهنا درین مهرها ساخت و همچنین دیگر استخوانها و شرح
آن دراز است و در جمله در تن تو دویست و چهل و هفت پاره استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو
راست و ساخته باشد و این همه از آبی سخیف آفرید اگر یکی ازین استخوانها کمتر شود از کار باز مانی و اگر یکی
زیاده شود با آن درمانی پس چون ترا بجنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود در جمله
اندامهای تو پانصد و بیست و هفت عضله بیافرید و هر یکی بر شکل ماهی میان ستبر و سر باریک بعضی
خرد و بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت و پی و از پرده که چون غلاف آن باشد بیست و چهار ازان برای
آن باشد تا تو چشم و پلک از همه جوانب بتوانی جنبانیدن و دیگرها همه برین قیاس کن که شرح آن نیز
دراز بود و پس در تن تو سه حوض بیافرید و ازان بجمله تن جویها کشاده کرد یکی دماغ که ازان جویهای
اعصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت دران میرود و ازو یک جوی بدرون مهرهای
پشت نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است و ازان رگها بهفت
اندام کشاده کرد تا غذا دران روان بود و سوم حوض دل است و ازان رگها بهمه تن کشاده کرد تا روح
دران روان باشد و از دل بهفت اندام میرسد پس تفکر کن در یکایک عضو خود که هر یکی چون آفریده و
برای چه آفریده و چشم را از هفت طبقه بیافرید بهیئتی و لونی که ازان نیکوتر نبود و پلکها بیافرید تا گرد
ازان می شوید و می ستُرد و مژگان بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشی و تا دیدار چشم بآن قوت میگیرد و
تا چون غباری باشد بهم درگذاری تا گرد بران نرسد و از میان آن بیرون توانی نگریست و تا خاشاکی
که از بالا فرود آید مژگان آن را نگاه دارد و چون پرچین چشم باشد و عجب تر ازین همه آنکه حدقه

چند عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان با دوری
واگر عجایب دیدار چشم و دیدار آئینه وآنچه دران پیدا شود و از غلط بگویند در مجلدهای بسیار توان گفت
پس گوش را بیافرید و آبی تلخ دران بنهاد تا هیچ حیوان دران فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیافرید
تا آواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند و دران پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد
آن کند که بگوش درآید راه بروی دراز شود و بسیاری بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی
و دیگر اعضا بگوئیم دراز شود و مقصود ازین گفتن آن است تا راه آن بازیابی و در هر یکی اندیشه می کنی که
این برای چیست و بآن از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه می شوی که از
سر تا پای تو همه عجایب است و عجایب باطن و خزانه های دماغ و قوتهای حس که دران نهاده است از همه
عجب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین چه معده را بیافرید همچون دیگی که بر دوام می جوشد تا طعام
دران پخته می شود و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگها آن خون را بهفت اندام میرساند و زهره کف
آن خون را که صفرا بود می ستاند و سپرز درد آن خون را که سودا بود می ستاند و کلیه آب را ازان جدا
میکند و بمثانه می فرستد و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب امعا همچنین و عجایب معانی و
قوتها که دران آفریده اند چون بینائی و شنوائی و عقل و علم و امثال این بیشتر سبحان الله اگر کسی صورتی
نیکو بر دیواری نقش کند از استادی او عجب بمانی و بر وی ثنا بسیار کنی و می بینی که بر قطرۀ آب این همه
نقش در ظاهر و باطن او پیدا می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب نمانی و
در کمال علم و قدرت وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بغذا
حاجت بود در رحم اگر دهان باز کردی خون حیض نه باندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی از راه
ناف گذر غذای تو راست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهان گشاد که مادر غذا
بقدر خویش بتو نتواند داد پس چون تن تو دران وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامهای
غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر بیافرید و سر پستان او
بقدر دهان تو بیافرید تا شیر بر تو تیز نکند و گازری در درون سینه او بنشاند تا آن خون سرخ که بدان رسید
شیر سفید میگرداند و پاک و لطیف بتو میفرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یکساعت گرسنه شوی
قرار و آرام از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینه مادر را جراحت نکنی و آنگاه
که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندان را بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینت کور و نابینا کسی که
این همه بیند و از عظمت آفریدگار اینها مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و بر این جلال و جمال
عاشق نشود و زهی غافل و ستور طبع که در این عجایب تفکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و آن عقل که بوی

داده اند که عزیزترین همه چیزها است ضایع کند و بیش ازین نداند که چون گرسنه شود طعام خورد و چون خشمش
آید در کسی افتد و همچون بهائم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت بود تنبیه
را و این از عجائب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجائب در همه حیوانات موجود است از
سارخکی بگیر تا پیل و شرح آن دراز بود * آیت دیگر زمین است و آنچه بر آنست و آنچه در آن است
اگر خواهی که از عجائب خود فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ
گسترانیده تا چندان که روی بکناره آن نرسی و کوهها را اوتاد آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و نجنبد
و از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف روان کرد تا بر روی زمین میرود و بتدریج بیرون می آید که اگر سنگ
سخت گرفته نبودی بیکبار بیرون آمدی و جهان غرق شدی یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آب خوردی
برسیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود
و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن نباتها که پیدا آید و در آن گلها و شکوفها هر یکی
برنگی و شکلی دیگر و هر یکی از یکدیگر زیباتر پس در درختان و میوه‌های آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم
و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهها که تو آنرا کمتر دانی عجائب منافع در آن تعبیه چون کرده است یکی تلخ
و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاهدارد و یکی زهر که زندگانی
بستاند یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا دور کند یکی سودا از اقصای عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزاند
یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی تر یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد یکی شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای
تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی ازین چند هزار
عجائب است تا کمال قدرت بینی که همه عقلها باید که از آن مدهوش شود و این نیز بی نهایت است *
آیت دیگر ودیعتهای عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آن معدن گویند آنچه از آن آرایش
را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه و شبه و عقیق و یشم و بلور و مانند این و آنچه از آن اوانی را شاید
چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیز و آنچه از آن کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نفط
و قیر و کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهری آن نباشد همه طعامهای آنجا تباه
شود و همه لذتهای طعام برود و مردم همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس در لطف و رحمت ایزدی نگاه کن
که طعام تو اگرچه غذا میدهد و لیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی در می بایست دریغ نداشت و از
آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید که در زمین جمع می شود و نمک میگردد و این نیز بی نهایت است
آیت دیگر جانوران است بر روی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی بدو پای میروند و بعضی
بچهار پای و بعضی بشکم و بعضی بپایهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که

هر یکی بشکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداد و هر یکی را آموخته که غذای
خود چون بدست آرد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیانه خود را چون کند و در مورچه نگاه کن که
بوقت خود غذای خود چون جمع کند و هر چه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم کند
تا بشکند و نروید و گشنیز که درست نباشد تباه شود و آنرا درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که خانه خود
چون بنا کند بهندسه که در بنا بکار آید چون نگاه دارد و از لعاب خود ریسمان سازد و دو گوشه دیوار
طلب کند و از یک جانب بنیاد افگند و بجانب دیگر برد تا تار تمام بنهد آنگاه پود کردن گیرد و میان تختها
راست دارد تا بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر نبود تا نیکو و باندام بود آنگاه خود را بیک نخ از گوشه دیوار
در آویزد و منتظر مگسی باشد که پرد که غذای او آن بود پس خود را بآن اندازد و او را صید کند و
آن رشته بر دست و پای او می پیچد تا از گریختن او ایمن شود پس بنهد و بطلب دیگری شود و در زنبور
نگاه کن که خانه خود همه مسدس بنا کند که اگر چهار سو کند و شکل او گرد است گوشهای خانه خالی و ضایع
بماند و اگر گرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع باشد و در همه اشکال هیچ شکل نیست که
بمدور نزدیکتر و متراص بود مگر مسدس و این ببرهان هندسی معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف و رحمت
خود چندان عنایت دارد باین حیوان مختصر که او را باین الهام داده و پشه را الهام داده تا بداند که غذای
او خون است و او را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافریده تا بتو فرو برد و آن خون می کشد و او را نیز حسی
بیافریده تا چون دست بجنبانی که او را بگیری بداند و بگریزد و او را دو پر لطیف بیافریده تا بتواند پرید و زود
بتواند گریخت و زود باز تواند آمد اگر او را زبان و عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه
آدمیان از آن عجب بماندندی لکن سرتا پای او بزبان حال این شکر و این تسبیح میکند ولکن
لا تفقهون تسبیحهم و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد و کرا زهره آن بود که طمع آن کند که
از صدهزار یکی بشناسد و بگوید چگونگی این حیوانات با این شکلهای غریب و لونهای طرفه عجیب و صورتهای
نیکو و اندامهای راست خود آفریدند خود را یا تو آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که باین روشنی و
چشمها را کور تواند کرد تا نه بینند و دلها را غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند و بچشم سر می بینند و بچشم
دل عبرت نگیرند و سمع ایشان معزول از آنچه باید شنید تا بچون بهایم جز آواز نشنوند و در زبان مرغان که در آن
صوت و حرف نبود راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدن آنچه باید دید تا هر خطی که نه از حروف و رقم و
سیاهی بر سفیدی بود نه بینند و این خطهای الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر و باطن همه ذرات عالم
نبشته است راه بآن نبرند و در آن خانه مورچه که چند سر ذره بیش نیست نگاه کن و گوش دار که چه میگوید
که بزبانی فصیح فریاد می کند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کشد از نقاشی و استادی

او عجب بانی بیا و در من نگر تا نقاشی و صورتگری بینی که من خود یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتدای
آفرینش از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند تا مرا دل و سر و دست و پای و
اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم
بنهد و در یکی قوت سمع بنهد و بر بیرون سر من چندین منظر فرو نهد و بر آن نگینه صورت کند و سوراخ سمع و
دهان که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای از من بیرون آورد و در باطن جای که غذا بآن رسد تا هضم
افتد و جای که غذا از آن بیرون آید بنهد و جمله آلات آن بیافریند و آنگاه شکل مرا چابک و باندام بر سه طبقه بنا
کند و در یکدیگر پیوند و مرا حاجب وار کمر خدمت بر میان بندد و قبای سیاه پوشد و درین عالم که تو می پنداری
که همه برای تو آفریده است بیرون آورد تا در نعمت تو همچون تو بگردم بلکه ترا مسخر من کند تا شب و روز کشت
کنی و تخمها بپاشی و آب دهی و زمین راست کنی تا چون گندم و جو و دانها و مغزها را بدست آوری و هر کجا
که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از درون خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا بسر آن بروم و تو با آن
همه رنج باشد که یک طعام یکساله نداری و من طعام یک ساله برگیرم و بیشتر و محکم بنهم و اگر غذای خود بصحرا
آورم تا خشک کنم پیش از آنکه باران آید آفریدگار مرا الهام دهد تا برگیرم و بجای دیگر برم که باران آن را
زیان نکند و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی و سیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع
شود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک ذره باین زیبائی و چابکی بیافرید و چون تو را با این
بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام من میکاری و میدروی و رنج می کشی و من برهمی خورم و هیچ
حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار خود این ثنا می کند بلکه هیچ نبات
نیست که نه چنین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه جماد است که نه این ندا می کند و آدمیان از سماع
این ندا غافل اند اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ وَلٰکِنْ
لَا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ و این نیز عالمی بی نهایت است از عجائب و شرح این خود چگونه ممکن شود آیت دیگر
دریاهاست که بر روی زمین است و هر یکی جزوی است از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و همه زمین
در میان دریا چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چند اصطبلی است در زمین پس چون از
نظاره عجائب بر فارغ شدی بعجائب بحر شو که چندانکه دریا از زمین بزرگتر است عجائب آن بیشتر بود
که هر حیوان که بر روی زمین است همه را در آب نظیر است و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین
نباشد در دریا باشد و هر یکی از آن بر شکلی و طبعی دیگر یکی بخرد چنانکه چشم آن را در نیابد و یکی بزرگی
چنانکه کشتی بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین است چون آتش کنند باشد که آگاهی یابد و
بجنبد و آنگاه بدانند که حیوان است و در عجائب بحر کتابها کرده اند و شرح آن چون توان کرد

و عجب‌تر حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفرید که صدف پوست اوست و او را الهام داده تا بوقت باران
بکناره دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطره‌های باران که خوش بود و چون آب دریا شور بود در درون وی افتد
پس پوست باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن قطره‌ها در درون خود می دارد چنانکه نطفه در رحم و آن را می
پرورد و آن جوهر صدف بصفت مروارید آفریده است و آن قوت بآن سرایت می کند بدلی دراز تا هر قطره
مرواریدی شود بعضی خورد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ
نباتی بر روید سرخ که صورت آن همچون صورت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ و آن مرجان گویند و از
کف وی جوهری بساحل افتد که آن را عنبر گویند و عجائب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است و از دانستن
کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرو نرود و هدایت کشتیبانان تا باد از کجا برخیزد تا شناسد آفریدن
ستاره تا دلیل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیب‌تر بلکه آفرینش صورت آب
در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای آن بیکدیگر و در بستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در آن از همه
عجب‌تر اگر بیک شربت محتاج شوی و نیابی همه مال روی زمین بدهی و اگر آن شربت را در باطن تو راه بسته
شود که بیرون نتواند آمد هر چه داری همه بذل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجائب آب و دریا هم
بی نهایت است آیت دیگر هوا و آنچه در آن است و هوا نیز دریایی است که موج میزند و باد موج زدن وی
است جسمی باین لطیفی که چشم آن را در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تست بر دوام که طعام
و شراب در روزی یکبار حاجت است بآن و اگر یک ساعت نفس تو را و غذای هوا بباطن تو نرسد هلاک
شوی و تو از آن غافل ولی از خاصیت هوا آن است که کشتیها از آن آویخته است تا نگذارد که بآب فرو رود
و شرح چگونگی این دراز است و نگاه کن که در این هوا پیش از آنکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و
باران و رعد و برق و برف و نگاه کن در آن ابر کثیف که ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا
برخیزد و آب برگیرد و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایها که از
دریا و چشمها دور است آب بر آنجا میبرد قطره قطره بتدریج هر قطره که می آید بر خطی است که بر وی نبشته‌اند بر
او را جای معلوم فرموده اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم که تشنه است سیراب شود و فلان نبات که خشک
خواهد شد تر شود و فلان تخم را آب حاجت است آن را آب دهد و فلان میوه بر سر فلان درخت خشک می‌شود
باید که بیخ درخت رسد و بباطن آن در رود و از راه عروق آن که هر یکی چون موی باشد بباریکی میرود
تا بآن میوه رسد تا آن میوه تر و تازه شود و تو بخوری بی خبر از لطف و حکمت ایزدی و بر هر قطره نبشته که
کجا فرود آید و روزی کیست که اگر هر که در عالم است متفق شوند و خواهند که عدد قطرات بشناسند نتوانند و
آنگاه اگر باران بیکبار بیاید و بگذرد و نباتها بتدریج آب نیابد سرما را بر آن مسلط کنند تا آن را برف گرداند

همچون پنبه زده ذره ذره بیاید و از کوهها انبارخانه آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود و فرو نگذارد
انگاه چون حرارت بهار پیدا آید بتدریج میگدازد و جویها بمقدار حاجت از آن روان شود تا همه تابستان آب
بتدریج بر مزارع نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام باران بایستی که آمدی سیح آن بسیار بودی و چون
بیکبار بیامدی و بگذشتی همه سال نبات تشنه بماندی و در برف چندین لطف و رحمت است و در هر چیزی
چنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان بحق و عدل و حکمت آفریده و برای این گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا لٰعِبِیْنَ مَا خَلَقْنٰهُمَآ اِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ ۝ بازی
نیافریده ایم بحق آفریده ایم یعنی چنان آفریده ام که می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب آن است که زمین و هر چه
بر اوست در جنب آن مختصر است و همه قرآن تنبیه است بر تفکر کردن در عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت
وَجَعَلْنَا السَّمَآءَ سَقْفًا مَّحْفُوْظًا وَّهُمْ عَنْ اٰیٰتِهَا مُعْرِضُوْنَ و گفت لَخَلْقُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
اَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُوْنَ ۝ پس ترا که فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان
تفکر کنی نه از بهر آن تا کبودی آسمان و سفیدی ستارگان بینی و چشم فراز کنی که همه بهایم نیز این قدر بینند لکن
چون تو خود را و عجایب خود را که بتو نزدیکتر است و از جمله عجایب آسمان و زمین یکذره نباشد نشناسی عجایب
ملکوت آسمان را چون شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی نخست خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و
معادن پس هوا و ابر و عجایب آن پس آسمانها پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی
و در عالم ارواح شوی انگاه ملائکه را بشناسی و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان
پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود
چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی
سرخ و بعضی سفید و بعضی چون سیماب و بعضی بزرگ و بعضی خرد و انگاه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر
گرد آمده بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه بهر صورتی که بر
روی زمین است از اشکال کواکب آن را آنجا مثالی است انگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیکماه
همه فلک را بگذارد و بعضی بسالی و بعضی به دوازده سال و بعضی بسی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار
سال فلک را بگذارند اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آن را نهایت نیست و چون بعضی از
عجایب زمین را شناختی بدانکه تفاوت در خور تفاوت شکل ایشان است چه زمین بدان فراخی که هیچ کس
بتمامی آن نرسد آفتاب صد و شصت چند زمین است و بدین بدانی که مسافت وی چگونه دور است که
چنین خرد می نماید و بدین بدانی که چگونه زود حرکت می کند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله
از زمین بر آید و مسافت صد و شصت بار چند زمین در آن ساعت بریده باشد و حرکت کرده

باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم یکروز از جبرئیل پرسید که آفتاب را زوال گردید گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از ان وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله راه رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین است و از بلندی چنین خردی نماید چون یک ستاره چندین بود جمله فلک قیاس کن که چند بود این همه با این بزرگی در چشم تو باین خردی صورت کرده اند تا باین عظمت و پادشاهی آفریدگار شناسی پس در هر ستاره حکمتیست و آنچه روشن تر است حکمت و استقامت و طلوع و غروب وی حکمتست و آنچه روشن تر است حکمت آفتاب است که فلک آنرا میلی داده اند از فلک جهین تا در بعضی از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا از ان هوا مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم گاه معتدل و بسبب این شب و روز مختلف بود گاه دراز تر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه ایزد تعالی ما را ازین علمها روزی کرده درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد و هر چه ما دانیم حقیر و مختصر است در جنب آنچه علما و اولیا را معلوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر است در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود مستحق نبود که آن را علم گوئی سبحان آن خدای که خلق را چندین علم داد و آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا این قدر بود و کاری از مجاری عبارت گفته آمد تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانهٔ امیری شوی که بنقش و گچ کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گوئی و تعجب میکنی و همیشه در خانهٔ خدای و هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانهٔ خداست و فرش آن زمین است و سقف آن آسمان است ولیکن سقفی بی ستون است و این از همه عجب تر است و خزانهٔ او کوههاست گنجینهٔ آن دریا و خنور و اوانی خانه حیوانات و نباتهاست و چراغ آن ماه است و مشعلهٔ آن آفتاب و قندیلهای او ستارگان و مشعله داران او فرشتگانند و تو از عجائب این خانه غافل که خانه بس بزرگ است و چشم تو بس مختصر در آن نمی گنجد و مثل تو چون مورچه است که در قصر ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و از یاران خود هیچ خبر ندارد اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی او هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجهٔ مورچه قناعت کنی می باش و اگر نه راهت داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی چشم باز کن تا عجائب بینی که مدهوش و متحیر شوی والله سبحانه و تعالی اعلم

اصل هشتم در توکل ❊ بدانکه توکل از جملهٔ مقامات مقربان است و درجهٔ آن بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود باریک و مشکل است و عمل بآن دشوار است و اشکال در ان از ان است که هر که چیزی را در کارها جز حق تعالی اثری بیند در توحید او نقصان است و اگر جملهٔ اسباب نیز از میان بردارد در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز سببی نه بیند با عقل خود

مکابره کرده باشد و چون ببیند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس مقدمه
توکل چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بگوید و بیان همه جمع کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و ما نخست
فضیلت توکل بگوییم آنگاه حقیقت آن بگوییم آنگاه احوال و اعمال آن بگوییم. فضیلت توکل خدای تعالی
همه را بتوکل فرموده است و آنرا شرط ایمان کرد و گفت وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
و گفت خدای متوکلان را دوست دارد وَإِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ و گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده
است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و گفت خدای بسنده است بنده خود را أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ
عَبْدَهُ و مثل این آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که امتها را بر من عرض کردند امت خود
را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود عجب ماندم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خشنود
شدی گفتم شدم گفت با این همه هفتاد هزار در بهشت روند بی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنان که
کار با ایشان افسون و داغ و فال نکنند و لیکن جز بخدای اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه برپای خاست
و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگری برخاست و همین
دعا خواست گفت سبقت بها عکاشة سبق برد از تو عکاشه و گفت صلی الله علیه وسلم اگر شما را حق توکل
است شما بر خدای توکل کنید روزی شما بشما رساند چنانکه بمرغان میرساند که بامداد بروند همه گرسنه
شکمها تهی و شبانگاه باز آیند همه شکمها پر و سیر و گفت صلی الله علیه وسلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدای
تعالی همه شغلهای وی کفایت کند و روزی او از جائی که نداند بوی رساند و هر که پناه بدنیا کند خدای
او را بدنیا گذارد و چون خلیل را علیه السلام در منجنیق نهادند تا بآتش اندازند گفت حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ
الْوَكِيلُ چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد گفت هیچ حاجت هست گفت بتو ولی از آن
گفت تا گفته خود که گفت حسبی الله وفا کرده باشد و از بهر این بود او را صفت کرد و گفت وَإِبْرَاهِيمَ
الَّذِي وَفَّى و بداود علیه السلام وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که
اگر همه آسمان و زمین بکید و مکر با او برخیزند که نه او را از آن فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا کژدمی بگزید
مادرم سوگند داد که دست بده تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلامت بود با فسون دادم و این برای آن
کرد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است متوکل نبود هر که افسون کند و داغ کند و ابراهیم ادهم گفت از
رهبانی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از آن پرس که روزی میدهد تا از کجا میفرستد که مرا این علم نیست
و یکی را گفتند چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان یعنی آنکه آسیا آفرید بار
میفرستد و هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمائی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت
اف لهذه القلوب قد خالطها الشک ولا تنفعها الموعظة شک برین دلها غالب شده است و پند سود ندارد

حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمان
است و ایمان را ابواب بسیار است لیکن توکل از جملهٔ آن بر دو ایمان بناست یکی ایمان بتوحید دیگر ایمان بکمال
لطف و رحمت اما شرح توحید دراز است و علم آن نهایت همه علمها است لیکن ما آن مقدار که بنای توکل بر آنست
اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و آنرا مغزی است و آن مغز را مغزیست و برا پوستی است
و آن پوست را پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود که مغز و دو پوست وی معلوم
است و روغن مغز مغز آن است درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید
منافق است درجهٔ دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجهٔ
سوم آنکه مشاهده بیند که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست و این نوری بود
که در دل پیدا آید که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان
بندی باشد که بر دل افکنند بحیلهٔ تقلید یا بحیلهٔ دلیل و این مشاهده شرح دل بود و بند همه برگیرد و فرق بود
میان کسی که خود را بر آن دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه
است و این تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه
اسپ غلام بر در خانه است و این نظیر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه بمشاهده او را در خانه بیند و این مثل توحید
عارفان است و این توحید اگرچه بدرجه بزرگ است اما در آن خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق
از خالق است پس درین کثرت و بسیاری راه است و تا دو می بیند در تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید
نبود درجهٔ چهارم آنست که جز یکی را نه بیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را درین مشاهده هیچ راه نبود
و این را صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان می گردید گفت چه میکنی
گفت قدم خود در توکل درست می کنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذراندی پس بنیستی در توحید کی رسی
پس این چهار مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پیشین است و چنانکه پوست بیرون جوز اگر
بخوری ناخوش بود و اگر در باطن آن نگری زشت بود و اگرچه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کند و آتش
بنشاند و اگر جهی در خانه بکار نیاید و جای تنگ دارد و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذرانند تا پوست
درونی را تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست وی را
نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد وی است و بآن سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت
و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی جوز سوختن را نشاید و آن را نشاید که بر
مغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تباه نشود اما در جنب مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز
آن را شاید که مغز او را که آن جان اوست از آتش دوزخ نگاه دارد و لیکن اگرچه این کار بکند از

لطافت مغز و روغن خالی بود چنانکه مغز جوز مقصود و عزیز است اما چون بروغن اضافت کنی از نجاره
خالی نبود و در نقش خود بکمال صفا نرسیده است و درجهٔ سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست
بلکه صافی بکمال توحید چهارم است که در آن حق ماند و بس و جز یکی را نبیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود
نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او **فصل** همانا گوئی که این درجات توحید بر من
مشکل است این را شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیار میبینم همه را یکی چون توان
دید و آسمان و زمین و خلق را می بینند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی
باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید بازپسین است اما توحید چهارم
توکل را بآن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این توحید چهارم در عبارت آوردن
و شرح کردن کسی را که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها
بسیار بود ولیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار
عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری نادیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت
و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز است تا باشد که کسی مردمی را داند
چنانکه یک چیز را داند که از تفاصیل اعضای او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز
بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق
خود می اندیشم پس همگی او معشوق او گردد و آن یک چیز بود و پس بدانکه مقامی است در معرفت که
کسی که بآن رسد بحقیقت ببیند که هرچه در وجود است بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان است و
نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوان است
با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبران از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت بدن حیوان است با روح
و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در عنوان
بچیزی از این اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولی تر که این سلسلهٔ دیوانگان را +
بجنباند و هر کسی طاقت فهم این ندارد + اما توحید سوم را که آن توحید است و فعل شرحی دراز گفته
ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن از آنجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است
که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هرچه آن را اسباب دانی مسخر اند
چون قلم در دست کاتب و هیچکی بخود نمی جنبد که ایشان را می جنبانند بوقت خود و بقدر
خود چنانکه می باید پس حوالت با ایشان خطا است همچون حوالت توقیع خلعت بقلم و کاغذ اما آنچه
در محل نظر است اختیار حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیزی است

و این خطاست چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت
مسخر ارادت است تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را بیافریند خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون
قدرت مسخر ارادتست و کلید ارادت بدست او نیست هیچ چیز بدست او نبود و تمامی این با آن شناسی که بدانی
آن فعلی که با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه اگر مثلا پای بر آب نهد فرو رود و گویند آب را خرق کرد
و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبیعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزد و این را فعل ارادی گویند سوم
آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی نبود چه چون
او بر روی آب حاصل آید لا بد که از گرانی او آب منخرق شود و این نه با وی است چه اگر خواهد و اگر نه چنین بود
بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی با آب فرو رود و فرو رفتن نه فعل سنگست که بضرورت از گرانی سنگ آن حاصل
آید و اما فعل ارادی چون نفس زدنست و چون تامل کنی همچنین است چه اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند که
او را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسی که قصد کند
که سوزنی در چشم کسی زند از دور بضرورت آن کس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که نزند نتواند که او را
چنان آفریده اند که آن ارادت بضرورت در وی پیدا می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر بر
آب بایستد با آب فرو رود پس درین هر دو اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن و
اشکال درین است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند
که خیر تو در این است و باشد که آن را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو در این است این ارادت
بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم بر هم زدن وقتی که سوزن ازو فرا آید لیکن چون
علم آنکه سوزن ضر چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است و بدیهه معلوم است آنرا باندیشه
حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است و اندر آن حال ارادت پدید آید و از ارادت قدرت
بضرورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم آن صفت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید
آید چه اگر کسی چوبی بر دارد و کسی را بزند و او میگریزد بطبع تا اگر بکناره بامی رسد بود و اندر جستن ایشان
تر بود از چوب خوردن بجهد و اگر داند که آن عظیم تر است بضرورت پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت
پای در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است و برای این است
که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگر چه دست دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادت است و
ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است و عقل نیز مضطر است که او چون آینه است
که آنچه باشد صورت آن در وی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتی که
در بلائی باشد که طاقت آن نمی دارد و کشتن از آن بهتر داند پس این را فعل اختیاری از آن گفتند

که ور بند آن بود که خیر او در پیش پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت لفش زدن و چشم بر هم زدن بود و ضرورت آن هر دو و همچون ضرورت آب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و حلقهای سلسلهٔ اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای آن سلسله است از اینجا گمان برد که بوی چیزیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که او محل و راه گذر آنست پس او راه گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می آفرینند پس چون درخت که بسبب آب می جنبد و در آن قدرت و ارادت نیافریده اند آن را محل آن نشناختند پس این را بضرورت اضطرار محض نام کردند و چون ایزد سبحانه و تعالی انچه کند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آن را اختراع گفتند و چون آدمی بچنین بود و نچنان که قدرت و ارادت او باسباب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود فعل او مانند فعل خدای تعالی نبود تا آن را خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل و را اضطرار محض گویند بلکه قسمی دیگر بود و برا نامی دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند و ازین جمله معلوم شد که اگر چه کار آدمی باختیار او است لیکن چون در نفس اختیار خود مضطر است اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست ❊

❊ **فصل** ❊ همانا گوئی اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست که بدست کس هیچ چیز نیست ❊ بدانکه این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید گویند و در میان این ضعفا بسیار غرق شوند و ازین مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب بتواند رفت اگر نتواند رفت باری ساحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت ازان یافته اند که خود درین دریا نشستند تا غرق نشوند و عوام خلق خود این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا بگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در دریای توحید نشستند بیشتر آن غرق شدند که ساحت نشناختند و باشد که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخویشتن غره شده باشند و طلب نکنند و درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند و آنرا که بشقاوت حکم کرده است بجهد ازان نگردد و آن را که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل است و ضلال و سبب هلاک است و حقیقت این کار شناختن هر چند که نشاید آن را در کتب نوشتن اما چون سخن باینجا کشید شمهٔ گفته آید بدانکه این که گفتی ثواب و عقاب چراست بدانکه عقاب ازان است که تو کاری زشت کردی و کسی بر تو خشم گرفت و ترا بانتقام عقوبت می کند یا از تو شاد شد و ترا بمکافات خلعت میدهد که این از صفات الهیت دور است لیکن چون خلط خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند ازان چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند چون دارو غلبه گیرد ازان حالتی دیگر تولد کند که آن را صحت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی ازان آتشی تولد کند که در میان

جان افتد که هلاک تو آن باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الغضب قطعة من النار گفت آن خشم است
که تو آن را بر خود مسلط کرده که آن پاره از آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو
نشاند نور ایمان همچنین آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جز یا مومن فان نورک اطفأ ناری دوزخ از ایمان
فریاد کند و حدیث در میان نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد و بهزیمت شود چنانکه پندارد بهزیمت
شود نار شهوت هم از نور عقل بهزیمت شود پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو هم از آن تو با تو خواهند
داد انما هی اعمالکم ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن با تو در درون تست و اگر علم
الیقین دانی می بینی چنانکه گفت کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ
پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری برد و بیماری او را بگورستان برد خشم و انتقام در میان معصیت
و شهوت ولت را بیمار کند و آن بیماری آتش تو گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش
این جهان و بحکم مجانست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بخود کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم
در میان نه و جانب ثواب نیز همچنین میدان که شرح آن دراز بود و این جواب آن است که گفتی ثواب و
عقاب چرا است اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قهریست تا خلق را
بسلسله قهر به بهشت برند چنانکه گفت عجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و بکمند قهر نگاه دارند
تا بدوزخ نروند چنانکه گفت انتم تتهافتون علی النار وانا آخذ بحجزکم چون پروانه خود را بر آتش میزنید
و من کمر شما گرفته ام و باز می کشم و نمی گذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جباری سخن پیغمبران است
که از آن فهم تو تولد کند تا راه از بی راهی بشناسی و از تخویف وی هراس تولد کند و این معرفت و
هراس غبار از روی آئینه عقل فرو شوید تا این حکم کند که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در آن
بنا بد و از این نمودن ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادت اعضا در کار آید که مسخر آن است اگر
خواهد و اگر نه و باین سلسله قهر القهر از دوزخ باز میدارند و به بهشت می برند و مثل انبیا چون شبانی
است که رمه گوسفند دارد و بر راست او مرغزاری سبز است و بر چپ او غاری که گرگ بسیار در آن
است پس این شبان بر کناره غار بایستد و چوب می جنباند تا بضرورت گوسفند از هراس چوب باز
پس می جهد و از جانب غار بطرف مرغزار می افتد و معنی فرستادن پیغمبران این است اما آنکه گفتی اگر
بشقاوت حکم کرده جهد چه سود دارد از وجهی سخن درست است و از وجهی باطل و این سخن درست
سبب هلاک تست چه نشان آنکه بشقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل او افکند تا جهد
نکند و نکارد تا ندرود و نشان آنکه بمرگ کسی حکم کرده باشد که بگرسنگی بمیرد آن بود که این سخن
در دل او افکند که اگر در ازل حکم کرده است که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد دست بنان نبرد

وان نخورد تا بمیرد بضرورت گوید اگر بدبختی حکم کرده است در تخم پاشیدن چه فائده باشد نکارد تا ندرود
وآن را که بسعادت حکم کرده است ورا تعریف کند که آنرا که بتوانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده
است بسبب آن حکم کرده است که ورا بحراثت و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه
باسباب است و هر کسی را که برای کاری آفریده اند اسباب آن او را میسر میکنند تا آنکه بی سبب او را
بآن کار رسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال که بر تو میسر انند بقهر
بشارت عاقبت خود بر میخوان چون جهد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه این بشارتی است که می نماید
که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام بسر بری و بطالت و عطلت نکنی و اگر بطالت و عطلت بر تو
غالب کرده اند این بیهوده در دل تو افگنده اند که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود
دارد ازین جا منشور جهالت خود بر خوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بدرجه امامت نخواهی
رسید و در جمله آخرت بدنیا قیاس کن مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ سَوَاءً
مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ و چون این حقایق بشناختی این هر سه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم
شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزد کسی که او را چشم بصیرت گشاده کرده اند و بیش
ازین اطناب نکنیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند **پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل**
بر آنست بدانکه گفتیم که توکل ثمره دو ایمان است یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار
او است و همه بوی است و با این همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت و شفقت او در حق هر موری چه از
پشه در گیر تا آدمی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم
و هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجهی آفریده که ورای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ
چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان میباید که آفریده است
واگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را کمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم
سر موئی یا پر پشه هست که نه چنان می باید یا کهتر یا بهتر یا زشت تر یا نیکوتر می باید این نیابند و بدانند که
همه همچنان می باید که هست و آنچه زشت هست کمال در آن است که زشت بود اگر نبودی ناقص بودی و
حکمتی فوت شدی چه اگر زشتی نبودی مثلا کس قدر نیکوی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص
نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت
چنانکه چون پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلت یکدیگر بود و مقابلت میان
دو چیز بود چون دوئی برخیزد یکی گردد و مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت
کارها روا بود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان بآن بود که خیریت در آن باشد که او

حکم کرده است و چنان می باید که هست پس در عالم هر چه هست از بیماری و عجز بلکه معصیت و کفر
و هلاک و نقصان و درد و رنج در همه حکمتی است و چنان می باید که هست آن را که درویش آفریده از آن بود
که صلاح او در درویشی بود که اگر توانگر بودی تباه شدی و آن را که توانگر آفرید همچنین و این نیز دریای عظیم
است همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این سر قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن
رخصت نیست و اگر درین دریای غوص کنیم سخن دراز شود اما سرمایه ایمان و می این است و توکل را نیز این
حاجت است ✽ **پیدا کردن حقیقت توکل** ✽ بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره
ایمان است بتوحید و بکمال لطف آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیل و استوار داشتن آن
و آرام گرفتن بوی تا دل در روزی نه بندد و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخداوند
اعتماد دارد که روزی باو رساند و مثل این آن بود که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس و آن کسی وکیلی فرا کند تا
آن تلبیس را دفع کند اگر او را سه صفت وکیل ایمان بود دل او بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی آنکه وکیل عالم بود
بوجوه تلبیسات بعلمی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز یکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر
بفصاحت زبان که بس بود که داند لیکن نکند یا از بد دلی یا کند زبانی ✽ سوم آنکه مشفق بود تمام بر موکل تا حریص
باشد بر نگاه داشتن حق او و چون این هر سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بروی و از جهت خود
حیله و تدبیر در باقی کند همچنین هر که معنی نعم المولی و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد بآنکه هر چه هست همه بخدا
است و هیچ فاعل دیگر نیست و با این همه در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندان است
که ورای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیله و تدبیر در باقی کند و داند که روزی مقدر
است و بوقت خود بوی رسد و کارهای او چنانکه در خور فضل و کرم خداوندی است ساخته گردانند باشد که
این یقین با این صفات باشد لیکن در طبع بد دلی باشد که هراسان بود که نه هر چه آدمی بیقین داند طبع او آن
یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وهمی دارد و بیقین میداند که خطا است چنانکه اگر حلوا را می خورد
کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگر چه میداند که دروغ است و اگر خواهد که در خانه با مرده
تنها بخسپد نتواند اگر چه بیقین میداند که مرده چون جماد است و برنخیزد پس توکل را هم قوت یقین باید و هم
قوت دل تا آن اضطراب از دل برود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد
دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل را علیه السلام ایمان و یقین تمام بود لیکن گفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ
تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي ✽
گفت یقین هست لیکن تا دل آرام گیرد که آرام دل بتخیل و حس باشد در ابتدای حال آنگاه چون بنهایت
رسد دل نیز بطبع یقین شود و او را مشاهده ظاهر حاجت نیاید ✽ **درجات توکل** ✽ بدانکه

توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی فرا کند جلد و هادی و فصیح
و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی درجهٔ دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هرچه بوی رسد جز با مادر نداند
چه اگر گرسنه شود او را خواند و اگر بترسد در وی آویزد و آن طبع او باشد نه بتکلف و اختیار کند و این توکلی باشد
که از توکل خود بی خبر بود از مستغرقی که بوکیل باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و بتکلف و اختیار
خود را با توکل آورده باشد درجهٔ سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شوی خود را مرده بیند
متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غسال باشد و اگر کاری پیش وی آید دعا نجنبد
چون کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگرچه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر کار او
کند پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر ابتهال و دعا و دست
در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولیکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد
مثلا چون داند که عادت وکیل آن است که تا او حاضر نشود و سجل حاضر نکند او خصومت نکند لا بد این
سبب بجای آورد آنگاه همه انتظار کردن تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیز هم از وی
بیند که از اشارت وی شناخته است پس کسی که در توکل درین مقام بود از تجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از
سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد ولیکن با آن هم متوکل بود که اعتماد بر تجارت و حراثت خویش
ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراثت بمقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب حراثت
بر آن براند و چنانکه او را هدایت آن داد پس این کارها می کند و آنچه بیند از خدای بیند چنانکه شرح آن
بیاید و معنی لاحول ولا قوة الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت
و حرکت او هر دو با وی نیست بلکه با آفریدگار است آنچه بیند از وی بیند و در جمله چون حوالت کارها با اسباب از نظر
وی بیرون شد تا هیچ چیز جز از خدای تعالی نه بیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آن است که ابو یزید بسطامی
گفت ابو موسی دیلمی میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگویی گفتم که مشایخ گفته اند که اگر از چپ
و راست تو همه مار و اژدها باشد سر دل تو حرکت نکند گفت این سهل است لیکن پیش من آن است که اگر اهل دوزخ
را همه در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد اما آنچه
ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط آن نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه در سوراخ
مار نهاد در آن وقت که در غار بود و او متوکل بود ولیکن هراس او نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود
که مار را قوت و حرکت نبود و لا حول ولا قوة الا بالله در حق همه ببیند اما آنچه ابو یزید گفته است بآن ایمان
اشارت کرده است که اصل توکل است و آن ایمان عزیزتر نیست و آن ایمان است بعدل و حکمت و فضل
و رحمت که داند که هر چه کند چنان می باید که می کند پس باین معنی میان عذاب و

نعمت فرق نکند **پیدا کردن اعمال توکل** ✽ بدانکه همه مقامات دین برسه اصل گردد علم و حال
و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل ماند و باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا
بازگذارد و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار
شود دارو نخورد و این همه خطا است که همه برخلاف شرع است و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف
شرع باشد بلکه اختیار آدمی یا در بدست آوردن مالی باشد که ندارد و یا در نگاه داشتن آنکه دارد یا در دفع
ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ازالت ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی ازین حکمی دارد و
این چهار مقام را لابد شرح باید کرد **مقام اول** در کسب جلب منفعت و این بر سه درجه بود ✽ اول آنکه
سببی از سنت الله دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید قطعا دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل
چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای او را سیری دهد یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان او
رود یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند و پندارد که این توکل است و این حماقت بود
بلکه هر سبب که قطعیست توکل در آن بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم آن است که بداند
که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است و اما حال آن است
که اعتماد دل او بر فضل خدای بود نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام
کسی غصب کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در آفرینش و نگاهداشتن آن نه بر حول و قوت خود ✽
درجه دوم اسبابی که نه قطعی بود لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و نادر ممکن بود که بی آن حاصل
آید چون برگرفتن زاد در سفر و ازین نیز دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه
وسلم و سیرت سلف است ولیکن متوکل آن بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که باشد که آن زاد ببرند
بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاهدارندهٔ آن بود ولیکن اگر بی زاد در بیابان رود روا بود و از کمال توکل باشد
نه چون طعام ناخوردن بود که آن از توکل نیست لیکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه
چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند
کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از آن خالی نبود که طعام از جایی که طمع ندارد پیدا
آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و باین صفت بودی و در بادیه شدی تنها بی زاد اما همیشه سوزن
و ناخن بر و حبل و دلو با وی بودی که این از اسباب قطعیست چه آب بی دلو و حبل از چاه بر نیاید و
در بیابان دلو و حبل نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین
اسباب ترک آن گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بر آن پس اگر کسی
در غاری نشیند که رهگذر هیچ خلق آنجا نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل می کنم این حرام بود

و خود را هلاک کرده باشد و سنت الله ندانسته باشد و این همچون موکل بود در خصومت که بجعل نزد وکیل ببرد و از
عادت او دانسته بود که بی جعل سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری بنشست
و توکل کرد تا روزی بوی رسد یکهفته برآمد و بهلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد بر رسول آن روزگار
که او را بگوی که بعزت من که ترا روزی ندهم تا بشهر باز نروی و در میان خلق ننشینی چون بشهر آمد از هر جائی
چیزی آوردند و در دل او چیزی افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده
خود از دست بندگان دیگر دهم دوستر دارم از آنکه بدست قدرت خود و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه
و در ببندد و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب قطعی برخیزد اما چون در نه بندد و بتوکل بنشیند
روا بود بشرط آنکه همه چشم وی بر در نبود که تا کسی چیزی آورد و همه دل او با مردم نبود بلکه دل بحق سبحانه و
تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجملگی برنخاسته است از روزی
در نماند و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد روزی او را طلب کند و اگر از خدای
سوال کند تا او را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا بیافریدم که روزی ندهم این هرگز نبود پس توکل
آن بود که از راه اسباب برنخیزد و آنگاه روزی از اسباب نه بیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که همه روزی
خدای خورند ولیکن بعضی بذلت سوال و بعضی برنج انتظار چون بازرگانان و بعضی بکوشش و رنج
چون پیشه وران و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق
ستانند و خلق را در میان نه بینند درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب بآن حاجت بود بلکه
آن از جمله حیله و استقصا شناسند و نسبت آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری
که رسول صلی الله علیه و سلم متوکلان را وصف بآن کرد که افسون و داغ نکنند نه بآنکه کسب نکنند و از
شهرها بیرون شوند و ببادیه روند پس درین مقام سه مرتبه است توکل را اول درجه خواص که در بادیه میگشت
بی زاد و این بلندتر است و این بدان قوت بود که گرسنه میباشند یا گیاه می خورد و اگر نیابد بمردن نیز
باک ندارد و بداند که خیر او در آن است چه آن کس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی بازستانند یا سبب
احتمال یا در همیشه در راه بود و از آن حذر واجب نیست مرتبه دوم آن است که کسب نکند لیکن در بادیه نیز
نرود بلکه در شهری در مسجدی می باشد و چشم بمردم ندارد بلکه بلطف ایزد تعالی دارد مرتبه سوم آنکه بکسب
بیرون رود ولیکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیله
و تدبیرهای باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر بچنین اسباب مشغول شود
در درجه کسی بود که افسون و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بداشتن از کسب
شرط توکل نیست آنست که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و از این درجه بهیچ حال محروم نبود و چون

خلافت قبول کرد رزمه جامه برگرفت و ببازار رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر
عیال خود را ضایع گذارم دیگران را نیز ضایع گذارم پس او را قوتی از بیت المال پدید کردند آنگاه روزگار جمله
بخلافت داد پس توکل او آن بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه خود ندیدی بلکه
از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان دوستر نداشتی و در جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد
شرط توکل است اگرچه توکل شرط زهد نیست ابوجعفر حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود گفت بیست سال
توکل پنهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی و یک قیراط از آن بگرمابه نشدمی بلکه جمله بصدقه
دادمی و جنید در حضور او در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در پیش او حدیث مقامی کنم که آن مقام او
است اما صوفیان که در خانقاه بنشینند و خادمان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل
کسی که کسب می کند و آنرا شرط بسیار بود تا توکل با آن درست آید اما اگر بر فتوح بنشینند این توکل نزدیک
بود لیکن چون جای معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل با آن بود اما اگر دل را با آن
التفات نبود همچون توکل مکتسب است باشد و اصل آن است که چشم بر مردم ندارد و بر هیچ سبب اعتماد
نکند مگر بر مسبب الاسباب خواص میگوید خضر را دیدم و بصحبت من راضی بود لیکن ورا بگذاشتم نباید که
دل من بر وی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را بفرمود
تا زیادة از مزد او چیزی باو دهد او نستد چون بیرون شد احمد حنبل گفت از پی او برو که بستاند گفت چرا
گفت آنوقت در باطن خویش طمع آن دیده بود از آن نستد چون طمع گسسته شد بستاند و در جمله توکل
مکتسب آن بود که اعتماد او بر سرمایه نبود و نشانش آن بود که اگر بدزدند دل او تنگ نشود و نومیدی از رزق
پیدا نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای است داند که از جایی که او طمع ندارد پدید آورد و اگر نیاورد آن
بود که خیر او در آن باشد ** علاج بدست آوردن این حالت ** بدانکه این حالت عزیز حالتیست که کسی
بضاعتی دارد و اگر بدزدند یا بزیان آید دل او بر جای باشد و لیکن اگرچه عزیز و نادر بود محال نیست و این
بآن بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت بکمال قدرت تا بداند که بسیار کس [illegible]
هست که سبب هلاک آن کس است پس خیر در هلاک شدن آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که باشد
که بنده شب اندیشه کاری می کند که هلاک او در آن باشد و خدای تعالی از فوق عرش نظر عنایت بوی
نگرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد و گمان بدی برد که این که کرد و چرا کرد و این قصد
بود که همسایه کرد و ابن عم کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدای بود که باو رسیده باشد و از این بود
که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانگر که ندانم که خیر در کدام است
و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطان است که الشیطان یعدکم الفقر

و اعتماد و چنین نظر حق کمال معرفت است خاصه که دانسته باشد که روزی از اسباب خفی که کس راه بآن نبرد
بسیار است و درجمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند عابدی متوکل در مسجد بود امام
مسجد چند بار گفت او را که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر گفت جهودی درین همسایگی هر روز دو نان
ضمان کرده که بمن رساند گفت اگر چنین بود روا است اگر کسب نکنی گفت ای جوانمرد ترا نیز اولی آن است
که امامت نکنی که ضمان جهودی نزد تو از ضمان حق تعالی قوی تر است و همچنین امام مسجدی با دیگری گفت
نان از کجا خوری گفت صبر کن تا نمازی که از پی تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضمان حق تعالی ایمان نیست و
کسانی که این آزموده اند از جای که چشم نداشته اند فتوحها دیده اند ایمان ایشان باین که حق تعالی گفته
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که از
ابراهیم ادهم چه عجب دیدی که خدمت او کردی گفت در راه مکه گرسنگی صعب شدیم چون بکوفه رسیدیم اثر
آن بر من پیدا آمد گفت ضعیف شده از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ و دوات بیار بیاوردم بنوشت بسم الله
الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود در همه احوال توئی و اشارت همه بتست من ثناگوی و شاکر و ذاکر توام
لیکن تشنه و گرسنه و برهنه ام این سه که نصیب من است ضامن آنم آن سه که نصیب تست تو ضامن باش
و رقعه بمن داد و گفت بیرون رو و دل در هیچکس مبند جز حق تعالی و هر کرا اول بینی این رقعه بوی ده بیرون
آمدم یکی را دیدم بر شتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست گفت کجاست خداوند رقعه گفتم در مسجد
کیسه زر بمن داد ششصد دینار پرسیدم که این چه کس است گفتند ترسائی است تا ابراهیم شدم و حکایت
کردم گفت دست بآن مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای ابراهیم افتاد
و بوسه میداد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصری میگوید که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم
بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم برگیرم گفتی کسی از باطن من میگفت ده روز گرسنه آنگاه باخر نصیبا
تو شلغمی پوسیده دست بداشتم و بمسجد آمدم یکی در آمد و یک قمطره کاک و شکر بادام مغز پیش من نهاد و
گفت در دریا بودم باد برآمد نذر کردم که اگر بسلامت برهم این باول درویشی دهم که بینم از هر یکی
کفی برگرفتم و گفتم باقی بتو بخشیدم و با خود گفتم باد را فرموده اند در میان دریا تا روزی تو راست کند
و تو از جای دیگر طلب می کنی پس شناختن امثال این بود در ایمان را قوی گرداند * پیدا
کردن توکل معیل * بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و دست از اسباب کسب بدارد بلکه
توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل مکتسب بود چنانکه صدیق رضی الله عنه می کرد برای آنکه توکل
بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد و اگر چه کسیا بود و دیگر
آنکه ایمان دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ است تا خیرات او در آن است و عیال را

بر این نتوان داشت بلکه حقیقت نفس وی نیز عیال وی است اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد او را ترک
کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارند و بتوکل رضا دهند هم ترک کسب روا بود و بس فرق میان این
نیست که خود را بقهر بگرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود
اگر چه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود چنانکه کودک که در رحم مادر عاجز است سبب روزی او از
راه ناف بوی میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود دندان
را بیافریند و اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم مانند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند
همان شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش از این مشفق یکی بود و
دیگران با او بازگذاشته بودند چون مادر رفت هزار کس را شفقت برانگیخت چون بزرگتر شد او را قدرت
کسب داد و بایست آن را بر وی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد شفقتی که بر وی موکل است چنانکه مادر تیمار
او میداشت شفقت خویش اگر این بایست از وی برگیرد تا از کسب خود یتیم شود و روی بتقوی آورد همه
دلها را از شفقت وی پر کند تا همه گویند این مرد بخدای مشغول است هر چه بهتر و نیکوتر باو باید داد پیش
از آن مشفق بر وی خود تنها بود اکنون همه خلق بر وی شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و ببطالت
مشغول شود این حالت شفقت در دلها پدید نیاید و او را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خود
مشغول است باید که تیمار خود دارد پس اگر روی بحق آورد و از خود یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها را
بر وی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس
هر که در این تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه
بکمال نهاده است بضرورت او را این آیت مشاهده شود که گفت وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى
اللَّهِ رِزْقُهَا و بداند که مملکت را چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچ کس ضایع نماند مگر نادر و آن نیز از آن
باشند که خیر او دران بوده اما آنکه از کسب دست بداشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشند نیز باشند که بنادر
ضایع مانند و هلاک شوند حسن بصری که این حال مشاهده کرده بود گفت خواهم که اهل بصره همه عیال من باشند
و یکدانه گندم بدیناری بود وهب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین و زمین روئین شود و من در خود
اندوه روزی خود بینم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی حواله رزق با آسمان کرده است تا بدانند
که کس را بدان دسترس نیست جماعتی نزد جنید شدند گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر
میدانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده
است یادش دهید گفتند توکل کنیم و بنگریم تا خود چه بود گفت توکل بآزمایش شک بود گفتند
پس حیله چیست گفت دست بداشتن از حیلت پس حقیقت ضمان او را در رزق کفایت است

هرگرا روزی باید روزی بوی آرد * مقام دیگر در توکل نگاه داشتن و ادخار است * بدانکه هرکه
یکساله کفایت خود بنهاد از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی بسپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود
اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود او بتوکل وفا کرد
اما اگر بقدر چهل روز ادخار کند خواص گوید که توکل باین باطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید ادخار
توکل را باطل میکند چندانکه باشد و ابو طالب مکی میگوید اگر از چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود چون اعتماد
بر ادخار نکند حسین مغازلی از مریدان بشر حافی بود گفت یکروز مردی کهل نزدیک وی آمد و بشر حافی یک کف
سیم بمن داد گفت باین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر هرگز این از وی نشنیده بودم طعام بیاوردم و با وی بخورد
و هرگز ندیده بودم که با کسی طعام خورده بود و چون بخوردند بسیار از آن طعام بماند پس آن مرد کهل باقی بهم
گرفت و برداشت و برفت و مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت
این فتح موصلی بود امروز از موصل بزیارت ما آمده و طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد
ادخار زیان ندارد پس حقیقت اینست که اصل توکل امل کوتاه است و حکم این آنست که برای خود ادخار نکند
پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که در خزانه خدای تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود و
این که گفتم حکم مرد تنها است اما معیل با آنکه یکساله بنهد توکلش باطل نشود مگر که از یکساله زیاده کند و رسول
صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و برای خود از بامداد تا شبانگاه نگاه نداشتی
و اگر بگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودن آن در دست وی و در دست دیگری نزد وی همه یکی
بودی لیکن خلق را بیاموخت بر درجه ضعفا ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت
و در جامه او دو دینار یافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ بود و این دو وجه را محتمل است *
یکی آنکه خود را بمجردی نموده باشد بتلبیس و این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس نکرده
باشد لیکن ادخار او را نقصان درجه آورد در آن جهان چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان
کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب
چهاردهم بود و اگر یک خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستان زمستان دیگر را
بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاه داشتن جامه
از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف در آن نیست که کوزه و سفره و سبوی و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید
ادخار آن روا است که سنت الله بان رفته است که هر سالی نان و جامه پیدا آید از وجهی دیگر اما هر ساعتی
این چیزها پیدا نیاید و سنت خدای را خلاف کردن روا نبود اما جامه تابستانی در زمستان بکار نیاید
و نگاه داشتن آن از ضعف یقین بود *

اگر کسی چنان بود که اگر ادخار نکند دل وی مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت او را ادخار اولی تر
بلکه اگر چنان بود که دل او آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نتواند بود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت از دخل آن
بیاید او را آن اولی تر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دل است تا بذکر حق تعالی مستغرق بود
و بعضی از دلها چنان است که بودن مال او را مشغول دارد و در درویشی ساکن بود و این شریف تر بود و
بعضی آن باشد که بی قدر کفایت ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولی تر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد این دل
نه از جمله دلهای اهل دین است و این خود در حساب نیاید مقام سوم شناختن اسباب در دفع ضرر
بدانکه هر سبب که قطعی یا غالب است از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه ببندد و
و قفل برنهد تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد تا در راه
سرما نیابد همچنین اما اگر سیر خورد مثلا تا حرارت باطن غالب تر شود و اثر سرما کمتر بود و این چنین اسباب دقیق
ناقص توکل بود همچون داغ و افسون اما هرچه از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزد
رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت شتر را چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر
از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و دفع آن ناکردن از توکل است چنانکه حق تعالی گفت وَدَعْ أَذَاهُمْ
وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و گفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ
اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس هر که سلاح برگرفت در حذر کردن از
دشمن متوکل با آن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل برنهاد اعتماد بر قفل نکند که بسیار
قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالا دزد برده باشد راضی بود بقضای
حق تعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود بزبان حال گوید قفل نه برای آن می نهم تا قضای تو دفع
کنم لیکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را بر این مال مسلط کنی راضیم بحکم تو که ندانم که این برای روزی
دیگری آفریده و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه ببندد و چون باز آید کالا در
خانه نبیند و رنجور شود فایده وی آنست که بداند که توکل او درست نیست و آن عشوه بود که نفس او را
میداد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجه صبر یافت و اگر شکایت کردن ایستد و در طلب دزد
استقصا کند از درجه صبر نیز بیفتاد و بداند که نه از صابران است و نه از متوکلان تا باری دعوی در باقی
کند و این فایده تمام باشد او را که از دزد حاصل آمده ؛ سوال اگر کسی گوید که اگر بآن محتاج نبود ـــ
در نبستی و نگاه نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت و ببردند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود ؛ جواب
آنست که بآن ممکن گردد که تا خدای تعالی باو داده بود گمان می برد که خیر او در آن است که این
با او بود و نشان این خیر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون خیر او در آن بوده است که با او

نباشد و نشان این آنکه از وی باز ستد پس بخیر خود در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد بآنکه خدای تعالی
نکند در حق او الا آنکه خیر وی بود و خیر خود نداند خداوند بهتر داند چون بیماری که پدر طبیب مشفق دارد اگر او را
طعام و گوشت دهد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می بیند ندادی و اگر گوشت باز گیرد شاد شود
و گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان میدارد باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیثی بی اصل
بود ٭ **آداب متوکل چون کالا از وی ببرند** ٭ بدانکه متوکل باید که شش ادب نگاه دارد ٭ اول آنکه اگر چه
در ببندد و استقصا نکند و بند بسیار بر ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن آسان فرا گیرد و مالک بن
دینار رشته بر در خانه بستی و گفتی اگر سبب سگ نبودی رشته نیز نبستی ٭ دوم آنکه هر چه داند که نفیس بود
و دزد آن حریص بود در خانه ننهد که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت مغیره مالک دینار را رکوه فرستاد
پس از آن باز فرستاد که باز گیر که شیطان وسواس در دل من می افگند که دزد ببرد نخواست که او را
وسواس بود و دزد در معصیت افتد چون ابو سلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعیف دلی صوفیان
است او در دنیا زاهد است او را از آن چه اگر دزد ببرد و این نظر تمام تر است ٭ سوم آنکه چون بیرون آید
نیت کند که اگر دزد ببرد او را باد و بحل است تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او برآید و اگر توانگر بود
باین سبب باشد که مال دیگری نه دزدد و مال او فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود هم بر دزد
و هم بر دیگر مسلمانان و بداند که باین نیت قضای خدای تعالی بر نگردد و او را ثواب صدقه حاصل آید بجای
درمی هفتصد اگر ببرد و اگر نبرد او نیت خود کرد چنانکه در خبر است که کسی با زن در صحبت عزل نکند و تخم
بنهد اگر فرزند آید و اگر نه او را مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند تا او را بکشند و این از آن
بود که او آنچه بر وی بود بکرد اما اگر فرزند بودی خلق و حیات وی بوی نبودی و ثواب و عقاب
وی بر فعل وی بودی ٭ چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیر وی در آن بود که ببرند و اگر گفته
باشد که در سبیل خدای تعالی کردم آنرا طلب نکند و اگر با وی باز دهند نستاند و اگر باز ستاند ملک او
بود که بمجرد نیت از ملک او نرود لیکن در مقام توکل محبوب نبود ابن عمر را اشتری بدزدیدند طلب
کرد تا از آن باز ماند آنگاه گفت فی سبیل الله و بمسجد در آمد و نماز میکرد و یکی بیامد که اشتر فلان جای است
نعلین در پای کرد که طلب کند پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت که گفته بودم در راه خدای اکنون
گرد آن نگردم و یکی از مشایخ میگوید برادری را در خواب دیدم در بهشت لیکن اندوهگین گفتم چرا
اندوهگینی گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد ماند که مقامات عظیم من نمودند در علیین که در همه بهشت
مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم ندا آمد که او را باز گردانید که این کسی راست که سبیل رانده بود
گفتم سبیل راندن کدام است گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدا است آنگاه بسر بردی اگر تو

تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی و یکی در کعبه از خواب بیدار شد همیانی زر داشته بود ندید یکی از بزرگان
عابدان آنجا بود او را بآن متهم کرد پس عابد خداوند همیان را بخانه برد گفت زر چند بود چندانکه گفت زر بوی
داد چون بیرون آمد شنید که همیان او یکی از یاران او ببازی برگرفته است بازگشت و زر بوی باز برد
هرچند گفت قبول نکرد و گفت این در نیت خود در سبیل خدای کرده ام آخر بفرمود تا جمله بدرویشان دادند
همچنین مثل اگر کسی نان ببرد تا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد سلف کراهیت داشته اند بخانه باز
بردن و خوردن و بدرویشی دیگر داده اند. پنجم آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که باین هم
توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته تاسف خورد زاهد نبود ربیع خثیم را اسپی ببردند که چند هزار درم
ارزید گفت من دیدم که همی برد گفتند چرا نگذاشتی گفت انچه من دران بودم از آن دوست تر داشتم
یعنی در نماز بودم پس بروی دعای بد کردند گفت مکنید که من او را بحل کردم و بصدقه بوی دادم
و یکی را گفتند ظالم خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است نه بر من او را آن شر کفایت بود زیادتی
بر وی نتوانم نهاد و در خبر است که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد میگوید تا حق خود بتمامی قصاص
کند و بود که ظالم را بر وی چیزی بماند. ششم آنکه باید که برای دزد اندوهگین شود و بر وی شفقت برد
که معصیتی بر وی رفت که در عذاب آن گرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست و آن
نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوه آنکه کسی معصیتی را بحلال داشت دل را مشغول نکند از
نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود و فضیل پسر خود علی را دید که کالاش دزدیده بودند و میگریست
گفت بر کالا میگریی گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری کرد و در قیامت او را هیچ حجت نبود. مقام
چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرری که حاصل آمده باشد بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون
علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که بجای افتد بآب که بران زنی پس دست داشتن
این علاجها از توکل نیست بلکه حرام است دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون
و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن این است چنانکه در خبر است که کردن اینها نشان استقصا بود در
اسباب و اعتماد کردن بر آن و قویترین این داغ است آنگاه افسون و ضعیف ترین فال است که آن را طیره گویند
سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و
علاج گرمی بسردی کردن و علاج سردی بگرمی دست بداشتن این حرام نیست و لیکن شرط توکل نیز نیست
و در بعضی از احوال بود که کردن از ناکردن اولیتر بود و در بعضی ناکردن اولی تر و دلیل بر آنکه شرط توکل
ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه و سلم و فعل اوست اما قول او آنکه گفت ای بندگان خدای دارو
بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه آن را داروئی است مگر مرگ لیکن باشد که دانند و باشد که ندانند

و پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود و گفت هیچ قوم از ملایکه نگذشتم
که نگفتند امت خود را بحجامت فرمای گفت هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم ماه حجامت کنید که نباید که غلبهٔ خون
شما را هلاک کند و گفت خون سبب هلاک است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون
کند و میان آنکه مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاک است و ترک این شرط توکل نیست
و گفت حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت یک ساله ببرد و این در خبری منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ
را فصد فرمود و علی رضی الله عنه را چشم درد کرد گفت ازین مخور یعنی رطب و ازین بخور یعنی ورق چغندر
بکشک جو پخته و صهیب را گفت خرما می خوری و چشم درد گفت بدیگر جانب دهان می خورم بخندید و از فعل وی
آن است که هر شبی سرمه در چشم کردی و در هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی
سرش درد آمدی در سر حنا بستی و چون جای ریش شدی حنا بران نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی
و این بسیار است و طب النبی کتابی است که جمع کرده اند و موسی علیه السلام را علتی پیدا آمد بنی اسرائیل
گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو نکنم تا او خود عافیت دهد آن علت دراز کشید گفتند داروی
این معروف و مجرب است و در حال به شود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که بعزت من که تا دارو نخوری عافیت
نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی در دل او افتاد وحی آمد که تو خواستی که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعت در
دارو که نهاد جز من و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که گوشت خور و شیر و قومی گله کردند از زشتی
فرزندان ایشان برسول آن روزگار وحی آمد که بگوی تا زنان ایشان در آبستنی بهی بخورند فرزند
ایشان نیکو آید در آبستنی بهی بخوردندی و در نفاس رطب پس ازین جمله معلوم شد که دارو سبب شفا
است چنانکه نان و آب سبب سیری است و همه بسته بر مسبب الاسباب است و در خبر است که موسی علیه
السلام گفت صلی الله علیه وسلم یا رب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از من است گفت پس
طبیب بچه کار می آید گفت ایشان بدان اند تا روزی ازین می خورند و بندگان مرا دل خوشی می دهند
پس توکل درین نیز بعلم و بحال است که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خوردند
و هلاک شدند ⁂ فصل ⁂ بدانکه داغ نیز عادت است گروهی را لیکن کردن آن از توکل بیفگند بلکه
از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن بآتش جراحتی با خطر است و از سرایت
آن بیم بود نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت و چیزی دیگر بجای
آن بایستد عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد آنگاه گفت پیش
ازین نوری میدیدم و آوازی میشنیدم و ملایکه بر من سلام میکردند تا این داغ کردم آن همه از
من در حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد و آنگاه با مطرف بن عبد الله گفت پس از مدتی

خدای تعالی آن کرامت بمن باز داد ◦ پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعض احوال فاضلتر است و آن
مخالفت رسول صلی الله علیه وسلم نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این
کمالی بودی رسول صلی الله علیه وسلم دارو بخوردی پس این اشکال بآن برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو
را شش سبب بود ◦ اول آنکه آن کس مکاشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که با صدیق
رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی فعال لما ارید من آن کنم که خود خواهم
◦ دوم آنکه بیماری بخوف آخرت مشغول بود و دل علاج ندارد چنانکه ابو الدردا را گفتند در بیماری که از چه
می نالی گفت از گناهان گفتند چه آرزو داری گفت رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا
طبیب بیمار کرده است و ابوذر را رضی الله عنه درد چشم بود گفتند علاج نکنی گفت شغل دارم ازین مهمتر و نشان این
چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست کند و کسی او را گوید نان نمی خوری گوید چه پروای گرسنگی
است این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت او نبود و این مستغرق همچنان است که سهل را گفتند قوت
چیست گفت ذکر حی قیوم است گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علم است گفتند از غذا می پرسیم گفت غذا ذکر
است گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن ◦ سوم آن باشد که علت
مزمن بود و نزدیک بیماران داروی وی چون افسون بود که منفعت آن نادر بود و کسی که طب نداند
◦ بیشترین دارو را چنین نکرده و ربیع خثیم میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم که
عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه بمردند و طب سود نداشت ظاهر است
که او طب را از اسباب ظاهر نمی شناخته است ◦ چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماریش زایل شود تا ثواب بیماری او را
می باشد تا خود را بصبر بیازماید که در خبر است که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر با آتش
آزماید کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس باشد که تباه بیرون آید و سهل دیگران را دارو
فرمودی و خود علتی داشت و دارو نکردی و گفتی نماز نشسته با رضا بر بیماری فاضلتر از نماز
بر پای با تندرستی ◦ پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن شود که در خبر است که تب
در بنده آویزد تا آنگاه که وی را از گناه پاک گرداند که بروی هیچ گناه نبود و چنان که برگ هیچ گرد نبود
و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود بامید کفارت گناهان
و موسی علیه السلام در بیماری نگریست گفت بار خدایا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت کنم بروی در
چیزی که رحمت بروی بآن خواهم کرد چه گناه او را کفارت باین کنم و درجات او باین زیادت کنم
◦ ششم آنکه بداند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا باز سر
غفلت نرود هر که وی را خیری خواسته باشند همیشه تنبیه کنند او را به بلا و بیماری و ازین گفته اند

که مومن خالی نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی گفت بیماری بند من است
و درویشی زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی بمعصیت کشد عافیت
در بیماری بود علی رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر
روزی که معصیت نکنیم عید ما آنست یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت
نکنیم بعافیت باشی و اگر نه کدام بیماری است صعب‌تر از آن و گفته‌اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد
که چهار صد سال بزیست که او را نه درد سری بود و نه تبی و اگر او را یکساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضولی
نبودی و گفته‌اند که چون بنده یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود
بتو فرستادم و سود نداشت و گفته‌اند که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی
یا زیانی رسول صلی الله علیه و سلم زنی را نکاح خواست گفتند او را هرگز بیماری نبود و نیز نشنیده‌اند که این
ثنائی است گفت نخواهم او را و یکروز حدیث صداع میکرد اعرابی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیماری
نبوده است گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ نگرد گو در وی نگرد و عائشه رضی الله عنها
پرسید که یا رسول الله هیچ کس با درجه شهدا بود گفت باشد کسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد آورد و شک
نیست که بیمار را از مرگ بیش یاد آورد پس بدین اسباب گروهی علاج نکرده‌اند و رسول صلی الله علیه و
سلم بدین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست عمر رضی الله
عنه بشام میرفت خبر بوی رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند نرویم و گروهی گفتند از قدر حذر
نکنیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدر وی گریزیم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی بود یکی پرگیاه و یکی خشک
بهر کدام که گوسفند برد بقدر برده باشد پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چگوید او گفت من از
رسول صلی الله علیه و سلم شنیده‌ام که گفت چون بشنوید که جائی وبا است آنجا مروید و چون آنجا باشید
بیرون مائید و مگریزید پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از
بیرون آمدن از آن است که اگر تندرستان بیرون آیند بیماران ضائع مانند و هلاک شوند و آنگاه چون هوا
در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی از اخبار است که گریختن ازین همچنان است که کسی از
مصاف کافر بگریزد و مانند این آنست که دلهای بیماران شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد
و بیقین هلاک شوند و خلاص آنکس که بگریزد بشک بود. **فصل** بدانکه پنهان داشتن بیماری
شرط توکل است بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری چنانکه فرا طبیب گوید یا خواهد که عجز
خویشتن ظاهر کند در رعونت و جلدی از خویشتن بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند
در بیماری که بهتر هستی و خبه هستی گفت نه در یکدیگر نگرستند و تعجب کردند گفت با خدای نیز مردی

و جلدی نمایم و این بحال وی لایق بود که با آن قوت و بزرگی عجز خود می نمود و ازین بود که گفت یا رب صبر روزی کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری نبود اگر بیماری را اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود ولیکن اولی تر دست داشتن بود که باشد که در وی زیادتی گوید و باشد که گمان شکوه افتد و گفته اند که ناله بر بیمار بنویسند که آن اظهاری باشد و ابلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت مگر ناله و فضیل عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در خانه به بستندی تا کس نداند و گفتندی خواهیم که بیمار شویم چنانکه کسی ما را عیادت نکند

اصل ششم در محبت و شوق و رضا

بدانکه دوستی حقتعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود از همه مقامات این است چه ربع مهلکات برای طهارت است از هر چه از دوستی حق تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش ازین گفته ایم مقدمات اینست چون توبه و صبر و شکر و زهد و خوف و غیر آن و آنچه بعد ازین است ثمره اینست و تبع این چون شوق و رضا و غایت کمال بنده آن است که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو گیرد و اگر این نبود باری غالب تر بود از دوستی دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی از جنس تو نبود او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای فرمان برداری است و بس و هر که چنین پندارد از اصل دین خبری نداشته باشد و شرح این مهم است و ما پیشتر شواهد شرعی با ثبات دوستی حق تعالی بگوییم آنگاه حقیقت و احکام آن بگوییم

فضیلت دوستی حق تعالی

بدانکه همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدای تعالی فریضه است و خدای تعالی میگوید یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ایمان کس درست نیست تا آنگاه که خدا و رسول را از هر چه جز آن است دوست تر دارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را از هر چه جز آن است دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم بنده مومن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول را از اهل و مال و جمله خلق دوست تر دارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن و هر چه دارید از خدا و رسول دوست تر میدارید ساخته باشید تا فرمان در رسد قُلْ اِنْ كَانَ اٰبَاۤؤُكُمْ وَاَبْنَاۤؤُكُمْ وَاِخْوَانُكُمْ الآیه و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دوست میدارم گفت درویشی را ساخته باش گفت خدای را دوست میدارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان خلیل را علیه السلام میگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان بر گیر که رضا دادم و در دعای رسول صلی الله علیه وسلم و راست اللهم ارزقنی حبک و حب من احبک و حب ما یقربنی الی حبک و اجعل حبک احب الی من الماء البارد میگوید بار خدایا مرا دوستی خود

خود و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیزی که مرا از دوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود بر من دوستتر گردان
از آب سرد بر تشنه و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده‌ای آن روز را گفت نماز
و روزه بسیار ندارم اما خدای و رسول را دوست میدارم گفت فردا هر کسی با آن بود که وی را دوست دارد و صدیق
رضی الله عنه گفت هر که خالص محبت خدای تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری
رضی الله عنه میگوید هر که خدای را بشناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت وی را دشمن دارد *
و مومن تا غافل نشود شاد نشود که چون اندیشه کند اندوهگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت
نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفتند از بیم عذاب خدای تعالی گداخته‌ایم گفت حق است بر خدای تعالی
که شما را ایمن گرداند از عذاب و بقومی دیگر بگذشت از ایشان نزارتر و ضعیفتر گفت شما را چه رسید گفتند
آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حق است بر خدای تعالی که شما را بآرزوی خود برساند و بقومی دیگر
بگذشت ازین هر دو ضعیفتر و نزارتر و روی ایشان چو نور آئینه میتافت گفت شما را چه رسیده است
گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخت با ایشان بنشست گفت شمائید مقربان شمائید مقربان مرا بمجالست
شما فرموده‌اند سری سقطی میگوید فردا هر کسی را با انبیا باز خوانند و گویند یا امت موسی یا امت عیسی
یا امت محمد الا دوستان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیا خدای بیائید نزد خدای تعالی دلهای
ایشان از شادی منخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبران است که بنده من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که
تو نیز مرا دوست داری **حقیقت دوستی** * بدانکه دوستی خدای تعالی چنان مشکل است که گروهی خود
انکار کرده‌اند دوستی در حق خدای تعالی پس شرح این مهم بود اگر چه سخن درین باریک است و هر کسی فهم
نکند اما ما مثالها روشن چنان کنیم که هر که جهد کند فهم کند بدانکه اصل دوستی بیشتر بباید شناخت که چیست
بدانکه معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود و اگر آن میل قوی باشد آن را عشق گویند و دشمنی
نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون
باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق طبع بر سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع است و با آن
بسازد بلکه طبع خود تقاضای آن می کند پس آن موافق را خوش گویند و بعضی هست که ناموافق و
ناسازگار است و بر خلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش
گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا ناخوش و خوش نیاید تا از آن پیشتر آگاهی نیابی و آگاه
بودن از چیزها بحواس بود و بعقل و حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بسبب آن لذت آن را
دوست دارد یعنی که طبع با آن میل کند لذت حاسه چشم در صورتهای نیکو است و در سبزه و آب
روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در آواز [illegible]

خوش و موزون است و لذت چشم در بویهای خوش است و لذت ذوق در طعامها و لذت لمس در ملموسات
نرم این همه محبوب است یعنی که طبع را بآن میل است و این همه بهایم راست اکنون بدانکه حاسهٔ ششم هست در دل
که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند هر عبارت که خواهی میگوی آنچه آدمی بدان متمیز است از بهایم و ویرا
نیز مدرکات است که آنرا خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود
و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت از دنیا سه چیز مرا دوست کرده اند زنان و بوی خوش و روشنائی
چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد پس هر که چون بهایم بود و از دل بیخبر باشد و جز حواس نداند
هرگز باور ندارد که نماز خوش بود و آن را دوست توان داشت اما کسی که عقل بر وی غالب بود و از صفات
بهائم دورتر بود نظاره کردن بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجائب صنع او و جلال و کمال صفات و
ذات او دوستر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم
او حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت او را مکشوف شود **پیدا کردن اسباب دوستی** تا از اینجا معلوم
شود که مستحق دوستی جز خدای تعالی نیست * بدانکه اسباب دوستی پنج است * اول آن است که آدمی خود
را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد اگر چه
عدمی باشد بی الم و بی رنج و چرا دوست ندارد که چون علت دوستی موافقت طبع است چه چیز بود او را
موافق تر و سازگارتر از هستی و دوام هستی وی و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و ناسازگارتر بود
از نیستی او و نیستی صفات کمال او پس باین سبب فرزند را نیز دوست دارد که بقای او چون بقای خود
داند و چون از بقای خود عاجز است آنچه بقای او ماند از وجهی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست
دارد و مال را نیز دوست دارد که آن آلت وی است در بقای وی و در صفات وی و اقارب را دوست دارد
که ایشان را پر و بال خود داند و خود را بایشان کامل داند * دوم نیکوکاری است که هر که با او نیکوئی کرده
باشد او را بطبع دوست دارد و ازین گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
یارب هیچ فاجر را دست مده که بر من نیکوئی کند که آنگاه دل من او را دوست دارد یعنی که این طبع است
که بتکلف نگردد و حقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست داشته باشد چه احسان آن بود که کاری بکند
که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات او لیکن آدمی تندرستی دوست دارد نه بعلتی دیگر و طبیب را دوست
دارد بعلت تندرستی و برای آن همچنین خود را دوست دارد نه بعلتی و کسی را که با او نیکوئی کرد دوست دارد
برای نیکوئی کردن * سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکرده باشد چه اگر بشنود که در
مغرب پادشاهی است عالم و عادل و همه خلق از وی براحت اند طبع او میل کند بجانب دوستی او و اگر چه داند
که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید * چهارم آنکه کسی را که نیکو روی بود

دوست دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکوئی او که جمال خود محبوب است
بطبع در نفس خود روا بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزی و آب روان دوست دارد
نه برای آنکه تا بخورد لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوب است و اگر جمال حق تعالی معلوم
شود درست شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد ازین گفته آید که چیست * سبب پنجم در دوستی
مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و او را دوست دارد نه از نیکوئی و این
مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را
با جنس خود و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد
آنجا مناسبتی افتاده باشد که کسی را بآن راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم ازان عبارت کرد
و گفت که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواح را با یک دیگر
آشنائی باشد و بیگانگی باشد چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت
ازان مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد * پیدا کردن حقیقت نکوئی
که چیست بدانکه کسی که به بهائم نزدیک بود و راه جز بحاسه چشم ندارد باشد که گوید که نیکوئی هیچ معنی
ندارد جز آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسبت اعضا باشد و حاصل آن با شکل و لون آید و هر چه شکل و
لون ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خطاست که عقلا گویند این خطی نیکو است و آوازی نیکو و جامه
نیکو و اسپی نیکو و سرای نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکوئی در هر چیزی آن بود که هر کمال که
بآن لائق بود حاضر بود و هیچ چیز در نباید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کمال خط تناسب حروف
آن باشد و دیگر معانی و شک نیست که در نگریستن بخط نیکو و سرای نیکو لذتی است پس نیکوئی بصورت
روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است بچشم ظاهر و باشد که کسی باین اقرار دهد و لیکن گوید
که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهل است چه ما میگوئیم فلان خلقی نیکو دارد و مروتی
نیکو دارد و گوئیم علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و پرهیزگاری و کوتاه
طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر این و امثال این معروفست و اینهمه هیچ بچشم ظاهر نتوان دید بلکه
به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس گفته ایم که صورت دو است یکی ظاهر و یکی باطن
و خلق نیکو صورت باطنست و بطبع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را رضی الله عنه دوست دارد بلکه ابو بکر
و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد محال نبود و چگونه محال بود که کس بود که درین دوستی مال و جان بذل
کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی
شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن علم و تقوی و سیاست

وایشان را نیست همچنین پیغمبران را باین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورت که او را بود دوست
دارد چه او را بآن صفت دوست میدارد که بآن صفت صدیق است و صدق و علم صفت یک جزو است از ذات
صدیق که آنرا جزو لایتجزی گویند که نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک وی جای گیر نیست و هر صفت که هست
آن را شکل و لون نیست و محبوب آن است نه پوست و گوشت ظاهر پس هر کرا عقل بود جمال باطن انکار نکند و آنرا
دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و
میان کسی که پیغمبری را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از مژگان
و چشم و ابروی او صفت نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد
زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی ظاهر و باین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند پس
پیدا شد که جمالی دو است ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد
کسی که اندک مایه عقل دارد **پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خداست و بس** بدانکه مستحق
دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را دوست میدارد از جهل است بخدای مگر که بآن وجه
کسی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه رسول را صلی الله علیه وسلم دوست داشتن هم دوستی
خدای بود که هر کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم
از دوستی خدای تعالی بود و این بآن بداند که اسباب دوستی نگاه کند اما سبب اول آن است که خود
را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد که هستی او و
هستی کمال صفات او همه از جود وی است اگر نه فضل وی بودی بآفریدن او هست نشدی و اگر نه فضل وی
بودی به نگاهداشت وی نماندی و اگر نه فضل وی بودی بآفرینش اعضا و اوصاف کمال وی از وی
ناقص تر بودی پس عجب آنکه کسی که از گرما بگریزد و سایهٔ درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه
بویست دوست ندارد و میداند که همچنان که قوام سایه بدرخت هست قوام هستی ذات و صفات او بحق است
چگونه او را دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او ثمرهٔ
معرفت وی است سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با او نیکویی کند و باین سبب هر کرا دوست دارد جز
حق تعالی از جهل بود که با وی هیچ کس نیکویی نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان او
با بندگان خود در شمار هیچکس نیاید چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی
از جهل است که هیچ کس هیچ چیز نتواند داد تا آنگاه که او را موکلی نفرستند که خلاف آن نتواند کرد که در دل
او افگنند که ثواب و منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست که چیزی بتو دهد تا بمراد خود رسد پس آن
چیز بتو داد او که از تو سببی ساخت تا ثواب آخرت رسد یا ثنا نام نیکو و غیر آن در دنیا اما آن بحقیقت

حق سبحانه و تعالی بتو داد که بی غرض او را موکل فرستاد و باین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو تسلیم کرد
و این در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد
چنانکه هر که بشنود مثلاً که در مغرب پادشاهی است عدل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان دارد
و رضا ندهد که هیچکس ظلم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد
دید و از وی هیچ نیکوئی باو نخواهد رسید و باین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان
خود جز از وی نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنگاه از نعمت بدست خلق خود چند است
احسان آن است که همه خلائق را بیافرید و همه را هرچه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز نبود و لیکن زینت و
آراستگی در آن بود بداد و این بآن بداند که در ملکوت زمین و آسمان و نبات و حیوانات تأمل کند تا عجائب
احسان و انعام بی نهایت ببیند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال
معانی چنانکه مثلاً ابوحنیفه و شافعی را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری
ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب
این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که
علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هرچند که علم بیشتر و معلوم شریف تر آن جمال بیشتر
و شریف ترین علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و شرائع
انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا ازین محبوب اند که ایشان را کمال است درین
علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست
ایشان و به نظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سوم با تنزیه و پاکی آید از عیب و نقص و از خبائث
اخلاق باطن و محبوب از ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که نه بسبب این صفات بود
آن محمود نبود چون فعلی که باتفاق بود یا بغفلت پس هر که درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده بود
و از این است که صدیق را مثلاً از شافعی و ابوحنیفه دوست تر دارند و پیغمبران را از صدیق دوست تر دارند
اکنون درین سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست و او را این صفات هست جز هیچ سلیم
دل نبود که این مقدار نداند که علم اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی ناچیز
است و همه را گفته است وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا بلکه اگر همه عالم هم آیند تا عجائب علم و حکمت او
در آفرینش مورچه یا پشه بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه
گفت خَلَقَ الْإِنسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ و آنگاه علوم همه خلق متناهیست و علم او بی نهایت است
بآن چه اضافت کرده علم خلق از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر

در قدرت نگری قدرت نیز محبوب است و باین سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمر را که آن
هر دو نوعی از قدرت است و قدرت همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجزاند الا آن قدر
که او ایشان را قدرت داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی برباید باز نتوانند ستند
و همه عاجز آیند پس قدرت او بی نهایت است که آسمان و زمین و هر چه در میان هست از جن و انس و حیوان
و نبات همه اثر قدرت اوست و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه روا بود که بسبب قدرت
دیگری را چیزی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان
وی آنست که بنده است و هستی او بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود بیش از این و آنگاه جاهل
است بباطن خود تا بچیزهای دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن
چیست و باشد که داروی آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل او چون حساب برگیری که چند است
علم و قدرت او در آن مختصر گردد و اگر چه صدیق است و اگر چه پیغمبر پس پاک از عیوب آنست که علم او بی نهایت
است و کدورت جهل را بآن راه نیست و قدرت وی بر کمال است که هفت آسمان و زمین در قبضه قدرت
وی است و اگر همه را هلاک کند بزرگی و پادشاهی او را هیچ نقصان نبود و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه
بیافریند تواند و یک ذره از عظمت او زیاده نشود که زیادتی را بآن راه نیست و پاک است از عیب که نیستی
را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که او را دوست ندارد و دیگری
را دوست دارد از غایت جهل وست و این دوستی بکمال‌تر از آن است که بسبب احسان بود چه آن سبب
زیاده و نقصان نعمت می فزاید و می کاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود و برای این
بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوستترین بندگان من نزد من کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد
لکن تا حق ربوبیت گذارده باشد و در زبور است که کیست ظالم‌تر از کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد
اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی
مناسبتی خاص هست که قل الروح من امر ربی اشارت بآنست و ان الله خلق آدم علی صورته هم
اشارت بآنست و این که گفت بنده من بمن تقرب می کند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع
وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی باشم تا آنکه گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم و بعیادت من نیامدی
گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده
بودی و حقیقت مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده شد و امثال این
دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد که فهم خلق طاقت شنیدن این ندارند بلکه زیرکان بسیار در این بسر آمده
اند و بعضی بتشبیه افتاده اند که پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول

واتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی بدانی که هر دوستی که
جز دوستی حق تعالی است آن از جهل است و این جهل ولی آن متکلم شناسی که گفت جز جنس خود را دوست
چون تواند داشت و چون وی از جنس ما نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود
این ابله بیچاره از دوستی جز شهوت که زنان را بآن دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهوت مجانست
خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معنی خواهد نه مجانست در صورت چه آنکس که پیغمبر را دوست دارد
نه از آن دوست دارد که او نیز همچون او سر و روی و دست و پای دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد
که او نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات در وی بکمال است و اصل این
مناسبت اینجا نیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت است و هر تا عدد و دوری که از زیادتی
کمال خیزد در دوستی زیاده کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس باین قدر مناسبت
مقر آیند و بشناسند اگر چه آنچه سر و حقیقت مناسبت است نشناسند که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته
خبر از آن است **پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست** ❊ بدانکه این همه
مسلمانان است بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بجهت نبود و شکل و لون ندارد
چه لذت دارد این ندانند اما بزبان اقرار میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است ولکن در باطن او هیچ
شوق نبود و سبب آنکه آنچه ندانند بآن مشتاق چون بود و هرچند که تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود ❊
لکن باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بدانند دیدار خدای از معرفت
خدای خوشتر است ❊ دوم آنکه بدانند که معرفت خدای از معرفت هرچه جز وی است خوشتر است ❊ سوم آنکه
بدانند که دل را در علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود ❊ چهارم آنکه
بدانند که خوشی که از خاصیت دل خیزد از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس باشد خوشتر و غالب تر و قوی تر
بود پس چون این همه بدانند بضرورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود

اصل اول راحت دل در معرفت شناسی که او را در آن لذتی است بی تن ❊ بدانکه در آدمی
قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی آنست و لذت وی در مقتضی طبع
ویست چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آنست و قوت شهوت را برای
حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آن است و قوت سمع و بصر و دیگران را نیز بر این قیاس
کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است
و نیز در قوت متفاوت اند که بعضی قوی تر اند چه لذت چشم از صورتهای نیکو غالب تر است از لذت
بینی در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آن را عقل گویند و نور گویند

وآن را برای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آن است و لذت وی در آن است تا بآن بداند که این عالم آفریده اند و آن را بد بری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است و همچنین صفات صانع و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک باین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک و او درین همه لذت بود تا اگر بر وی ثنا کنند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج نشیند و او را گویند تعلیم مکن و با وی سخنها بسیار کنند طاقت خاموشی ندارد که از شادی لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت شود و خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تفاخر نکند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز باشد پیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیم تر از کمالی که بصفات حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی که دل را در جمله از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را و تن را در آن نصیبی بود **اصل دوم** آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است .. بدانکه هر گاه که کسی شطرنج بیبازد و همه روز نان نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور نخورد و همچنان می بازد ما دانیم که لذت او در شطرنج بردن و بهتر آمدن قوی تر است از لذت نان خوردن و باین سبب آن را تقدیم کرد پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانستی بدانکه هر که عاقل تر لذت قوتهای باطن بر وی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد و ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کسی که در وی هم شهوت طعام آفریده باشند و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم که مسئله علم حساب خواند یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد و او در آن لذتی بود و چون ناقص نبود و بکمال باشد آن لذت بر همه لذات تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب تر است لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند که اگر چه کودک لذت کوز با خنق بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در شک نیفتیم که این از نقصان او است که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند .. **اصل سوم** آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوش تر است که چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نبود که بعضی از علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریف تر و بزرگ تر بود علم وی خوش تر بود چه علم نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم زرگری و خیاطی خوشتر است [illegible] از آن [illegible]

علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار وزیر در وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن
از اسرار وزیر خوشتر پس هر چند معلوم شریف‌تر علم آن لذیذتر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریف‌تر و عظیم‌تر
و باکمال و باجلال‌تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها اوست هست و تدبیر هیچ سلطانی نگاه داشتن
مملکت خود چون تدبیر اوست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و آنجهان و هیچ حضرت نیکوتر
و باکمال‌تر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیزی خوشتر بود از نظارهٔ آنحضرت اگر کسی را
آن چشم باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد پس باین معلوم شد که معرفت
حق تعالی و معرفت صفات او و معرفت مملکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این
معرفت از همه معلومها شریف‌تر است بلکه شریف‌تر گفتن لحن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت
کنی استحقاق آن نماند که آن را شریف گویی تا توان گفتن که آن شریف‌تر پس عارف همیشه در این جهان
در بهشتی باشد عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهی است
و میدان معرفت نامتناهی و پهنائی که تماشاگاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد
و میوه‌هایی که در این بستان بود نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود وَقُطُوفُهَا دَانِيَةٌ چه نزدیک‌تر از
چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد و مزاحمت و بخل و حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر باشد
انس بیشتر بود و چنین بهشت بود که به بسیاری اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود

اصل چهارم

آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستن بر دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون
الوان و اشکال و بعضی عقل آن را دریابد و در خیال نه آید چون حق تعالی و صفات او بلکه چون بعضی
از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونگی نیست و در خیال نه آید بلکه خشم و
عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هر چه در خیال آید
ادراک تو آنرا بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در آن می‌نگری و این ناقص است
و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل‌تر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آن است که لذت در خیال
او نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همان است ولیکن روشن‌تر است
چنانکه معشوق را که بوقت چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه صورت گشت
لیکن از آنکه روشن‌تر و مکشوف‌تر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آن را دریابد دو وجه دارد
یکی را معرفت گویند و ورای آن درجهٔ دیگر است که آنرا رؤیت و مشاهده گویند و نسبت آن بمعرفت در
کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه پلک چشم حجاب است از دیدار نه از خیال تا از
پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقهٔ آدمی با این تن که مرکب است از آب و خاک و

مشغولی او بشهوات این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب برنخیزد مشاهده ممکن نگردد
و ازین گفت موسی را علیه السلام لن ترانی پس چون مشاهده روشن‌تر است و تمامتر لابد لذت آن بیشتر
بود و همچنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آن است که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود
که با اول هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مردمی شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد و با این گردش
بغایت روشن بود و آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارت است از کمال ادراک و این مشاهده
کمال این ادراک است و بدین این است که این مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت
اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفت است هر کرا معرفت نیست از دیدار محجوب است حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد
زرع از وی صورت نه بندد و هر کرا معرفت تمام شد دیدار او تمام تر پس گمان مبر که همه کس در دیدار و لذت
دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت او بود و ازین است یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة این بود
نه آنکه او تنها بیند و دیگران هم بینند بلکه آنکه او بیند دیگران خود نه بینند که آن خاص او را بود چه تخم آن
معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه الصلوة والسلام فضل ابی بکر بروزه و نماز بسیار نیست لکن
بسر یست که در دل او قرار گرفته است و آن سر نوعی از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص او را
خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه مختلف
پدیدار آید از یک صورت که بعضی که و بعضی مه و بعضی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی کژ و بعضی راست تا
باشد که در کژی بجای رسد که نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنا و بالای شمشیر با آنکه خوش
باشد ناخوش و کریه بود و هر که آینهٔ دل خود با آن عالم برد و تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد همان
بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که لذتی که پیغمبران یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند
عوام یابند و آنکه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی
بروی غالب بود و عارفی که دوستی بروی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که هر دو یکی بینند
که دیدار تخم معرفت است و تخم هر دو برابر است ولکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان
برابر بود چون نیکوئی را بینند لکن یکی عاشق بود و یکی نه لابد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود
لذت او بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت با آن غالب نشود که
محبت دنیا از دل او پاک نشود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد محب را لذت کامل
بود و حاصل همانا گوئی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست و اینها ازان گوئی
که از لذت معرفت خبر نداری لکن باشد که چند سخن سهم باز نهاده از کتابی یاد گرفته باشی یا از کسی آموخته
باشی و آنرا معرفت نام کرده هیچ حال ازان لذت نیابی و یا آنکه کسی حشیش را لوزینه نام کند و بخورد

اولذت بود زینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشد وران چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن
بوی دهند معرفت از بهشت دوست تر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست تر دارد
اما اگرچه لذت معرفت عظیم است ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد پس
عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتی که عشق او ضعیف
بود و شهوت ناقص و در جامه او زنبور و کژدم باشد و او را می گزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از
هر چیزی می هراسد شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت
روشن شود و شهوت و عشق او بغایت قوی شود و شغله و هراس از دل برخیزد و از درد کژدم و زنبور
خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی
مثال ضعف معرفت است درین جهان که گویی از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی
است که تا درین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیاست و غم
و اندوه بانواع رنج که میباشد که این همه مشوش لذت معرفت است و شغله و هراس مثل اندیشه زندگانی
و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال این است و این همه بمرگ برخیزد و شهوت و عشق و دیدار تمام
شود و پوشیدگی احوال بکشف بدل گردد و غم و اندوه و شغله دنیا منقطع گردد پس با این سبب آن
لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت بیش نبود و چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد با لذت
خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود **فصل** * همانا گویی معرفت در دل بود
و دیدار در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه بآنکه
در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار آویختن فضولی بود بلکه
چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را دران نصیب بود
و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز بجهت نه بیند و آن چشم بی جهت بیند و بیش
ازین روا نیست عامی را که از این گوید و بحث کند که این کار بقدر قوت وی نیست چه درودگری کار بوزینه
نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده درین معنی هم عامی است و این نه کار اوست بلکه آنکه
رنج در کلام برده هم در حقیقت این حال عامیست چه متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد
کرده است او بحدیث بروی نگاه دارد و شر مبتدع از وی دفع کند و راه آن در جدل بداند اما معرفت خود
کوی دیگر است و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه درخور این کتاب است اولی آنست که باینقدر
اختصار کنیم **فصل** همانا گویی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش کنند نزد من هیچ گونه صورت نمی بندد
و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بآن حاصل آید

بدانکه علاج این چهار چیزست یکی آنکه سخنها که گفته آمد دران اندیشه بسیار کند تا مگر معلوم شود که یکبار که سخنی در
گوش بکند و در دل فرو دنیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت یکبارگی آفریده اند
چه اول شهوت و لذت کودک در خوردن بود جز آن نداند و چون نزدیک هفت سال رسد شهوت و لذت
بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و ببازی رود و چون نزدیک ده ساله رسد لذت زینت
و جامه نیکو در وی پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد شهوت و لذت زنان
در وی پدید آید تا همه را در طلب آن بگذارد و چون نزدیک بیست سال رسد لذت ریاست و تفاخر و
تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذات دنیاست چنانکه در قرآن گفت اِنَّمَا الْحَیٰوةُ
الدُّنْیَا لَعِبٌ وَّلَهْوٌ وَّزِیْنَةٌ وَّتَفَاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَتَکَاثُرٌ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ پس چون ازین
درگذرد اگر ضیاء باطن او را بکلی تباه نکنند و دل او را بیمار نگردانند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و
اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی ازینها که بازپس تر بود آن گذشته دران مختصر گردد پس
این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که در بستانی تماشا می کند
و طعامی خوش می خورد و در سبزی و آب روان و کوشکهای نگارین می نگرد و این شهوت باشد که هم درین
جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بلذت معرفت چه رسد که بسیار
باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز بقدر یک جوز طعام بیش نخورد در سر جاه و قبول و لذت آن
پس لذت جاه و قبول از بهشت دوستر میدارد و چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست پس لذت
جاه که همه شهوات را مختصر بگرداند در لذت معرفت فرو رود و باین همه ایمان داری که بآن رسیده و کودک که بشهوت
جاه نرسیده است باین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد عارف در دوستی تو
و نابینائی تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دوستی کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این
پوشیده نماند * علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که مخنث و عنین اگرچه
از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارند لکن چون مردان را بینند که هرچه دارند در طلب آن خرج میکنند
ایشان را علمی ضروری حاصل آید که ایشان را شهوتی و لذتی است بیرون از آنکه ایشان راست رابعه زنی
بود با وی حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار پیشتر خداوند سرای آنگاه سرای ابوسلیمان دارانی میگوید
خدای را بندگان است که بیم دوزخ و امید بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکند پس دنیا ایشان را
چون مشغول کند یکی از دوستان معروف کرخی با وی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور
کرده است و بخلوت و عبادت مشغول کرده است آیا بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت
این همه خود چیست پادشاهی که این همه بدست اوست اگر دوستی وی بچشی این همه را فراموش کنی و اگر ترا

بادی معرفت و آشنائی پدید آید ازین همه ننگ داری و بشر حافی را بخواب دیدند و بادی گفتند ابونصر تمار و
عبدالوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم و طعام بهشت می خوردند
گفتند تو چگونه گفت خدای تعالی دانست که مرا در طعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار خود بداد و علی بن الموفق
میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام می خوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند
و یکی را دیدم پیش حظیرهٔ قدس چشم از سر بیفتاده و مبهوت می نگریست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف
کرخی است که عبادت نه از بیم دوزخ و نه از امید بهشت کردی او را نظر مباح کرده اند و ابوسلیمان دارانی می
گوید که هر که امروز بخود مشغول است فردا همچنین بود و هر که امروز بخدای مشغول است فردا همچنین بود و یحیی بن
معاذ می گوید یکشب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و
دو چشم از سر بیایده مبهوت آخر سجده بکرد و بسیار بایستاد و سر برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب
کردند ایشان را کرامات دادی تا بر آب برفتند و در هوا بپریدند و من بتو پناهم از آن و قومی را گنجهائی بین
دادی دیگر دیگری را آن دادی که بیک شب مسافت بسیار بروند و بآن خشنود شدند و من بتو پناهم ازین
همه پس بازنگریست و مرا دید گفت یا یحیی تو این جای گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیرباز پس
گفتم چیزی ازین احوال با من بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند
و بعرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفت بخواه ازین همه هرچه خواهی تا بتو دهیم گفتم ازین
همه هیچ نخواهم گفت تو بندهٔ منی حقا و ابوتراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق بکار خود ابوتراب بکرات
او را گفت اگر بایزید را بینی روا بود گفت من مشغولم از بایزید پس چند بار دیگر همین بگفت مرید گفت من
خدای بایزید را می بینم بایزید را چکنم ابوتراب گفت یکبار که بایزید را بینی بهتر از آن که هفتاد بار خدای را بینی
مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود بایزید را نزد خدای
بینی بقدر وی بینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در بیشه می نشست بر بالای شدیم
تا بیرون آمد پوستینی واژگونه پوشیده مرید در وی نگریست و یک نعره بزد و جان بداد گفتم یا بایزید بیک نظر
وکشتی گفت نه مرید صادق بود و در وی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت او چون بایزید را دید و آشکارا
شد و او ضعیف بود طاقت نیاورد و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلعت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت
عیسی بتو دهند از وی باز نگرد که ورای این کارها دارد و بایزید را دوستی بود مزکی روزی گفت سی سال
است تا شب نماز می کنم و روزه میدارم و ازین هرچه تو میگوئی مرا هیچ پیدا نمی آید گفت اگر سیصد سال
بکنی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج این چیست گفت تو نتوانی کرد گفت بگو که
بکنم گفت نکنی گفت آخر بگو گفت همین ساعت پیش حجام رو تا محاسن تو جمله

بستر و پیرهن باش و ازاری بر میان بند و توبره پر از جوز در گردن آویز و در بازار منادی میکن که هر کودکی
که سیلی بر گردن من زند او را یک جوز بدهم و همچنین پیش قاضی و عدول شو آن مرد گفت سبحان الله این
چیست که میگویی ابو یزید گفت باین که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیزی
دیگر بگوی که این نتوانم گفت علاج اول اینست که گفتم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این
از آن گفت که اگر مرد بطلب جاه و تکبر مشغول بود علاج درد او این باشد و در خبر است که وحی آمد بعیسی
علیه السلام که چون در دل بنده نگرم و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود آنجا بینم و متولی حفظ آن خود باشم و
و ابراهیم ادهم گفت بارخدایا دانی که بهشت نزد من پر پشه نیرزد در جنب محبتی که مرا ارزانی داشته و انسی که
مرا بذکر خود داده و رابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از
دوستی مخلوق مشغول کرده است از عیسی علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا
بآنچه او کرد و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیار است و بقرینهٔ احوال این قوم بضرورت معلوم شود
که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که درین تامل کنی **پیدا کردن سبب در**
پوشیدگی معرفت حق تعالی بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر بود از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز
پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد و ازین سبب بود
که خفاش بروز نه بیند و بشب بیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهر است لکن بروز سخت ظاهر است و چشم او ضعیف
پس همچنین دشواری معرفت خدای تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت دریافت آن نمی
آرد و روشنی ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامهٔ دوخته هیچ چیز نزد
تو روشنتر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات از
باطن او چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی
یا یک نبات بیش نیافریدی هر که در آن نگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری
شدی که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است ولیکن هر چه در وجود هست از آسمان و زمین و
حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت دارند که گواهی میدهند
بر جلال صانع و از بسیاری دلیل در روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی
آنگاه ظاهر بودی چون همه بیک صفت شد پوشیده شد و مثال این چنان است که هیچ چیز روشنتر از نور
آفتاب نیست که همه چیزها بآن ظاهر شود ولکن اگر آفتاب بشب غایب نشدی یا بسبب حجاب نگشتی هیچ
کس ندانستی که بر روی زمین مثلا نوری هست که جز سفیدی و سیاهی در رنگها ندیدندی و گفتندی بیش
ازین نیست پس این که بدانستند که نور چیزی است بیرون از الوان که الوان بآن پیدا شود از آن بود

که بشب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از ضد وی آن را بشناختند همچنین
اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم افتادی و ناچیز شدی آنگاه او را بضرورت
بشناختندی لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است
پس از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن
نبوده است که شهادت وی بداند چون خوی کرد و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر
حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیار سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بل
او دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هرچه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را چه آسمان و زمین از آن روی بیند
که صنع اوست چنانکه کسی خط بیند نه از آن روی که حبر و کاغذ است که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از آن
روی بیند که خط منظوم است تا در آن کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط را و چون چنین
شد در هرچه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست بلکه همه عالم صنع و تصنیف اوست اگر خواهی که
در چیزی نگری که نه از اوست و نه وی است نتوانی و همه بزبان فصیح که آن زبان حال گویند گواهی میدهند
بکمال قدرت و جلال و عظمت او و از این روشن تر در عالم چیزی نیست لیکن عجز خلق از این معرفت از ضعف
ایشان است **پیدا کردن علاج محبت** بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم
است و هرکه خواهد که بر نیکوئی عاشق شود تدبیر اولش آن بود که روی از هرچه جز وی است بگرداند و بر دوام
در وی نظاره میکند و چون روی او می بیند و دست و پای او پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود جهد آن کند
تا آن نیز بیند تا هر جمالی که می بیند میلی زیاده می شود چون با این مواظبت نماید لابد میلی در وی پیدا آید اندک
یا بسیار پس محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک
کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت
او کند که هرکه او را دوست میدارد از آنست که او را می شناسد اگرنه جمال و کمال بطبع محبوبست تا کسی که
صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه مناقب محامد بطبع محبوب است و معرفت
حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین است آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود و آن چون آب
دادن بود که هرکه یاد کسی بسیار کند لابد او را با وی انسی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی
نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدنیا متفاوت اند و دوستی هرچه بود در
دوستی دیگری نقصان آورد و دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد بآنکه در جمله
داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست تر دارد
که او را بهتر شناسد و مزنی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر داشت

از دیگر فقها او را دوست‌تر داشت پس هر که خدای تعالی را بهتر شناسد او را دوست‌تر دارد دیگر آنکه در ذکر و عبادت
کرانس بآن حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت ازین اسباب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از آن است
که او را اصلا نداند چه چنانکه نیکویی صورت ظاهر بطبع محبوب است نیکویی صورت باطن همچنین است پس
محبت ثمرهٔ معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن را دو طریق است یکی طریق صوفیان و آن مجاهده
است و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هرچه جز حق است فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید
آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده گردد و مثل این چون دام فرو گذاشتن باشد
تا بود که صید در آن افتد و بود که نه افتد و بود که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم
بود و بر حسب دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن
تفکر بود در عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکر بعضی ازان اشارت کردیم بعد ازان ترقی کند و تفکر در جمال
و جلال ذات او کند تا حقایق اسما و صفات او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است و لیکن زیرک را بآن رسیدن
ممکن است چون استادی عارف یابد اما بلید بآن نرسد و این نه چون دام فرو کردن است که باشد که صید در
افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت و حراثت و کسب است و چنان است که کسی گوسپند بدست آورد
نر و ماده و در تناسل آن جهد کند که لابد مال ازین زیاده شود مگر که بصاعقه هلاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از
طریق معرفت طلب محال می کند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد
که بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت بیش ازان نیست که بخدای
رسی و هر که بچیزی رسید اگر آن را از پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق ازان محجوب شده باشد و
روزگار در شوق گذاشته چون عوائق برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست
نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت
بود و اگر والعیاذ بالله در دل خود چنان کرده باشد که بچیزی که ضد آن است آشنا شده باشد و الفت
و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پیدا آید ضد آن شده باشد و آن هلاک وی بود و در رنج و الم افتد و آنچه
دیگران بآن سعید شوند او بعین آن شقی شود و مثل وی چون آن کناس بود که ببازار عطاران رفت و ازان
بویهای خوش بیفتاد و بی هوش شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند و حال او بدتر
میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید بدانست که حال وی چیست پارهٔ نجاست آدمی بیاورد
و تر کرده و در بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت این است بوی خوش پس هر که با لذت دنیا انس گرفت
تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس است و چنانکه در بازار عطاران ازان نجاست نیابد بلکه هرچه
آنجا بود ضد طبع او باشد و رنج او ازان زیاده شود و از نجاستی که بآن الفت گرفته است آنجا نیابد در آخرت

نیز ازین شهوات دنیا هیچ چیز نباید و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشند پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود و پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی باشد که اینجا طبع خود را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضد این مناسبت است وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا این بود و اهل بصیرت بشاهده و دیده این معنی از حد تقلید درگذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق پیغمبری معجزه بضرورت بدین شناخته اند چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیبی بشنود بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیمی بازاری بشنود بداند که جاهلست پس نبی را از متنبی و دروغ زن بضرورت بدین طریق شناسد و آنگاه آنچه به بصیرت خود نتوان شناخت بیشتر آن است که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که این علم در خطر آن بود که با آنکه گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر بدین آسانی نبود

علامات محبت بدانکه محبت گوهری عزیز است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که آدمی گمان برد که از جمله محبان است که محبت را نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار او دوست دارد و بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز ناساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود٭ دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب قربت وی است نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که خدای را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که کسی را ببیند که حق تعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگر د مولی حذیفه پس اگر معصیتی کند دلیل بنود بدانکه محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل نیست دلیل بر این آن است که نعیمان را چند بار حد زدند بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد و فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاموش باش که اگر گویی نه کافر شوی و اگر گویی دارم فعل تو با فعل دوستان نماند٭ سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه بود و بآن مولع بود بی تکلف که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل را بتکلف بذکر می باید داشت بیم آن بود که محبوب او آن است که ذکر آن

بر دل وی غالب است پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالب است که میخواهد
که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر * چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول او را
و هر چه باو منسوب است دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان
وی اند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریدهٔ اوست چنانکه هر کسی را دوست دارد تصنیف و خط
او را دوست دارد * پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند بود که شب در آید تا زحمت عوائق
برخیزد و او بخلوت با دوست مناجات کند چون شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوستتر دارد دوستی
او ضعیف بود وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود با هیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع نشود الا دو کس
یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون دیر بوی رسد کاهل شود و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال
خود قناعت کند و نشانش آن بود که او را با خود گذارم و در دنیا ش حیران میدارم پس چون دوستی
تمام بود هیچ چیز دیگر انس نماند در بنی اسرائیل عابدی بود شب نماز کردی نماز خود بزیر درختی بردی که مرغی
خوش آواز بران درخت بانگ میکرد وحی آمد بر سول آن روزگار که او را بگو که بمخلوقی انس گرفتی درجهٔ از تو
بافتاد که هیچ عمل بآن نرسی و گروهی در انس با وی و مناجات با آن درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب
خانه افتاده و ندانسته اند و یکی را در نماز پای ببریدند بسبب علتی و وی ندانست و وحی آمد بداود علیه السلام
که دروغ گفت کسی که دوستی من دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا
جوید من با وی ام موسی گفت یارب کجائی تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی * ششم آنکه
عبادت بر وی آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد یکی میگوید بیست سال خود را بجان کندن بنماز شب
داشتم آنگاه بیست سال دیگر بآن تنعم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد
دشوار خود چگونه باشد * هفتم آنکه همه بندگان او را مطیع او را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق بود و همه
کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ و یکی از انبیا پرسید بارخدایا
اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چون کودک که بما در شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ بآ
آشیان و بدایشان با ذکر من دهند و چنانکه پلنگ که خشمگین شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند
باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند چون کسی معصیتی کند این و امثال این علامات بسیار است هر که
دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود دوستی او بقدر آن باشد پیدا کردن
معنی شوق بخدای تعالی بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و در دعای رسول صلی الله علیه
وسلم در است اسئلک الشوق الی لقائک ولذة النظر الی وجهک الکریم و خدای تعالی می فرماید طال
شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم لاشد شوقا دراز شد آرزوی نیک مردان بلقای من و من بایشان

آرزو شد تمام لا نشان این پس باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هر کرا که اصلا ندانند بوی شوق
نبود و اگر دانند و حاضر بود و می بیند هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب چون
معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در چشم حاضر آید و ادراک
تمام شود پس ازینجا بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که بر سبد که او در معرفت حاضر است لکن از
مشاهده غائب است و مشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیال است و این شوق جز مرگ بر نخیزد
و نوعی دیگر از شوق باشد که در آخرت نیز بر نخیزد چه نقصان ادراک درین جهان از دو وجه است یکی آنکه
معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید و این
در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی که معشوق دارد و روی او دیده باشد لکن موی و
اعضای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکو است در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمالی حضرت الهیت را
نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه را لذات
جمال همه حضرت در نیافته باشد و این آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی
بی نهایت نشود پس هر چند که در آخرت دیدار می فزاید لذت می فزاید و آن بی نهایت بود و چون نظر دل آن
بود که حاضر است حال همه فرح و شادی بود و آن را انس گویند و چون نظر دل با آن بود که مانده است
حال دل طلب و تقاضا بود و آن را شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه درین جهان و نه در آن
جهان و همیشه در آخرت می گویند رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا * که هر چه آشکارا می شود از جمال حضرت الهیت
همه انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن می باشد لیکن با پگاه آن غذا رند چه کس خدای را بکمال جز
خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه گشاده بود تا بر دوام
آن کشف و آن دیدار می فزاید و حقیقت لذت بی نهایت و بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا که
آنگاهی لذت بشدی که هر چه دائم شد بر دل خواب گرد از لذت آن آگاهی نیاید تا آنگاه که چیزی تازه
بار رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشته را مختصر می بیند که هر روز زیاده بود
از پن اصل نیز معنی انس بشناسی که انس اضافت حالت دل است با آنچه حاضر است چون التفات
بکند با آنچه مانده است و چون التفات بمانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درینجهان
و در آنجهان میان انس و شوق میگردند و در اخبار داود است علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود
اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت بنشیند و
مونس آنم که با یاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمان بردار
آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از دل او بدانستم که نه او را اگر فتم و بر دیگران مقدم

داشتم وهرکه مرا جوید بحق بیابد وهرکه دیگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تا ال کنید درین کارها که بآن فریفته شده
اید وروی بصحبت ومجالست وموانست من آورید وبمن انس گیرید تا بشما انس گیرم که من طینت دوستان خود را از
طینت ابراهیم آفریده ام دوست من وموسی همراز من ومحمد برگزیده من ودل مشتاقان را از نور خود آفریده ام
وبجلال خود به پروردم وبه بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگان اند که مرا دوست دارند ومن ایشان را دوست
دارم وآرزومند من اند ومن آرزومند ایشانم ومرا یاد کنند ومن ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است ونظر من
بایشان است اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم واگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این وامثال
این اخبار در محبت وشوق وانس بسیار است واین قدر کفایت بود **پیدا کردن حقیقت رضا و**
فضیلت آن بدانکه رضا بقضای خدای تعالی بلندترین مقامات است وهیچ مقام ورای آن
نیست که مقام محبت بهترین است ورضا بهرچه خدای تعالی کند ثمره محبت است نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی
بر کمال بود وازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خدای
تعالی رضا است بقضای او وچون رسول صلی الله علیه وسلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر
کنیم وبر نعمت شکر کنیم وبقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند وعلما اند نزدیک است از عظیمی فقه ایشان
که انبیا باشند وگفت چون قیامت بود گروهی از امت من پر وبال آفرینند تا به بهشت پرند فرشتگان ایشان
را گویند حساب وترازو وصراط همه دیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند شما کیانید گویند ما از امت
محمد ایم گویند عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم
از خدای تعالی که معصیتی کنیم ودیگر آنکه راضی بوده ایم برزقی اندک که خدای تعالی ما را داده بود ملائکه
گویند پس شما را این درجه حق است وقوم موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست که رضای
او در آن است تا آن کنیم وحی آمد که آنکه از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشیم وحی آمد بداود علیه السلام
که اولیای مرا با اندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان
خود آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند ودل در دنیا بهیچ نه بندند ورسول صلی الله
علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست هرکه بر بلای من صبر نکند وبر
نعمت من شکر نکند وبه قضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کند وگفت خدای تعالی میگوید تقدیر
کردم وتدبیر کردم وصنع خود محکم کردم وبهرچه خواهد بود حکم کردم هرکه راضی است رضای من او را است و
هرکه راضی نیست خشم من او را است تا آنگاه که مرا ببیند وگفت خدای تعالی میگوید خیر وشر بیافریدم
خنک آنکه او را برای خیر آفریدم وخیر بدست او آسان کردم ووای بر آنکه او را برای شر آفریدم وشر
بدست او آسان کردم ووای بر آنکه گوید چرا وچون یکی از انبیا بیست سال [illegible]

مبتلا بود دعا میکرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیافریدم نصیب تو از قسمت
و تقدیر من این بود میخواهی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت باز از سر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده ام
بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر
دیگر این در دل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه میگوید بیست سال خدمت رسول
صلی الله علیه وسلم کردم که هر چه کردم نگفت چرا کردی و آنچه نکردم نگفت که چرا نکردی لیکن چون با من کسی
خصومت کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود تو خواهی و من
خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم نکنی برنج آورم
ترا بر آنچه تو خواهی و آنگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز گفت شادی من در آن است که نقد براست
تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده ابن مسعود میگوید اگر آتش خورم دوست تر
دارم از آنکه چیزی را که نبود گویم کاشکی بودی یا چیزی که بود گویم کاشکی نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل
جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز پس بخواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان
زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او ببیند و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز مگر فرائض
گفت مرا بگوی تا کردار تو چیست گفت این که دیدی تا الحاح بسیار کرد بآخر یاد آورد و گفت یک خصلت
در من است اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر
در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم و بآنکه حکم او کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتکی
نیست بلکه این خصلتی بزرگ است ❊ **حقیقت رضا** ❊ بدانکه گروهی گفته اند که رضا ببلا و هر چه
بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطا بود بلکه چون دوستی غالب شد رضا
بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود بعشق که از درد خود آگاهی نیابد
چنانکه کسی بود که در حرب و جنگ چنان بخشم مشغول شود که درد جراحت و زخم که بروی آید نداند تا آنگاه که
خون بچشم نه بیند و کسی که بحرص میدود و خار در پای او رود آگاهی ندارد و چون دل مشغول شود آگاهی
از گرسنگی و تشنگی ندارد و چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در عشق حق تعالی و دوستی
آخرت ممکن نگردد و معلوم است که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که بحقیقت
پوستی است بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابد روشن تر است از چشم ظاهر چه
چشم ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک وجه دوم آنکه الم دریابد و لیکن
چون داند که رضای دوست او در آن است و بآن راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فصد فرماید
یا حجامت کند یا داروی تلخ بخورد بدان راضی باشد در شرع هم چنانکه رضای دوست بدان

حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آن است با آنچه او کند رضا دهد بدرویشی و بیماری و بلا و رنجی که
می شود چنانکه حریص در دنیا بر رنج سفر و خطر دریا و کارهای دشوار راضی بود و محبان بسیار بدین درجه
رسیده اند از آن فتح موصلی را ناخن بشکست بیفتاد بخندید گفتند درد نیافتی گفت شادی ثواب آگاهی درد
ببرد و سهل تستری دردی داشت و دارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست
درد نکند و جنید می گوید سری سقطی را گفتم محب الم بلا بیابد گفت نه گفتم و اگر شمشیر بزنند گفت نه و اگر
هفتاد ضرب بشمشیر بزنند و یکی گفت هر چه از دوست دارد من آن دوست دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ
روم بدان راضی باشم و دوست دارم بشر حافی گفت یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت
گفتم چرا هیچ آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و می نگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه
کردی یک نعره بزد و جان بداد و هم بشر میگوید در بدایت ارادت بعبادان میرفتم مردی را دیدم
مجذوم و دیوانه بر زمین افتاده و مورچه گوشت او می خورد سر او در کنار گرفتم و بر وی رحمت کردم چون
بهوش باز آمد گفت این کدام فضول بود که خود را در میان من و خداوند من می افگند و در قرآن معلوم
است که آن زنان که در یوسف می نگریستند از عظمت جمال او دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط
بود چون گرسنه شدندی بدیدار او برفتندی و گرسنگی فراموش کردندی این اثر جمال مخلوقی بود
اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بیخبر بود مردی بود در بادیه که هر چه خدای تعالی حکم
کردی گفتی خیر در آنست سگی داشت که پاسبان رخت او بود و خری که بار بر آن نهادی و خروسی که ایشان
را بیدار کردی گرگی بیامد شکم خر بدرید گفت خیر در آنست و سگ خروس را بکشت گفت خیر در آنست سگ نیز
بسببی هلاک شد گفت خیر در آنست اهل او اندوهگین شدند گفتند هر چه میشود تو میگوئی خیر است این چه خیر
باشد که دست و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر در این باشد پس دیگر روز برخاستند هر که گرد
ایشان بود همه کشته بودند دزدان و کالا برده بسبب آواز خروس و سگ ایشان را نیافته بودند گفت
دیدید که خیر در کار خدای تعالی دانا عیسی علیه السلام بر مردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم بود
و هر دو جانب تن او مفلوج شده بی دست و پای می گفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد از آن بلای
که بسیاری از خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از آن عافیت داده گفت من عافیت
ترم از کسی که در دل او این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت راست گفتی پس دست او بگرفت
و بروی دست فرود آورد در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد با عیسی علیه السلام صحبت
و عبادت می کرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی نزد او شدند گفت شما کیستید
گفتند دوستداران توایم سنگ برایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتند که اگر دوست

بوید بر بلای من صبر کردید * فصل گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه نیست از خدای
تعالی نخواهی و بانچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز از قضای خدای تعالی است و از
شهری که دران معصیت بود و یا غالب باشد نگریزی که این از قضا گریختن بود و این همه خطا است اما دعا رسول
صلی الله علیه وسلم کرده و فرموده و بران حث کرده و گفت مخ عبادت است و حقیقت دعا سبب آنست
که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید و این همه صفات محمود است و
همچنان که خوردن آب تا تشنگی بشود و خوردن نان تا گرسنگی بشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف
رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود بلکه هرچه آنرا سببی ساخته است و بدان فرموده مخالف آن فرمان
بر خلاف رضا باشد بحکم وی اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود و از ان نهی آمده است و گفته که هر که
بآن رضا دهد دران شریک است و گفته اگر بنده را بشرق بکشند و کسی در مغرب بآن رضا دهد دران شریک
است پس هرچند معصیت قضای خدای است لیکن آنرا دو روی است یکی با بنده دارد با آنکه اختیار اوست و نشان
آنست که او ممقوت حق است و یکی با حق تعالی دارد که قضا و تقدیر اوست پس بدان وجه که قضا کرده
است که عالم از کفر و معصیت خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بآن وجه که اختیار بنده است و صفت اوست
و نشان آنست که خدا او را دشمن دارد بآن رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی را که دشمنی بمیرد که
دشمن دشمن او باشد هم اندوهگین شود و هم شاد لیکن شاد بوجهی دیگر بود و اندوهگین بوجهی دیگر و متناقض
آن وقت بود که هر دو از یک وجه باشد و همچنین از جایی که معصیت غالب باشد مهم است گریختن چنانکه
گفت عز و جل * رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا و همیشه سلف از چنین شهر
گریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت وَاتَّقُوا فِتْنَةً
لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً و اگر کسی جایی باشد که چشم او بنامحرم افتد و از آنجا بگریزد *
مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و قحطی باشد روا بود که از آنجا برود مگر که طاعون بود که از ان
نهی است چه اگر تندرستان بروند بیماران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است
بجای می باید آورد بر وفق فرمان و بانچه حکم او بود بعد از انکه فرمان بجای آورده راضی می باید بود و
می باید دانست که خیر در آنست * اصل دهم در یاد کردن مرگ است * بدانکه هر که بشناخت که آخر
کار او بهمه حال مرگ است و قرارگاه او گور است و موکل او منکر و نکیر است و موعد او قیامت است و مورد
او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بروی غالب تر از تدبیر زاد مرگ
نبود اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که
یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور را روضه باید از روضهای بهشت و هر که مرگ را

فراموش کند همت او همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند و گور را غاری یابد از غارهای دوزخ و ازین سبب
است که یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ است رسول صلی الله علیه وسلم گفت اکثروا من ذکر هادم اللذات ای
کسانی که بلذت دنیا مشغولند بسیار یاد کنید از آنکه لذت ها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانندی
که شما دانید هرگز هیچکس گوشت فربه نخوردی و عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس بدرجهٔ شهیدان باشد
گفت باشد کسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه وسلم بقومی بگذشت که آواز خنده
ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خود را آمیخته کنید بیاد کردن تیره کننده همه لذتها گفت آن چیست گفت
مرگ و انس میگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه تو کفارت
کند و گفت صلی الله علیه وسلم کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است که خلق را پند دهد و صحابه یکی را ثنا بسیار گفتند
گفت حدیث مرگ بر دل او چون بود گفتند نشنیده ایم سخن مرگ از وی گفت چنان نیست که شما می پندارید
و ابن عمر میگوید من با ده کس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم شدیم یکی از انصار گفت زیرک ترین و
کریم ترین مردم کدام است گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن زاد آن جهان حریص تر باشد
ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بردند ابراهیم تیمی میگوید دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد
یکی ذکر مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبدالعزیز هر شب فقها را گرد کردی و حدیث
قیامت و مرگ مذاکره کردندی تا چندان بگریستندی که گویی جنازه در پیش ایشان باشد و حسن بصری
چون بنشستی سخن او همه از مرگ بودی و دوزخ و آخرت و یکی زنی شکوه کرد بعایشه رضی الله عنها از
سخت دلی خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا تنگدل شوی چنان کرد آن قسوت از دل او برفت باز آمد و
شکر کرد و ربیع خیثم در خانه گوری کنده بود و هر روز چند بار در آن خفتی تا مرگ را در دل وی تازه کردی
و گفتی اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبدالعزیز یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن
که اگر در محنت باشی آن سلوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند و ابو سلیمان دارانی
میگوید ام هارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفتم چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار
او را نخواهم دیدار حق را چون خواهم با معصیت بسیار.

فصل * بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه
است یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول بود که یاد کند و آن را کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا
باز ماند پس مرگ را نکوهد و گوید این بدکاری است که در پیش است دریغا که این دنیا با این خوشی بباید
گذاشت و این ذکر باین وجه او را از خدای تعالی دورتر کند اما اگر دنیا بوجهی بروی منغص شود و دل
او از دنیا نفور گردد از فایده خالی نباشد دوم یاد کردن تائب بود که برای آن کند تا خوف بروی
غالب تر شود و در توبه ثابت تر باشد و در تدارک گذشته مجد تر باشد و ثواب این بزرگ بود و تایب

مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته باید رفت و کراهت ازین وجه زیانی ندارد
سوم آنکه ذکر دل عارف بود و آن از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است و وعده گاه دوست فراموش
نشود و همیشه چشم با آن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت حبیب جاء علی
فاقة دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت بارخدایا اگر دانی که درویشی دوستتر دارم از توانگری و بیماری
دوستتر دارم از تندرستی و مرگ دوستتر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیایم و ورای
این درجه درجه دیگر هست بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب نه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه
آن دوستتر دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف و بابست او در باقی شده باشد بمقام رضا و تسلیم رسیده
باشد و این آن وقت بود که او را مرگ یاد آید و در بیشترین احوال از مرگ نیندیشد که خود درین جهان در مشاهده بود
باشد و ذکر وی بر دل او غالب بود و مرگ و زندگانی نزد او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود
بذکر و دوستی حق تعالی علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل . بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق
از آن غافل اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثری نکند که دل بمشغله دنیا چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را
جای نمانده باشد و ازین بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاج آن بود که خلوتی طلب
کند و یک ساعت دل خود را ازین فارغ کند چنانکه کسی که بادیه خواهد گذاشت که تدبیر آن را دل از دیگر چیزها
فارغ کند و با خود بگوید که مرگ نزدیک رسید و باشد که هم امروز بود و اگر ترا گویند که در بالا خانه تاریک شو ندانی
که در آن بالا خانه چاهی هست یا سنگی در راه است یا هیچ خلل نیست زهره تو برود و آخر تو شنیدی که کار تو پس از مرگ و
خطر تو در گور کم ازین نیست غفلت ازین حال بچه دلیری است و علاج بهترین آن بود که در اقران خود نگرد
که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خود چگونه بودند و شادی ایشان
بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشان را در
ربود و اندیشه کند که اکنون در گور صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم بریخته و کرم
در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال
قسمت کرده و خوش میخورند و زن ایشان با شوهری دیگر تمتع میکنند و او را فراموش کرده پس از یک یک
اقران خود بیندیشد و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر کارهای که تا بیست سال بآن
نخواستند رسید و از آن رنج بسیار می کشیدند و کفن ایشان در دکان گازر شسته و ایشان از آن بیخبر پس با خود
گوید تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو همچون غفلت ایشان است ترا این دولت برآمد که
ایشان از پیش شدند تا تو از ایشان عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیکبخت آن است که او را بدیگری
پند دهند پس در دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا

خواهند شد هر چند زود تر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد و مرداری گنده
و تباه شده و از هم افتاده و این و امثال این هر روز یکساعت با خود میگوید تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی
یابد که یاد کردن بظاهر دلرا اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود را نظارگی دیده
است پندارد که همیشه نظاره مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هرچه ندیده در وهم نیاید و رسول صلی الله
علیه و سلم ازین گفته در خطبه که راست گوئی کاین مرگ نه بر ما نبشته اند و این جنازها که می برند راست گوئی
که مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک می کنند و میراث ایشان همی خورند
و از خود غافل و بیشتر یاد ناکردن مرگ از طول امل است و اصل همه فسادها آنست * **پیدا کردن فضیلت
امل کوتاه** * بدانکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیرگاه مرگ او نخواهد
بود از وی هیچ کاری دینی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که خواهی می توان کرد در
حال راه آسایش و راحت گیرد و کسی که مرگ خود نزدیک پندارد بهمه حال بتدبیر آن مشغول باشد و این
اصل همه سعادتها است و رسول صلی الله علیه و سلم با ابن عمر گفت بامداد که برخیزی با خود مگوی تا شبانگاه
زنده باشی و شبانگاه با خود مگوی که بامداد زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستانی و از تندرستی زاد
بیماری بردار که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم
که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زندگانی دراز داشتن و اسامه چیزی خرید تا یکماه رسول صلی الله
علیه و سلم گفت از اسامه عجب ندارید که چیزی تا یکماه خریده است ان اسامة لطویل الامل بخدا که دراز
امید است در زندگانی تا آن خدای که نفس من در دست اوست که چشم بر هم نزنم که نه پندارم که پیش از انکه
از هم برگیرم مرگ در آید و چشم از هم برنگیرم که نه پندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ آید و هیچ لقمه در دهان
ننهم که نه پندارم که بسبب مرگ در گلوی من خواهد ماند آنگاه گفت ای مردمان اگر عقل دارید خود را
مرده انگارید که بآن خدای که جان من بدست اوست که شما را آنچه وعده داده اند بیاید و از آن
خلاص نیابید و رسول صلی الله علیه و سلم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفتندی آب
نزدیک است گفتی نباشد که بدان وقت رسم و زنده نباشم و عبدالله مسعود میگوید که رسول صلی الله علیه و
سلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خورد بکشید و از بیرون
آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مربع است آدمی ست و آن خط مربع اجل اوست که گرد او
فرو گرفته که از آن نجهد و این خطهای خورد از هر دو جانب آفات و بلا است براه او که اگر از یکی بجهد
از آن دیگر نجهد تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ و خطی که از بیرون مربع است امل و امید اوست که همیشه
اندیشه کاری می کند که آن در علم خدای تعالی بعد از اجل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه و سلم

آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز در وی جوان می شود دوستی مال و دوستی عمر و در خبر است که عیسی علیه السلام پیری را دید بیلی در دست و کار میکرد گفت بار خدایا امل از دل او بیرون کن بیرون کرد بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی برآمد دعا کرد و گفت بار خدایا امل با وی ده پیر برخاست و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که این چه بود گفت در دل من آمد که کار چند کنی پیر گشتی و زود بمیری بیل بنهادم پس دیگر بار در دلم آمد که لابد ترا نان باید تا بمیری باز برخاستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهید که در بهشت روید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خود دارید پیوسته و از خدا شرم دارید چنانکه حق آنست و یکی نبشت به برادری که اما بعد دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ و هر چه ما در آنیم اضغاث احلام است

پیدا کردن اسباب طول امل بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت کرد و آن از دو سبب یکی جهل و یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ آن محبوب از وی بستاند ضرورت آن را دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق وی نبود همیشه از خود دور میدارد و خود را عشوه میدهد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بر وفق آرزوی او بود پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر می کند که بر جای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی اوست فراموش کند اگر وقتی بخاطر او در آید تسویف می کند و میگوید ای مرد روزگار در پیش است و کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ شود گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز سازی و دل از آن فارغ کنی و این ضیاع را آب راست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیابی و این دشمن که بتو شماتت کرد او را مالش دهی همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی ده شغل دیگر تولد کند و این ابله نداند که از دنیا هرگز فارغ نشود الا آنگاه که ترک آن بگوید و بیندازد و او می پندارد که وقتی از آن فارغ خواهد شد و همچنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و ازین است که بیشترین فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیا است و غفلت ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند ستد اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرند و در شهر عدد پیران کمتر از آن باشد که به پیری نرسد الا اندکی و دیگر آنکه در تندرستی مرگ مفاجات بعید پندارد و این مقدار نداند که اگر مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری آمد مرگ به بیمار نادر نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب که بر وی افتاده همچون سایه که از پیش وی میرود و هرگز بوی نرسد

علاج طول امل بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب دانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج آنست که در کتاب حب دنیا گفتیم

و در جمله هر که دنیا را بدانسته دوست ندارد که لذت آن روزی چند است و ناچار بمرگ باطل شود و آنکه در حال
نیز مانند صعوه و نگاه داشت و از هیچ خالی نیست و هرگز کس اصلاً تشنه است و هر که او طول مدت آخرت اندیشد
کند و از مختصری عمر دنیا بداند که فروختن آخرت بدنیا همچنان باشد که کسی در خواب درمی دوست تر دارد
از دیناری در بیداری چه دنیا چون خواب است الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و اما جهل را علاج تفکر صافی
بود و معرفت حقیقی که بداند که چون مرگ بدست او نیست آن وقت نیاید که او خواهد تا بر جوانی اعتماد کند
تا بیر کاری دیگر درجات طول امل ❁ بدانکه خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه
در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت ❁ يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ و کس بود که خواهد
که پیر شود و کس باشد که یکسال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نکند و کس بود که یک روز بیش امید ندارد
و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا مبرید که اگر اجل مانده باشد روزی نیز مانده
باشد و اگر زندگانی نمانده باشد رنج زندگانی دیگران نکشید و کس بود که یکساعت نیز امید ندارد چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم تیمم کردی بوقتیکه آب را می یافتند که نباید پیش از آب رسیدن مرگ درآید
و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غایب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم معاذ را پرسید
از حقیقت ایمان او گفت هیچ گام برنگرفتم الا که پنداشتم که دیگر برنگیرم و اسود حبشی نماز کردی و از هر جای
می نگریستی گفتند چه می نگری گفت ملک الموت را انتظار می کنم تا از کدام جانب درآید و در جمله خلق درین
متفاوت اند و هر که یکماه بیش امید ندارد او را فضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معاملت پدید آید
چه کسی که دو برادر غایب دارد و یکی را تا ماهی می بیوسد و یکی را تا سالی تدبیر این کار کند که تا ماهی می آید و
تدبیر کار آن دیگر تاخیر کند پس هر کسی پندارد که کوتاه امل است لکن نشان آن شتاب و مبادرت بود
بعمل و بغنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت می دهند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت پنج چیز را پیش
از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت
پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشترین خلق در آن مغبون اند تندرستی
و فراغت و رسول صلی الله علیه وسلم چون از صحابه اثر غفلتی دیدی ندا کردی میان ایشان و گفتی مرگ
آمد و آورد اما سعادت و اما شقاوت و حذیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ بامدادی نیست که منادی ندا می کند
که ای مردمان الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند که بشتاب بنماز میرفت گفتند این چه شتاب است
گفت لشکری بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان تا بنزد شما خواهند خاست از ینجا ابو موسی اشعری
باخر عمر جهد بسیار کردی گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت اسب را که بدوانند در آخر میدان همه طاقت خود
بجای آورد و این آخر میدان عمر من است چون مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نگیرم ❁ پیدا

کردن سکرات مرگ و شدت جان کندن بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز فرا پیش نبودی مگر جان کندن
و سکرات آن بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت از دنیا نیافتی بدانکه اگر برسد که ترکی از در خانه در خواهد آمد
که او را یک دبوس بزند از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت
و ستدن جان یقین است و عجبا که این غافل ترست از دبوس ترکان لیکن تا رسیدن از این
از غفلت است و رنج جان کندن چنان است که اتفاق است برآنکه صعب تر است از آنکه کسی را به شمشیر
پاره کنند یا پاره پاره بدو نیم کنند برای آنکه درد جراحت از آن است که از آنجا که جراحت رسد آگاهی به روح دهد و پیدا بود که چه مقدار
روح را بیند شمشیر در محل جراحت و درد آتش از آن زیاده بود که آن بهمه اجزا در رود و جان کندن دردی است
که در نفس روح پدید آید که همه اجزای او در آن مستغرق بود و خاموشی آن کس در جان کندن از بی طاقتی
بود که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقلش مدهوش شود و این کسی داند که چشیده باشد یا به نور نبوت پیش از
چشیدن بیند چنانکه عیسی علیه السلام می گوید ای حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من
آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول صلی الله علیه وسلم در آن وقت می گفت اللهم
هون علی محمد سکرات الموت و عائشه رضی الله عنها می گوید هر کرا جان کندن آسان بود هیچ امید بدو
ندارم از صعبی جان کندن رسول صلی الله علیه وسلم که دیدم و در آن وقت می گفت بار خدایا این روح
را از میان استخوان و پی بیرون می آوری این رنج بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه وسلم صفت
درد آن کرد و گفت همچون سیصد ضربت است شمشیر هر جان کندنی و گفت آسان ترین مرگ هم چون حسک است
که در پشم آویزد که ممکن نبود که تا پاره ای از آن بیرون آید و رسول صلی الله علیه وسلم نزد بیماری شد در نزع
گفت من دانم که او در چیست هیچ رگ نیست در تن او که نه دردی جداگانه در وی است و علی رضی الله عنه
میگوید جهاد کنید تا کشته شوید که هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر است از جان کندن در بستر و گروهی از
بنی اسرائیل بر گورستانی بگذشتند دعا کردند تا خدای تعالی یکی را زنده کرد برخاست و گفت ای مردمان
از من چه خواستید پنجاه سال است تا مرده ام و هنوز تلخی جان کندن با من است و در اثر آمده که مومن را
درجات مانده باشد که بعمل بآن نرسیده بود جان کندن بروی دشوار کنند تا بآن رسد و کافر که نیکوئی
کرده باشد بعوض آن جان کندن بروی آسان کنند تا او را هیچ حق نماند و در خبر است که مرگ مفاجات
راحت مومن است و حسرت کافر و هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات رسید حق تعالی با او
گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که آنرا بریان کنند که نتواند پرید و نه بمیرد تا
برهد و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی پر خار در
درون کسی کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را می کشد و اینهمه می جان کند

بدانکه بیرون از نزع سه داهیه با هول و ترس است یکی آنکه صورت ملک الموت بیند و در خبر است که ابراهیم علیه
السلام با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که در آن صورت که جان گنهکاران ستانی ترا ببینم گفت طاقت
نیاری گفت لابد است خود را بآن صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و گنده موها برپا خاسته و جامه‌های
سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت و بیفتاد چون بهوش
باز آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای ملک الموت اگر عاصی بجز از صورت تو هیچ نرسد وی را این بس است
و بدانکه مطیعان از این هول رسته باشند که او را بنیکوترین صورتی بینند چنانکه اگر هیچ راحت نخواهند دید
مگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیهما السلام ملک الموت علیه السلام را گفت چرا
میان مردم عدل نکنی یکی را می بری بزودی و یکی را می گذاری بسیاری گفت این بدست من نیست بنام
هر یکی صحیفه بمن دهند چنانکه می فرمایند می کنم وهب منبه میگوید پادشاهی یکروز سوار خواست شد جامه
می پوشید چند جامه بیاوردند هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسپ بیاوردند همچنین تا آنچه
نیکوتر بود برنشست پس در موکبی عظیم بیرون آمد و از کبر هیچکس را بنگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت
درویشی شوخگن جامه پیش او آمد و سلام کرد و جواب نداد و لگام اسپ او بگرفت گفت دست بدار مگر نمی دانی که چه
می کنی گفت مرا بتو حاجت است گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش او
برد و گفت منم ملک الموت آمده‌ام تا همین ساعت جان تو بستانم پادشاه را رنگ از روی برفت و زبان
از گفتار بماند گفت چندان بگذار که بخانه باز روم و وداع زن و فرزندان کنم گفت نه در حال جان او بستد و او از
اسپ بیفتاد و ملک الموت از آنجا برفت و مومنی را دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت
گفت مرحبا دیر است تا در انتظار توام و هیچ کس نزد من از تو عزیزتر نخواهد آمد همین جان برگیر گفت چیزی
کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری از این مهمتر ندارم که خداوند خود را ببینم گفت اکنون بهر
حال که تو خواهی جان بردارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گذارم و در سجود جان من برگیر چنان کرد وهم
وهب بن منبه گوید که در زمین پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت جان او بستد چون بآسمان
رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان وی بستدی گفت زنی در بیابانی آبستن بود و بار بنهاد
مرا فرمودند که جان او بستان بستدم و آن کودک را ضائع بگذاشتم مرا بر آن کودک رحم آمد از غریبی او و
بر آن کودک از تنهائی و ضائعی که بماند یاد گفتند این پادشاه را دیدی که در روی زمین هیچ کس چون او نبود گفت
دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان گذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء و در آثار است که شب نیمه
شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که در آن سال جان بر باید گرفت آنجا نام نوشته بود و یکی
عمارت می کند و یکی عروسی و یکی خصومت و نامهای ایشان در آن نوشته و اعمش گوید که ملک الموت

نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از ندیمان او نگریست چون او بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که
چنین در من نگریست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد ستد باد را بفرمایی تا مرا بزمین هند برد چون باز
آید مرا نه بیند باد را بفرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من تیز نگریستی
سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او برگیرم و وی اینجا بود گفتم در یک
ساعت بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود از این حکایات آنست
که بدانی از دیدن ملک الموت چاره نیست داهیه دیگر دیدن آن دو فرشته است که بر هر کسی موکل اند که در
خبر است که با خر مرگ این هر دو در دیدار او آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت در پیش ما کردی
و راحت بما رسانیدی و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیرا بسیار فضایح و معاصی پیش ما کردی و در این وقت
بود که چشم مرده در هوا بماند که دیگر بر هم نزند داهیه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ ببیند
که ملک الموت با مطیع گوید ای دوست خدا بشارت باد ترا به بهشت گناه کار را گوید ای دشمن خدای بشارت باد
ترا بدوزخ پس رنج آن برنج جان کندن باز گردد والعیاذ بالله و این احوال است که در دنیا ببیند و این
مختصر است با آنچه در گور ببیند و بعد از آن پیدا کردن سختی گور با مرده رسول صلی الله علیه وسلم
گفت در آن وقت که مرده را در گور نهند گور گوید ویحک یا ابن آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانه
محنتم خانه ظلمتم خانه تنهایی ام خانه کرمم بچه غره شدی که برمن می گذشتی متبختر وار یک پای پیش نهادی
و یکی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گویی با گور او بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد
گور گوید لا جرم بر وی بوستانی گردم آنگاه تن او نوری گردد و روح او بآسمان شود و در خبر است که مرده
را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان او آواز دهند یا متخلف تو باری باز پس ماندی و ما از پیش تو آمدیم
چرا بما عبرت نگرفتی و ندیدی که ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا آنچه از ما فوت شد تو تدارک
نکردی و همچنین همه گوشهای زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی که با نکها از پیش تو
برفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور نهند کردارهای
نیکو گرد او در فرو گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش بایستند
و گویند که بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر درآیند روزه گوید گرسنگی
و تشنگی بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب تن آید حج و غزا گویند که رنج بسیار کشیده است
به تن و چون از جانب دست در آیند صدقه گوید دست از وی بدارید که بدین دست صدقه بسیار داده
است ملائکه گویند خوش و مبارک باد و ملائکه رحمت بیایند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور
بروی فراخ کنند چندانکه چشم برسد و قندیلی از بهشت بیاورند تا در نور آن می باشد تا روز قیامت

و عبید الله بن عمیر میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرده را در گور نهند آواز پای مردم میشنود که از پی
جنازه آمده باشند و هیچ کس با او سخن نگوید مگر گور که گوید بسیار با تو گفته بودند از صفت هول و تنگی من چه ساخته
برای من **سوال منکر و نکیر** رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو
بروی سیاه و چشم ازرق یکی را نام منکر و یکی نکیر گویند چه گفتی در پیغمبر اگر مومن بود گوید بنده خدای
بود و رسول او بود گواهی دهم که خدای یکی است و محمد رسول اوست پس هفتاد در هفتاد گز گور
بروی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند و گویند بخسب چنانکه عروس خسبد خفتنی که ترا هیچ کس بیدار نکند
مگر آنکه دوست داری و اگر منافق بود گوید ندانم می شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم
پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا همه پهلوهای او بیک دیگر رسد و همچنان در عذاب می باشد
تا قیامت و رسول صلی الله علیه و سلم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر چگونه بینی خود را که بمیری و کسان
تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی آنگاه ترا بشویند و کفن کنند و در آن گور نهند و خاک از بالای تو
فرو کنند و باز گردند و فتان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون برق
مویهای بر زمین کشند و بدندانها خاک گور میشورند و ترا بگیرند و بجنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من
باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را در گور بر کافر
مسلط کنند هر دو کر و کور در دست هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلوی که شتران را بآن آب دهند می زنند
او را تا قیامت نه چشم دارند که او را ببینند تا بروی رحم کنند و نه گوش دارند که آواز بشنوند و عائشه رضی
الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت گور را فشاردنی است که مرده را بفشارد و اگر کسی از آن
برستی سعد بن معاذ برستی و انس میگوید که زینب دختر رسول صلی الله علیه و سلم رضی الله عنها فرمان
یافت او را در گور نهادند روی مبارکش عظیم زرد شد چون بیرون آمد رنگ او با حال خود رفت گفتیم
یا رسول الله این چه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند که بر وی آسان
کردند و با این همه فشاردنی بفشارد گور او را که بانگ وی همه جهان بشنوند و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی بگمارند و دانید که اژدها چه بود نود و نه مار بود
که هر یکی را نه سر بود او را میگزند و می لیسند و در وی می دمند تا بقیامت و گفت صلی الله علیه و سلم گور
اول منزل آخرت است اگر آسان گذرد آنچه بعد از آنست آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد
از آنست دشوارتر و صعب تر بود آنگاه آنچه بعد از این است اول هول نفخه صور است آنگاه هول روز
قیامت و درازی آن و گرما و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن آنگاه هول نامها
بدست راست و چپ دادن آنگاه هول فضیحت و رسوائی که از آن پدید آید آنگاه هول ترازو تا کفه حسنات

زیاده آید یا کفه سیئات آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ و زبانیه
و انکال و اغلال و زقوم و مار و کژدم و عذابهای آن و این عذابها دو نوع است جسمانی و روحانی و آنچه
جسمانیست در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل و هرچه دران آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود
و حقیقت روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا
طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب باید کرد که آوردن آن درین کتاب دراز شود
و باین مقدار که گفته آمد اقتصار کنیم تا دراز نکشد و ختم خواهیم کرد کتاب را بحکایات خوابها که دیده اند بزرگان
در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن یا در خواب
یا در بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چه ایشان بعالمی شده اند که جمله این حواس در یافتن ایشان
معزول اند چنانکه گوش معزولست از ادراک رنگها و چشم معزولست از ادراک آوازها بلکه در آدمی
یک خاصیت است که بآن اهل آن عالم را بتوانند دید لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و شغله
دنیا چون ازان شغله بخواب خلاص یابد حال او با ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف شدن
افتد و هم بآن خاصیت آست که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد شوند و بمعاصی ما اندوهگین
چنانکه در اخبار آمده است و حقیقت آن است که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست
چه احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون باطن آدمی را بآن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان
را از انجا بداند و چون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون آیینه است که
صورت همه چیزها دران هست و روح آدمی نیز همچون آیینه است و روح مرده همچنین پس همچنان که در آیینه
چیزی از آیینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی است
مربع از چوب یا از لی یا از چیزی دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آن را توان دید و نوشتها که دران است
توان خواند لکن اگر خواهی که ازان مثالی بدانی هم تو طلب کن که در تو نمودار همه چیز در آفرینش
است نهاده اند تا بآن سبب ترا راه بود به معرفت همه لکن تو از خود غافلی و دیگری را چون شناسی و نمودار
آن دماغ مقریست که همه قران یاد دارد و گویی در وی نوشته است و آن را و حروف آن را و سطور آن
را می بیند و اگر کسی دماغ او ذره ذره کند و باین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قران نه بیند و نوشته
نه بیند پس نقش نشان کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارهای بی نهایت در وی
نقشست و چشم جز متناهی نبود و آنست که در متناهی نقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد پس
روی وی و لوح وی و قلم وی و دست وی همه را هیچ بآن تو نتوانی دید چنانکه ذات وی نتوانی دید
بلکه چنان است که گفته آمد ۞ فصل ۞ از خانه یکی حدای ما نه همه چیز ۞

ومقصود آن است که محال نداند که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دیدن
مردگان در احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند در نعمت یا در عذاب و نیست نشده
اند و مرده نیند چنانکه گفت وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ
يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللّٰهُ مِن فَضْلِهِ **پیدا کردن احوال مردگان** که مکشوف
شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت
من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با من سرگران گفتم چه بوده است
گفت نتوانی که در روزه اهل خود را بوسه ندهی پس هرگز دیگر عمر آن نکرد و اگرچه این حرام نیست لیکن ناکردن
اولی تر و با صدیقان در چنین دقایق مسامحت نکنند اگرچه با دیگران کنند و عباس میگوید مرا با عمر دوستی بود
و خواستم که بعد از مرگ او را بخواب ببینم بعد از یکسال او را دیدم چشم می سترد گفت اکنون فارغ شدم و کار بخطر
بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس رضی الله عنه گفت ابولهب را بخواب دیدم می سوخت در آتش
گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول صلی الله علیه وسلم شب دوشنبه از مادر بیامد مرا
بشارت داد ندا از شادی آن بنده آزاد کردم ثواب آن شب دوشنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد العزیز
میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته چون با ایشان نشستم ناگاه علی و معاویه
را بیاوردند و در خانه فرستادند و در ببستند در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی ورب الکعبة
یعنی که حق مرا نهادند پس زودی معاویه بیرون آمد و گفت غفر لی ورب الکعبة مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند
و ابن عباس رضی الله عنهما یکروز از خواب درآمد پیش از آنکه حسین را بکشند و گفت انا لله وانا الیه راجعون ○
گفتند چه افتاد گفت حسین را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم و با او آبگینه پر از خون بدیدم
گفت می بینی که امت من از من چه کردند فرزند من حسین را بکشتند و این خون او و اصحاب او است بتظلم پیش
خدای تعالی می برم بعد از بیست و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را بخواب دیدند و گفتند تو همیشه
اشارت بزبان میکردی و می گفتی این کار را در پیش من نهاده است گفت آری بدین لا اله الا الله گفتم
بهشت در پیش من نهادند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند
بچه گفت بآنکه هرگز جد بهزل آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفتم خدای
تعالی با تو چه کرد گفت هر گناه که بآن اقرار آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا
در عرق بر پای بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد گفتم آن گناه چه بود گفت یکروز در غلامی نگریستم
مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دهم بآن ابوجعفر صیدلانی میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم
و گروهی درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته و دو فرشته از آسمان فرو آمدند یکی ابریقی در

و یکی طشتی رسول صلی الله علیه وسلم دست شست و درویشان دست بشستند پیش من بنهادند تا بشویم یکی گفت
او را آب مریز که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت است که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان
باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بریز که او از ایشان است مجمع را در خواب
دیدند گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زهاد بردند و زرارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند
گفتند از اعمال چه فاضل تر یافتی گفت رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه و یزید بن مذعور گوید اوزاعی را بخواب
دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلند تر از درجه علما ندیدم و از آن گذشته
درجه اندوهگنان و این یزید مردی پیر بود و پس از آن همیشه میگریست تا فرمان یافت چشم تاریک شده و ابن
عیینه میگوید برادر را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید
و هر چه استغفار نکرده بودم نیامرزید و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بآن
مالها که در راه مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن بخداوندان رسید و مرا بنیت من بیامرزید و سفیان ثوری
را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحواری
میگوید زن خود را بخواب دیدم بصورتی که هرگز بجمال او کس ندیده بودم رویش از روشنائی میتافت
گفتم این روشنائی روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب خدای را یاد کردی و بگریستی گفتم دارم
گفت آب چشم تو در روی مالیدم این همه نور از آن است و کتانی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای
با تو چه کرد گفت رحمت کرد آن همه عبارات و اشارات باد ببرد هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که شب
می کردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که می گفتم لا اله الا
الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی و
بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت شرم نداشتی از من که تا آن حسبی از من
می ترسیدی و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت
که اشارت این قوم بمن یعنی انگشت نمای بودم میان اهل دین ابو سعید خراز میگوید ابلیس را بخواب دیدم
عصا برگرفتم تا او را بزنم با آن باک نداشت و نترسید تا هاتفی آواز داد که او ازین نترسد از نوری
ترسد که در دل باشد مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت این ها مردم نیند
اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند با ایشان بازی نکردمی مردم آن قوم اند که مرا بیمار
و نزار کردند و اشارت بصوفیان کرده و ابو سعید خراز میگوید بدمشق بودم رسول صلی الله علیه
وسلم را بخواب دیدم که می آمد و بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی می گفتم و انگشت
بر سینه میزدم گفت شر این از خیر بیش است و شبلی را بخواب دیدند

بعد از مرگ بسه روز گفتند خدای با تو چه کرد گفت حساب من تنگ بگرفت تا نا امید شدم چون نا امیدی من بدید
بر من رحمت کرد سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال عبد الله مبارک
چیست گفت او از روزی دو نوبت بار دهند تا خدای را ببیند و مالک انس را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه
کرد گفت رحمت کرد به کلمه که از عثمان عفان شنیده بودم که چون جنازه دیدی بگفتی سبحان الله الحی الذی لایموت
در آن شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودند و ندا میکردند که حسن بصری
خدای تعالی را دید و از وی خشنود شد و جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرم نداری از مردمان گفت این نه مردم
اند مردم آنانند که در شونیزیه اند که مرا نزار کردند گفت بامداد برفتم تا مسجد شونیزیه چون از در در آمد ایشان را دیدم
در تفکر سر بر زانو نهاده گفتند غره مشو بسخن آن پلید ملعون عتبة الغلام یکی را از حوران بهشت در خواب دید
بصورتی عظیم نیکو گفت یا عتبة من بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه
طلاق دادم گرد آن نگردم که آنگاه بتو برسم و ابو ایوب سجستانی جنازه مردی مفسد دید بربالای شد تا بروی
نماز نباید کرد آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت ابو ایوب را بگوی
لَوْ اَنْتُمْ تَمْلِكُوْنَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّيْ اِذًا لَّاَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْاِنْفَاقِ یعنی اگر خزائن
رحمت خدا بدست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی و آن شب که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائک
آسمان می آمدند و می شدند گفت این چه شب است گفتند شب داود طائی فرمان یافته است و بهشت را بروی
بیاراستند و بو سعید شحام گوید سهل صعلوکی را بخواب دیدم گفتم یا خواجه گفت از خواجگی دست بدار که آن همه
رفته گفتم آن همه کارها و کردارهای تو کجا رفت گفت هیچ سود نداشت مگر جواب آن مسائل که پیرزنان می پرسیدند
ربیع بن سلیمان گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاندند از زر و مروارید بر
من همی افشاندند و شافعی گوید مرا کاری سخت پیش آمد و در آن درماندم بخواب دیدم یکی بیامد و گفت یا محمد ادریس
بگوی اللهم انی لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا و لا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی و لا ان اتقی
الا ما وقیتنی اللهم فوفقنی لما تحب و ترضی من القول و العمل فی عافیة بامداد چون برخاستم این دعا بکردم وقت
چاشتگاه آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبة الغلام را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد
گفت بیامرزید بدان دعا که بر دیوار نبشته است در خانه تو چون بیدار شدم نظر کردم بخط عتبة الغلام دیدم
که بر دیوار نبشته بود یا هادی المضلین و یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم
و المسلمین کلهم اجمعین و اجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء
و الصالحین آمین رب العالمین حدیث در ذکر مرگ این مقدار که گفته آمد کفایت بود و کتاب کیمیای سعادت را
بدین ختم کردیم و امید داریم بکسانی که این کتاب را مطالعه کنند و از آنجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را

ودر دعای خیر فراموش نکنند واز خدا وی را عفو وآمرزش خواهند تا اگر سهوی وزلتی در گفتار راه یافته است وبا
تکلفی وریائی باندیشه ونیت آمیخته شده است حق تعالی بفضل وکرم خود وبرکات دعای ایشان درگذارد واز
ثواب این کتاب بی نصیب نکند که هیچ غبن ازان بزرگتر نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند وآنکه بسبب نظر بخلق
از خدای تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه ونقول فی خاتمة الکتاب اللهم انا نعوذ بعفوک من عقابک ونعوذ
برضاک من سخطک ونعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک والحمد لله وحده

تمت بالخیر

بعضی از احوال مصنف

مولف کتاب هذا ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی ملقب بحجة الاسلام مناقب وفضائلش معروف ومشتهر
وخارج از احاطهٔ ارقام است این معنی بر ناظرین تواریخ واضح ولائح است در مبدء حال بطوس اشتغال کرد بعد
ازان بدرس امام الحرمین ابو المعالی حاضر شد به نیشاپور وریاضتها کرد حتی که در زمان استاد خود تخریجها وتصنیفها
کرد وسیط وبسیط ووجیز وخلاصه واحیاء علوم الدین ومستصفی ومنخول ومنتحل وتهافت الفلاسفه
ومحک النظر ومعیار العلم والمقاصد والمضنون به علی غیر اهله والمقصد الاسنی فی شرح اسماء الله
الحسنی ومشکات الانوار از اشهر مصنفات اوست وهمه نافع است پس ازان ببغداد
بمدرسهٔ نظامیه درس داد وبعد ازان طریق زهد وانقطاع اختیار نمود وقصد
حج کرد پس به بیت المقدس آمد وجهد بلیغ نمود در عبادت وزیارت
مشاهد متبرکه پس مدتی باسکندریهٔ مصر اقامت کرد بعد
ازان بوطن خود رجوع کرد وخانقاه صوفیه
ومدرسه بنا ساخت واوقات خود را
بر خیرات وافادهٔ علم قسمت
نمود وولادتش در سنه
چهار صد وپنجاه
بود
ووفاتش در شهر جمادی الاخری سنه پنج صد وپنج هجری شد بطوس
❖ وغزالی بفتح غین معجمه وتشدید زا نسبت است بطرف غزال حسب عادت اهل خوارزم
❖ وجرجان چنانچه نسبت بطرف قصار قصاری وبطرف عطار عطاری میگویند وبعض گفته
❖ اند که به تخفیف زا نسبت است بطرف غزاله که یکی از قریهای طوس است وآن خلاف مشهور است کذا فی تاریخ ❖
ابن خلکان ❖

تقریظ التصنیف سر دفتر سخنوران شیخ غلام مولی المتخلص بقلق ساکن شهر میرٹھه

رباعی ای دانش تو هست کیش اندک از کم ٭ وی بینش هرزه لاابالی محرام ٭ دامن بکمر زنید تحقیق ٭ از ذره مهر سبب از قطره دریا
خمیازه آرایان راه انتظار را که در وعده گاه استقبال بسرگرمی ذوق گرم پهلو در آتش و شرر در جامه چون ذره‌های مضطرب نور
نظر و صفای خاطر می طلبید ندو می تپید بد صلا نیست و حسرت آرایان وادی نگرانی را که در جولانگاه استقبال بدستگیری شوق
از دست رفته وا از خود بدر جسته چون شعلهٔ آتش زیر پا آتش فروغ و گوهر فراغ بخشیده پیچید بدنوای الله الحمد که هر یک گوهر الهیه نیز یک
و نیرنگ موثر گوینده جاندار روی روحانی و گوارش نفسانی آئینه زوالی جوهر فطرت هر دو آزمائی باده خیرت عیار گری سیما
و نیرنگ نمائی سیما آویزه هوشیاری مستی آمیزه بیگانه گزاری و یگانه پرستی انند کیسه براعت فی شهرت کاسه اشاعت تحقیق
خمیر مایهٔ هدایت موسوم بکیمیای سعادت رباعی فرفرناش از مدا دنش مفهوم ٭ مجهول و کون از مکانش معلوم ٭ زنهار طلق
کج نزدی راست بگوی ٭ چون نامه چار تن شمارش معدوم از تصنیف منیف علامت عالی اعداد رواز بالیدن فشرنیف آنحضرت
اول آثار بنای بنامی معقول و منقول کدیور بهارستان فروع و اصول مالک مدارس علوم فارس میادین مفهوم ناصب اعلام
مهدی داری ارشاد امثال سرمدی ناخن گره کشای عقدهٔ نبوت قفل و دندانه رسای کلید حکمت نهانی تحقیق ماب حجة الاسلام
حضرت امام محمد بن محمد الغزالی الطوسی عمده رانشده بن مکی بابو حامد و ملقب بزین الدین قدس الله سره از آثار کتاب نیست
کتابه حرم سرای احادیث و شبینه سیت سفینه بحار صمدیت سر نقطه اش قطره ایست از جبهه سعی هدایت بجبهه گوهر شوقی معنا
در مضمار ارشاد گسیخته اگر هوای از ورق گرد انش خیزد نقاب سبحان اللهی از چهره‌های ما و من بر افگند زهی آئینه دار حقیقت
و اگر نوای از درون خوانش بلند افتد جادوی گمراهی بت و برهمن تو به گرد دخی طلسم نمائی هدایت مثنوی زهی نامه
نغز پاکیزه روی ٭ که ز آب حیوان بر شسته است و شوی ٭ همه نور چشم و همه روح دل ٭ همه طلسم است در آب و گل ٭ بدلهای
پیوستگان نازنازه ٭ بجانهای وارستگان راز راز ٭ اشارات وی چشم شوخی آب ٭ بجبین نشتر الگین رگ خطرات کتابت
او دست بردنگاه حکایات او تار بر در دل آه ٭ ناقم همت والا همت پارسا گوهر گرامی جوهر طراز قبای اهلیت نوبنگاه
آدمیت یکتا گوهر قلزم دریادلی دانند سرو گنجینه‌دان ازلی آویزه گوش رغبت و آویزه بزم همت چون حرف دلنواز خاطر
منشی حافظ محمد عظیم الدین صانه الله عن شر الدهور و هول النشور که در ارواح نقود علوم چه کارها کرده می کند گویا اعیانی لی
دست بجاو دست در آوای بکار فنون چه نزد سینها مودده می نماید بجا تا که بداری چشمهٔ نفاد ریزه رفته او سیاه عز فرمی او از اینجا
دیدنی و گرانمائی او خبیدنی که چندین بار گران سنگ گردن جرات از نقد و بر بردانش در سینه می خرید چه سحاب بر دوش و چنین
صحرای بی زینهار پیمائی که قدم اندیشه از خیال طی کردنش زعقب سر می رسد چه کوتاه انگاشت و دیدنی جناب فضائل مآب قدسی سکر
ازلی مولوی محمد حشمت علی ادام الله وجوده سر نقطه را چشم گوهر بخشید چه کار صلاح صحت شان بر حرف حجت قاطع گردید و همچنین بهتمام سرانجام
انتظام حضرت الامر تبت سرمایه فنون عقلی و نقلی مولوی محمد شاه غلام کاری کرد که پیدا است و کوششی بجای آورد که هویدا

وچابکدستیهای آبدست نگارش خفی وجلی منشی محمد ممتاز علی را بکدام سامان ستایم که نامه ازپای کلاغی
خامه غرقاب نم شرمساریست وخامه ازروسیاهی مه وزبالیده پریشان نگاری مال هرزه سرائی وبیهوده نوائی
آنکه رسیدنی مرحله رسید ودیدنی سواد دید یعنی فرجام شائسته واتمام بایسته رونمود وقدسی پیکر دلربا ازنقاب
اخفا چهره ماه آسا کشود وکلک وپوی خاطر را باسودگی نوا هست ونگرانی چشم را غنودگی صلای پای خامه را
درو امن عافیت پیچیدن دست داد ودست کاتب را در آستین آسودگی خزیدن پیش پا افتاد

قطعه تاریخ

منت خدای را که ازین طبع طبع را
بشکست کرد فراز محل نقش مدعا

گرخواهمش که نقش سلیمانست هم نزد
گردانمش که لوح طلسمیست هم بجا

گرگویمش نگار دوکون است هم درست
ورخوانمش که نسخه قدرتست هم روا

چون طرز دلربای او ازخود دم گرفت
ازبهر سال طبع شدم طبع نکته زا

خود گفت سال طبع خودش با قلم چنین
مطبوع خاص وعام بود ازطبع ما

۱۲۷۷ هجری

قطعه تاریخ طبع از مرزا رحیم بیگ صاحب متخلص به رحیم ساکن شهر میرتهه

چون نوشت این نسخه را ازدست قلم
کاغذین باغ از قلم گویا شگفت

سال او گفتی رحیم از آسمان
مخزن اخلاق شد مطبوع

۱۸۶۰ ع

خاتمة الطبع

حمد را با تو نسبتی است درست • بر در هر که رفت بر تو نشست • حمد و سپاس مر واجب الوجودی که خلایق را با خلاق خود
بدین متین بهترین راه نمود الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت
رسل ربنا بالحق من بنده با گناه شرمنده روی چه یارا که ثنای این بی همتی خود آن هستی را که با هستی تو بفحوای
کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام نماید در حالیکه پیشوای اصفیا و مقتدای
اولیا خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک فرماید بس
هزاران تحفه وتحیت ثنا را آن سزاوار مخاطب لیس طه مقرب قاب قوسین او ادنی معارج از وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین ظاهر ومدارج مکارم اخلاق به انک لعلی خلق عظیم باهر ونقطه بدایت در حال
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وزبده عنایت کمال ولکن رسول الله وخاتم النبیین تا سر
ولقد رای من آیات ربه الکبری وسامع فاوحی الی عبده ما اوحی یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله الاطهار

واصحابه الاخیار واتباعه الی یوم القرار اما بعد ابجد خوان دبستان سخنوری بل هیچدان سخن گستری محمد هاشم علی
مهتمم مطبع هاشمی غفر الله له ولوالدیه بر صفحه خواطر دقائق سنجان روزگار و آیینه طبع طباعان فطانت شعار
منطبع میگرداند که درین ایام خرابی سرانجام که قحط آدمی و آدمیت است و وقت مرگ مروت و سعادت آوان
ماتم علوم است و زبان مرگ ارباب فهوم روز بازار سفاهت برآمده و هنگامه رونق هنر بسر آمده عزیزان
بلند پایه در گوشه های خمول چون طلا به بوته در گداز و سفیهان پست سر پایه بتر دره افلاک کمند انداز دست
همت شرفا کوتاه و زبان چرب زبانی اراذل دراز نظم مایده تازه برون آمده ٭ چاشنیش گیر که چون
آمده ٭ ورنه چشنی لذت آن لب ترا ٭ بوی خوشش طعمه جان لب ترا ٭ یعنی نوازش نوازنده بی نوایان
کتاب مستطاب سراسر افادت مسمی بکیمیای سعادت که من تصنیفات علامه دوران فهامه زمان فرد ان نکات
حالی و مقالی محمد بن محمد بن امام غزالی معتمد الکلام ملقب بحجة الاسلام که فی الحقیقت اکسیر اعظم ارواح
نفوس میتوان گفت از کثرت اغلاط صحافان روزگار بدان درجه رسیده بود که صحتش یکسر سر به بیابان عدم
کشیده اگر کسی بمحنت و مشقت از آن بهم میرسانید بسبب هجوم تحریفات الفاظ ذایقه طبع را هرگز لذت چاشنی
معانی نمی چشانید ناچار خود پیچ و تاب می خورد و بر طاق نسیانش می نهد و بدستگیری عنایات ازلی
و پشتی دهی توفیقات لم یزلی برای نفع رسانی انام و تمتع خاص و عام اقتضای آن کرد که بعد تصحیح طبع کرده
شود و مقبول طبایع هر که و مه گردانیده آید لاجرم جناب افادت مآب حلال نکتهای منثور و منظوم عقده
کشای منقول و معقول کشاف دقایق علم خفی و جلی مولوی حشمت علی سلمه العلی بکتابت کاتب بیضا قلم
منشی محمد ممتاز علی نزهت رقم حسب الایمای تجارلی بدل فیاض فیض ازلی مهدی سرمد حافظ عظیم الدین احمد
سر نوع آغاز طبع ساخت بتاریخ بست و نهم [29] جمادی الثانی سنه ۱۲۷۷ هجری نبوی که ماده تاریخ ختمش بقول مشهور

نقد دل وفاق بعلم الاخلاق ٭ موجود است پرداخت
۱۲۷۷ هجری

ماده تاریخ از کاتب الحروف کتاب هذا

ز ممتاز علی کاتب شل میخوان
رقمهای نزهت رقم هم بینی

سنه ۱۲۷۷ هجری